

SHAHUDE YARAN

ماهنامه فرهنگی تاریخی
دوره جدید / شماره ۵۱ / بهمن ماه ۱۳۸۵ / پیا ۱۰۰۰ تومان
یادمان شهید آیت الله محمدعلی قاضی طباطبائی

شاهد یاران



شمع اندیشه و جهاد...



فهرست

۱	شهید اندیشه و جهاد ... / دیباچه
۲	شهید آیت الله قاضی طباطبائی در آئینه توصیف امام
۳	مروری بر حیات علمی و عملی عالم مجاهد شهید آیت الله سید محمد علی قاضی طباطبائی... / قاسم تبریزی
۹	فصل اول ... / شهید آیت الله محمد علی قاضی طباطبائی در آئینه توصیف استادان و یاران
۱۲	جستارهایی در حیات سیاسی و مبارزاتی آیت الله قاضی در گفت و شنود با مرحوم آیت الله حاج شیخ مرتضی بنی فضل
۱۴	«جایگاه علمی شهید آیت الله قاضی طباطبائی» در گفت و شنود شاهد یاران با آیت الله محسن مجتهد شبستری
۱۵	«مکانت علمی شهید آیت الله قاضی طباطبائی» در گفت و شنود شاهد یاران با آیت الله سید محمد تقی آل هاشم
۱۷	«مروری بر کارنامه علمی و عملی شهید آیت الله قاضی طباطبائی» در گفت و شنود شاهد یاران با
	حجت الاسلام و المسلمین سید هادی خسروشاهی
۲۷	«شیوه های مدیریتی شهید آیت الله قاضی» در گفت و شنود شاهد یاران با حجت الاسلام و المسلمین عبد الحمید باقری بنایی
۳۲	«مکانت علمی و سلوک سیاسی شهید آیت الله قاضی طباطبائی» در گفت و شنود شاهد یاران با
	حجت الاسلام و المسلمین حاج میرزا نجف آقازاده
۳۷	«جلوه هایی از سلوک اجتماعی شهید آیت الله قاضی» در گفت و شنود شاهد یاران با حجت الاسلام و المسلمین سید اسماعیل موسوی اصل
۴۰	«شهید آیت الله قاضی طباطبائی در قامت یک پدر» در گفت و شنود شاهد یاران با سید محمد حسین قاضی طباطبائی
۴۴	«شهید آیت الله قاضی در قامت یک پدر» در گفت و شنود با حجت الاسلام و المسلمین سید محمد تقی قاضی طباطبائی
۴۶	«راهبرد مبارزاتی شهید آیت الله قاضی طباطبائی» در گفت و شنود شاهد یاران با سید محمد الهی
۵۵	«شهید آیت الله قاضی و جوانان» در گفت و شنود شاهد یاران با دکتر حسین علایی
۶۰	«سیره مبارزاتی شهید آیت الله قاضی» در گفت و شنود شاهد یاران با محمد حسن عبد یزدانی
۶۶	«شهید آیت الله قاضی و حزب خلق مسلمان» در گفت و شنود شاهد یاران با دکتر محمد علی نژاد سارخانی
۷۰	«ناگفته هایی از تعاملات دو یار دیرین» در گفت و شنود شاهد یاران با حسین انزابی
۷۶	«گروه فرقان و شهادت آیت الله قاضی طباطبائی» در گفت و شنود شاهد یاران با حمید رضا نقاشیان
۷۹	«شهید آیت الله قاضی، جوانان» در گفت و شنود شاهد یاران با دکتر سید مهدی گلابی
۸۴	«شهید آیت الله قاضی و گروهک ها» در گفت و شنود شاهد یاران با حسینعلی طاهرزاده
۸۸	«منش اخلاقی و مکانت اجتماعی شهید آیت الله قاضی» در گفت و شنود شاهد یاران با دکتر اصغر فردی
۹۴	یادکردی از آن مجاهد خستگی ناپذیر ... / سید محمد صادق قاضی طباطبائی
۹۷	مروری بر پیشینه و مکانت علمی شهید آیت الله قاضی طباطبائی حجت الاسلام و المسلمین دکتر هاشم زاده هریسی
۱۰۷	«جلوه هایی از مدیریت مردمی شهید آیت الله قاضی» در گفت و شنود شاهد یاران با حسن پورجوادی
۱۰۹	«جلوه هایی از مدیریت مردمی شهید آیت الله قاضی» در گفت و شنود شاهد یاران با سید جلال گلایچی
۱۱۱	«جلوه هایی از سلوک مبارزاتی شهید آیت الله قاضی» در گفت و شنود شاهد یاران با ابوالفضل اصلان زاده (خرازی)
۱۱۴	«سلوک فردی شهید آیت الله قاضی» در گفت و شنود شاهد یاران با جلیل محمد پوران حلاج
۱۱۶	«سلوک مردمی شهید آیت الله قاضی» در گفت و شنود شاهد یاران با همت اسماعیلی
۱۱۸	«آیت الله قاضی و ارتباطات مردمی» در گفت و شنود شاهد یاران با محمد تقی آقامالی
۱۲۰	معرفی یک نسخه خطی ارزشمند و ناشناخته در تاریخ معاصر ایران و آذربایجان... / دکتر صمد اسمعیل زاده
۱۲۲	شعر

نشانی:

تهران، خیابان آیت الله طالقانی،
خیابان ملک الشعراء بهار (شمالی)
شماره ۳، انتشارات شاهد
صندوق پستی: ۴۳۴۸ - ۱۵۸۷۵
تلفن: ۸۸۸۲۳۵۸۴ - ۸۸۸۳۵۱۰۸
دورنگار: ۸۸۳۰۹۲۴۹

Email: baran@shahedmag.com
www.shahedmag.com
www.navideshahed.com

- شاهد یاران از پژوهشهای محققان در باره موضوعات
- نشریه استقبال می کند.
- شاهد یاران در تلخیص و اصلاح آثار ارسالی آزاد است.
- آثار ارسالی مسترد نمی شود.
- نقل مطالب شاهد یاران با ذکر مأخذ بلامانع است.



شاهد یاران

صاحب امتیاز:
بنیاد شهید و امور ایثارگران
مدیر مسئول: حسین دهقان
سر دبیر: عباس خامه یار
جانشین سر دبیر: محمد علی فقیه
دبیر تحریریه: محمد رضا کائینی
طراح و مدیر هنری: علیرضا ذاکری
مدیر اجرایی: نادر دقیقی

حروفچین: زهره جهاندیده

چاپ و توزیع: مؤسسه فرهنگی هنری شاهد
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: مرکز چاپ سپاه



بنیاد شهید
و امور ایثارگران



شهید اندیشه و جهاد...

حساس ترین نقاط ایران سبب گردید که به رغم خطاها و اقدامات برخی از نخبگان آن خطه، مردم آن دیار، چنان با نهضت امام همراه شوند که در ۲۹ بهمن ۵۶، تبریز یکپارچه به پا خاست و این رویداد به عنوان نقطه عطفی در تاریخ به جا ماند و موجب تسریع روند انقلاب آن گردید. آیت الله قاضی همواره به مقابله با تفرقه افکنان می پرداخت و در جهت ایجاد وحدت در آذربایجان می کوشید.

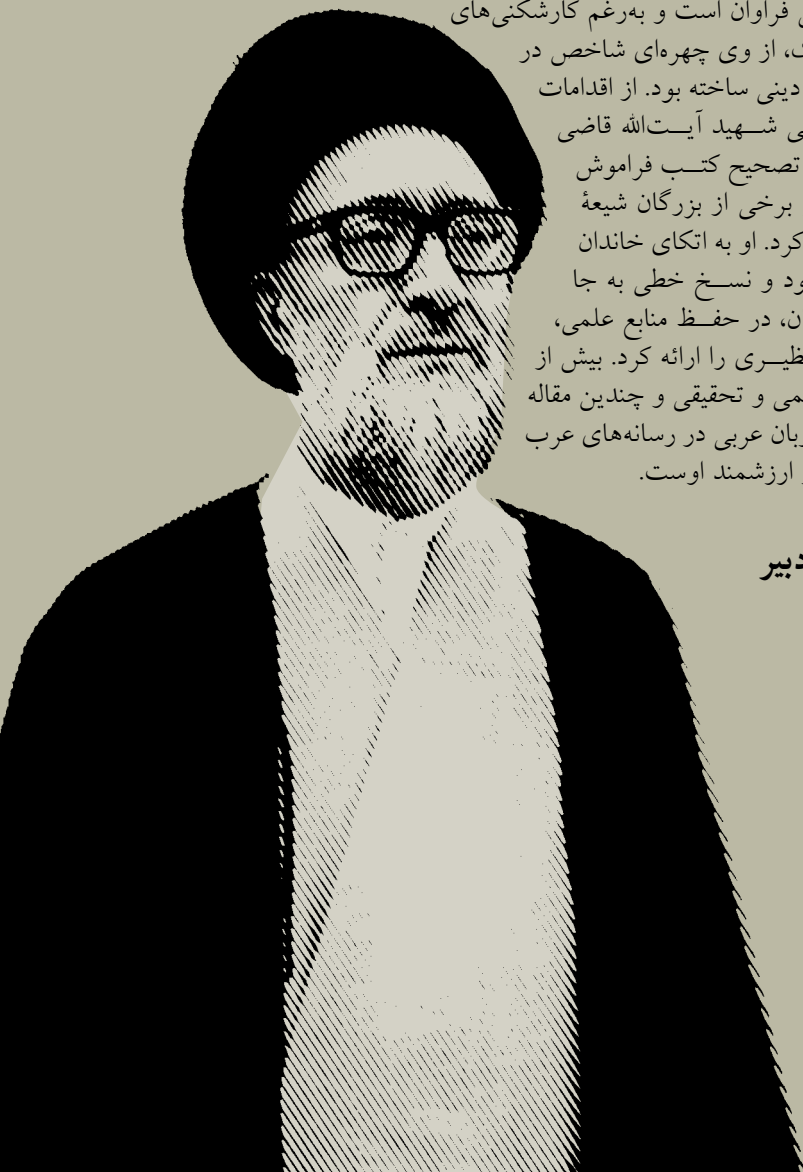
جهاد وی تنها در یک جبهه نبود. خدمات گسترده علمی شهید و کتب بی شماری که در شاخه های مختلف اسلامی اعم از رجال، کلام، فلسفه، تاریخ، تفسیر و غیره به رشته تحریر درآورده، هر یک درخور توجه و تأمل فراوان است و به رغم کارشکنی های دائمی ساواک، از وی چهره ای شاخص در

عرصه علوم دینی ساخته بود. از اقدامات بزرگ علمی شهید آیت الله قاضی می توان به تصحیح کتب فراموش شده خطی برخی از بزرگان شیعه امامیه اشاره کرد. او به اتکای خاندان عالم پرور خود و نسخ خطی به جا مانده از آنان، در حفظ منابع علمی، خدمات بی نظیری را ارائه کرد. بیش از ۴۰ کتاب علمی و تحقیقی و چندین مقاله از ایشان به زبان عربی در رسانه های عرب از جمله آثار ارزشمند اوست.

● سردبیر

شهید آیت الله قاضی طباطبائی که وی را «خمینی آذربایجان» می خواندند، به حق اثرگذارترین چهره نهضت امام خمینی (ره) در شمال غرب کشور است. وی در مکتبی گرانشنگ تربیت یافت و از محضر اساتیدی چون امام بهره گرفت و با پشتوانه دودمان و سلسله ای از عالمان بزرگ، منشاء برکات بی شمار گردید. وی از خاندان بزرگ «آل طباطبا»ست که در آذربایجان به سادات «عبدالوهابیه» شهرت دارند و در زمان حکمرانی خلفای بنی عباس، مدینه را به قصد ایران ترک کردند. نسب این خاندان با سه واسطه به امام حسن مجتبی (ع) می رسد. خاندان طباطبائی در طی اعصار گوناگون، پرچمدار فقاقت و پاسدار معارف اهل بیت و با تربیت شخصیت های بزرگ جهان اسلام، در جامعه شیعی از موقعیت ممتازی برخوردار بوده اند.

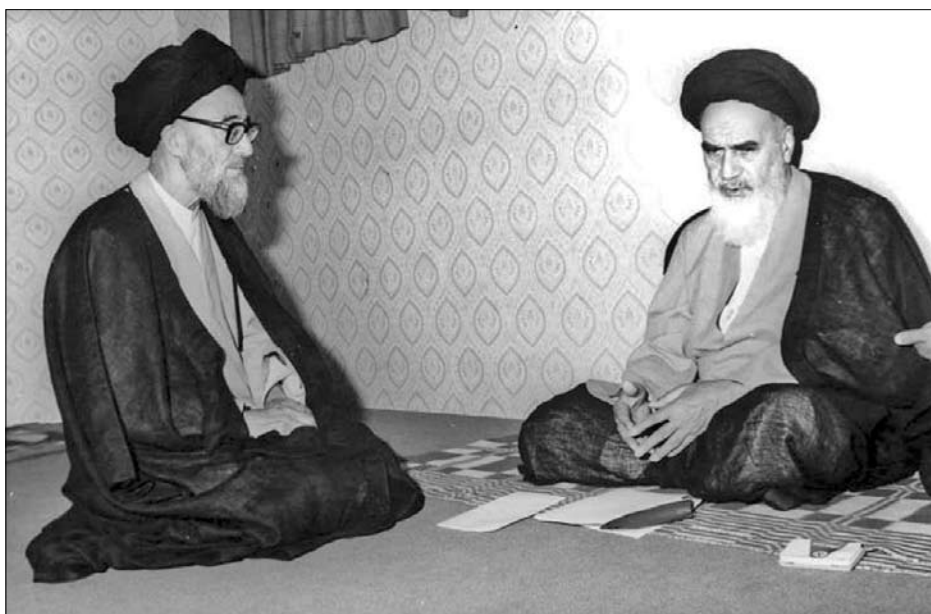
آیت الله قاضی طباطبائی از نوجوانی به همراه پدر طعم تبعید را چشید و در کوره حوادث و مبارزات، فولاد آبدیده شد، بدان گونه که در سراسر عمر پربار خویش، لحظه ای از دشمن نهراسید و به زیور شجاعتی مثال زدنی آراسته گردید. او پس از طی سطوح مقدماتی در حوزه علمیه تبریز و کسب فیض از اساتید بزرگ این شهر، به حوزه علمیه قم رفت و پس از ۱۱ سال تحصیل در آنجا به نجف اشرف رفت تا از شاگردان ممتاز بزرگانی چون آیت الله کاشف الغطاء، آیت الله سید محسن حکیم، آیت الله میرزا باقر زنجانی و آیت الله بجنوردی باشد. وی پس از دستیابی به درجات علمی بالا، در سن ۴۲ سالگی به تبریز بازگشت تا در ضمن ادامه کارهای پژوهشی، تدریس و تألیف کتب ارزشمند، به تقویت آگاهی نسل جوان و تعمیق بینش سیاسی آنان پردازد و در جهت نشر افکار امام خمینی با رژیم پهلوی به مبارزه برخیزد. با آغاز نهضت امام در سال ۴۲، شهید آیت الله قاضی وارد مبارزه جدی با رژیم شد و در این راه زندان ها و تبعیدهای فراوانی را به جان خرید. او در آذربایجان تنها کسی بود که ستم ها و خطاها را مستقیماً متوجه شخص شاه می دید و مردم را به مبارزه با او که ریشه فساد بود، دعوت می کرد. تدبیر شهید آیت الله قاضی طباطبائی در یکی از پر حادثه ترین و





عالم مجاهد و شهید راه حق...

شهید آیت الله قاضی طباطبائی در آئینه توصیف امام



بسم الله الرحمن الرحيم
انا لله و انا اليه راجعون

با کمال تأسف، ضایعه ناگوار شهادت عالم مجاهد حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج سید محمد علی قاضی طباطبائی رحمت الله علیه را به عموم مسلمانان متعهد و علمای اعلام مجاهد و مردم غیور مجاهد آذربایجان و خصوصاً بازماندگان این شهید سعید تسلیت عرض می‌کنم و از خداوند متعال، صبر انقلابی برای مجاهدین راه حق و اسلام خواستارم.

ملت عزیز برومند ایران و آذربایجانیان غیرتمند عزیز باید در این مصیبت‌های بزرگ که نشانه شکست حتمی دشمنان اسلام و کشور و عجز و ناتوانی و خود باختگی آنان است، هرچه بیشتر مصمم باشند و در راه هدف اعلای اسلام و قرآن مجید بر مجاهدات خود افزوده و از پای ننشینند تا احقاق حق مستضعفین از جباران زمان بنمایند.

عزیزان من!

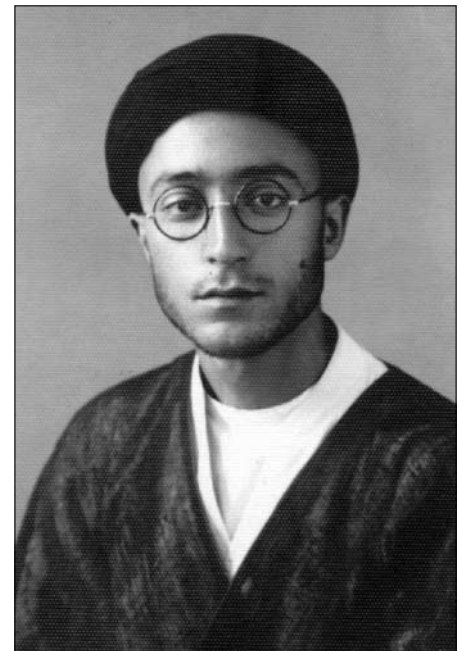
در انقلابی که ابر قدرت‌ها را به عقب رانده و راه چپاول‌گری آنان را از این کشور بزرگ بسته است، این ضایعات و ضایعات بالاتر اجتناب‌ناپذیر است. ما باید از کنار این وقایع با تصمیم و عزم و خونسردی بگذریم و به راه خود که راه جهاد فی سبیل الله است، ادامه دهیم. شهادت در راه خداوند، زندگی افتخار آمیز ابدی و چراغ هدایت برای ملت‌هاست. ملت‌های مسلمان از فداکاری مجاهدین ما در راه استقلال و آزادی و اهداف توسعه اسلام بزرگ الگو بگیرند و با پیوستن به هم،

است و بعد از او هم خواهد بود، لکن این شهادت‌ها اراده‌های شما را باید مصمم‌تر کند...»
صحیفه نور، ج ۱۰، ص ۱۱۱
«... مرحوم آقای قاضی طباطبائی رحمه الله که از دوستان سابق من هستند و سوابق دارم با ایشان، ایشان حبس‌ها رفته است، مجاهدات کرده، تبعیدها شده است، آنها اینطور اشخاص را یکی یکی ترور می‌کنند و منظور این است که مایوس کنند شما را، آنجا هم که عملاً دست به کار نمی‌توانند بشوند، شروع می‌کنند با تبلیغات...»
صحیفه نور، ج ۱۰، ص ۱۱۹

سد استعمار و استثمار را بشکنند و به سوی آزادی و زندگی انسانی پیش بروند.
از خداوند متعال عظمت اسلام و مسلمین و رحمت و مغفرت برای شهدای راه حق و شهید سعید طباطبائی خواستارم.

والسلام علیکم و رحمت الله و برکاته
روح الله الموسوی الخمینی
۵۸/۸/۱۱

«... ما باید مهیا باشیم که باز شهید بدهیم. چنانچه دیروز، دیشب یکی را دادیم، مرحوم آقای قاضی رحمه الله به شهادت رسید و قبل از او هم بوده



سرآمد اندیشه و جهاد...

■ مروری بر حیات علمی و عملی عالم مجاهد شهید

آیت الله سید محمد علی قاضی طباطبائی... / قاسم تبریزی

مبانی علمی و دینی و پرورش در دامان علمای بزرگ و مسلح شدن به سلاح علم و ایمان برای مبارزه با رژیم جبار و خونخوار پهلوی، راهی شهر مقدس قم شد. شهید قاضی طباطبائی پس از ورود به شهر قم با امام خمینی (ره) و چگونگی برگزاری جلسات درس ایشان آشنا و از همان ابتدا شیفته شخصیت برجسته امام خمینی (ره) شد. امام خمینی (ره) در آن موقع از برجسته ترین اساتید حوزه علمیه قم بودند و در رشته فلسفه، دو کتاب مهم «شرح منظومه» و «اسفار» را تدریس می کردند. سید محمد علی طباطبائی با شور و شوق و صف ناپذیری در این دو درس شرکت می جست و از همان زمان، رابطه نزدیک و پیوند عمیقی بین او و رهبر کبیر انقلاب اسلامی برقرار شد. مؤلف کتاب «بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی» در این باره می نویسد:

«بعضی از شاگردان بودند که از جمیع جهات از محضر امام (ره) استفاده کردند و به درجه عالی نائل شدند. یکی از آنها حضرت آیت الله قاضی طباطبائی تبریزی می باشد.» (۳)

ایشان در طول اقامت ده ساله در شهر مقدس قم از محضر آیات عظام گلپایگانی و حاج سید محمد حجت کوه کمره ای، دروس فقه، اصول، درایه و رجال را فرا گرفت و به مدت پنج سال از محضر آیت الله صدر بهره مند گردید.

در جوار بارگاه امام علی (ع):

شهید آیت الله سید محمد علی قاضی طباطبائی در سال ۱۳۶۹ هـ ق در ادامه تلاش های علمی خود، به منظور بهره گیری از محضر علمای بزرگ نجف اشرف، راهی آن دیار شد و با جدیت و کوشش بسیار در حوزه های درسی بزرگمردان علم و فقاقت همچون آیت الله سید محسن حکیم، آیت الله سید ابوالقاسم خویی، آیت الله حاج شیخ عبدالحسین رشتی، آیت الله حاج شیخ محمد حسین کاشف الغطاء، آیت الله حاج میرزا باقر زنجانی و آیت الله بجنوردی شرکت جست و مشغول کسب دانش و تحصیل مهارت در فنون مختلف فقه، اصول و فلسفه شد.

اقامت در نجف و استفاده های علمی و معنوی از حوزه علمیه آنجا را می توان از بهترین و شاداب ترین ایام عمر آیت الله قاضی طباطبائی به حساب آورد. ایشان در آن ایام با شور و اشتیاق فراوان به تحکیم مبانی فکری خود پرداخت و به درجات عالی فقاقت و اجتهاد رسید و از مراجع بزرگی همچون آیت الله حکیم و آیت الله کاشف الغطاء و دیگران به اخذ اجازه اجتهاد نایل گردید.

بازگشت به وطن:

آیت الله قاضی طباطبائی بعد از سه سال اقامت در نجف، در اواخر سال ۱۳۷۲ هـ ق (۱۳۳۱ شمسی) به سبب پاره ای

آغاز تعلیم و تربیت:

مرحوم حاج میرزا باقر قاضی به دلیل علاقه سرشار و محبت به سزا و توجه خاصی که به تعلیم و تربیت صحیح سید محمد علی داشت، بعد از مدت ها تفکر و بررسی و مشورت های لازم به این نتیجه رسید که آموزش وی را به میرزا محمد حسین و برادر ارجمند خویش، حاج میرزا اسدالله قاضی طباطبائی که هردو از عالمان وارسته و مریبان دلسوز و آگاه و نمونه های چشمگیر اخلاق اسلامی بودند، بسپارد. وی همه روزه از منزل به طرف مسجد اول «بازار شیشه گر خانه» راه می افتاد و بعد از کلاس درس به مدرسه طالبیه رهسپار می شد و در آن مکان علمی و معنوی با یکی از دوستان همدرس خود به بحث می نشست.

اولین تجربه مبارزاتی:

به دنبال تسلط رضاخان بر مقدرات کشور و گسترش بساط ظلم و ستم و اسلام ستیزی و مخالفت علما و روحانیون آگاه تبریز با سیاست های رضاخان و حضور پدر بزرگوار آیت الله قاضی طباطبائی در کنار سایر روحانیون بیدار، در سال ۱۳۴۷ هـ ق هنگامی که سید محمد علی نوجوانی ۱۶

ثمره بیش از سی سال تلاش برای کسب معارف و علوم اسلامی، انتشار آثار و تحقیقات ژرفی است که از سوی این عالم بزرگ صورت گرفته است. وی با تلاشی گسترده و نیتی خالصانه توانست تحقیقات ارزنده خود را با بیانی رسا و قلمی شیوا و نثری استوار به جهان وسیع فرهنگ اسلامی عرضه بدارد تا بدانجا که حضرت آیت الله میلانی شیوه استادانه قاضی را شگفت آور و تعجب برانگیز توصیف کردند.

ساله بود، به دستور حکومت دست نشانده رضاخان، وی به همراه پدر گرمی اش به تهران تبعید شدند که برای دو ماه در آنجا اقامت اجباری داشتند و از آنجا برای یک سال به مشهد مقدس تبعید گردیدند. در غیاب آقا میرزا محمد باقر، رژیم سفاک پهلوی خانه اش را در تبریز خراب کرد و بدون آنکه ضرر و زیان وی را جبران کند، آن را جزو خیابان ساخت.

ورود به حوزه علمیه قم:

آیت الله قاضی طباطبائی در سال ۱۳۵۹ هـ ق برای تکمیل

پیشگام شهدای محراب آیت الله حاج سید محمد علی قاضی طباطبائی مطابق نوشته پدر بزرگوارش آیت الله حاج میرزا باقر قاضی طباطبائی در روز یکشنبه ۶ جمادی الاول سال ۱۳۳۱ هـ ق قبل از ظهر در شهر تبریز دیده به جهان گشود. تبار ایشان به یکی از بزرگ ترین و قدیمی ترین طایفه از سادات علوی به نام سادات عبدالوهابیه می رسد. شهید قاضی طباطبائی در این مورد می نویسد:

«از خاندان قدیمی و تاریخی کشور ایران که در کتب تاریخی و رجال مورد اعتنا قرار گرفته و مورخین ایرانی با نظر عظمت و بزرگی به آن خاندان توجه نموده و به عنوان خاندان سادات (عبدالوهابیه) در عبارات خویش از آنها نام برده اند، عبارت از (آل امیر عبدالوهاب) طباطبائی می باشند. آل امیر عبدالوهاب بزرگ ترین خانواده ای هستند که در کشور ایران، به ویژه در آذربایجان سکونت اختیار کردند و از چند قرن پیش، اصل آن شجره علوی در این مملکت شاخ و برگ انداخت و به اصالت، نجابت، صحت نسب، شرافت، جلالت و عظمت معروف گردید. این خاندان از ذریه حضرت امام حسن مجتبی (ع) و از نسل حسن مثنی (۱) از اولاد ابراهیم طباطبائی هستند. اول کسی که مؤسس این خاندان بزرگ در آذربایجان گردید، عالم ربانی شیخ الاسلام امیر عبدالغفار طباطبائی است.» (۲)

از دیرباز خاندان بزرگی که سید محمد علی از آن برخاسته است (خاندان عبدالوهاب)، چه در زبان ها و چه در کتاب هایی که در شرح حال آنان نگارش یافته است، به دو نام (قاضی طباطبائی) و (شیخ الاسلامی) مشهور بوده اند. دلیلش این است که اکثر مردان این دودمان با عظمت، از عالمان و بزرگان دین و سیاست بوده و سالیان درازی به امر قضاوت و حل و فصل امور اجتماعی و مردمی و شئونات شیخ الاسلامی اشتغال داشته اند.

دوران کودکی سید محمد در دامن پر مهر و محبت مادری سپری شد که خود از تربیت یافتگان سعادت مند مکتب اسلام بود. او زنی پاکدامن و وظیفه شناس و آشنا به مسئولیت های سنگین مادری بود و رسالت خویش را در تعلیم و تربیت فرزندانش و ساختن آینده ای روشن برای آنان می دید. بدین سان شخصیت، فکر و ذهن «سید محمد علی» به نحو بسیار زیبایی شکوفا گردید.



■ شهید آیت الله قاضی طباطبایی در دوران نوجوانی در کنار برادران خود.



مکتوب به یادگار مانده عبارتند از:

۱. الاجتهاد و التقليد (عربی، خطی)
۲. الفوائد (فقهی، تاریخی)
۳. خاندان عبدالوهاب (فارسی، خطی)
۴. کتاب فی علم الکلام (عربی، خطی)
۵. فصل الخطاب فی تحقیق اهل الکتاب (عربی، خطی)
۶. السعادة فی الاهتمام علی الزیارة (عربی، خطی)
۷. اجوبه الشبهات الواهیه (فارسی، خطی)
۸. رساله فی اثبات وجود الامام «ع» فی کل زمان (عربی، خطی)
۹. سفرنامه بافت (فارسی، خطی)
۱۰. المباحث الاصولیه (عربی، خطی)
۱۱. حاشیه بر کتاب رسائل شیخ انصاری «ره»
۱۲. حاشیه بر کتاب مکاسب شیخ انصاری «ره»
۱۳. حاشیه بر کتاب کفایه الاصول آخوند خراسانی
۱۴. تقریرات اصول آیت الله حجت کوه کمری
۱۵. تاریخ قضا در اسلام
۱۶. صدقات امیرالمؤمنین و صدیقه طاهره «علیهم السلام»
۱۷. حدیقه الصالحین
۱۸. رساله در دلالت آیه تطهیر بر اهل بیت «علیهم السلام»
۱۹. رساله در اوقات نماز
۲۰. رساله در مباهله
۲۱. رساله فی مسئله الترتیب
۲۲. رساله در نماز جمعه
۲۳. تعلیقات بر کتاب الفردوس الاعلی تألیف علامه شیخ محمد حسین کاشف الغطاء (عربی، مطبوع)
۲۴. تحقیق درباره اربعین حضرت سیدالشهداء (ع) (فارسی، مطبوعات)
۲۵. تعلیقات بر کتاب انوار نعمانیه تألیف سید نعمت الله جزایری (عربی، مطبوع)
۲۶. مقدمه و تعلیق بر تفسیر جوامع الجامع طبرسی (عربی، مطبوع)
۲۷. تعلیقات بر کتاب اسلام صراط مستقیم (فارسی، مطبوع)
۲۸. تعلیقات بر کتاب کنز العرفان (عربی، خطی)
۲۹. مقدمه بر کتاب صحائف الابرا کاشف الغطاء (عربی، مطبوع)
۳۰. آثار تاریخی آیت الله العظمی حکیم (فارسی، مطبوع)

مشکلات بهرغم میل باطنی، ناگزیر به ترک آن شهر مقدس و مراجعت به تبریز شد. ایشان پس از ورود به تبریز ضمن ادامه کارهای تحقیقاتی که از سالیان پیش شروع کرده بود، با همتی والا و اخلاصی کم نظیر قدم در عرصه ارشاد و تبلیغ نهاد و همگام با آگاهی های دینی و وظایف شرعی، با بینش قوی سیاسی، مردم آذربایجان را نسبت به ظلم و جور سلطنت و اعمال ننگین رژیم پهلوی آگاه ساخت. نتایج روشنگری های ارزنده ایشان، در جریان انقلاب شکوهمند اسلامی نمایان شد.

فتح قله های علم و فضیلت:

ثمره بیش از سی سال تلاش برای کسب معارف و علوم اسلامی، انتشار آثار و تحقیقات ژرفی است که از سوی این عالم بزرگ صورت گرفته است. شهید محراب قاضی طباطبائی از جمله عالمان پرکاری بود که در طول عمر با تلاشی گسترده و نیتی خالصانه توانست تحقیقات ارزنده خود را با بیانی رسا و قلمی شیوا و ثری استوار به جهان وسیع فرهنگ اسلامی عرضه بدارد. تسلط کامل ایشان به ادبیات عرب این توفیق را نصیب وی کرده بود که بتواند برخی از آثار قلمی و تحقیقات و مقالات خود را به زبان عربی تهیه کند و در اختیار اهل تحقیق قرار دهد. ایشان در این راستا تا بدانجا پیش رفت که حضرت آیت الله حاج سید محمد هادی میلانی ضمن تجلیل از نوشته های ایشان، شیوه استادانه قاضی را شگفت آور و تعجب برانگیز توصیف کردند. در قسمتی از نامه ای که ایشان به شهید قاضی طباطبائی نوشته اند، چنین آمده است:

«... تعلیقات و حواشی که در دو جلد «انوار نعمانیه» و «جنه المأوی» از تبریز به بنده رسیده است، بسی جالب و جاذب دل اخلاصمند گردیده است. البته وسعت معلومات و اطلاعات و فکر عمیق داشتن و صاحب تحقیق بودن معنایی است بسیار مهم و دارای عزت، معذک صاحب قلم بودن و مطلب را به عبارات فصیح و رسا نوشتن بسی مورد تقدیر و اهمیت است.» (۴)

کار تحقیقاتی و نویسندگی شهید قاضی طباطبائی از دو جهت حایز اهمیت و قابل توجه و تامل است: یکی نوشتن

با آغاز دور جدید مبارزات ملت مسلمان ایران به رهبری حضرت امام خمینی (ره) در سال ۱۳۴۲ شمسی، شهید قاضی نیز به عنوان یکی از ارکان مبارزه، رهبری مردم غیور آذربایجان را در آن سال ها به عهده گرفت. وی در آن دوران که حتی ذکر نام امام خمینی (ره) جرم محسوب می شد، در منابر و سخنرانی های خود از امام یاد و علنا از رژیم انتقاد می کرد.

کتاب های مستقل در رشته های مختلف، در صورتی که در آن رشته تحقیقات و با کتابی نوشته و یا حق مطلب اداء نشده است و دیگر اینکه ایشان با تلاش خالصانه و گراند خود، افکار نوآورانه دیگر دانشمندان بزرگ را که شاید در اثر گذشت زمان به فراموشی سپرده می شد و از بین می رفت، احیا کرده است. قلم توانای شهید محراب بیشتر در این راه به کار گرفته شده است. ایشان از تعلیق و تصحیح گرفته تا مقدمه نویسی بر نوشته های علمای بزرگ، سعی کرده است با نشر یا تجدید چاپ، تفکرات علمی آنان را مطرح نماید.

ره آوردهای فکری شهید قاضی طباطبائی که به صورت

۳۱. مقدمه بر تنقیح الاصول مرحوم حاج میرزا آقا، متوفی در شهریور ماه ۱۳۳۷ شمسی
۳۲. مقدمه بر کتاب مرآت الصلوه
۳۳. پیشگفتار بر علم امام علامه طباطبایی
۳۴. مقدمه بر کتاب معجزه و شرائط آن
۳۵. مقدمه بر کتاب جنه المأوی اثر کاشف الغطاء (عربی، مطبوع)
۳۶. پاورقی بر تعلیقات کتاب اللوامع الالهیه فی المباحث الکلامیه اثر جمال الدین مقداد بن عبدالله الاسدی السیوری الحلی (عربی، مطبوع)
۳۷. مقدمه بر انیس الموحدین نراقی (فارسی، مطبوع)
۳۸. تحقق در ارث زن از دارائی شوهر (فارسی، مطبوع)
۳۹. علم امام علیه السلام (فارسی، مطبوع)
۴۰. مقدمه بر العقائد الوثئیه فی الدیانة النصرانیة (عربی، مطبوع)
۴۱. ترجمه مسائل قندهاریه از فارسی به عربی اثر کاشف الغطاء
۴۲. مقدمه بر تاریخ ابن ابی التلج بلخی (عربی، خطی)
۴۳. مقالات متعدد چاپ شده در مجلات عربی از دیگر افتخارات شهید قاضی طباطبائی که نمایانگر عظمت علمی و صیانت نفس ایشان است، اجازات اجتهاد و روایتی این شهید است. اجازاتی که از سوی علمای اندیشمند و بافضیلت حوزه های علمی اسلامی صادر گردیده اند. آیت الله قاضی طباطبائی در مقدمه کتاب «اللوامع الالهیه فی المباحث الکلامیه» اسامی این بزرگان را بدین شرح آورده است:
۱. اجازه روایت از محقق بزرگ آیت الله محمد محسن مشهور به شیخ آقا بزرگ طهرانی
۲. اجازه روایت از آیت الله حاج شیخ مرتضی چهرگانی
۳. اجازه از پدر گرامیش حاج میرزا محمد باقر قاضی طباطبائی
۴. اجازه روایت از بانو علویه هاشمیه
۵. اجازه اجتهاد از آیت الله سید محمد باقر حجت کوه کمری
۶. اجازه روایت از آیت الله سید صدرالدین صدر موسوی
۷. اجازه روایت از آیت الله میرزا محمد طهرانی
۸. اجازه روایت از علامه سید محمد حسین کاشف الغطاء
۹. اجازه روایت از عبدالحسین شرف الدین عاملی



■ آیت الله حاج میرزا قاضی طباطبائی در کنار سید محمدعلی قاضی طباطبائی.

دست‌هایی در کار بود که مرا در تهران نگه دارند، ولی من قبول نکردم».

دستگیری سوم:

ساواک که تاب تحمل سخنان این سید جلیل‌القدر را نداشت، برای بار سوم وی را در تاریخ ۱۳۴۳/۵/۲۹ دستگیر و به تهران منتقل کرد. این درحالی بود که ایشان در منزل خاله خود در محله «سیلاب» تبریز مهمان بود. در تهران به علت صدمات وارده در زندان ساواک بیمار و در بیمارستان «مهر» زیر نظر و مراقبت شدید ساواک به مدت ۶ ماه بستری شد و تحت عمل جراحی قرار گرفت. حضرت امام خمینی (ره) در نطقی در تاریخ ۱۳۴۳/۸/۴ به دستگیری و حبس آقای قاضی اشاره نمودند:

«باید مصونیت برای آشپزهای آمریکایی، برای مکانیک‌های آمریکایی، برای اداری‌های آمریکایی، اداری و فنی، مامورین و کارمندان اداری، کارمندان فنی، برای خانواده‌های ایشان مصونیت باشد، لکن آقای قاضی در حبس باشند» (۷)

تبعید به عراق:

ایشان پس از شش ماه از بیمارستان مرخص شد و در حالی که آثار کسالت جسمی و جراحت روحی در وجودش کاملاً مشهود بود، در تاریخ ۱۳۴۳/۹/۱۱ به عراق تبعید

قاضی منتظر ایستاده بودند و چنان استقبالی از ایشان به عمل آوردند که در تاریخ تبریز بی‌سابقه بود.

دستگیری مجدد:

مشاهده چنین استقبال باشکوهی رژیم را به وحشت انداخت، لذا در موضع انفعالی قرار گرفت و نیمه شب همان روز ایشان را مجدداً دستگیر و به یکی از خانه‌های امن ساواک در سلطنت‌آباد تهران، [پاسداران کنونی] منتقل کرد. از خود شهید درباره دستگیری آن شب چنین نقل شده است:

«ساواکی‌ها به خانه‌ام ریختند و مرا دستگیر کردند چند نفر پاهایم و چند نفر دیگر سر و دست‌هایم را گرفتند و همان طور مرا به سر کوچه بردند، سوار ماشین کردند و به سلطنت‌آباد تهران انتقال دادند» (۶)

در اثر فعالیت و نامه حضرت آیت‌الله حاج سید محمد هادی میلانی، شهید قاضی طباطبائی بعد از چهل روز حصر در سلطنت‌آباد، به قید عدم خروج از حوزه قضایی تهران، مرخص شد و به منزل عموزاده‌اش در تهران رفت. ایشان پس از چهار ماه مجدداً به تبریز مراجعت کرد و پس از ورود، طی سخنانی ضمن بیان وضعیت خود در زندان ساواک و مطلع کردن مردم از جنایات رژیم نسبت به خود و دیگر علما، به انتقاد از وضعیت موجود پرداخت. ساواک طی گزارشی در تاریخ ۱۳۴۳/۵/۲۹ خلاصه رئوس مطالب ایراد شده توسط شهید قاضی در مسجد شعبان را چنین گزارش می‌کند:

«مدتی را که در سلطنت‌آباد بودم، به مرض اعصاب و ناراحتی‌های دیگر مبتلا شدم. یک روز که با آقای دستغیب شیرازی در اتاق نشسته بودم، از حال رفتم. بلافاصله چند نفر پزشک آوردند و معالجه‌ام کردند. اثرات آن بیماری باقی مانده و احتیاج به عمل جراحی نیز دارم. بنابراین تا چند هفته به مسجد نخواهم آمد، مبادا فکر بکنید که ترس و وحشتی در من ایجاد شده است. اگر من ترس داشتم، در امری پیش قدم نمی‌شدم. در تهران غفت خیلی کم است. من خیلی به‌ندرت از منزل خارج می‌شدم.



۱۰. اجازه روایت از آیت‌الله سید محسن طباطبائی حکیم
۱۱. اجازه روایت از آیت‌الله سید محمد جواد طباطبائی

تبریزی

۱۲. اجازه روایت از آیت‌الله سید روح‌الله الموسوی
الخمینی

۱۴. اجازه روایت از آیت‌الله حسن بجنوردی

۱۵. اجازه روایت از آیت‌الله حاج سید ابوالقاسم خوئی

۱۶. اجازه روایت از آیت‌الله حاج سید محمدرضا
گلپایگانی

۱۷. اجازه روایت از آیت‌الله مرعشی نجفی

۱۸. اجازه روایت از آیت‌الله سید محمود حسینی
شاهرودی

۱۹. اجازه روایت از آیت‌الله شیخ عبدالنبی عراقی

۲۰. اجازه روایت از علامه سید محمد حسین

طباطبائی (۵)

آغاز دوران مبارزه:

با آغاز دور جدید مبارزات ملت مسلمان ایران به رهبری حضرت امام خمینی (ره) در سال ۱۳۴۲ شمسی، شهید قاضی نیز به عنوان یکی از ارکان مبارزه، رهبری مردم غیور آذربایجان را در آن سال‌ها به عهده گرفت. وی در آن دوران که حتی ذکر نام امام خمینی (ره) جرم محسوب می‌شد، در منابر و سخنرانی‌های خود از امام یاد و علناً از رژیم انتقاد می‌کرد.

به‌دنبال سخنرانی‌های آتشین و افشاگرانه ایشان، ساواک ضمن هماهنگی با علی دهقان، استاندار وقت آذربایجان، دستور دستگیری ایشان را صادر کرد. پس از صدور این دستور، آیت‌الله قاضی طباطبائی در تاریخ ۱۳۴۲/۹/۱۳ دستگیر و به همراه برخی علمای تبریز راهی زندان قزل قلعه گردید.

پس از دو ماه و پانزده روز ماندن در زندان، در روز اول و یا دوم ماه مبارک رمضان ایشان را از زندان قزل‌قلعه به سلطنت‌آباد تهران بردند و بعد از چند روز با ضمانت برادرشان مبینی بر عدم خروج از حوزه قضایی تهران آزاد گردید. این موضوع مدت چهار ماه ادامه داشت و مامورین ساواک بر اجرای این امر دقیقاً مواظبت می‌کردند، ولی به‌ناگاه خبر رسید که آیت‌الله قاضی به شهر مقدس قم رفت و با امام خمینی (ره) دیدار کرده است. ایشان پس از دیدار با امام برای زیارت حضرت رضا (ع) به شهر مقدس مشهد مشرف شد و بعد از آن به‌رغم اینکه در تبعید بود، بدون اجازه رژیم، تهران را ترک و به تبریز بازگشت. خبر مراجعت ایشان به تبریز به‌سرعت در شهر پیچید و مردم خود را آماده برای استقبال از این سید بزرگوار کردند. هزاران نفر از مردم تبریز از راه‌آهن تا محل زندگی شهید

تبعید ایشان در بافت در زمینه افشای رژیم پهلوی بسیار مؤثر بود. ایشان نسبت به انعکاس حقایق به خارج از کشور نیز تلاش‌های فراوانی مبذول داشت. مقالات متعدد ایشان که به وسیله پیک‌های مخفی ارسال می‌شد، در جراید کشورهای لبنان، سوریه و عراق به چاپ می‌رسید و طی آنها آیت‌الله قاضی با بیان شیوای عربی، فجایع رژیم را برمی‌شمرد و روحانیون خوددفر و خسته‌ای را که در تحکیم حکومت‌های ظالم تلاش می‌کردند، محکوم می‌کرد.



۱۳۴۲. دیدار مردم تبریز با آیت‌الله قاضی طباطبائی پس از آزادی از زندان در منزل ایشان.

۱۳۴۲. قم، دیدار شهید آیت الله قاضی با امام خمینی پس از آزادی ایشان.



بسیار مؤثر بود. ایشان نسبت به انعکاس حقایق به خارج از کشور نیز تلاش‌های فراوانی مبذول داشت. مقالات متعدد ایشان که به وسیله پیک‌های مخفی ارسال می‌شد، در جراید کشورهای لبنان، سوریه و عراق به چاپ می‌رسید و طی آنها آیت الله قاضی با بیان شیوای عربی، فجایع رژیم را برمی‌شمرد و روحانیون خودفروخته‌ای را که در تحکیم حکومت‌های ظالم تلاش می‌کردند، محکوم می‌کرد. (۱۰)

با سپری شدن مدت تبعید آیت الله قاضی، رئیس ساواک کرمان در تیرماه سال ۱۳۴۸ طی نامه‌ای از نصیری رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور کسب تکلیف می‌کند. رئیس ساواک طی نامه‌ای اعلام می‌نماید که قرار است ایشان پس از تمام شدن محکومیت خود به یکی از شهرستان‌های شمال کشور منتقل گردد. بالاخره در هفتم تیرماه سال ۱۳۴۸ ساواک دستور می‌دهد مجاهد نستوه آیت الله قاضی را به زنجان منتقل کنند.

تبعید به زنجان:

حضرت آیت الله قاضی طباطبایی در تاریخ ۱۳۴۸/۷/۷ پس از تحمل ۶ ماه تبعید در بافت کرمان، به زنجان تبعید شد، اما ایشان بدون توجه به دستور ساواک و با شهامت و شجاعت خاص خود به سوی تبریز حرکت کرد. هنگامی که ایشان به بستان آباد، ۶۰ کیلومتری تبریز رسید، ساواک از موضوع مطلع شد و بلافاصله دستور داد از ورود ایشان به تبریز جلوگیری شود و ایشان را به زنجان راهی کنند. نصیری رئیس ساواک دستور داده بود که به محض ورود شهید قاضی به زنجان، کلیه اعمال ایشان دقیقاً کنترل و تماس‌هایشان تحت مراقبت قرار گیرد. همچنین محل استقرار ایشان در منزل امام جمعه وقت تعیین شد.

با وجود اصرار مردم و تهدیدهای عوام‌لر رژیم برای جلوگیری از تماس آنها با آیت الله قاضی، روز بعد از ورود ایشان، عده کثیری از اقشار مختلف مردم اعم از روحانی، طلبه، بازاری و ... با ایشان دیدار کردند. از طرفی علمای بزرگی چون آیت الله مرعشی نجفی با تلگرام‌ها و نامه‌های مکرر از ایشان دلجویی و احوالپرسی کردند که همه اینها ساواک را متوحش کرد. وحشت رژیم وقتی به اوج خود رسید که متوجه شد آیت الله قاضی با امام خمینی (ره) در نجف رابطه دارد و نامه‌ای به وسیله یکی از روحانیون از طریق ترکیه به عراق فرستاده است. سعی ساواک در به دست آوردن نام روحانی مزبور بی‌نتیجه ماند.

آیت الله قاضی بیش از چهار ماه در زنجان به حالت تبعید به سر برد تا با وساطت آیت الله سید احمد خوانساری از تبعید رها شد و در تاریخ ۱۳۴۸/۷/۲۹ به تهران رفت و پس از آن در تاریخ ۱۳۴۸/۹/۶ به تبریز مراجعت فرمود.

جهاد بی‌امان تا پیروزی انقلاب:

شهید آیت الله قاضی پس از رهایی از تبعید، ایشان همزمان با تشکیل مرتب جلسات هفتگی در منزل خود (۱۱) به خط‌دهی و هدایت انقلابیون پرداخت. ایشان همچنین با شروع تدریس خارج فقه، به تربیت طلاب و ذخیره‌های انقلاب همت گماشت. با اوج‌گیری مبارزات امت بیدار و ظلم‌ستیز ایران که به واسطه شهادت حاج آقا مصطفی خمینی و مجالس منعقد شده برای آن فقید شهید پیش آمد، شهید قاضی طباطبایی در آذربایجان سنگری مستحکم برای دفاع از حریم اسلام و مبارزه با مظاهر طاغوت بنا نهاد. پس از واقعه ۱۹ دی در قم، منزل ایشان پناهگاه مبارزان مسلمان بود. آنان که پای در مسیر جهاد گذاشته بودند، هرگاه مشکلی پیش می‌آمد، رو به خانه این سید عظیم‌الشان می‌نهادند. آنگاه که مزدوران رژیم به تعقیب اسلام‌خواهان مبارز برمی‌آمدند، بیست این عالم مجاهد پناهگاه امنی برای جوانان بود و هرگاه گلوله درخیمی سینه

از طرف سازمان به او داده شده بود، با گستاخی و تبختر رفتار می‌کرد. او برای اینکه زور و حاکمیت دستگاه را به رخ این غریب تبعیدی شجاع، بکشد، به جای وارد شدن از در اتاق، با کفش از پنجره داخل می‌شد و با غرور و خودخواهی و با صدای خشن و ناهنجار خود دستور می‌داد: «زود باش امضاء کن!»

چند روزی بدین منوال گذشت و آیت الله قاضی چند بار به او تذکر داد که ادب را رعایت کند، ولی آن بی‌ادب مغرور گوشش بدهکار نبود. روزی هنگامی که مزدور خود فروخته به اتاق وارد شد، سید دلاور آیت الله قاضی بلافاصله کتاب سنگین و ضخیم «المنجد» را برداشت و محکم به پس گردن مامور کوبید و فریاد زد: «بی‌ادب! مگر نگفتم مؤبد باش». مغرور خودباخته با زبونی از اتاق بیرون رفت. (۹)

در ایام تبعید، نامه‌های متعددی از بزرگانی همچون آیت الله

شهید قاضی نه تنها پدر، بلکه مربی خوب و دلسوز و دوست صمیمی فرزندان‌ش بود. وجودش برای اهل خانه موجب آرامش بود و کلام گرم و دلنشینش صفای منزل را دو چندان می‌ساخت. ایشان هرگز با همسر و فرزندان خود به درشتی و خشونت رفتار نکرد، گرچه ناملایمات و مشکلات و ناراحتی‌های اجتماعی زیادی را متحمل می‌شد، ولی اثرات روحی آن در بیرون از خانه می‌ماند و چهره آرام و دل‌انگیز او به خانه می‌آمد.

نجفی مرعشی، میلانی، دستغیب و ... دریافت کرد. وی در نامه‌هایی که به علما نوشت، به انحای گوناگون به اوضاع سیاسی کشور اعتراض می‌کرد. آیت الله قاضی در اوایل تبعید خود، طی مکاتباتی با مسئولین قضائی، اعتراض خود را به حکم صادره اعلام کرد، ولی به دلیل هماهنگی صورت گرفته بین ساواک و مسئولین قضایی استان، تمام این اقدامات بدون نتیجه باقی ماند.

مدت اقامت ایشان در بافت در زمینه افشای رژیم پهلوی

شدند. در مدت تبعید، ایشان فرصت را مغتنم شمرد و از علمای حوزه نجف، خصوصاً از محضر مقتدای خویش حضرت امام خمینی (ره) استفاده‌های شایانی کرد. شهید قاضی در تاریخ ۱۳۴۴/۴/۱۹ از تبعید خلاصی یافت و پس از حدود ۸ ماه مجدداً به تبریز مراجعت کرد و در ادامه مسیر گذشته به تبلیغ و نشر معارف الهی و افشای چهره زشت رژیم پرداخت. ایشان علاوه بر اشتغال بر تدریس و تالیف، در دو مسجد شعبان و مقبره اقامه جماعت می‌کرد و با بیانات خود در بیداری مردم می‌کوشید.

تبعید به بافت کرمان:

آیت الله قاضی طباطبائی در سی‌ام آذرماه سال ۱۳۴۷ شمسی مصادف با عید سعید فطر، در خلال سخنرانی خود به جنایات اسرائیل غاصب اشاره کرد و پرده از روابط مخفی شاه و رژیم صهیونیستی برداشت. به دنبال این سخنرانی آتشین، مزدوران رژیم طی یک نشست فرمایشی، مجاهد نستوه را محکوم به شش ماه تبعید در بافت کرمان نمودند. لذا در تاریخ ۱۳۴۷/۱۰/۷ هنگام مراجعت آیت الله قاضی از مسجد شعبان، وی را دستگیر و روانه بافت کرمان نمودند. آیت الله قاضی در محل تبعیدنامه‌هایی به اساتید و دوستانشان مرقوم می‌فرمودند که در آنها علناً فجایع و ظلم‌های رژیم را برمی‌شمردند. ایشان در نامه‌ای که در شوال‌المکرم سال ۱۳۸۸ هـ ق خطاب به آیت الله میلانی ارسال نموده‌اند چنین نوشته‌اند:

«شب، بعد از ادای فریضه که از مسجد بیرون آمدم، مرا به شهرستان بافت حرکت دادند و فعلاً در اینجا به جرم اینکه روز عید فطر در بیانات خودم به یهود خذلهم الله تعالی و اخزاهم نفرین کرده‌ام، باید مدتی در اینجا باشم. هیچ جای نگرانی نیست. فقط یک و تنهایی است، ولی مهر و محبت اهالی این شهرستان به تمام طبقات هم اثرات این غربت را زایل می‌کند و دلشادم که در محل تبعید دچار این پیشامدها می‌شوم.» (۸)

شهید قاضی در محل تبعید نیز از پای ننشست و طی جلسات و نشست‌های گوناگون به افشاگری علیه رژیم پرداخت، به همین جهت ساواک طی یک اقدام عجولانه، ایشان را کاملاً ممنوع‌الملاقات کرد و از ساواک کرمان خواست تا افرادی را که با ایشان ملاقات می‌کنند، شناسایی کند. اتاقی که آیت الله قاضی در آن روزهای تنهایی را می‌گذرانند، یک اتاق کوچک و محقر بود که از سطح حیاط دو پله پایین‌تر بود. مامور ساواک طبق تعلیماتی که

«انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا»
عاشق شهادت:

هنوز شش ماه از طلوع انقلاب شکوهمند اسلامی نگذشته بود که ستاره درخشانی از آسمان پر فروغ علم و فقاقت غروب کرد. گروهک منحرف و مزدور فرقان، ناجوانمردانه استاد بزرگ حوزه و دانشگاه، آیت‌الله مرتضی مطهری را به شهادت رساند و با این جنایت خود دل همگان را داغدار کرد. وقتی خبر شهادت مظلومانه استاد مطهری، به گوش آیت‌الله قاضی رسید، بسیار متأثر و غمگین شد و همواره به اطرافیان خود می‌فرمود: «کاش بنده هم مثل استاد مطهری، روزی به فیض شهادت برسم». (۱۳)
حضرت آیت‌الله سید علی قاضی طباطبایی در خاطره‌ای از شهید قاضی می‌گوید:

«اینجانب در سال ۱۳۷۱ هـ.ق که برای دیدار مادرم به نجف رفته بودم، به حضور آیت‌الله العظمی کاشف‌الغطاء رسیدم و کتاب «جنه‌الماوی» را که حضرت آیت‌الله قاضی طباطبایی فرستاده بود، به حضور انور ایشان تقدیم کردم. بعد از نگاه به آن فرمود: «در فامیل شما چنین شخصیتی موجود است! این میوه از هر حیث به کمال رسیده و قابل استفاده است و گل پر عطری است که باید از آن بهره‌ها گرفت. به شما و تمام اهل آذربایجان توصیه می‌کنم نگذارید این گل به زمین خورده و پریز گردد». (۱۴)

وحدت مسلمانان:

آیت‌الله سید محمد علی قاضی طباطبایی یکی از عالمان روشن‌بین و ژرف‌نگری بود که همیشه بر وحدت اسلامی تاکید داشت و در فرصت‌های مناسب با رفتار مدبرانه خویش در جهت تحقق بخشیدن به این آرمان می‌کوشید. شهید قاضی در این باره می‌گوید:

«یاد دارم در «رمادی» که از سوریه برگشتم و وارد عراق شدم، غروب نزدیک بود. توقف کردیم که نماز مغرب را

از جمله رفتارهای اخلاقی که حضرت آیت‌الله قاضی بدان اهمیت بیشتری می‌داد طرز نشست و برخاستن و لباس پوشیدن بود. این معلم بزرگ اخلاق همیشه در مجالس خصوصی و عمومی، به خصوص هنگام منبر رفتن، لباس خود را مرتب می‌کرد و تا آخر مجلس چهار زانو می‌نشست و مواظب بود که میادا عبا از دوشش بیفتد. برای ایشان کهنه بودن لباس اهمیت نداشت، اما به تمیزی و پاکی لباس توجه خاصی داشت.

ایشان نمایان بود، به گونه‌ای که تمامی منابر خود را با ذکر مصیبت اهل بیت به اتمام می‌رساند. تالیف کتاب «تحقیق درباره اربعین حضرت سیدالشهداء» شهادتی بر این مدعاست. میزان ارادت و توسل ایشان به معصومین (ع) را می‌توان از واقعه‌ای که خود ایشان نقل نموده درک کرد: «در ایام تحصیل علمی خود در حوزه علمیه قم و قبل از آنکه به حوزه نجف تشریف حاصل نمایم، ذوق و شوق سرشار و علاقه مخصوصی به تحصیل علم اصول دین داشتم... از آن جمله در مسئله علم پیغمبر (ص) و امام (ع) بسیار کوشش می‌کردم که اعتقاد خود را در این موضوع استوار نمایم و اکتفا به ظن و تخمین ننموده و از مرحله تقلید پا را فراتر بگذارم و در راه وصول به این مطلب، دست توسل به دامن اهل بیت عصمت (ع) زده و از آل اطهار (ع) مطلب خود را می‌جستم.

دیر زمانی در این راه قدم برمی‌داشتم و رفته رفته گامی فراتر می‌گذاشتم تا به سر منزل مقصود برسم، به این منظور سالی سعادت یاری کرد و توفیق الهی شامل شد و در عین ایام تحصیلی و نه در ایام تعطیلی، تشریف به آستان قدس رضوی نصیب شد و مدتی را در جوار حرم مطهر و قبر انور و اطهر امام رضا (ع) گذرانیدم و به درس جمعی از اساتید حاضر شدم تا از هر خرمی خوشه‌ای اخذ نموده و از هر شاخه‌ای گلی بچینم. عمده همت من در پی مقصودم می‌گشت چند روزی توسل به حضرت امام رضا (ع) نموده، در حرم مطهر در پشت سر مبارک می‌نشستم و منظورم این بود که می‌خواستم در موضوع علم امام (ع) توجهی از آن حضرت بشود و اعتقاد خودم را محکم نمایم و تفصیلاً بفهمم و از خود قرآن مجید برایم کشف و روشن گردد.

چند روز بر این منوال گذشت و به توسل خود به ساحت اقدس امام ادامه دادم تا روزی در حرم مطهر در همان مکان مقدس در مقابل ضریح مبارک قرار گرفتم و در فکر بودم، گویا به قلب من الهام شد که در موضوع مسئله علم پیغمبر و امام (ع) آیه شریفه تطهیر کافی است و به موجب مفاد آن آیه مبارکه، جهل و نادانی به آن حضرات راه نمی‌یابد، زیرا خداوند می‌فرماید:

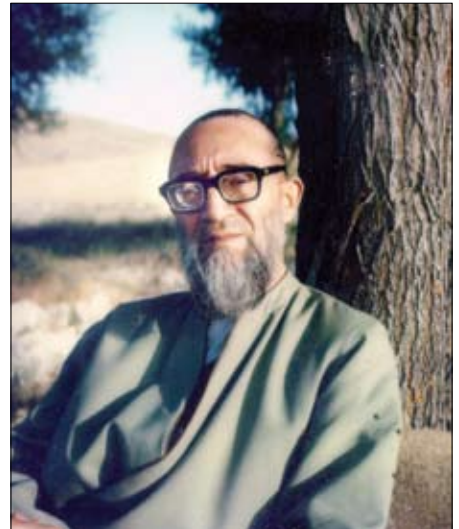
مالامال از عشق جوانی را می‌شکافت و خون گل‌رنگش را بر زمین می‌ریخت، پیکر بی‌جان شهید به منزل ایشان حمل و از آنجا تشییع می‌شد. قطره‌های جمعیت در منزل این شهید شاهد همچون باران رحمت به هم می‌پیوستند تا آنجا که سیل عظیمی از جمعیت تشکیل می‌شد، در جای جای شهر تبریز به حرکت در می‌آمد و هر چه ناپاکی و مظهر فساد و ستم‌شاهی بود، می‌زدود.

نقش بارز ایشان بعد از ۱۹ دی ماه سال ۱۳۵۶ که طی آن مزدوران رژیم عده‌ای از پاک‌باختگان مسلمان را در شهر مقدس قم در خاک و خون کشیدند، بر همگان بیش از پیش آشکار شد. قیام قهرمانانه مردم تبریز در ۲۹ بهمن سال ۱۳۵۶ با هدایت‌های این شخصیت عظیم صورت گرفت. در ادامه این قیام، شهید قاضی در ارشاد و راهنمایی مردم در جهت تعطیل کردن مغازه‌ها و بازار و سازماندهی اعتصابات و تظاهرات نقش مؤثری را ایفاء کردند. حضور ایشان در پیشاپیش صفوف مرصوص مردم بیدار و متدین آذربایجان در تمام راهپیمایی‌ها، دلگرمی هر چه بیشتری به راهپیمایان می‌داد. ایشان در آن ایام غیر از دستگاه جهنمی ساواک از سوی عده‌ای از روحانی نمایانی که بعضاً حتی با بودجه ساواک علیه ایشان تبلیغ می‌کردند، طرف بودند. آن‌انکه با عنوان طرفداری از کسی که بنام مرجعیت سعی در انحراف مبارزات مردم مسلمان ایران بخصوص در خطه آذربایجان داشت. در تکاپو بودند که از نفوذ رو به رشد و فزاینده ایشان بکاهند، و در بعضی موارد عنوان جدایی ایشان از امام امت را سر می‌دادند که با حمایت قاطع امام و تاکید بر این نکته که ایشان از سوی امام نمایندگی دارند تمام این توطئه‌ها به شکست انجامید. عناوین عمده فعالیت‌های ایشان در جریان مبارزات سیاسی تا پیروزی انقلاب را که رژیم بر اهمیت آنها واقف بوده و از آن اقدامات بعنوان مؤثرترین عوامل براندازی یاد می‌کند، بدین شرح است:

- * تشویق مردم به همبستگی با اعتصابیون شرکت ملی نفت ایران و تعطیل مغازه‌ها و بازار.
- * دستور تکثیر و توزیع اعلامیه اول محرم امام خمینی (ره) که در آن از سربازان و درجهداران و افسران خواسته شده بود که از دستور فرماندهان خود امتناع و سربازان، سربازخانه‌ها را ترک نمایند.
- * توصیه به رفتن به پشت بام‌ها و گفتن تکبیر و اذان در مواقع حکومت نظامی.
- * قرار دادن منزلشان به عنوان محل شروع تظاهرات و تشییع جنازه‌ها.
- * تدارک و تبلیغ برنامه‌های راهپیمایی‌های عظیم روزهای تاسوعا و عاشورا.
- * دستور عدم پرداخت پول آب و برق مصرفی جهت اعلام نامشروع بودن رژیم.
- * اعلام تعداد شهدا در اعلامیه‌های متعدد و تشویق مردم در ادامه مسیر شهدا.
- * پشتیبانی و حمایت از اعتصابات و تامین مخارج اعتصابیون در مدت اعتصاب.
- * دعوت از سخنرانان زبده برای سخنرانی در مسجد معروف شعبان جهت تحریض مردم به مقابله با رژیم.
- * حضور در صحنه راهپیمایی‌ها خصوصاً حضور فعال در راهپیمایی ۱۳۵۷/۱۰/۹ و صدور اعلامیه راهپیمایی مذکور.
- * صدور اعلامیه‌های مختلف و مهیج جهت تبیین مشی انقلاب. (۱۲)

عده‌ای نیز سعی می‌کردند با نقل سخن از ائمه (ع) گفتار ایشان را متفن‌تر نمایند. عشق و علاقه سرشار به امامان معصوم (ع)، خصوصاً حضرت امام حسین (ع) در وجود





شهید قاضی هرچند یکبار فرزندان خود را جمع می کرد و ضمن پند و اندرز، راه و رسم زندگی و چگونگی «بودن» را به آنان می آموخت، و در هر مجلسی و نشست نسبت به احترام و تکریم مادرشان سفارش می کرد.

ادا و حرکت کنیم. وضو گرفتیم و در صحن خانه وسیعی حصیر انداختیم و خواستم مشغول نماز بشوم. دیدم عده ای از جوانان اهل تسنن آمدند و در چند قدمی ایستادند، فهمیدم که می خواهند بدانند که چطور سجده خواهم کرد. من هم در موقع سجده پیشانی را به بالای حصیر گذاشتم و سایر رفقا نیز اغلب از من تبعیت کردند. بعد از فراغت از نماز چند نفر از آنها جلو آمدند و از حقیقت سجده بر تربت کربلا که بعضی از همراهان در نماز گذاشته بودند، سؤال کردند. واقع امر را برای آنها بیان کردم. بسیار قانع شدند و امتنان به جا آوردند و اظهار کردند که به ما جور دیگری تلقین کرده اند.

نظیر این قضیه در زینبیه دمشق نیز اتفاق افتاد و چند نفر از دوستان عراقی، از عرب های شریف اهل نجف اشرف نیز بودند به جمعی از جوانان اهل سنت، از اهل سوریه، مصر و لبنان، واقع امر را در سجده کردن شیعه بر تربت سیدالشهداء (ع) بیان کردیم و از آنچه خیال می کردند و از روی تقلید اعتقاد داشتند، عذر خواستند. (۱۵)

نمادی از تربیت دینی:

آیت الله قاضی طباطبائی یکی از تربیت یافتگان مکتب اسلام است که تمامی اعمال و حرکاتش برگرفته از قرآن مجید و احادیث اهل بیت (ع) بود. رفتار مؤدبانه، محترمانه و برخورد متواضعانه و ملایم ایشان زبانزد عام و خاص بود.

یک روز به مناسبتی، یکی از مخالفین سرسخت ایشان که لباس روحانیت به تن داشت، وارد منزل ایشان شد، بی درنگ سید بزرگوار تمام قد به پای او بلند شد و احترامش کرد. بعد از رفتن ایشان، فردی از نزدیکان آیت الله گفت: «آقا! این شخص دشمن سرسختی با شما دارد... چرا این قدر احترامش کردید!» ایشان فرمودند: «به دو دلیل، اولاً ایشان مهمان ما بود و احترام مهمان واجب

است، ولو با من مخالف باشد، ثانیاً باید قداست لباس روحانیت حفظ بشود». (۱۶)

۱- با فرزندان:

شهید قاضی نه تنها پدر، بلکه مربی خوب و دلسوز و دوست صمیمی فرزندان بود. وجودش برای اهل خانه موجب آرامش بود و کلام گرم و دلنشینش صفای منزل را دو چندان می ساخت. ایشان هرگز با همسر و فرزندان خود به درشتی و خشونت رفتار نکرد، گرچه ناملایمات و مشکلات و ناراحتی های اجتماعی زیادی را متحمل می شد، ولی اثرات روحی آن در بیرون از خانه می ماند و چهره آرام و دل انگیز او به خانه می آمد. (۱۷)

۲- قدرشناسی:

شهید قاضی هرچند یکبار فرزندان خود را جمع می کرد و ضمن پند و اندرز، راه و رسم زندگی و چگونگی «بودن» را به آنان می آموخت، و در هر مجلسی و نشستی نسبت به احترام و تکریم مادرشان سفارش می کرد و بارها می گفت: مادر شما در حق من زحمات طاقت فرسایی را متحمل شده است و کمتر زنی پیدا می شود که اینگونه با سختی ها و دشواری ها مبارزه کند، قدر او را بدانید و نسبت به ایشان مهربان باشید. او نه تنها در حضور فرزندان، بلکه در فرصتی که دور از خانه و در تبعید به سر می برد، در نامه هایی که می نوشت به رعایت احترام مادر تاکید می کرد. (۱۸)

۳- لباس:

از جمله کارهای اخلاقی که حضرت آیت الله قاضی بدان اهمیت بیشتری می داد طرز نشستن و برخاستن و لباس پوشیدن بود. این معلم بزرگ اخلاق همیشه در مجالس خصوصی و عمومی، به خصوص هنگام منبر رفتن، لباس خود را مرتب می کرد و تا آخر مجلس چهار زانو می نشست و مواظب بود که مبدا عبا از دوشش بیفتد. برای ایشان کهنه بودن لباس اهمیت نداشت، اما به تمیزی و پاکی لباس توجه خاصی داشت.

آثار اجتماعی و عمرانی:

شهید محراب آیت الله قاضی طباطبائی شیفته خدمت به اسلام و مسلمانان بود و در این راه گام های بلند و موثری برداشت و آثار گران بهایی از خود به یادگار گذاشت. از جمله ساختن مساجد ذیل در تبریز و حومه از برکات آن وجود شریف است:

۱- مسجد طوبائیة

- ۲- مسجد ارزیل واقع در قریه ارزیل
- ۳- مسجد امام حسین (ع) واقع در آخر کوچه باغ
- ۴- مسجد حضرت آیت الله حکیم واقع در خیابان کمر بندی
- ۵- تجدید بنای مسجد شعبان واقع در اول خیابان تربیت طوبی له و حسن مآب

پی نوشت ها:

۱. آیت الله سید محمد علی قاضی طباطبائی از سادات حسنی است و با ۳۳ واسطه به حسن مثنی فرزند امام حسن مجتبی (ع) نسب می رساند.
۲. ر.ک: قاضی طباطبائی، قله شجاعت و ایثار، محمد ابراهیم نژاد، ص ۱۷.
۳. ر.ک: بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی (ره)، حمید روحانی، ج ۱، ص ۴۳
۴. ر.ک: مقدمه کتاب جنه المأوی.
۵. شهید قاضی طباطبائی در مقدمه کتاب «الوابع الالهیه فی المباحث الکلامیه» تصریح کرده اند که ترتیب این اجازات بر اساس تاریخ صدور آنها می باشد و در این ترتیب هیچ گونه اشاره ای به مراتب و مقامات علمی آنان نگردیده است.
۶. ر.ک: مجلس نشین قدس، شعر دوست، ص ۳۴
۷. ر.ک: صحیفه نور، ج ۱.
۸. ر.ک: مجلس نشین قدس، شعر دوست، ص ۳۶
۹. ر.ک: قاضی طباطبائی، قله شجاعت و ایثار، محمد ابراهیم نژاد، ص ۷۵
۱۰. مجلس نشین قدس. شعر دوست، ص ۳۹
۱۱. گزارش مرتب تمامی این جلسات در اسناد ساواک موجود است.
۱۲. مجلس نشین قدس. شعر دوست، ص ۴۵-۴۶
۱۳. روزنامه رسالت، شماره ۱۲۹۴
۱۴. ضمیمه روزنامه اطلاعات، ۱۳۷۷/۸/۱۰، شماره ۲۱۴۷۶
۱۵. ر.ک: تحقیق درباره اربعین، ص ۴۱۶
۱۶. این جریان را آقازاده ایشان نقل کرده اند
۱۷. ر.ک: قاضی طباطبائی قله شجاعت و ایثار، محمد ابراهیم نژاد، ص ۱۰۶
۱۸. ر.ک: قاضی طباطبائی قله شجاعت و ایثار، محمد ابراهیم نژاد، ص ۱۰۸



عالمی از خاندان جلالت و اصالت...

درآمد

آنچه در پی می آید پاره‌ای از اجازات مراجع بزرگ تقلید به شهید آیت الله سید محمد علی قاضی طباطبائی و نیز برخی مکاتبات علمای میرزایران و عراق با ایشان است که نمایانگر مکانت علمی و اجتماعی ایشان در حوزه‌های علمیه و نیز منظر عالمان شاخص معاصر می باشد.

■ شهید آیت الله محمد علی قاضی طباطبائی در آئینه توصیف استادان و یاران

صاحب مقامی ارجمند در اجتهاد و استنباط...

■ آیت الله العظمی سید محسن حکیم



بسم الله الرحمن الرحيم
«... نظر به اینکه جناب مستطاب مروج الاحکام، حجت الاسلام آقای حاج سید محمد علی قاضی طباطبائی دامت تائیداته مدتی در حوزه علمیه قم و پس از آن در حوزه علمیه نجف اشرف نزد اساتید عظام به تحصیل علوم دینی مشغول بوده و زحمات زیادی را متحمل گردیده و سنین عدیده در حوزه درس فقهی اینجناب نیز حاضر و به تحصیل فقه به نحو شایسته و به نحو تفهیم و تفهم پرداخته و مقام رفیع ارجمندی را در مقام اجتهاد و استنباط فائز شدند و از هر جهت مورد وثوق و اعتماد اینجناب می باشند و وکالت نامه مطلقه را از طرف اینجناب دارند. البته بر عموم اهالی آذربایجان حفظ شئون معظم له لازم و بر کافه مؤمنین و فقه الله احترام ایشان واجب است.» ۱۶ ذی القعدة ۱۳۷۹ هـ

دارای مدارج عالیه فضل و کمال...

■ آیت الله العظمی سید ابوالقاسم خوئی



«جناب مستطاب عماد العلماء الاعلام... حجت الاسلام آقای حاج سید محمد علی قاضی طباطبائی دامت برکاته مدتی از عمر شریف خود را در حوزه‌های علمیه قم و نجف اشرف در تحصیل علوم دینی و معارف حق الهیه صرف نموده و بحمد الله تعالی دارای مراتب سامیه و مدارج عالییه از فضل و کمال گردیده و مقام شامخی را حائز شده‌اند و از قبل اینجناب در تصدی جمیع امور حسبیه که منوط به اذن و اجازه حاکم شرع است، مأذون و مجاز می باشند. همچنین از قبل اینجناب وکیلند...» ۱۵ رجب المرجب ۱۲۹۰ هـ

گل معطر آذربایجان

■ آیت الله العظمی شیخ محمد حسین کاشف الغطاء



«در فامیل شما چنین شخصیتی موجود نیست. این میوه رسیده است که از هر حیث به کمال رسیده و قابل استفاده است و گل پر عطری است که باید از عطر آن استفاده گردد. به شما و به تمام اهل آذربایجان توصیه می کنم نگذارید این گل به زمین خورده و پریز گردد.»
خطاب به حاج سید علی طباطبائی (عموزاده شهید آیت الله قاضی طباطبائی) در سال ۱۳۷۱ هـ، نجف

از خاندان علم و جلالت ...

■ آیت الله العظمی سید شهاب الدین مرعشی نجفی

«...حضرت مستطاب سنادالعلماء الراشدین، ذخر الاعلام المشایخین، حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج سید محمد علی قاضی طباطبائی دامت که از خاندان علم و جلالت و اصالت می باشند و سنین عدیده خدمتگذار بشرع انور می باشند... امید است برادران دینی، نعمت وجود معظم له را مغتنم شمرده و از برکات و فیوضات ایشان مستفیض و محظوظ بوده باشند.»
جمادی الاولی ۱۲۹۰ هـ ق
«...چندی می باشد حضرت مستطاب حجت الاسلام و المسلمین آقای سید محمد علی قاضی را به بافت تبعید کرده اند و معظم له از خاندان علم و جلالت و خود ایشان از محترمین علماء آذربایجان می باشند و...»



ارزش های والائی حاکی از احساس مسئولیت

■ شهید آیت الله العظمی سید محمد باقر صدر

بسم الله الرحمن الرحیم
جناب حجت الاسلام و المسلمین امام مجاهد حاج سید محمد علی قاضی طباطبائی (دامت برکاته) سلامی به بزرگی اشتیاق و احترام من به شما و رحمت و برکات خدا بر شما باد.
و بعد. نامه بزرگوارانه شما را با شوق و احترام دریافت کردم و در سطرهای سطور آن، آنچه را که قبلاً در چهره بزرگوارانه شما نمایان بود، خواندم و ارزش های والائی را که در جناب عالی و سخنان شما که حاکی از احساس مسئولیت عمیق و همه جانبه است، لمس کردم. همچنین احساس عمیق شما را نسبت به وظایف رهبری جامعه و ثبات قدم شما علی رغم رنج های غربت و آوارگی و انواع آزاری را که در راه خدا به شما می رسد، می خواندم و لمس می کردم.
از خداوند سبحان مسئلت دارم که شما را به عنوان ذخیره و پشتیبان برای اسلام حفظ کند و آرزو مندم که شایسته اعتماد و اطمینان شما باشم و آن اعتماد و اطمینان را وسیله ای جهت همکاری و همگامی در خدمت به دین حنیف و حوزه های علمیه در آینده قرار دهم.
از اینکه جواب تلگراف شما به مناسبت مصیبت جانکاه درگذشت امام مجاهد، حضرت آقای حکیم (رضوان الله علیه) به دست شما نرسیده است، متأسف شدم. تسلیت بزرگوارانه شما در من اثر عمیقی گذاشت و پس از دریافت، فوراً پاسخ آن را دادم، اما ظاهراً به دست شما نرسیده است.
در پایان خواهشمندم که مرا از دعای خیرتان فراموش نکنید، همچنان که من شما را فراموش نمی کنم.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته
اول رجب ۱۳۹۰ هجری
محمد باقر صدر



راغب برای تشکیل دولت کریمه

■ شهید آیت الله سید عبدالحسین دستغیب



بسم الله الرحمن الرحيم
محضر مبارک حضرت مستطاب آیت الله حاج سید محمدعلی قاضی تبریزی دامت افاضاته
به عرض عالی می‌رساند

ان شاء الله تعالی وجود مبارک، سلامت و موفق و موید و منصور بوده باشید. در ماه مبارک رمضان کتاب شریف «اللوامع الالهیه» و کتاب مبارک «اربعین» اهدائی آن حضرت واصل و موجب مسرت گردید. سبب تاخیر ارسال عریضه، حوادث مولمه و مصائب وارده بر عالم اسلام و مسلمین بود و از آن جمله محاصره منزل و مسجد جامع و تعطیل جماعت در قسمت بیشتری از ماه مبارک و حمله مسلحانه و کشتار وحشیانه در مسجد نو شیراز و حیرانم که امر اسلام و مسلمین به کجا منتهی می‌شود. تنها راه، اتفاق تمام طبقات خصوصاً جامعه روحانیت بالاخص وحدت کلمه آقایان مراجع اطال الله عمرهم در رهبری آیت الله خمینی است و سعی در تشکیل حکومت اسلامی و اینکه تمام مقامات لشکری و کشوری خصوصاً دستگاه‌های قضائی طبق احکام اسلام و مذهب جعفری باشد اللهم نرغب الیک فی دوله کریمه تعزیه الاسلام و اهله جعلنا الله تعالی و ایاکم ممن یتنصر به لدینه و جمع بیننا و بینکم مع ساداتنا و موالینا محمد و آله الطاهرین صلوات الله علیهم فی مستقر رحمہ.

ضمناً تفسیر سوره و الطور و الحجرات به وسیله پست ارسال گردید
والسلم علیکم و رحمه الله و برکاته / تاریخ ۵ شهر شوال المکرم ۱۳۹۸ / الاحقر سید عبدالحسین دستغیب

یاد آن دوست صمیمی

■ آیت الله العظمی سید عزالدین حسینی زنجانی



«... آیت الله سید محمد علی قاضی طباطبائی از آن وقتی که ما قم بودیم و تحصیل می‌کردیم، ایشان هم مشرف بودند. تاریخ آن قبل از ورود مرحوم آیت الله آقای بروجردی به قم بود. ما مشرف بودیم، ایشان هم مشرف بودند و قضایا طوری شد که ما هم منزل شده بودیم در قم، یعنی نصف منزل را ایشان اجاره کرده بودند و نصف دیگرش را من. از نزدیک با هم رفاقت و آشنائی داشتیم. مدت‌ها هم یادمان است که کفایه الاصول را با هم مباحثه می‌کردیم.

در آنجا قبل از ورود آقای بروجردی، آیت الله سید محمد حجت کوه کمری که تبریزی بودند و در قم ساکن بودند، درس مفصل خارج داشتند و حوزه را هم اداره می‌کردند و ایشان و من هم هر دو به درس ایشان حاضر می‌شدیم. امام راحل رضوان الله علیه آن موقع فلسفه، یعنی اسفار می‌فرمودند و ما هر دو به درس ایشان می‌رفتیم.

ایشان کتابخانه بسیار معظمی داشتند. یادمان هست یک اسفار خطی نفیس هم داشتند و همان را هم سر درس می‌آوردند و با هم می‌رفتیم محضر حضرت امام (ره) در کوچه یخچال قاضی. آن وقت امام (ره) در آنجا منزل داشتند. این موضوع شاید سه چهار سال طول کشید. ما اغلب با هم مباحثه می‌کردیم. در درس اصول، درس فقه و درس فلسفه امام حاضر می‌شدیم تا اینکه آن جریانات پیش آمد و ایشان دیگر پس از فراغت از تحصیل تشریف بردند تبریز و من به زنجان. پس از آن باب مکاتبه بسته نشد و...» **مشهد مقدس ۱۳۷۱/۸/۲۵ در جمع فرزندان شاهد**

از برجستگان اندیشه و قلم در آذربایجان

■ آیت الله العظمی سید عبدالکریم موسوی اردبیلی



«... مرحوم شهید آقای سید علی محمد علی قاضی طباطبائی یکی از چهره‌های برجسته علمی و قلمی آذربایجان بود. ایشان مردی بود که ارادتمندان بسیار داشت و هم در تبریز و هم در شهرهای دیگر آذربایجان و نیز در روستاها، دارای نفوذ کلمه وسیع و مورد قبول همه بود.»

«ایشان مبارزاتش بسیار درخشان بود. قبل از انقلاب مورد تعقیب دستگاه حاکمه قرار گرفت و رژیم شاه ایشان را مورد اذیت و آزار و اهانت قرار داد. همه او را به عنوان یک عنصر مبارز می‌شناختند. قبل از انقلاب این چنین بود. با انقلابیون نه تنها همراه و هم قدم بود که چند قدم هم جلوتر حرکت می‌کرد. برای دیگر انقلابیون سرمشق و عنصری محرک بود و انگیزه می‌داد. بعد از انقلاب هم در به ثمر رسانیدن انقلاب، حفظ انقلاب تا پای جان پیش رفت و خدماتش بسیار ارزنده و چشمگیر بود.»

«ایشان تبحر خاصی در قلم فارسی و قلم بسیار عالی در عربی داشت. کتاب‌های متعدد و آثار قلمی بسیار متعددی از ایشان به چاپ می‌رسید.»

«یکی از مسائلی که لازم است بگویم و برای من بسیار جالب است، ادب ایشان بود. این شخصیت، مرد بسیار مؤدبی بود، وقتی که انسان به منزل ایشان وارد می‌شد، بسیار گرم از او پذیرائی می‌کرد. جلسات او بسیار روح‌بخش و فرح‌بخش بود. انسان وقتی به منزل ایشان می‌رفت، خسته بیرون نمی‌آمد. مردی بود نسبت به مهمان خوش‌پذیر و در همان حدود که امکانات داشت، مردی بسیار وسیع‌القلب که این هم از خصوصیات ایشان بود. متواضع بود. مؤدب بود.»

ویژه نامه یادواره شهید قاضی طباطبائی، روزنامه جمهوری اسلامی

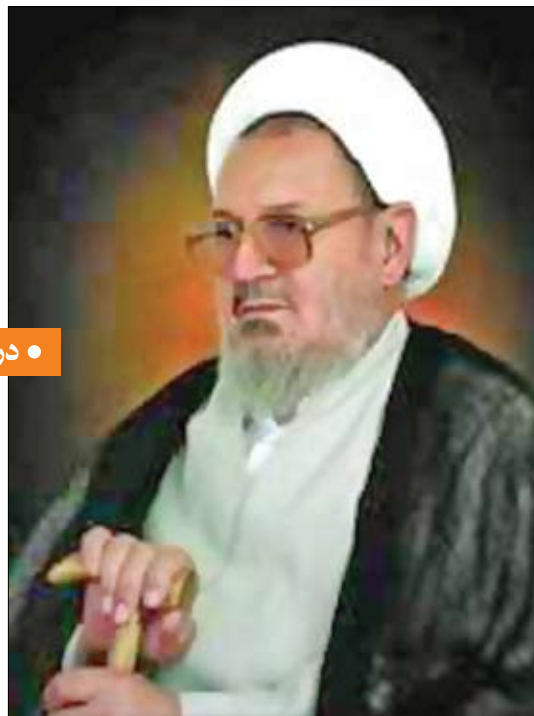
مبارزترین عالم آذربایجان بود...

جستارهایی در حیات سیاسی و مبارزاتی آیت الله قاضی

مرحوم آیت الله حاج شیخ مرتضی بنی فضل

• درآمد

مرحوم آیت الله مرتضی بنی فضل، نماینده مجلس خبرگان رهبری و از شاگردان امام راحل (ره) بود که در مبارزات علیه رژیم ستم شاهی حضوری جدی و فعال داشت. از مهم ترین فعالیت های سیاسی آیت الله مرتضی بنی فضل، برقراری ارتباط و هماهنگی با روحانیان و علمای مبارز آذربایجان - به ویژه شهید قاضی طباطبائی - بود که موجب شد وی، رابطه اصلی این دو گروه شناخته گردد. وی ضمن هماهنگی برای پخش اعلامیه های امام (ره) در آذربایجان، مسایل را به صورت حضوری یا به وسیله نامه با شهید قاضی طباطبائی، در میان می گذاشت و از این رو از نزدیک ترین روحانیون مبارز به آن شهید بود که بارها دستگیر و مورد بازجویی قرار گرفته بود. از این رو گفته های آن مرحوم - که دو سال پیش به جمع یارانش پیوست - در خصوص اولین شهید محراب، بسیار مغتنم است.



«مدرسه فیضیه» تدریس داشتند، آقای قاضی، فلسفه و حکمت و اخلاقیات را پای درس امام حاضر می شدند. بالاخره امام، هم آقای قاضی را می شناختند و هم موقعیت ایشان را در تبریز می دانستند. وقتی که ما تقاضای نمایندگی آقای قاضی را مطرح کردیم و از امام خواستیم ایشان نماینده امام در تبریز باشند، ایشان پذیرفتند و یک اجازه بلند بالائی در امور حسبه و در رسیدگی به امور مردم در آذربایجان برای آقای قاضی دادند که من آوردم.

گرچه حیات پر حماسه شهید آیت الله قاضی خاطرات فراوانی دارد، ولی برای نمونه خاطره ای از مبارزات و پایداری شهید آیت الله قاضی را بازگو فرمائید؟

مرحوم آیت الله قاضی طباطبائی در مبارزاتشان علیه طاغوت در آذربایجان درجه اول بودند. البته جلوتر از سال ۴۲ هم ایشان به عناوین مختلفی مبارزاتی علیه طاغوت داشتند، اما از سال ۴۱ و ۴۲ به این طرف که نهضت حضرت امام شروع شد، ایشان با مرحوم «آیت الله سید حسن انگجی»، در درجه اول و پیشرو بودند. حتی از نجف و از هر جای ایران، از مشهد مرحوم «آیت الله میلانی»، از قم آقایان علماء به خصوص حضرت امام عمده توجهشان در آذربایجان به «آیت الله قاضی طباطبائی» و «آیت الله سید حسن انگجی» بود.

امتیازی که ایشان بر اقرانش داشت این بود که ایشان شب و روز کار می کرد، خصوصا درباره خط حضرت امام، در نهضت مقدس ایشان،

امام در تبریز و آذربایجان مقلدینی دارد. به نظر من لازم است در این استان یک نفر از علماء، نماینده تام الاختیار امام باشد. به نظر من برای این مسئولیت شما با صلاحیت تر از سایرین هستید.» ایشان در جواب گفت: «من آماده ام.» گفتم: «بسیار عالی! ولی شما باید این اجازه را از امام

در سال ۱۳۴۲ هـ ش که نهضت حضرت امام شروع شد و نام نامی امام - به قول مرحوم آیت الله طالقانی: «خمینی کلمه زیبای قرن» - در سراسر ایران و آذربایجان مطرح شد، شهید قاضی در یکی از سخنرانی هایشان در تبریز گفتند: «من افتخار می کنم که از شاگردان امام خمینی هستم». آن موقع آدم های دارای ایمان قرص و محکم متوجه شدند که باید از چه کسی تقلید بکنند.

درخواست کتبی کنید. ایشان نامه بلند بالایی به حضور امام نوشتند و درخواست نمایندگی کردند. بعد هم مشرف شدیم قم، حضور حضرت امام.

البته امام هم آقای قاضی را از قم می شناختند، چون آقای قاضی ایامی را که در قم بودند، علاوه بر اینکه به حضور امام می رسیدند، پیش امام درس هم خوانده بودند. آن ایامی که امام در

از آنجا که حضرت عالی در جریان نهضت عاشورائی حضرت امام، رابط بین امام و آیت الله قاضی بودید و به عبارتی هماهنگی و ارتباط آذربایجان با قم برعهده حضرت عالی بود، لطفا بفرمائید نحوه ایجاد این ارتباط و استمرار آن به چه صورت بود؟

بعد از رحلت آیت الله العظمی بروجردی یعنی تا شروع نهضت، تا اواخر سال ۴۱، آیت الله قاضی در مسئله تقلید بیشتر به آیت الله العظمی حکیم عنایت داشت و تنها نماینده آیت الله العظمی آقای حکیم در آذربایجان، شهید آیت الله قاضی بودند و این برای ایشان یک شاخصیت بود. در سال ۱۳۴۲ هـ ش که نهضت حضرت امام شروع شد و نام نامی امام - به قول مرحوم آیت الله طالقانی: «خمینی کلمه زیبای قرن» - در سراسر ایران و آذربایجان مطرح شد، ایشان در یکی از سخنرانی هایشان در تبریز گفتند: «من افتخار می کنم که از شاگردان امام خمینی هستم.»

آن موقع آدم های دارای ایمان قرص و محکم از سال ۴۲ شروع کردند به تقلید از امام، مخصوصا جوان های پرتحرک، دانشجویان مسلمان و متعهد متوجه شدند که باید از چه کسی تقلید بکنند و موقعیت حوزوی و مقام علمی امام را بررسی کردند و به دست آوردند که امام یک مرجع تقلید حسابی است.

با شروع نهضت، نام امام مطرح و معلوم شد که در حوزه علمیه قم، فرد اعلم و شاخص از برای تقلید، «حاج آقا روح الله خمینی» هستند. روزی من به آقای قاضی گفتم: «شما الان می دانید

۱۳۵۸ مسئله امام جمعه‌گی پیش آمد. اوایل رمضان سال ۱۳۵۸ هـ بود و من در خوی بودم. علمای خوی از من دعوت کرده بودند و چند روزی در ارتباط با مسائل انقلاب به آنجا رفته بودم. آقا شیخ حسن صانعی تلفن کردند و گفتند: «امام، آیت‌الله طالقانی را برای امامت جمعه تهران تعیین کرده‌اند و قرار است در مراکز استان‌ها هم نماز جمعه اقامه شود. تبریز چه می‌شود؟» ایشان با همین تعبیر و لحن موضوع را با من مطرح فرمود. من گفتم: «در تبریز آقای قاضی. ایشان از همه برای امامت جمعه اصلح است و امام هم شخص ایشان را از سابق از حوزه علمیه می‌شناسند.» تا این را گفتم، آقای صانعی به من گفتند: «شما موضوع را با ایشان (آیت‌الله قاضی) مطرح کنید.» گفتم: «چشم»

صحبت با آقا شیخ حسن صانعی تمام شد. از آنجا به آیت‌الله قاضی تلفن زدم و گفتم: «امام، آیت‌الله طالقانی را برای امامت جمعه تهران تعیین کرده‌اند و این جمعه در تهران نماز جمعه برپا خواهد شد. به نظر من در تبریز هم حضرت‌عالی به این منصب اولی هستید.» ایشان فرمود: «عیب ندارد» و بعدش گفت: «این نظام، نظام جمهوری اسلامی است، حاکمش یک مجتهد عادل جامع‌الشرایط مثل امام هست و من آماده‌ام در خدمت باشم.» گفتم: «پس شما تلگراف کنید به امام و به وسیله تلگراف از شخص امام، اقامه نماز جمعه را درخواست کنید. ایشان هم با سوابقی که از شما دارند، آنچه را صلاح بدانند لابد انجام می‌دهند. صلاح کار هم با خود امام است. اما شما باید ابتدائاً موضوع را درخواست کنید.»

همینطور هم شد. ایشان تلگرافاً از امام درخواست کرد و امام هم اجابت فرمودند و آقای قاضی را منصوب کردند از برای امامت جمعه تبریز. سند امامت جمعه‌گی آقای قاضی با این بیانی که عرض کردم، بنده هستم. ■



آیت‌الله محمدعلی انگجی». این سه نفر «اعلامیه خلع شاه از سلطنت» را امضاء کردند و دیگران جرئت نکردند. البته بعضی‌هایشان نتوانستند، اما بعضی‌هایشان نخواستند!

خلاصه تمامی خدمات علمای آذربایجان در یک طرف و خدمات شهید قاضی طباطبائی در طرف دیگر قرار دهیم باز هم خدمات و مبارزات آیت‌الله قاضی بیشتر است.

با توجه به اینکه آشنائی و ارتباط حضرت امام با آیت‌الله قاضی به دوران تلمذ ایشان در حوزه درس معظم‌له برمی‌گردد و همچنین ایشان از ابتدای شروع نهضت نماینده امام در آذربایجان بودند، لطفاً چنانچه مطالب و اطلاعاتی پیرامون چگونگی انتخاب آیت‌الله قاضی برای امامت جمعه تبریز دارید، بیان فرمائید.

بعد از پیروزی انقلاب در ماه‌های نخستین سال

امام آقای قاضی را از قم می‌شناختند، چون آقای قاضی ایامی را که در قم بودند، علاوه بر اینکه به حضور امام می‌رسیدند، پیش امام درس هم خوانده بودند. آن ایامی که امام در «مدرسه فیضیه» تدریس داشتند، آقای قاضی، فلسفه و حکمت و اخلاقیات را پای درس امام حاضر می‌شدند.

فوق‌العادگی داشت. یک چیزی که من یاد نمی‌رود، در آن روزهای بحرانی نهضت که همه جا در تبریز حکومت نظامی شدت داشت، جامعه مدرسین در یک جلسه تصمیم گرفتند که مسیرشان را در مبارزه تغییر بدهند یعنی مستقیماً شخص شاه را در اعلامیه‌هایشان هدف قرار بدهند و فجایع او را در اعلامیه‌هایشان افشاء نمایند. ظاهراً تاسوعا و عاشورا بود که راه‌پیمائی سراسری در همه جای ایران گسترش یافت. در آن روزها جامعه مدرسین «اعلامیه خلع شاه از سلطنت» را صادر کرد. حضرت امام در آن ایام به نظرم در پاریس بودند. جامعه مدرسین اعلام کرد که علمای طراز اول شهرستان‌های سراسر کشور نیز آن اعلامیه یعنی «اعلامیه خلع شاه از سلطنت» را تأیید کنند. با مرحوم آقا قاضی طباطبائی تماس تلفنی گرفته شد که یک همچون اعلامیه‌ای هست و قرار است علمای اعلام شهرستان‌ها هم این را تأیید کنند. آقای قاضی فرمودند: «بفرستید بیاید ما امضاء می‌کنیم!» با اینکه در آن روز عده‌ای در تبریز بودند، لکن در بین آن عده، تنها سه نفر آن اعلامیه را از تبریز امضاء کردند. مرحوم «آیت‌الله قاضی طباطبائی بود، «آیت‌الله سید حسن انگجی» و



۱۳۵۸. اعلامیه خلع شاه به امامت شهید آیت‌الله قاضی طباطبایی.



• درآمد

سابقه طولانی مبارزات شهید آیت الله قاضی موجب گردید که مکانت علمی ایشان آن گونه که باید مورد واکاوی قرار نگیرد. این گفتگو هر چند به دلیل کثرت مشغله امام جمعه محترم تبریز و نماینده ولی فقیه در استان، کوتاه است؛ اما حاوی نکات ارزشمندی در این باب است.

«جایگاه علمی شهید آیت الله قاضی طباطبائی» در گفت و شنود
شاهد یاران با آیت الله محسن مجتهد شبستری

فقیه مسلم بودند...

محقق، آثار علمی فراوانی را از خود به یادگار می گذاشتند. منزل آقای قاضی پایگاه انقلابیون بود و خود ایشان رهبری نهضت را در آذربایجان به عهده داشتند و همین امر موجب می شد که ایشان فرصت کافی برای عرضه آثار علمی بیشتر پیدا نکنند.

از ویژگی های اخلاقی ایشان به نکاتی اشاره بفرمائید.

شهید قاضی بسیار انسان مؤدب و خلیقی بودند و با همان حسن برخورد داشتند. بسیار صبور و مقاوم بودند و تبعیدها و زندان ها و از آن پس تهمت ها و ناسزاها تغییری در رفتار ایشان پدید نیاورد. شجاعت و صراحت لهجه ایشان نظیر نداشت و در سخنرانی ها از بیان هیچ حقیقتی ابا نداشتند. مصداق کامل «و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما» بودند.

برخی معتقدند شهادت آیت الله قاضی طباطبائی یک موج بیدارگری را در آذربایجان به راه انداخت. عده ای هم بر این باورند که هر چند چنین بود، اما صدمه ای که از فقدان ایشان به عنوان یک عنصر وحدت بخش پیش آمد، بیش از آن بیداری بود. تحلیل شما از این موضوع چیست؟

این موضوع تنها به شهید قاضی بر نمی گردد. شهدای هفتم تیر، شهدای ۸ شهریور، شهدای دیگر محراب آیت الله مدنی، آیت الله دستغیب، آیت الله صدوقی، آیت الله اشرفی اصفهانی و دیگران. فقدان همه اینها واقعا صدمه به انقلاب و اسلام بود و جای خالی آنها را دشوار بتوان پر کرد. اینها فقهایی بسیار مؤثری در جامعه بودند و نقش هدایتی آنها را کسی نتوانست ایفا کند، از این جهت شهادت آنان ضربه بود. فقدان شهید قاضی نیز مانند سایر بزرگان از یک بعد خلائی را ایجاد کرد و ثلمه ای را در جهان اسلام پدید آورد که هیچ چیز آن را جبران نمی کند، ولی از این نظر که تشییع جنازه آنها موجی را ایجاد کرد که منافقین حساب کار دستشان آمد و این تکریم و تجلیل و تشییع جنازه و عزاداری ها و به سر و سینه زدن ها و اظهار ارادت ها سبب تثبیت انقلاب و بیشتر بر ملا شدن ماهیت پلید نفق، گروه فرقان و گروهک های امریکائی نمی شد، بنابراین باید بین این دو نکته تفکیک قائل شد که شهادت ایشان از سنوئی خلائی را ایجاد کرد، اما از سوی دیگر رحلتشان هم مثل حیاتشان برای اسلام عزت بخش بود. ■

مظلوم واقع شده بودند.

موضع گیری های شهید قاضی در برابر مسائل، مطابق الگوی امام بود. اگر مراجع دیگر دولت را مورد انتقاد قرار می دادند، امام مستقیما به شاه حمله می کردند و می گفتند ام الفساد، دربار سلطنتی است. آقای قاضی هم همین روحیه را داشتند و لذا رژیم مکرر ایشان را از این شهر به آن شهر تبعید و زندانی کرد که لابد شرح آنها را می دانید.

در مورد درجات علمی و فقهی شهید آیت الله قاضی نکاتی را بیان فرمائید.

شهید قاضی فقیه مسلم بودند. علاوه بر فقهات، ایشان زمان آگاه بودند، یعنی اوضاع جهان را خوب می دانستند و کاملا به مبارزاتی که علمای قبل از ایشان داشتند، آگاه بودند و در صحبت ها و سخنرانی هایشان غالبا به این نکات اشاره

آشنائی شما با شهید آیت الله قاضی به چه زمانی بر می گردد؟

شهید آیت الله سید محمد علی قاضی طباطبائی رضوان الله علیه از خانواده های اصیل آذربایجان و از دودمان های بسیار شریف و اصیل، معلم اخلاق، از استوانه های عرفان و فضیلت، از مفاخر علمی و از علمای مجاهد و مبارز تبریز بودند. من مکرر خدمت ایشان رسیده بودم. تحصیلات ایشان در نجف بود و بعد به تبریز آمدند. من در قم تحصیل می کردم و هنگامی که ایشان به قم تشریف آوردند، در منزل علامه طباطبائی بودند و ما هم مطلع شدیم و به دیدنشان رفتیم. ایشان بسیار به بنده لطف داشتند و می فرمودند: «چرا کم به تبریز می آید؟ دست کم تعطیلات را بیایید». من عذرهایی را که داشتم عرض کردم، ولی به خاطر تاکیداتی که کردند، هر وقت به تبریز می رفتم، سعی می کردم بیشتر خدمت ایشان بروم. لطف خاصی به ما داشتند.

تحلیل شما از نقش شهید آیت الله قاضی در ایجاد وحدت در آذربایجان و حمایت از انقلاب چیست؟

ایشان سهم منحصر به فردی در انقلاب آذربایجان داشتند. لابد توجه دارید که آن موقع مراجع تقلید از نظر پیشروی و پیشتازی در انقلاب در یک سطح نبودند. امام از همه جلوتر بودند و اعلامیه ها و رهبری هایشان وضع خاصی داشت، ولی مراجع دیگر آن طور نبودند. ایشان با امام ارتباط فراوانی داشتند و امام هم به ایشان بسیار علاقمند بودند. تبریز در آن روزها شرایط خاصی داشت. در آذربایجان همه مقلد امام نبودند و مقلد مراجع دیگر بودند. عده ای هم با آنکه تظاهر می کردند که در نهضت شریک هستند، ولی در عمل با رهبری امام موافق نبودند. ایشان تنها فردی بود که از امام پیروی می کرد و رهبری انقلاب را در تبریز و آذربایجان به عهده گرفته بود، بنابراین انقلابیون اصیل که تا آخر هم همین طور ماندند، نه اینکه در اوایل انقلابی بودند و بعد فاصله گرفتند، انقلابیونی که از آغاز نهضت بودند و تا آخر هم انقلابی ماندند، رهبری اینها با مرحوم شهید قاضی رضوان الله علیه بود. از اول از امام پشتیبانی داشت و تا به آخر هم در خط امام و مسیر امام بود. همین برای ایشان در بین علمای آذربایجان مقیم تبریز، امتیاز خاصی بود و به همین دلیل با ایشان مخالفت هایی می شد و

ایشان وقار خاصی داشتند و در برابر بی احترامی ها هیچ واکنشی نشان نمی دادند، بلکه برعکس به آنها احترام می کردند. موضع گیری های شهید قاضی در برابر مسائل، مطابق الگوی امام بود. اگر مراجع دیگر دولت را مورد انتقاد قرار می دادند، امام مستقیما به شاه حمله می کردند و می گفتند ام الفساد، دربار سلطنتی است. آقای قاضی هم همین روحیه را داشتند و لذا رژیم مکرر ایشان را از این شهر به آن شهر تبعید و زندانی کرد.

می کردند. از دیگر ویژگی های ایشان قلم خوششان است، مخصوصا به زبان عربی بسیار زیبا می نوشتند. از تالیفات ایشان یکی هم در مورد اربعین حضرت حسین (ع) است که تحقیق بسیار جامعی درباره این حادثه مهم تاریخ اسلام است. همین قدر بگویم که اگر مبارزات و فعالیت های سیاسی، وقت ایشان را به خود اختصاص نمی داد، به عنوان یک صاحب قلم

تمامی خاندان ایشان از علما بودند...

«مکانت علمی شهید آیت الله قاضی طباطبائی» در گفت و شنود
شاهد یاران با آیت الله سید محمد تقی آل هاشم

• درآمد

سابقه طولانی فقاقت و اجتهاد در خاندان شهید آیت الله قاضی و نیز کسب فیضی از اساتید مسلم نجف و قم و نیز ممارست ایشان در کسب علم، از ایشان مجتهدی مسلم و عالمی عالی قدر ساخته بود. این جایگاه متأسفانه آن گونه که باید مورد بازبینی و تفحص قرار نگرفته است. در این گفتگو با آیت الله سید محمد تقی آل هاشم، امام جمعه موقت محترم تبریز که خود از بزرگان حوزه تبریز است و از نزدیک جایگاه علمی آن شهید را درک نموده است، به این مکانت اشاراتی رفته است.



و ایشان در جواب من نامه نوشتند ما را از تبریز بردند، ظلم کردند، جنایت کردند، اذیت کردند، ناراحت کردند. به نظرم ایشان را بدون عبا و عمامه به آنجا برده بودند. مدتی آنجا ماندند و نامه نوشتند و من به ایشان نامه نوشتم. بعد ایشان را در تهران به بیمارستان بردند. در نامه هایشان می فرمودند: «چند نفر از علما و مؤمنین در مضیقه هستند. به ایشان برسید و به ایشان هم بگوئید که ان شاء الله فرج عن قریب است.» در نامه نوشته بودند حتماً خاندان پهلوی منقرض خواهد شد.

این را که عرض می کنم در کتاب «اسلام و شیعه» هم نوشته ام که تا به حال در مصاحبه ها نگفتم. در این تردید بودم که کار روحانیت و آقا و ما چگونه خواهد شد. شبی در خواب دیدم دو نفر اسب سوار خیلی مجلل می آیند. یکی نقابی دارد. من گفتم این آقا کیستند که نقاب دارند؟ گفتند حضرت سیدالشهدا (ع) هستند. دیگری هم باب الوائج حضرت قمر بنی هاشم (ع) هستند. من رفتم و رکاب آقا را بوسیدم و عرض کردم: «آقا! کار علما، مومنین و مجتهدین به کجا خواهد رسید؟» فرمودند: «عرایض خود را به برادر باب الحوائج بگو.» من رکاب و پای حضرت ابوالفضل (ع) را بوسیدم و پرسیدم: «آقا! کار ما به کجا خواهد رسید. این محمدرضا که این طور جنایت را شروع کرده، علما را تبعید و زندانی می کند، منابر را ممنوع می کند و تعهد می گیرد.» خدا بر این حرفی که عرض می کنم شاهد می گیرم که حضرت باب الحوائج، قمر بنی هاشم (ع) روحی له الفداء فرمودند: «او خواهد رفت. شما علما خواهید ماند و کار علما بهتر خواهد شد.» من با خوشحالی از خواب بیدار شدم و به همه گفتم که ان شاء الله اینها نابود خواهند شد. به تدریج آقا در نامه هایشان اشاره کردند که در صحبت هایمان به مردم مژده بدهید مقاومت کنند و درباره جنایات محمدرضا حرف بزنید الحمد لله سرانجام کار همان طور هم شد. آنها رفتند و علما و فقها و مرجع و حوزه های علمیه به برکت انقلاب ماندند.

مرحوم شهید آیت الله قاضی در تبریز مثل امام بودند، یعنی در تبریز همه می گفتند خمینی آذربایجان، آیت الله شهید قاضی طباطبائی است. این یزرگوار از شاگردان حضرت امام بودند، از نفس پاک امام الهام گرفته بودند. شجاعانه صحبت می کردند. یادم هست در یک سخنرانی در دانشگاه می گفتند: «خدا شاهد است من هیچ وقت از خط امام دست برنمی دارم و برای

تحقیق شدند. علاقه داشتند شاگردان زیادی را تربیت کنند. اولین روزی را که ایشان به مسجد مقبره تبریز تشریف آوردند، به یاد دارم. آن مسجد به نام ایشان موسوم است، چون جد ایشان در آنجا دفن شده اند. در بازار مشهور است که خود آقا هم به اشاره حضرت امام در آنجا دفن شدند که اکنون زیارتگاه مشهور تبریز است. اصل خاندان ایشان از خاندان آیت العظمی سید مهدی علامه بحر العلوم هستند. ایشان از زواره اصفهان به تبریز آمدند و از تبار خاندان آیت العظمی آقای حکیم هم بوده اند. بعد به تدریج هر کس به طرفی رفته است و این خاندان هم در زمان آق قویونلو و حسن پاشا به تبریز آمده و در اینجا به قضاوت مشغول شده اند.

آیت الله شهید قاضی طباطبائی مجتهد مسلم بودند. اکثر خانواده ایشان از فقه و فقاقت و مرجعیت بهره مند بودند و از علمای

**یک وقتی شایعه پخش کرده بودند که
امام از آقا بددل شده اند. در مسجد
شعبان بوم، یک نوار گذاشته بودند.
من هم آنجا بوم و شنیدم که حضرت
امام (ره) می فرمودند: «من آقای سید
محمد علی قاضی را از قدیم می شناسم
و کمافی السابق به ایشان علاقه دارم.»**

طراز اول آذربایجان بوده اند. شهید آیت الله قاضی از نسل امام حسن مجتبی (ع)، از نسل حسن مثنی (ع) هستند. به عبارتی ایشان راجع به رژیم ستم شاهی خیلی متعصب بودند و به آن حکومت جبار می گفتند. گاهی که به منبر تشریف می بردند، خیلی آتشین صحبت می کردند و مکرر در همین موضوع دستگیر و تبعید و زندان شدند و ایشان را از تبریز به بافت و کرمان و زنجان بردند. یاد دارم که ایشان را وقتی به تبعید بردند، دو نفر بودند. یکی مرحوم آقای انزلی بودند که واعظ مشهور تبریز بودند و یکی هم آقا بودند. من به ایشان نامه نوشتم و آنها را به فرزند برومندش آقای حاج محمد تقی قاضی دادم

آغاز آشنائی و و شناخت شما با شهید آیت الله قاضی طباطبائی از کجا بود؟

بسم الله الرحمن الرحیم. ما با ایشان از تبریز آشنا بودیم و ایشان با ما صداقتی داشتند، رفاقتی داشتند، ما همیشه در خدمت ایشان بودیم. آن موقعی که ایشان در قم بودند و از جوانی ایشان را می شناختم. اولین شهید محراب آیت الله قاضی طباطبائی بسیار مؤدب، با کمال و محبوب بودند. اهل قلم بودند و خط زیبایی داشتند. هم عربی و هم فارسی را بسیار زیبا می نوشتند. مجتهد مسلم و صاحب نظر بودند. تالیفات زیادی دارند که در کتاب ها نوشته اند، مخصوصاً در آخر کتاب تحقیق درباره اربعین سیدالشهدا (ع) که از آثار قلمی ایشان است. شاید بعضی از آنها نباشد، ولی اکثر آنها هست.

معظمه فرزند برومند و خلف صالح مرحوم آیت الله حاج میرزا باقر قاضی طباطبائی تبریزی بودند و در سال ۱۳۳۱ قمری در تبریز به دنیا آمدند. ایشان در نوجوانی و در زمان رژیم رضاخان پهلوی به همراه پدرشان به قزل قلعه تبعید شدند. آن سلطان جبار و ستمکار، هنگامی که علما را تبعید و زندانی می کردند، معظمه در کنار پدرشان تبعید شده بودند. وقتی که آزاد شدند، در تبریز، در مدرسه طالبیه مشغول تحصیل شدند و مقدمات را به اتمام رساندند و سپس به قم منتقل شدند و در آنجا در محضر حضرت امام (ره) تلمذ کردند و از محضر آیت الله العظمی آقای گلپایگانی (ره) و محضر آیت الله العظمی سید محمد حجت (ره) کمره ای و آیت الله العظمی نجفی مرعشی (ره) استفاده بردند.

ایشان در محضر امام فقه و اصول خواندند یا فلسفه؟

اصول را می دانم که نزد ایشان خواندند. اگر فلسفه هم خوانده باشند، من نمی دانم. ایشان در قم بسیار مجذوب مراجع تقلید بودند. اولین تالیف ایشان پاورقی کتاب تاریخ الاثمه نوشته شیخ بن ابی الثلج بغدادی در قم بود و بعد در سال ۱۳۶۹ قمری به نجف اشرف منتقل شدند و در آنجا از محضر آیت الله العظمی آقای حکیم، آیت الله العظمی آقای خوئی، آیت الله العظمی آسید محمد شیرازی و مرحوم آیت الله العظمی شیخ محمد حسین کاشف الغطاء و مرحوم آیت الله العظمی حاج میرزا محمد باقر زنجانی و مرحوم آیت الله العظمی آقای سید حسن بجنوردی تلمذ نموده اند.

ایشان پس از مدتی به ایران برگشتند و مشغول تدریس و

می‌فرمودند: «من آقای سید محمد علی قاضی را از قدیم می‌شناسم و کمافی‌السابق به ایشان علاقه دارم». ایشان از اولین امام جمعه‌های تبریز و نماینده تام‌الاختیار بودند. من هم در محضر حضرت امام در قم بودم، ولی آن موقع نسبت به دیگران کوچک بودم. سنم از رفقایم کمتر بود، ولی در درس امام شرکت می‌کردم. منظومه را از محضر حضرت امام استفاده کردم.

نظر مرحوم آیت‌الله کاشف‌الغطاء را درباره مرحوم آیت‌الله قاضی طباطبائی می‌دانید؟

آیت‌الله شهید قاضی طباطبائی از شاگردان ممتاز آیت‌الله کاشف‌الغطاء بودند که از مشایخ ما بودند و من از طریق ایشان هم اجازه اجتهاد دارم. ایشان کتابی به نام «فردوس الاعلی» نوشته‌اند که هم در نجف و هم در تبریز، در چاپخانه رضایی چاپ شده. به من هم این کتاب را دادند. در انتهای آن، آقا یک چیزهایی نوشته‌اند. مرحوم آیت‌الله کاشف‌الغطاء نوشته‌اند که شما عرب و فرزند عرب هستید. همه الفاظ را خوب نوشته‌اید، فقط یک کلمه را این طور بنویسید، بهتر است. یعنی همه کتاب ایشان را تأیید کرده‌اند.

شهید آیت‌الله قاضی در مدرسه سازی هم دست داشته‌اند. در این مورد نکاتی را بفرمائید.

در اینجا مدرسه ولی عصر در محله شستریان را با چند نفر مشترکاً خریدند و مدرسه علوم دینیہ درست کردند. بعد آنجا را فروختند و به ششگلان رفتند و حیاط بزرگی را گرفتند که در اول انقلاب هم همان جا بود و بعد آنجا را فروختند و آمدند نزدیک دانشگاه مدرسه دیگری را ساختند. مؤسس آن مدرسه آقا بودند.

خاطره‌ای از دستگیری ایشان از فقرا و ضعفا به یاد دارید؟
ایشان به‌خصوص در اوایل انقلاب بسیار به فقرا، ضعفا کمک می‌کردند. یک بار یک نفر به نام مجید آقا از قول من نامه نوشته و خدمت آقا برده بود. در آخر نوشته بود الاحقر، اسید محمد تقی آل هاشم. آقا مرا دعوت کردند و من خدمت ایشان رفتم. پرسیدند: «نامه را شما نوشته‌اید؟» گفتم: «نه آقا! نه حرف‌های من است، نه خط من است. امضا هم مال من نیست. آقا! این فرد واقعا فقیر و مستمند است. از بی‌چیزی این طور نوشته. فکر کرده اگر از زبان من گفته شود، شما مرحمت می‌فرمائید، ولی شما فقرا و مستحقین محله ما را به خودمان محول کنید». از آن زمان چیزهایی را که لازم بود به فقرای محله ما داده شود، توسط من داده می‌شد. نان بود، گوشت بود، وسایل می‌دادند، خیلی به ضعفا و فقرا کمک می‌کردند.

سخن آخر؟

والبته آب دریا را با استکان کوچک، میزان کردن مشکل است. مقام شامخ آقا بالاتر از آن است که ما بگوئیم و به اندازه یک قطره آب برمی‌داریم. اوصافش خیلی بالاتر از آن است که ما می‌گوئیم. ■

آنجا مقبره کوچکی بود. ما تلاش کردیم و از مسئولین اجازه گرفتیم تا آنجا را با همت بزرگان، علما و مسئولین تجدید بنا کنیم و به شکل آبرومندانهای درآوریم. من در حدود ۲۴ سال بعد از شهادت آیت‌الله قاضی طباطبائی، نماز ظهر و عصر را در مسجد مقبره، امامت می‌کردم و خانواده معظم‌له که تولیت مسجد با آنهاست، مرا منصوب کردند، لذا به تعمیرات مسجد مشغول شدیم و الحمدلله هم مسجد

و هم مقبره آقا بسیار آبرومندان و زیارتگاه عموم مردم شده است.

آیا شما در محضر آیت‌الله قاضی تحصیل هم کرده‌اید؟

بله، مقداری از کتاب رسائل مرحوم شیخ انصاری و مقداری از

موقع برگشتن ایشان از تبعید، مردم آذربایجان کلا حرکت کرده و به استقبال ایشان آمده بودند. رژیم به قدری از این قضیه خوف کرد که دوباره ایشان را تبعید کرد. یک بار هم در تشییع جنازه ایشان این وضع پیش آمد. انکار قیامت شده بود. جنازه روی دست مردم تا مسجد مقبره رفت. یادم هست وقتی که پیکر پاک ایشان را به مسجد مقبره وارد کردند تا در کنار اجداد بزرگوارشان دفن کنند، از هجوم جمعیت، تابوت شکست.

فقه را در خدمت ایشان بودم و حتی حاشیه کتاب رسائل ایشان را من خود نوشتم. ایشان هم حاشیه را از پدر بزرگوارشان نوشته‌اند. فرمودند که یک وقت می‌رفتم مشهد، این کتاب از دستم داخل آب افتاد و بعضی از کلمات آن مخلوط شد.

به نظر جناب عالی قدرت علمی ایشان در چه حد بود؟
محقق و مدقق بودند. ایشان هم علم روز و هم تاریخ می‌دانستند و هم فقیه و مجتهد بودند. حتی رساله هم داشتند، منتهی چاپ نکرده بودند؛ یعنی به خاطر احترام به اساتید و بزرگان چاپ نکرده بودند و گرنه رساله علمیه هم داشتند. مجتهد مسلم بودند. ایشان همیشه

می‌فرمودند: «چند مجتهد در زمانه ما هستند، ولی به جلد قسم رهبر یک نفر است و آن هم استاد اعظم حضرت آیت‌الله‌العظمی امام خمینی هستند». این طور با شجاعت حرف می‌زدند.

آیا از نظر امام نسبت به ایشان خاطره‌ای دارید؟

یک وقتی شایعه پخش کرده بودند که امام از آقا بددل شده‌اند. در مسجد شعبان بودم، یک نوار گذاشته بودند. من هم آنجا بودم و شنیدم که حضرت امام(ره)



شهادت هم آماده هستم. انقلاب باید به رهبری حضرت امام به راهش ادامه بدهد. مومنین نترسید». همیشه این حرف‌ها را می‌زدند. مردم در اطراف ایشان جمع می‌شدند. حتی وقتی گاز اشک‌آور به مسجد مقبره زدند، مردم پراکنده نشدند. ایشان به مردم قوت قلب می‌دادند. حتی به فرمانده مسئول سیلی زده بودند که: «شما چرا به مسجد آمدید؟ چرا جماعت را این طور پرکنده می‌کنید، می‌زنید، می‌برید، زندانی می‌کنید؟»

ایشان شجاع بودند، غیور بودند، واقعا خیلی جسور بودند. ابدا غیر از خدا از هیچ کس نمی‌ترسیدند. ایشان همیشه تدریس می‌کردند، تعلیم می‌دادند، به مسجد می‌رفتند، جواب مردم را می‌دادند، خصوصا بعد از انقلاب که همه کارها در دست ایشان بود.

به هر صورت ایشان خیلی به انقلاب خدمت کردند. خیلی به حضرت امام و خط امام علاقمند بودند. در راهپیمایی‌ها، شب‌ها به ما تلفن می‌زدند و می‌فرمودند: «شما از فلان جا حرکت کنید، فلان مسیر را بروید، مردم را راهنمایی کنید که بیایند. من در فلان جا صحبت خواهم کرد». من تلفن می‌زدم به رفقا و علما و مردمی که آنجا بودند و جمع می‌شدیم در مسجد امامزاده سید حمزه و از آنجا با هم راه می‌افتادیم. یک بار برف شدیدی می‌بارید، رفیق دانشگاه، تشریف آوردند آنجا و صحبت کردند.

ایشان شخص رؤف، خدمتگزار، مردم‌دار، مؤدب، با محبت، با قلم زیبا و خط زیبا، در مسجد مقبره و مسجد شعبان نماز می‌خواندند و صحبت می‌کردند. شب یا روز عید قربان بود که هنگام بازگشت از نماز، منافقان کوردل ایشان را به شهادت رساندند. خبر رسید به ما که ایشان تیر خورده‌اند. خیلی ناراحت شدم. به منزل ایشان تلفن زدم و بعد به بیمارستان رفتم. خدا شاهد است مثل اینکه قیامت شده باشد.

از خاطر نمی‌برم که موقع برگشتن ایشان از تبعید، مردم آذربایجان کلا حرکت کرده و به استقبال ایشان آمده بودند. رژیم به قدری از این قضیه خوف کرد که دوباره ایشان را تبعید کرد. یک بار هم در تشییع جنازه ایشان این وضع پیش آمد. جنازه ایشان را به راه‌آهن تبریز برده بودند، چون در تبریز دو تا نماز جمعه برگزار می‌شد. یکی به امامت مرحوم آیت‌الله آقای حاج میرزا جواد آقا سلطان‌القرآ که قبلا در زمان طاغوت نماز جمعه می‌خواندند، لذا شهید آیت‌الله قاضی راه‌آهن را اختیار کرده بودند که فاصله شرعی دو نماز جمعه رعایت شود. جنازه‌شان را هم به آنجا برده بودند. من را بردند جایی که تریبون بود و چند نفر از علما بودند. وقتی که کار در آنجا تمام شد، آمدیم. انکار قیامت شده بود. جنازه روی دست مردم تا مسجد مقبره رفت. یادم هست وقتی که پیکر پاک ایشان را به مسجد مقبره وارد کردند تا در کنار اجداد بزرگوارشان دفن کنند، از هجوم جمعیت، تابوت شکست. از امام پرسیده بودند جنازه را کجا دفن کنیم، فرموده بودند همان جا در مسجد خودشان که مسجد مقبره است، دفن کنید.





• درآمد

آنچه در پی می‌آید روایتی مستند از برخی زوایای حیات علمی و عملی شهید آیت‌الله سید محمدعلی قاضی طباطبائی است که از ربع قرن آشنائی و مراوده حجت‌الاسلام و المسلمین سید هادی خسروشاهی با آن شهید گرانقدر مایه می‌گیرد. نزدیک شدن به پاره‌ای از نکات مهم و پرداختن به پاره‌ای از سرفصل‌های مغفول حیات سیاسی قاضی، این گفت و شنود را برای محققان حیات آن بزرگوار در مکانی ارجمند قرار می‌دهد. با سپاس از استاد خسروشاهی که علاوه بر پذیرش گفت و گو و تصحیح دقیق آن، اسناد و تصاویر تاریخی خویش را در اختیار شاهد یاران قرار دادند.

■ «مروری بر کارنامه علمی و عملی شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی» در گفت و شنود
شاهد یاران با حجت‌الاسلام و المسلمین سید هادی خسروشاهی

پس از انقلاب طرفدار عفو و رافت بود...

البته این مسجد هم در نزدیکی منزل ما- اول خیابان تربیت- قرار داشت.

آشنائی و روابط شما به همان اقامه نماز در مسجد ایشان خلاصه می‌شود؟

نخیر! این آغاز کار بود... چون آیت‌الله قاضی اهل قلم و نویسندگی بود و در مجلاتی مانند «العرفان» چاپ صیدا - لبنان - مقاله می‌نوشت و یا مقالات اساتید و شخصیت‌های معروف علمی مانند آیت‌الله شیخ محمدحسین کاشف‌الغطاء را جمع‌آوری می‌کرد و من هم علی‌رغم صغر سن، علاقمند به آشنائی به این نوع کارها و مقالات بودم، به‌طور طبیعی خدمت ایشان می‌رسیدم.

مجموعه نخست آن مقالات تحت عنوان «الفردوس‌الاعلی» یک بار در نجف چاپ شده بود و به صورت کامل‌تر هم برای بار دوم در تبریز به چاپ رسید. یک مجموعه دیگر هم از آثار آیت‌الله کاشف‌الغطاء، با مقدمه و توضیحات ایشان، تحت عنوان: «جنة‌المأوی» باز در تبریز چاپ شد که شامل مقالات و بحث‌های علمی و تاریخی متنوعی بود.

این رابطه در واقع علمی - فرهنگی، آیا همچنان ادامه یافت؟

نه متأسفانه! چون من پس از سال ۱۳۳۲ و رحلت والد معظم، خیلی در تبریز نماندم و راهی حوزه علمیه قم شدم، ولی تابستان‌ها که به تبریز برمی‌گشتم، باز خدمت ایشان می‌رسیدم.

گویا در جریان انجمن‌های ایالتی و ولایتی، شما از طرف امام خمینی و آیت‌الله شریعتمداری به سراغ ایشان رفته و پیام آقایان را ابلاغ کرده‌اید و

ایشان، متأسفانه، برخلاف معمول حضور نداشتیم. منزل ما در وسط شهر، خیابان تربیت- کوچه کرباسی- قرار داشت. مسجد پدر من هم برای اقامه نماز مغرب و عشاء در اواسط همان خیابان واقع شده بود که «مسجد ملا کربلائی علی» نام داشت و محل حضور بازاریان و اهل محل برای اقامه نماز محسوب می‌شد. من هم اغلب همراه پدر در نماز جماعت شرکت می‌نمودم. قبل از ابوی، آقای اخوی، آیت‌الله آقا سید احمد خسروشاهی در آنجا

من نخستین‌بار ایشان را که به دیدار پدرم - آیت‌الله سید مرتضی خسروشاهی - آمده بود، در بیرونی منزلمان دیدم. اتفاق بزرگ بیرونی که محل برگزاری مجالس و تدریس و عزاداری حسینی، آن روز مملو از مجتهدین تبریز بود. در آن روزگار تعداد مجتهدان تبریز بالغ بر چهل نفر می‌شد. آیت‌الله قاضی که تازه از نجف برگشته بود و از علمای جوان محسوب می‌شد. چون کمی دیر به جلسه اجتماع علماء رسیده بود، متواضعانه در همان دم در نشست.

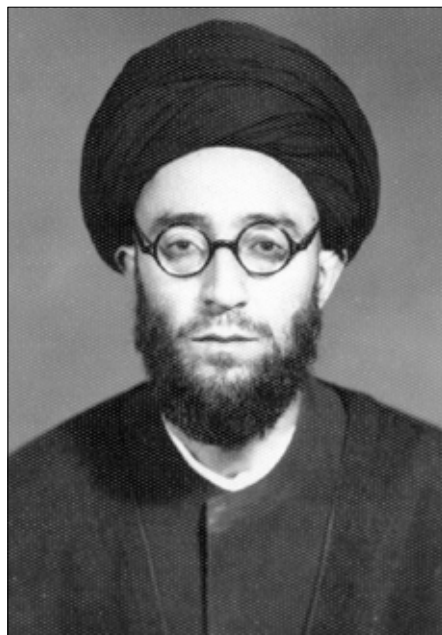
اقامه نماز می‌کرد و پس از انتقال ایشان به محله «تاج احمدی‌ها» یکی دیگر از علماء در آن مسجد اقامه نماز می‌کرد، ولی من برای شرکت در نماز جماعت، اغلب شب‌ها به مسجد شعبان می‌رفتم؛

نخست چگونگی آشنائی خودتان با آیت‌الله شهید قاضی طباطبائی را بیان بفرمائید.

آیت‌الله سید محمدعلی قاضی طباطبائی در سال ۱۲۹۳ هـ.ش در خاندانی معروف به علم و روحانیت و منسوب به سادات آل عبدالوهاب طباطبا، در تبریز به دنیا آمد. (۱)... پس از فراگیری مقدمات، برای ادامه تحصیل به حوزه علمیه قم رفت و سالیانی متمادی در آنجا به تحصیل علوم اسلامی اشتغال یافت؛ سپس برای تکمیل مراحل علمی به حوزه نجف مشرف شد و از محضر علماء و مراجع عظام آن حوزه مشرفه نیز بهره‌مند گردید و سرانجام در سال ۱۳۳۱ شمسی به تبریز مراجعت نمود و به تالیف و تدریس و تبلیغ و اقامه نماز در مسجد مقبره و مسجد شعبان، واقع در خیابان تربیت پرداخت.

این ایام، دوران نوجوانی من بود و من نخستین‌بار ایشان را که به دیدار پدرم - آیت‌الله سید مرتضی خسروشاهی - آمده بود، در بیرونی منزلمان دیدم. اتفاق بزرگ بیرونی که محل برگزاری مجالس و تدریس و عزاداری حسینی بود - در تبریز این قبیل اتاق‌ها را «طنبی»! یا چهار دری می‌نامند - آن روز مملو از مجتهدین تبریز بود. در آن روزگار تعداد مجتهدان این شهر بالغ بر چهل نفر می‌شد.

آیت‌الله قاضی که تازه از نجف برگشته بود و از علمای جوان محسوب می‌شد، چون کمی دیر به جلسه اجتماع علماء رسیده بود، متواضعانه در همان دم در نشست که من با اخوی آقا سید جعفر برای ایشان چائی بردیم. این نخستین دیدار من با ایشان بود، اما در دیدار نخستین یا بازدید پدرم از



آیت الله قاضی برای عدم امضا تلگراف به شاه چه دلیلی داشتند؟

همان طور که آقای بکائی اشاره کرده، ایشان گفتند: اول آقای ایروانی و امام جمعه تبریز امضا کنند، بعد من امضا می‌کنم!... ما البته به سراغ امام جمعه تبریز که منصوب بود، نرفتیم؛ اما آیت الله سید عبدالحجّت ایروانی - پدر مرحوم آیت الله سید عبدالمجید ایروانی - گفتند من وارد «منازعات» نمی‌شوم. بهتر است «مذاکره» شود نه منازعه! البته آیت الله قاضی اعلامیه را پس از امضای گروهی از علما امضا کردند که متن آن چنین است:

اعلامیه علماء و روحانیون تبریز

در اوائل امر صحبت از «انقلاب» نبود، بلکه «نصیحت و ارشاد» بود و اینکه مثلاً «زنان در انتخابات» شرکت نکنند!... ولی آیت الله آقای قاضی بعدها که حرکت اوج گرفت، به میدان آمد و شدیدتر و پیش‌تر از دیگران به مبارزه پرداخت و در این رابطه بارها دستگیر و تبعید و زندانی شد.

بسمه تعالی شانه العزیز

در تعقیب تلگرافات عیدیه حضرات مراجع و آیات عظام قم و نجف دامت برکاتهم در باره تصویب‌نامه اخیر دولت که بر خلاف آئین مقدس اسلام و قانون اساسی شرط اسلام و مرد بودن انتخاب‌کننده و شونده را حذف نموده و قسم به قرآن مجید را مبدل به کتاب آسمانی نموده‌اند. بدین وسیله جامعه روحانیت آذربایجان تا حصول نتیجه قطعی و اعلام صریح الغاء مواد سه‌گانه پشتیبانی کامل خود را از مراجع بزرگ و پیشوایان دینی اظهار نموده و در دفاع از حریم مقدس اسلام و قرآن از انجام هیچ گونه وظیفه دینی خودداری

ایشان ابتدا عکس‌العمل مثبتی نداشته‌اند؟

بلی! خوب این در آغاز حرکت امام و مراجع قم بود... در آن ایام، امام خمینی بنده را خواستند و نسخه‌ای از متن تلگراف خودشان را در مخالفت با جریان انجمن‌های ایالتی و ولایتی و شرکت زنان در انتخابات و ... به من دادند و فرمودند که به تبریز بروم و با آیت الله آقا میرزا عبدالله مجتهدی و آیت الله سید احمد خسروشاهی که از همدوره‌های امام در دوران حاج شیخ عبدالکریم حائری در حوزه علمیه قم بودند، ملاقات کنم و سپس دیگر علمای آذربایجان را در جریان امور قرار دهم تا آنها هم اعلامیه مشابهی بدهند و اقدام کنند... من البته قبل از سفر به تبریز، به سراغ آیت الله شریعتمداری هم رفتم و ایشان نظریه «حاج‌اقا» - امام خمینی - را تایید و تاکید کردند که علمای آذربایجان باید حرکتی داشته باشند و با قم هماهنگ شوند.

من با مسوده تلگراف به شاه و یک اعلامیه به نام علمای تبریز، به سراغ اخوین و آیت الله مجتهدی و چند نفر دیگر از آقایان رفتم و آنها آن تلگراف و اعلامیه تهیه شده را امضا کردند... البته برای جمع‌آوری امضا نیاز به «همکار» داشتم که به سراغ مرحوم آقای شیخ محمد حسن بکائی و مرحوم آقا شیخ محمود وحدت - هر دو از وعظ معروف تبریز - رفتم و همراه آنها به دیدار بقیه علما رفتیم که اغلب آنها آماده امضا کردن بیانیه بودند...

روزی صبح زود همراه آقای بکائی به منزل آیت الله قاضی که در محله مقصودیه - باز نزدیک منزل ما - قرار داشت، رفتیم... ایشان مشغول تدریس به چند نفر از طلاب بودند... من تلگراف را وسط درس - چون عجله داشتیم - به ایشان دادم تا امضا کنند. متأسفانه ایشان با شک و تردید به آن نگاه کردند و امضا نکردند که در این مورد، مرحوم آقای بکائی قضیه را چنین می‌نویسد: «در مورد تصویب‌نامه انجمن‌های ایالتی و ولایتی، جناب حجت‌الاسلام و المسلمین آقای سید هادی خسروشاهی مسوده تلگرافی را از جانب حضرت امام به تبریز آورد که بنا بود پاک‌نویس این تلگراف در شهرهای کشور امضا شده و به محل مورد نظر مخابره گردد. آقای خسروشاهی با معیت من به خانه آقای قاضی طباطبائی جهت امضاء بردیم که ایشان با امتناع از امضا کردن گفتند: امام جمعه و آقای سید عبدالحجّه ایروانی امضاء کنند بعداً من امضا می‌کنم و ما خاتماً مایوساً از خانه ایشان برگشتیم و ناگفته نگذارم من به همراه آقای خسروشاهی با ماشین جیب یکی از دوستانم به نام آقای محمد حسین علی‌زاده که یک نفر جوان بایمانی بوده است، به خوی و ارومیه رفتم و صورت تلگراف پاک‌نویس شده وسیله علماء آن دو شهر امضاء و به محل مورد نظر مخابره گردید.» (انقلاب‌نامه، محمد حسن بکائی، چاپ تهران ۱۳۸۳، صفحه ۹۸ و ۹۹) - البته غیر از آن دو شهر، به «مرند» و «عجب‌شیر» هم رفتیم و اغلب علماء آن بلاد تلگرافاتی به مرکز مخابره کردند.

نخواهند نمود.

الاحقر احمد اهری - العبد ابوالقاسم گرگری - الاحقر سید محمد بادکوبی - الاحقر حسن الحسینی انگجی - الاحقر کاظم دینوری - الاحقر الحاج سید مرتضی مستنبط - الاحقر سید احمد خسروشاهی - الاحقر عبدالله مجتهدی - الاحقر سید ابوالفضل خسروشاهی - الاحقر جواد سلطان قرانی - الاحقر عبدالله سرابی - الاحقر محمد توتونچی - الاحقر علی الموسوی مولانا - الاحقر جعفر الاشراقی - الاحقر محمدعلی قاضی طباطبائی - الاحقر سید یوسف الهاشمی - الاحقر سید مهدی دروازه‌ای - الاحقر سید محمدعلی انگجی - الاحقر سید محمد فقیه - الاحقر عبدالحسین غروی - الاحقر محمود الموسوی خلخالی - الاحقر محسن آیت الله شریبانی - الاحقر سید کاظم الموسوی اهرابی - الاحقر حسین هشترودی - الاحقر سید مرتضی خلخالی - الاحقر مصطفی الموسوی مولانا - الاحقر زین‌العابدین نوبخت - الاحقر سید محمدعلی خلخالی.

علاوه بر این اعلامیه، تلگرافی هم مانند مراجع قم و علمای دیگر بلاد به شاه مخابره شد که امضای میرزا جعفر شیخ‌الائمه امام جمعه تبریز و چند نفر دیگر که اعلامیه را امضا نکردند، پای آن دیده می‌شود...

پس آیت الله قاضی مخالف انقلاب نبود؟

نخیر! اصولاً در اوائل امر صحبت از «انقلاب» نبود، بلکه «نصیحت و ارشاد» بود و اینکه مثلاً «زنان در انتخابات» شرکت نکنند! و «سوگند به قرآن» هدف نشود، ولی آیت الله آقای قاضی بعدها که حرکت اوج گرفت، به میدان آمد و بیش و پیش‌تر از دیگران به مبارزه پرداخت و در این رابطه بارها دستگیر و تبعید و زندانی شد... و پس از پیروزی انقلاب هم که می‌دانیم به مبارزه علیه توطئه‌ها و عوامل استکبار ادامه داد و تا مرز شهادت پیش رفت که این توفیق نصیب همگان نگردید.

پس از اوج گرفتن مبارزات، مرحوم آیت الله قاضی و اخوی شما آیت الله خسروشاهی دستگیر و به تهران تبعید شدند؟

بلی، در یک اقدام نابردانه، طبق درخواست سرتیپ مهرداد، رئیس ساواک آذربایجان شرقی، هر دو بزرگوار را همراه چند نفر دیگر از علما و وعظ تبریز دستگیر و به تهران اعزام و در قزل قلعه تهران زندانی شدند... مرحوم حجت‌الاسلام و المسلمین جناب حاج شیخ علی دوانی، مورخ منصف معاصر درباره این دستگیری و تبعید چنین می‌نویسد: «... علمای اعلام تبریز ترتیب کار را طوری داده بودند که هر شب در مسجد یکی از آقایان، همگی اجتماع کنند و ضمن بیان مسائل اسلامی، مردم را در جریان روز و آنچه برای مراجع عالیقدر و شخص آیت الله خمینی روی داده بود قرار دهند. این کار عملی شد و مردم نیز استقبال پرشوری از آن به عمل آوردند.

عمال رژیم ضد مردمی نیز در تاریخ ۱۲ آذر ۱۳۴۲

■ قم، فروردین ماه ۱۳۴۳ هجرت الاسلام خسروشاهی در کنار آیت الله العظمی مرعشی نجفی و شهید آیت الله قاضی.



می تواند چگونگی این نقش را نشان دهد.

سر تپ مهر داد، رئیس ساواک آذربایجان شرقی، این گزارش را در مورد دستگیری علما و وعاظ به مرکز ارسال داشته است. لحن گزارش، موقعیت و اهمیت مرحوم قاضی و مرحوم اخوی را در مبارزه نشان می دهد: «مدیریت کل اداره سوم متمنی است به عرض تیمسار قائم مقام ساواک برسد:

به فرموده تیمسار قائم مقام سازمان اطلاعات و امنیت کشور، با استفاده از دو روز تعطیلات به آذربایجان عزیمت و اینک نتیجه بررسی های معموله را ذیلا به استحضار می رساند.

۱. در نتیجه اقدامات قبلی و پیگیری های مداوم آن، اختلافات نسبتا زیادی بین روحانیون طراز اول تبریز به علت تندروی های آقایان میرزا محمدعلی قاضی طباطبائی و سید احمد خسروشاهی و چند تن دیگر ایجاد و به تدریج معتقد شده اند که سخنرانی های دو نفر مذکور که معمولا روزهای چهارشنبه و پنجشنبه هر هفته پس از خاتمه نماز جماعت در مساجد شعبان و حاجی میرزا یوسف مجتهدی به عمل می آید و ارتباطی با مسائل مذهبی ندارد، بالمال به ضرر جامعه روحانیون منجر خواهد گردید.

۲. اکثریت بازرگانان و اصناف که با توجه به رکود فعلی بازار مایل به ادامه کسب و کار خود در محیط آرام هستند، تا حد زیادی به حقایق امور پی برده و مایل نیستند که بیش از این تحت تاثیر و تلقینات سوء بعضی از روحانیون قرار گیرند.

سه تن از علماء و ائمه جماعت: مرحوم حاج سید احمد خسروشاهی، حاج سید محمد علی قاضی طباطبائی و حاج سید مهدی دروازه ای و دو تن از وعاظ به نام آقایان حاج میرزا حسن ناصرزاده و حاج میرزا محمد حسین انزلی را دستگیر و به تهران آوردند و مستقیما به زندان قزل قلعه برده و زندانی نمودند.

به دنبال دستگیری روحانیون تبریز، اهالی غیرتمند این شهر دست به اعتصاب زدند و بازار و مغازه های خیابان ها بسته شد. این اعتصاب تا چهار روز ادامه داشت. رژیم شاه به منظور سرکوبی اعتصاب کنندگان، حکومت نظامی اعلام کرد و عده ای از مردم را بازداشت نمود... آقایان علما و وعاظ تبریز ۱۵ روز در زندان سلطنت آباد و ۴۵ روز در زندان قزل قلعه و سپس در منازل تحت مراقبت شدید مأمورین قرار داشتند که از زندان هم بدتر بر آنها گذشت...» (نهضت روحانیون ایران، تالیف: علی دوانی، ج ۴ ص ۲۴۰)

یکی از کارهای جالب مردم تبریز این بود که پس از دستگیری آقایان، عکس های آنان را در کنار عکس های مراجع قم و نجف و مشهد به شکل پوستر چاپ و در سطح وسیعی پخش کردند و ساواک هم به علت اینکه پوستر حاوی عکس های مراجع بود، نتوانست آنها را جمع آوری کند.

نقش آیت الله اخوی شما و آیت الله قاضی طباطبائی در پیشبرد اهداف نهضت مراجع چگونه بود؟

البته در آن دوران، کسی به دنبال «نقش یابی» و یا «سهم خواهی» نبود و همه، اعم از مراجع و علماء و مردم عادی و فرهیختگان، همه و همه، به دنبال پیگیری هدف و اصلاح امور بودند... و راز پیشبرد اهداف هم در همین نقطه: «خلوص نیت» و «اخلاص و در عمل» نهفته بود. به هر حال هر دو بزرگوار در آماده سازی مردم، با سخنرانی های مکرر در مساجد خود و نشر اعلامیه ها، نقش خاص خود را داشتند. نقل یک گزارش از رئیس ساواک تبریز

ساواک در گزارش خود آورد: برای اینکه ادامه سخنرانی های میرزا محمدعلی قاضی طباطبائی و سید احمد خسروشاهی و اقدامات چند نفر از روحانیون مخالف و وعاظ ناراحت بالاخره باعث گمراهی مردم و موجب وقوع حوادث نامطلوب خواهد شد، با توجه به نزدیک شدن ماه رمضان، مصلحت منطقه چنین ایجاب می نماید که در درجه اول این اشخاص به وسیله شهربانی و با پشتیبانی و راهنمایی های ساواک دستگیر و به مرکز اعزام گردند.

۳. با کمال تأسف مشاهده گردیده مقامات قضائی لشکر ۷ نفر از متهمانی که در تاریخ ۴۲/۷/۱۴ (روز افتتاح مجلسین) به علت تحریک مردم به بستن بازار از طرف شهربانی دستگیر و جهت تعقیب قانونی از طرف ساواک به لشکر معرفی شده بودند، به علت فقد دلیل (یا اینکه دلائل کافی علیه ایشان وجود نداشت) به فاصله یک ساعت آزاد نموده است. این روش مقامات قضائی لشکر که برخلاف انتظار و رویه قبلی بوده است، تاثیر بسیار سوئی بخشیده و علاوه بر تجری آزاد شدگان، منجر به این گردیده است که شهربانی تبریز از دستگیری و معرفی سایر متهمین خودداری نماید.

۴. مسجد معروف به قلعه بیگی که از طرف شهربانی بسته شده بود و به وعاظ ناراحت اجازه رفتن بالای منبر داده نمی شد، مجددا باز و چند نفر از نامبردگان که سابقه طرد از تبریز و تبعید به مرکز را دارند، دوباره به کار خود و تبلیغ مردم مشغول گردیده اند.

الف. برای اینکه ادامه سخنرانی های میرزا محمدعلی قاضی طباطبائی و سید احمد خسروشاهی و اقدامات چند نفر از روحانیون مخالف و وعاظ ناراحت بالاخره باعث گمراهی مردم و موجب وقوع حوادث نامطلوب خواهد شد، با توجه به



■ قم، فروردین ماه ۱۳۴۳ هجرت الاسلام خسروشاهی در کنار شهید آیت الله قاضی.



از وقوع حوادث نامطلوب، این اختیار قبلاً به استانداری داده شود که حداکثر به مدت یک هفته حکومت نظامی اعلام و طبق مقررات آن رفتار شود. ت. به موازات دستگیری سری اول در تبریز و برای اینکه عکس العمل‌هایی در سایر نقاط استان نشان داده نشود، اجازه داده شود که درباره چند نفر از روحانیون مخالف و ناراحت منطقه من جمله اردبیل، آذربایجان، اهر به همین منوال اقدام گردد.

رئیس سازمان اطلاعات و امنیت آذربایجان شرقی - مهرداد.

با توجه به محتوای این گزارش می‌توان به نقش آیت الله اخوی و آیت الله قاضی و دیگر علماء تبریز پی برد!

واکنش‌های علماء و مراجع در مورد دستگیری و تبعید علماء آذربایجان و در راس آنها اخوی و آیت الله قاضی چگونه بود؟

البته واکنش‌ها مختلف بود. بعضی از مراجع مانند آیت الله حکیم - طبق اسناد ساواک - با وساطت خواستار آزادی آقایان بود و بعضی دیگر مانند آیت الله خوئی طی تلگرافی به آقایان، این اقدام دولت را محکوم کردند. علماء تهران و علماء دیگر بلاد نیز طی تلگراف‌هایی اعلام پشتیبانی کردند و عجیب آنکه مرحوم علامه طباطبائی که کمتر در این قبیل امور دخالت داشت، این بار تلگرافی خطاب به آقایان، به دادستانی فرستاد. متن بعضی

مسجد آقای قاضی یکی از مساجد فعال شهر تبریز در امر نهضت و مبارزه و نشر اندیشه‌های مبارزاتی بود. جناح‌بندی‌ها هم در آن ایام به این شدت مطرح نبود! و در واقع به علت حضور جوانان در آن مسجد، پاتوق ما و دوستان هم بود و من نشریاتی را که در تهران و قم چاپ می‌کردیم، به تبریز می‌فرستادم که در مسجد ایشان توسط نوجوانان توزیع می‌شد.

از این تلگراف‌ها چنین بود:

وزارت پست و تلگراف و تلفن
نجف تهران ۷۱ ک ۸۵ ت ۲۷

ل ت- تهران حضرت حجت الاسلام و المسلمین حاجی آقا باقر طباطبائی دامت برکاته.

حضرات حجج اسلام آقای قاضی و آقای خسروشاهی و آقای دروازه‌ای و عظام آقایان ناصرزاده و انزایی و سایرین، بازداشت آن جنابان در اثر دفاع از دین مبین حق و عدالت موجب

نزدیک شدن ماه رمضان، مصلحت منطقه چنین ایجاب می‌نماید که در درجه اول اشخاص مشروحه زیر به وسیله شهربانی و با پشتیبانی و راهنمایی‌های ساواک دستگیر و به مرکز اعزام گردند؛ مشروط به اینکه حداقل به مدت یک سال از مراجعت آنان به آذربایجان قویاً جلوگیری شود، در غیر این صورت بدون تردید نتیجه معکوس گرفته خواهد شد.

۱. میرزا محمدعلی قاضی طباطبائی.

۲. سید احمد خسروشاهی.

۳. میرزا محمدعلی انگجی (رئیس کمیته جبهه ملی استان).

۴. اشراقی.

۵. دروازه‌ای.

۶. انزایی.

ب. در صورتی که پس از دستگیری نامبردگان، باز هم سایرین از اعمال خود دست برندارند، اشخاص مشروحه زیر متعاقباً دستگیر و حداقل به مدت یک سال از منطقه طرد گردند.

۱. حاج میرزا عبدالله مجتهدی.

۲. ناصرزاده.

۳. گوگانی (۲)

۴. اسحاق (۳) اهری.

۵. سید جواد هشترویی.

۶. بکائی (۴)

پ. به احتمال قریب به یقین دستگیری سری اول مخصوصاً ردیف ۱ و ۲ و ۳ عکس العمل‌هایی ایجاد و حوادث سوئی به بار خواهد آورد. برای جلوگیری از خطرات احتمالی و با توجه به اینکه در جریان‌ات چند ماه اخیر در نتیجه تدابیر متخذه هیچ گونه حادثه سوئی در منطقه رخ نداده است، مقامات استانداری و انتظامی و امنیتی عقیده‌مندند که به محض احساس خطر و به منظور جلوگیری

اعلامیه علماء و روحانیون تبریز

بسمه تعالی شانه‌الیز

در تعقیب تلگرافات عیدیه حضرات مراجع و آیات عظام قم و نجف دامت برکاتهم درباره تصویب نامه اخیر دولت که برخلاف آئین مقدس اسلام و قانون اساسی شرط اسلام و مردم‌پسند انتخاب‌کننده و شونده را حذف نموده و قسم‌یافتن را اجباری و بدین کتاب آمادگی نموده بدینوسیله :

جامعه و روحانیت آذربایجان

تأخیرات نتیجه تعلیم و انعام سر براه موافقه گانه پشتیبانی کامل خود را از مراجع بزرگ و پیران دینی اظهار نموده و در دفاع از حریم مقدس اسلام و قرآن از انجام هر چه گونه تقلید دینی خودداری نخواهند نمود

الاحقر احمد اهری - العبد الواقف گری - الاحقر سید محمدباقر کوی
الاحقر حسن الحیدری انگجی - الاحقر کاظم دینوری - الاحقر الحاج سید مرتضی
مینبط - الاحقر سید احمد خسروشاهی - الاحقر عبدالله مجتهدی - الاحقر سید
ابوالفضل خسروشاهی - الاحقر جواد اسحاقی - الاحقر عبدالله سراجی - الاحقر
محمدتوئی - الاحقر علی الدوسی - مولانا - الاحقر جعفر الاشرافی - الاحقر
محمدعلی قاضی طباطبائی - الاحقر سید یوسف الهادی - الاحقر سید محمدی دروازه‌ای
الاحقر سید محمدعلی انگجی - الاحقر سید محمد تقی - الاحقر عبدالحمید غروی
الاحقر محمود الموسوی خلخالی - الاحقر - حسن آیت الله زاده شریانی - الاحقر
سید کاظم الموسوی اهری - الاحقر حسین هشترویی - الاحقر سید مرتضی خلخالی
الاحقر مطلق الموسوی مولانا - الاحقر زین العابدین نوبخت - الاحقر سید
محمدعلی خلخالی .

تأثر شدید گردیده، پر واضح است که تحمل این مشقات منظور نظر ولی عصر ارواحنا فداء خواهد بود و لیکن الله من ینصره ان الله لقوی عزیز.

ابوالقاسم الموسوی الخوئی

اصل در پرونده م- و- ۵۸۷ بایگانی است.

در پرونده قاضی طباطبائی بایگانی شود.

۴۳/۱۰/۱۲

آیت الله خوئی علاوه بر تلگراف فوق، تلگراف‌های متعدد دیگری به آیت الله میلانی در مشهد و آیت الله شیخ محمد تقی آملی و آیت الله سید علی اصغر خوئی و آیت الله حاج آقا باقر طباطبائی در تهران و همچنین اخوی بزرگ‌تر ما در تبریز مخابره کردند که متن آن چنین بود:

حجت الاسلام و المسلمین آقا میرزا عبدالحسین غروی دامت برکاته (کپیه) حجت الاسلام و المسلمین آقا میرزا ابوالفضل خسروشاهی دامت برکاته

از گرفتاری حضرت مستطاب آقای اخوی و سایر آقایان علمای اعلام و وعاظ عظام تبریز مطلع و بی‌نهایت متأثر و اقداماتی شد. امید است با توجهات حضرت ولی عصر علیه السلام مفید واقع شوند.

ابوالقاسم الموسوی الخوئی

وزارت پست و تلگراف و تلفن

قم تهران ش ۱۶۷ ک ۲۶ ت: ۴۳/۱۰/۲

دادستانی ارتش، قزل قلعه، حضرت حجت الاسلام آقای قاضی، رونوشت آقای خسروشاهی سایر آقایان. گرفتاری آقایان موجب تأسف، عافیت همگی از خداوند خواستارم.

محمد حسین طباطبائی

اصل در پرونده محمد حسین طباطبائی بایگانی است. در پرونده قاضی طباطبائی بایگانی شود.

وزارت پست و تلگراف و تلفن

شهری شماره ۱۳۳ ک ۱۱۵ ت ۱۰/۶

تهران - زندان قزل قلعه حضرات حجج الاسلام و المسلمین آقایان قاضی و خسروشاهی و دروازه‌ای و وعاظ محترم ناصرزاده و انزایی دامت برکاتهم گرفتاری حضرات موجب تأثر و تأسف شدید اینجانبان و عموم روحانیون و مسلمین گردیده امیدواریم مجاهدات و دفاع از حریم مقدس

از سی تن از روحانیون جلیل القدر را دستگیر ساختند و شنبه ۱۶ آذرماه اعتصابیون تبریز را با تانک و گلوله مورد تجاوز چنگیزی قرار دادند. در تهران بیش از ۵۰ تن از دانشجویان را زندانی کردند. حضرات آیات و حجج اسلام آقایان سید محمدعلی قاضی، سید احمد خسروشاهی و - سید مهدی - دروازه‌ای اینک در پادگان عشرت‌آباد زندانی هستند و حضرات حجج اسلام آقایان انزابی (۵)، وحدت‌اهری و برادران بنایی مراغه‌ای که از اجله علما و مجاهدان راه حق می‌باشند، در لشکر تبریز محبوسند.

هیئت حاکمه به دستور اربابانش دسته دسته از رهبران ملی ما را که در میدان مبارزه، رشادت و بصیرت و ایمانشان را ثابت کرده‌اند، تسلیم دژخیمان می‌کند. دکتر محمد مصدق پیشوای نهضت ملی ایران، حضرت آیت الله العظمی خمینی مقتدای شیعیان، سران عالی‌قدر نهضت آزادی ایران و علمای ارجمند و دانشجویان مبارزمان، محبوس و از خدمت بدین و ملت محرومند.

همکیشان، آزادیخواهان، حق‌طلبان! رهبری نهضت آزادی ایران از شما دعوت می‌کند صفوفتان را منظم‌تر ساخته و جهادی همه جانبه، پیگیر، آتشین و بی‌امان را بر ضد دیکتاتور و استعمار در پیش گیرید. اتحاد، تشکل و نظم توأم با ایمان و بصیرت، ما را به پیروزی می‌رساند. نهضت آزادی ایران»

گفته می‌شود مسجد آیت الله قاضی یکی از پایگاه‌های اصلی مبارزه بود. آیا شما از این پایگاه استفاده می‌کردید یا فعالیت‌ها در آن زمان هم جناحی بود! و فعالیت دوستان شما در آنجا مقدور نبود؟

به هرحال مسجد ایشان یکی از مساجد فعال شهر تبریز در امر نهضت و مبارزه و نشر اندیشه‌های

در تاریخ چهارم اردیبهشت ۴۳، آیت الله قاضی به تبریز مراجعت نمود و با استقبال پرشکوه مردم روبرو شد. اخوی بازاری ما، آقای حاج سید جعفر خسروشاهی، در این استقبال سهم به‌سزایی داشت و حتی اشعاری در پشتیبانی از مبارزه و علمای تبعیدی در منزل ایشان قرائت کرد که موجب دستگیری و زندانی شدن ایشان گردید.

از آذربایجان دلیر و وطن‌خواهی که در تاریخ میهن ما سپهر پولادین تجاوزات عثمانی و روسیه تزاری و بلشویسم استالین بوده‌اند، همین گونه سزاست. از آذربایجان ضد اجنبی همان‌ها که رژیم محمدعلی‌شاه، عامل روسیه تزاری را سرنگون کردند و غلام یحیی، مارشال افتخاری ارتش سرخ و بلشویک‌های تجزیه‌طلب و خائش را از خاک پاک وطن راندند، انتظار می‌رفت که سیلی مرگ به صورت سیاه دیکتاتور ژنرال افتخاری ارتش انگلیس بنوازند. آذربایجان، قلب پر ضربان ایران، همواره خورشید درخشان امید و آرمان ملت ما بوده است. شنبه ۱۶ آذرماه آذربایجان، دژ دین و ملت، چهارمین روز اعتصاب خود را می‌گذراند و همان وقت دانشگاه تهران سنگر آزادیخواهان و قم مقدس پایگاه معنویت در اعتصابی پیروزمند به سر می‌برد و در دانشگاه رضوی مشهد و دیگر شهرهای ایران تظاهرات بود. جهانیان دیدند که ملت چگونه یکپارچه و هماهنگ به بزرگداشت شهداء نهضت ملی ایران و اعتراض و پیکار علیه استبداد، قانون‌شکنی، بی‌دینی و دست‌نشاندهی هیئت حاکمه برخاست. جلالادین دیکتاتور بیش

اسلام حضرات مورد توجه خاص حضرت بقیه‌الله واقع گردد تأییدات حضرات را از درگاه خداوند خواستاریم.

حسن الحسینی انگجی - الاحقر سید علی خوئی - صدرالدین جزایری - الاحقر حسین غفاری - محمد خوئی - سید ابراهیم علوی - حاج سید جعفر خوئی - سید شمس‌الدین ابهری - الاحقر حسن الحسینی المیزائی - الاحقر شیخ عبدالصمد خوئی - حسن سعید - الاحقر سید مهدی کماری - مهدی الحسینی انگجی - باقر القمی طباطبائی - سید محمد علی سبط - حاج سید هادی خسروشاهی - بکائی.

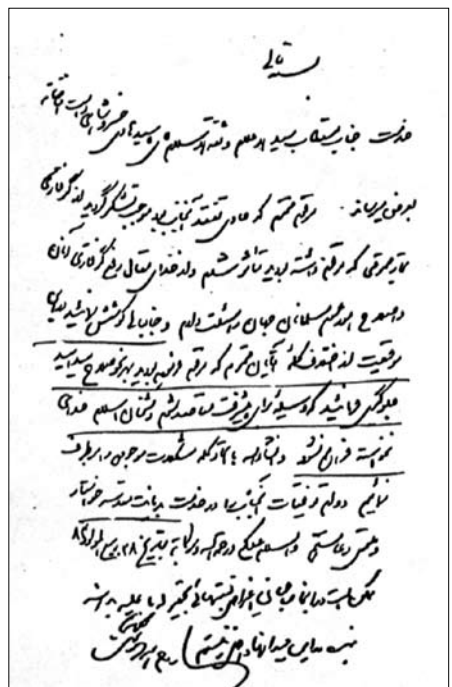
ق - الف - ۸۷۷ اصل در پرونده ر/۷۹۱ بایگانی است. در پرونده قاضی طباطبائی بایگانی شود.

واکنش دستگیری آقای قاضی طباطبائی و آقای اخوی در بین احزاب سیاسی کشور چگونه بود؟

اشاره شد که این اقدام رژیم عکس‌العمل وسیعی در بین تمام محافل حوزوی و مراجع قم و نجف داشت و اغلب آنها با صدور بیانیه و ارسال تلگراف، این اقدام رژیم شاه را محکوم و تقبیح کردند. و باز اشاره شد که مردم تبریز هم علی‌رغم اعلام حکومت نظامی به خیابان‌ها ریختند و به تظاهرات گسترده‌ای دست زدند و به مدت چند روز، همه تبریز تعطیل عمومی بود... و رژیم با تانک و سلاح سنگین به خیابان‌ها آمد و به کشتار مردم پرداخت و با این نوع سرکوب تصور می‌کرد که مسئله در همه ایران خاتمه یافته است... اما در چهل‌م شهدای تبریز، یزد قیام کرد و نهضت ادامه یافت.

در مورد احزاب سیاسی باید گفت که در آن دوران احزاب سیاسی به مفهوم واقعی کلمه وجود نداشت و سازمان‌ها و یا گروه‌هایی هم که قبلاً اعلام وجود کرده بودند، چندان در صحنه نبودند و فقط اعلامیه‌ای با امضای «نهضت آزادی» در این مورد منتشر شد. متن این اعلامیه که از جهاتی جالب توجه و قابل تأمل است، بدین قرار بود: «آفرینندگان مشروطه بر ضد استعمار به پا خاستند.

رگ‌های غیرتی که نیم قرن پیش، جوی خونی گلرنگ را جاری ساخت تا نهال آزادی و مشروطیت برومند و سرسبز گردد، بار دیگر خون مقدسش جوشید و در آذربایجان جنبش مقاومتی بر ضد دیکتاتور و استعمار حامی او برپا کرد. همان مشیت درشتی که دیروز از آستین ستارخان‌ها به در آمد و کاخ استبداد محمد علی‌شاهی را بر هم زد، امروز در آذربایجان گرمی گره شد و بر سینه اهریمنی دیکتاتور، فرومایه‌ترین نوکر امپریالیسم انگلیس کوبید. چند روز است که آذربایجان آزاده و استبدادشکن، جنبش مقاومت ضد استعماری ملت ما را گرم کرده و علمای مجاهدش با نطق‌های مذهبی و مردم شجاعش با اعتصاب چهار روزه، قهر مقدسشان را علیه دیکتاتور و به عنوان اعتراض به مظلوم و بی‌دینی استعمار انگلیس ابراز داشته‌اند.





مبارزاتی بود... و این جناح بندی ها هم که اشاره کردید در آن ایام به این شدت مطرح نبود! و در واقع به علت حضور جوانان در آن مسجد، پاتوق ما و دیگر دوستان هم بود... و من نشریاتی را که در تهران و قم چاپ می کردیم، به تبریز می فرستادم که در مسجد ایشان توسط نوجوانان توزیع می شد. ساواک در گزارشی نام سه کتاب را می نویسد که هر سه تای آنها را من در قم و تهران و تبریز چاپ و منتشر ساخته بودم. متن گزارش ساواک چنین است:

«نخست وزیر»

گیرنده: اداره کل سوم
فرستنده: ساواک آذربایجان

تیمسار ریاست سازمان اطلاعات و امنیت کشور
۱. روز چهارشنبه ۲۸ جاری قبل از سخنرانی آقای قاضی طباطبائی در مسجد شعبان، جزواتی به نام جنگ دیروز و فردا نوشته مهندس مهدی بازرگان و الفبای فکری حسین (ع) از محمدرضا صالحی کرمانی و بحثی درباره ماتریالیسم و کمونیسم از ناصر مکارم با مقدمه ای از سید هادی خسروشاهی، به وسیله اطفال خردسال فروخته می شد. چون با وضعی که مسجد داشت، هیچ گونه اقدامی مقدور نبود، علیهذا مراتب برای شناسائی اشخاصی که جزوات فوق را جهت فروش در اختیار آنان گذاشته بودند، مورد بررسی و تحقیق می باشد.
۲. عین سه جلد از جزوات فوق الذکر جهت استحضار به پیوست تقدیم می گردد.
رئیس سازمان اطلاعات و امنیت آذربایجان شرقی
- مهر داد.

گفته می شود که بعد از تبعید و زندانی شدن، آقای اخوی با آیت الله قاضی اختلاف نظر شدیدی پیدا کردند که موجب مشکلاتی در محیط آذربایجان گردید؟ البته من در تبریز نبودم، ولی از ماهیت و علل

آقای قاضی تمایلی به دخالت در امور قضاوت نداشت، ولی این به معنی این نیست که مسئولین قضائی منطقه را به مراعات رأفت و رحمت و عدالت اسلامی دعوت نمی کرد. اصولاً ایشان روحیه خشونت نداشت و بیشتر طرفدار عفو و گذشت بود، اما متأسفانه بعد از شهادت ایشان، وضع عوض شد.

خفیه حق» بود ... چون اگر زنده مانده بود، با پاره ای امور - مثلاً مانند موسیقی؟ - به مخالفت برمی خاست و این به صلاح انقلاب نبود. البته نظر کلی من در این رابطه آن است که ساواک به هنگام اقامت آقایان در تهران، برای درهم شکستن وحدت رهبری در تبریز که به عهده این آقایان بود، توطئه ای را اجرا کرد که موجب تخریب روابط بین این دو بزرگوار گردید... و متأسفانه مراجعت زودهنگام آیت الله قاضی به تبریز و به تنهایی - و حتی بدون اطلاع دیگر آقایان تبعید شده از تبریز - موجب تکدر خاطر آقایان تبعیدی، به ویژه اخوی ما گردید تا آنجا که من در تهران، در اقامتگاه اجباری شان در خیابان شاهپور، ایشان را خیلی آشفته و متاثر دیدم. وقتی علت را جویا شدم، دیدم که از بازگشت بدون اطلاع آقای قاضی به شدت رنجیده اند و آن را در واقع نوعی عدم همراهی و یا به اصطلاح دوستان امروزی «انحصار طلبی» و «تمامت خواهی!» در اداره امور مبارزه و مصادره کامل آن، تلقی می کردند که برای استمرار آینده مبارزه، این روش را خطرناک و مضر می دانستند.

مراجعت ایشان به تبریز از طرف مردم و رژیم چه واکنشی داشت؟ آیا حوادث تازه ای رخ نداد؟

ایشان در تاریخ چهارم اردیبهشت ۴۳ به تبریز مراجعت نمود که با استقبال پرشکوه مردم روبرو شد... اخوی بازاری ما، یعنی آقای حاج سید جعفر

این امر کاملاً آگاه بودم و در دیداری با اخوی هم من اصرار بر روشن شدن حقیقت داشتم که ایشان مطالبی را بیان داشت به شرط آنکه تا در حال حیات هستند، نقل نکنم... ولی من به خاطر همان مصالح کلی، حتی پس از وفات هم مایل نیستم آنها را مکتوب سازم و امیدوارم که آن دو بزرگوار در محضر حق تعالی، همان طور باشند که قرآن می فرماید: «ادخلوها بسلام آمین و نزعنا ما فی قلوبهم من غل اخواناً علی سریر متقابلین». مرحوم امام خمینی در پاسخ نامه من در باره این قبیل اختلافات آقایان تبریز - مربوط به اختلافات مرجعیت - مرقوم داشته اند که بنده «به هر نحوی که صلاح» می دانم در رفع اختلاف کلمه آقایان بکوشم و این البته نشان دهنده لطف و حسن نظر امام نسبت به اینجانب بود. متن نامه چنین است:

«باسمه تعالی
خدمت جناب مستطاب سیدالاعلام و ثقة الاسلام آقای سید هادی خسروشاهی دامت افاضاته
به عرض می رساند مرقوم محترم که حاوی تفقد آن جناب بود، موجب تشکر گردید. از گرفتاری تجار محترمی که مرقوم داشته بودید متاثر شدم و از خدای متعال رفع گرفتاری آنان و اصلاح امور عموم مسلمانان جهان را مسئلت دارم. جناب عالی کوشش نمائید در این موقعیت از اختلاف کلمه آقایان محترم که مرقوم فرموده بودید به هر نحو صلاح می دانید جلوگیری فرمائید که وسیله برای پیشرفت مقاصد شوم دشمنان اسلام خدای نخواسته فراهم نشود و ان شاء الله با اتحاد کلمه، مشکلات موجود را برطرف نمائیم. دوام توفیقات آن جناب را در خدمت به دیانت مقدسه خواستار و ملتزم دعا هستم. والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته تاریخ ۲۸ ربیع المولد ۸۴.

ممکن است در آن جا صاحبان اغراض نسبت هائی به حقیر له یا علیه بدهند. بنده در این میدان ها داخل نیستم.

روح الله الموسوی الخمینی
آیا همکاری مشترک تا پیروزی انقلاب ادامه یافت؟

متأسفانه در تبریز اختلافاتی پیش آمد و همکاری کامل بین همه علما از بین رفت... نکته اصلی اختلاف هم باز مسئله «مرجعیت»! بود که هر کدام از آقایان، یکی از مراجع قم یا نجف و مشهد را معرفی می کردند و در نتیجه تشتتی بر اوضاع حاکم شد، البته اخوی تا آخرین روز زندگی به نحوی به مبارزه ادامه داد، ولی تقریباً یک سال پیش از پیروزی انقلاب به رحمت حق پیوست که آن هم به نظر من از «الطاف



۱۳۵۶. شهید آیت الله قاضی به اتفاق آیت الله سید ابوالفضل خسروشاهی و آیت الله شیخ حمید شریانی در حال اقامه نماز بر پیکر آیت الله سید احمد خسروشاهی.

۱۳۵۶. شهید آیت الله قاضی به اتفاق علمای طراز اول تبریز در صف اول تشییع پیکر آیت الله سید احمد خسروشاهی.



اهالی محترم و علاقه‌مندان را جریحه‌دار نموده و در این ضایعه خسارت علمی بزرگی بر جامعه علم و فقاہت وارد گشته و یک شخصیت بارز دینی از صف مبارزان اسلامی از دست رفته، مجلس ترحیمی روز پنجشنبه ۱۲ رجب مطابق ۹ تیرماه از ساعت ۸ صبح در مسجد مقبره منعقد و ساعت ۱۰/۵ ختم خواهد شد.

بدیهی است برای عرض تسلیت به ساحت اقدس حضرت بقیه‌الله فی‌العالمین ارواحنا فداء، عموم اهالی و طبقات محترم و علمای اعلام و مبلغین دینی و عزاداران حسینی و کسبه و اصناف برای تعظیم و بزرگداشت شعائر مذهبی و قدردانی از خدمات دینی آن بزرگوار در این مجلس سوگواری شرکت خواهند فرمود.

سید محمدعلی قاضی طباطبائی
رابطه اخوی بزرگ‌تر شما با آیت‌الله قاضی چگونه بود؟

آیت‌الله سید ابوالفضل خسروشاهی-اخوی بزرگ‌تر- چون تحصیل کرده نجف بود با آیت‌الله قاضی رابطه خوبی داشت و به اصطلاح رفیق‌تر و مانوس‌تر بود و وجه اشتراکشان هم همان «نجفی بودن» بود! اخوی ما شاگرد مرحوم آیت‌الله خوئی بود و لذا در مسئله تقلید به ایشان ارجاع می‌داد و با مراجع قم-جز آیت‌الله نجفی مرعشی- ارتباطی نداشت. البته با آیت‌الله میلانی در مشهد هم مرتبط بود که این هم نقطه اشتراک دیگری با آیت‌الله قاضی به شمار می‌رفت.

ایشان چه نقشی در نهضت مراجع و انقلاب داشتند؟

ایشان از علمای ضد رضاخانی و اهل مبارزه با فساد و تباهی رژیم پهلوی بود و برای همین هم نخست ممنوع‌المنبر شد و بعد در جریان خلع لباس علماء، ایشان نیز خلع لباس گردید و علی‌رغم درخواست رسمی و قانونی، شهربانی تبریز با ملبس شدن مجدد ایشان طبق اسناد- مخالفت

موضوع چگونه بود؟

پس از رحلت اخوی، آیت‌الله قاضی علاوه بر شرکت در همه مجالس بزرگداشتی که در محلات و مساجد مختلف شهر برگزار می‌شد، به مناسبت هفتمین روز درگذشت ایشان مجلس ترحیم پرشکوهی در مسجد خودشان در بازار -مسجد مقبره- برگزار کردند و ایشان را «سید الفقهاء و المجتهدین آیت‌الله آقای حاج سید احمد خسروشاهی اعلی‌الله مقامه» نامیدند و «در این ضایعه، خسارت علمی بزرگی بر جامعه علم و فقاہت وارد گشته و یک شخصیت بارز دینی از صف مبارزه اسلامی از دست رفته» تلقی کردند.

تروهرای پس از انقلاب و انتخاب شخصیت‌های برجسته و تاثیرگذار مانند: آیت‌الله مطهری، آیت‌الله صدوقی، آیت‌الله قاضی، آیت‌الله دستغیب، آیت‌الله بهشتی و دیگران، در واقع یک طرح و توطئه برنامه‌ریزی شده امپریالیستی بود که از سوی مزدوران وابسته داخلی و عناصر فریب خورده و جوانان تندروری بی‌منطق اجرا شد که شاید هم بعضی از آن‌ها مانند «خوارج» فکر می‌کردند که با تروهر حضرت علی علیه السلام «دارند به اسلام خدمت می‌کنند»!

متن اعلامیه ایشان چنین بود:

«ثلمه فی‌الدین لایسدها شیء

نظر به فرا رسیدن اولین هفته رحلت اسفناک حضرت مستطاب حجت‌الاسلام و المسلمین سید الفقهاء و المجتهدین آیت‌الله آقای حاج سید احمد آقا خسروشاهی اعلی‌الله مقامه که با فقدان عظیم خویش قلوب عموم علمای اعلام و قاطبه

خسروشاهی حفظه‌الله (ابوی جناب حجت‌الاسلام و المسلمین آقای سید رضا خسروشاهی که از اساتید دروس خارج فقه و اصول و فلسفه در حوزه علمیه قم می‌باشد)، در برگزاری این استقبال سهم به‌سزایی داشت و حتی اشعاری در پشتیبانی از مبارزه و علمای تبعیدی در منزل ایشان قرائت کرد که موجب دستگیری و زندانی شدن ایشان گردید... ولی پس از آن استقبال، در روز پنجم اردیبهشت ۱۳۴۳ خفاشان رژیم شاه به منزل ایشان هجوم بردند و ایشان را مجدداً دستگیر و به تهران منتقل نمودند و افراد مسئول از استقبال را هم بازداشت کردند و به زندان انداختند!

بعضی‌ها مدعی شده‌اند که آیت‌الله قاضی از طریق هیراد، رئیس دفتر شاه، نامه‌ای برای او ارسال و از علمای تبریز، از جمله جناب عالی «شکایت» کرده‌اند.

نسخه‌ای از این نامه منسوب به ایشان در همان ایام به دست بنده رسید که همین امر-توزیع نامه- موجب شک من گردید. در آن نامه، علما و وعاظ مبارز تبریز، وابسته! به ساواک! معرفی شده بودند و حقیر هم به عنوان «راس فتنه» و یا «تولیدکننده انقلاب» قلمداد شده بودم... به نظر من این یکی دیگر از توطئه‌های ساواک برای ایجاد اختلاف بین علمای مبارز بود... و من هرگز نمی‌توانم تصور کنم که این سعایت از طرف ایشان صادر شده باشد. شأن ایشان بالاتر از این حرف‌ها بود، اما متأسفانه تکذیب رسمی از ایشان در این زمینه منتشر نگردید و گویا در خاطرات خودشان که در تبعیدگاه بافق نوشته‌اند، به این امر پرداخته‌اند که متأسفانه همچنان مخطوط مانده و به دست چاپ سپرده نشده است. متن این نامه در کتاب «زندگی و مبارزات آیت‌الله قاضی طباطبائی» تالیف آقایان رحیم نیکبخت و صمد اسماعیل‌زاده، چاپ نشر مرکز اسناد انقلاب اسلامی و در کتاب «انقلاب نامه» مرحوم آقای بکائی چاپ تهران به عنوان نقد و بررسی نقل شده است.

گفتید که آیت‌الله اخوی، قبل از پیروزی انقلاب رحلت نمود. واکنش آیت‌الله قاضی نسبت به این

اطلاعیه شهید آیت‌الله قاضی در اتفاق مجلس بزرگداشت برای آیت‌الله سید احمد خسروشاهی.

ثلمه فی‌الدین لایسدها شیء
نظر به فرا رسیدن اولین هفته رحلت اسفناک حضرت مستطاب حجت‌الاسلام و المسلمین سید الفقهاء و المجتهدین آیت‌الله آقای حاج سید احمد آقا خسروشاهی
اعلی‌الله مقامه که با فقدان عظیم خویش قلوب عموم علمای اعلام و قاطبه اهالی محترم و علاقه‌مندان را جریحه‌دار نموده و در این ضایعه خسارت علمی بزرگی بر جامعه علم و فقاہت وارد گشته و یک شخصیت بارز دینی از صف مبارزان اسلامی از دست رفته مجلس ترحیمی روز پنجشنبه ۱۲ رجب مطابق ۹ تیرماه از ساعت ۸ صبح در مسجد مقبره منعقد و ساعت ۱۰/۵ ختم خواهد شد بدیهی است برای عرض تسلیت به ساحت اقدس حضرت بقیه‌الله فی‌العالمین ارواحنا فداء عموم اهالی و طبقات محترم و علمای اعلام و مبلغین دینی و عزاداران حسینی و کسبه و اصناف برای تعظیم و بزرگداشت شعائر مذهبی و قدردانی از خدمات دینی آن بزرگوار در این مجلس سوگواری شرکت خواهند فرمود
سید محمد علی قاضی طباطبائی
نشانی: دویروی وابسته بازار - مسجد مقبره



می دارند بمقدار حاجت از آن صرف و مابقی را از جهت اقامه حوزه های علمیه باینجانب ایصال نمایند و در نقل احادیث معتبره از کتب معتمده علماء امامیه رضوان الله علیهم مانند کتب اربعه کافی و فقیه و تهذیب و استبصار و مجامیع متأخره و رسایل و مستدرک و وافى و بحار و غیر آنها نیز ماذون و مجازند. البته باسائید منتهیة باهل بیت عصمت و طهارت سلام الله علیهم اجمعین و سزاوار است مؤمنین نعمت وجود معظم له را مغتنم شمرده از محضر مبارکشان استفاده نموده در تجلیل و تبجیل و احترام ایشان حتی المقدور کوتاهی ننمایند و اوصیه ایده الله تعالی و سدد و بملازمه التقوی و سلوک سبیل الاحتیاط فانه لیس هناك عن الصراط من یسلک سبیل الاحتیاط و ان لاینسانی من صالح الدعوات کما انی لا انساه ان شاء الله. والسلام علیه و علی سائر اخوانا المؤمنین و رحمۀ و برکاته ابوالقاسم الموسوی الخوئی ۵ / رجب المرجب ۱۳۹۰ هـ

آیت الله قاضی با مرحوم استاد علامه طباطبائی نسبت «نسبی» داشتند. آیا رابطه این دو بزرگوار چگونه بوده و مکاتباتی بین آنها انجام پذیرفته است؟

علامه طباطبائی مظهر کامل و تجلی محسنات اخلاقی بود و با همه علما و تلامذه خود روابط حسنه داشت و معلوم است که این روابط با بنی اعمام و علمای بلاد چگونه خواهد بود... وقتی آیت الله قاضی به «قم» آمدند، در منزل استاد علامه طباطبائی در کوچه ارک - متصل به منزل مرحوم آیت الله سید احمد زنجانی - برای دیدار، جلوس کردند که عکس های تاریخی آن دیدارها موجود

قم و نجف، در امور حسبیه، نقل روایت و اجتهاد داشتند که بعضی از آنها در کتاب «تاریخ زندگی و مبارزات آیت الله قاضی» نقل شده است. به امید آنکه همه آن اجازات، همراه نامه ها و اسناد دیگر مربوط به آیت الله قاضی توسط مورخان و فرهیختگان علاقمند به تاریخ معاصر، پیگیری و منتشر گردد، در اینجا دو نمونه از اجازات را از امام خمینی و آیت الله سید ابوالقاسم خوئی نقل می کنیم.

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد و اله الطاهرین و لعنت الله علی اعدائهم اجمعین

و بعد جناب مستطاب سید العلماء الاعلام و ملجاء الانام و حجة المسلمین و الاسلام آقای حاج سید محمد علی قاضی دامت برکاته و کثر الله امثاله از قبل حقیر مجاز و وکیل هستند در اخذ وجوه شرعیه و ایصال آن بمحل مقرر شرعیه و نیز وکیل هستند در اخذ سهمین مبارکین و ایصال سهم سادات عظام را بمحل مقرر شرعی و صرف نصف از سهم مبارک امام علیه السلام را در علو کلمه اسلام و صرف به هر نحو که صلاح می دانند با ملاحظه احتیاط و ایصال نصف دیگر را به اینجانب برای صرف در حوزه های علمیه و اوصیه ایده الله تعالی بما اوصی به السلف الصالح من ملازمة التقوی و التجنب عن الهوی و التمسک بعروة الاحتیاط فی الدین و الدنیا و ارجو من جنابه ان لاینسانی من صالح دعواته و السلام علیه و علی اخواننا المؤمنین و رحمۀ الله و برکاته بتاریخ ۴ محرم الحرام ۱۳۸۷ روح الموسوی الخمینی

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه و افضل بریته محمد و عترته الطاهرین و بعد جناب مستطاب عماد العلماء الاعلام ملاذ الانام حجة الاسلام آقای حاج سید محمد علی قاضی طباطبائی دامت برکاته مدتی از عمر شریف خود را در حوزه های علمیه قم و نجف اشرف در تحصیل علوم دینی و معارف حقه الهیه صرف نمود و بحمد الله تعالی دارای مراتب سامیه و مدارج عالیّه از فضل و کمال گردیده و مقام شامخی حائز شده اند از قبل اینجانب در تصدی جمیع امور حسبیه که منوط باذن و اجازه حاکم شرع است ماذون و مجاز می باشند و همچنین از قبل اینجانب وکیلند که آنچه از سهم مبارک امام علیه و علی آبائه الکرام افضل التحیه و السلام و سائر وجوه شرعیه دریافت

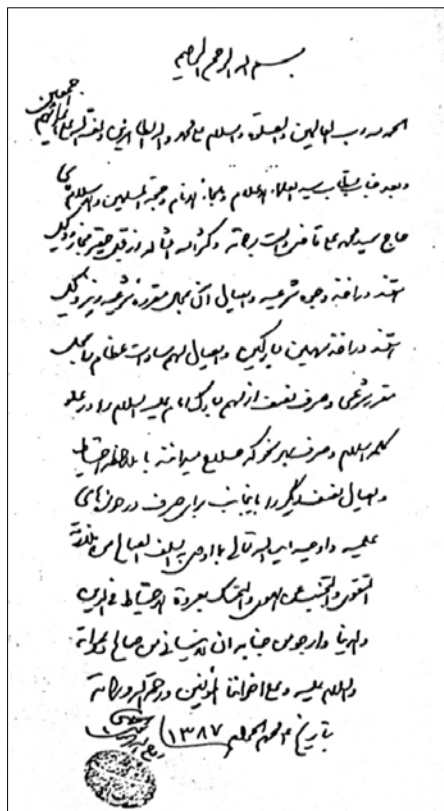
کرد... پس از سقوط رضاخان، ایشان دو باره ملیس شد و به خدمات تبلیغی و اقامه نماز و غیره ادامه داد. در اوائل نهضت، ایشان در بعضی از جلسات علمای تبریز شرکت نمود و چند اعلامیه نخستین را هم همراه بقیه آقایان امضا کرد، اما با پیدایش اختلافات در امر مرجعیت، کنار کشید، به ویژه که بعضی ها به عنوان طرفداری از انقلاب، به آیت الله خوئی اهانت می کردند و ایشان پس از آن به طور مطلق دیگر در این امور دخالت نکرد. ایشان تا آنجا به آیت الله خوئی ارادت داشت که یکی از فضلا و مدرسین معروف تبریزی مقیم قم را که در تبریز به دیدار ایشان آمده بود، چون به آیت الله خوئی جسارت نمود، رسماً از منزل بیرون کرد و به ما هم گفت که دیگر او را به منزل راه ندهیم!

نام ایشان چه بود؟ ذکر نام ضرورت ندارد و اخلاقاً درست نیست، به ویژه که ایشان دو سال پیش به رحمت خدا رفت.

آیا ایشان اجازاتی هم از مراجع قم یا نجف داشتند؟

ایشان اجازات متعددی از مراجع و علمای مشهد،

یکی از علل و انگیزه های ترورها توسط گروهک ها، علاوه بر اهداف کلی، این بود که هواداران انقلاب اسلامی را وادار به «مقابله به مثل» کنند که متأسفانه همین طور هم شد و خشونت ها به موازات ترورها، تشدید گردید و اعدام ها هم شکل ویژه ای به خود گرفت. بی تردید شخصیت هایی چون آیت الله قاضی، آیت الله صدوقی، آیت الله مطهری، آیت الله بهشتی و رجال برجسته دیگر انقلاب که ترور شدند، اگر زنده مانده بودند، جریانات بعدی سیر دیگری را طی می کرد.



تصویر اجازت نامه امام خمینی به شهید آیت الله قاضی در امور حسبیه.



المیرزا هاشم الخوانساری عن السيد صدر الدين العاملي و السيد صدر عن بحر العلوم و عن كاشف الغطاء و السيد محسن الاعرجي و صاحب الرياض و السيد صالح العاملي عن البهبهاني و صاحب الحدائق ره، و عن السيد حسن الصدر، عن الحاج ملا علي ميرزا خليل عن الشيخ الانصاري عن السيد الصدر و عن النراقي عن بحر العلوم عن البهبهاني و عن السيد حسن الصدر عن الحاج ملا علي عن الشيخ عبدالله الرشتي عن بحر العلوم عن مشائخه و عن السيد حسن الصدر عن الحاج ملا علي عن الشيخ جواد ملا كتاب عن السيد جواد العاملي عن بحر العلوم بطرقه عن البهبهاني و السيد حسين بن ابراهيم القزويني و السيد عبدالباقي الخواتون آبادي و صاحب المحقائق و الشيخ محمد مهدي الفتوني و الشيخ محمد باقر الهزار جريبي.

و عن السيد حسن الصدر عن الحاج ملا علي عن الشيخ عبد علي عن الشيخ ابي علي صاحب الرجال عن البهبهاني و عن السيد حسن الصدر، عن الميرزا هاشم عن ابيه السيد زين العابدين عن السيد محمد باقر حجة الاسلام عن المحقق القمي و كاشف الغطاء و صاحب الرياض جميعا عن البهبهاني. و بالطرق السابقة عن بحر العلوم عن السيد حسين القزويني عن السيد نصرالله الحائري عن الشيخ ابي الحسن الشريف عن شيخه صاحب البحار عن مشايخه منهم والده و صاحب الوافي و الشيخ صالح المازندراني ره و الملا خليل القزويني و صاحب الوسائل عن البهبهاني عن ابيه عن الشهيد الثاني ره. و بالطرق المقدمة عن السيد صدر العاملي عم ابي السيد حسن الصدر عن ابيه السيد صالح عن السيد محمد عن شيخه صاحب الوسائل عن مشائخه الى الشهيد الثاني و بالطرق المقدمة عن بحر العلوم عن صاحب الوسائل عن مشائخه

و العظام و المشايخ الكرام قدس الله اسرارهم. و هي ما اروييه عن شيخي و استاذي آية الله العظمي الاميرزا محمد حسين الغروي النائيني ره بجميع طرقه عن مشايخه العظام و ما اروييه عن المحدث البارع الحاج شيخ عباس القمي ره عن النوري صاحب المستدرک بجميع طرقه الى البهبهاني ره المشروحة في آخر المستدرک. و ما اروييه عن شيخنا العابد الزاهد الحاج الشيخ علي القمي النجفي ره كتاب المستدرک قراءة و سماعا و جميع طرقه اجازة الى البهبهاني ره.

این ترورها بی تردید، بدون نقشه و طرح قبلی نبود و در کل، هدف تصفیه انقلاب از عناصر اصلی و شخصیت‌های موثر بود تا پس از ایجاد خلأ در کادر رهبری عناصر اصلی انقلاب، بتوانند به خیال خود قدرت را در دست گیرند.

و ما اروييه عن الایه البروجردی عن شیخه الاخوند الخراسانی عن السيد محمد مهدي القزويني عن السيد محمد باقر القزويني عن السيد محمد مهدي بحر العلوم بطرقه المذكورة في آخر المستدرک و ما اروييه عن شيخي و استاذي علم التحقيق الحاج ميرزا علي اصغر الملكي التبريزي عن سيدنا الاجل السيد حسن الصدر العاملي الكاظمي عن الحاج النوري اجازة و سماعا و قراءة عن شيخ العراقيين عن صاحب الجواهر عن كاشف الغطاء عن البهبهاني. و ما اروييه عن السيد حسن الصدر عن

است. یکی دو روز قبل، استاد علامه طباطبائی به من فرمودند: «آقای قاضی به قم می آید و به منزل ما وارد می شود و جلوس دارد... اگر جناب عالی وقت دارید، یکی دو روزی در آنجا حضور داشته باشید و طلاب جوانی را که به دیدار ایشان می آیند و من آنها را نمی شناسم، به ایشان معرفی کنید. در واقع شما خود «میزبان» باشید.» البته این تعبیّرات نشان دهنده لطف ایشان است... و این بود که من دو روز اول را در منزل استاد حضور یافتم و طبعاً در خدمت آیت الله قاضی هم بودم.

مکاتبات چه؟

قاعدتاً باید مکاتبات زیادی بین علامه و ایشان انجام گرفته باشد، اما متأسفانه علی رغم چندین بار پیگیری مستقیم و معالواسطه، توفیق دریافت آنها حاصل نشد! البته من می خواستم آن نامه ها در جلد ۲۲ آثار علامه طباطبائی، همراه با ده ها نامه دیگر ایشان به علماء و بزرگان درج شود. این مجلد از مجموعه آثار علامه در واقع نشان دهنده روابط علامه طباطبائی با مراجع و علماء بزرگ و شاگردان و علاقمندان خود می باشد. به هر حال فقط یک نامه و یک اجازه نامه نقل روایات، از علامه، خطاب به آیت الله قاضی موجود بود که در اینجا آنها را نقل می کنم:

متن نامه علامه چنین است:

۱۳/۱/۴۳ هـ

به عرض مقدس می رساند. دیشب نامه گرامی، زیارت و موجب مزید افتخار گردید. امیدوارم پیوسته قرین عافیت و موفقیت بوده مشمول عنایات عالیّه خداوندی عز اسمّه و توجهات خاصه حضرت ولی عصر ارواحنا فداه و مبدا خیرات و منشاء فیوضات باشید و گاهگاهی یاد از ارادتمندان بفرمائید. از حالات اینجانب استفسار فرموده بودید، بحمد الله حالم نسبتاً خوب و مشغول دعاگوئی می باشم.

خدمت عموزادگان گرامی دانشمند معظم آقای میرزا حسن آقا قاضی و آقای حاج میرزا جواد خان رئیس سلام اخلاص دارم و همچنین حضور شریف حضرت آقای حاج میرزا لطفعلی خان طباطبائی با سلام ارادت مصدعم خدمت علیا مخدیره سرکار فریده خانم دامت عزت‌ها اینجانب و همچنین اهل منزل سلام فراوان داریم و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته. محمد حسین طباطبائی

اجازه نامه علامه

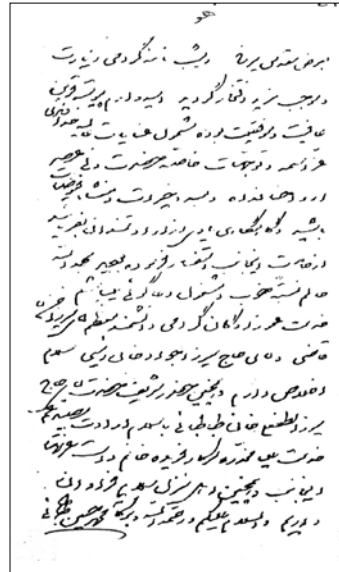
بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله على الدوام والصلاة على افضل انبيائه محمد وآله والسلام اما بعد فهذا ما قدمته الى السيد الجليل والعالم النبيل فخر الاعلام والمحققين حجة الاسلام والمسلمين الحاج ميرزا محمدعلی القاضی الطباطبائی التبریزی لا زال مؤيداً بالتأييدات الربانية ومعنياً بالعنايات السبحانية من اجازتي له ان يروي عني جمع ما صحت لي روايته عن اولياء الدين النبى و اهل بيت الطاهرين عليهم الصلوة والسلام بطرق المتصلة بهم بالعلماء



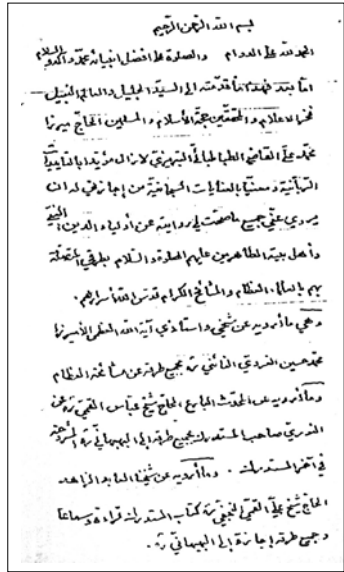
■ ۱۳۴۳. شهید آیت الله قاضی در کنار آیت الله العظمی مرعشی نجفی و علامه طباطبائی.



■ نامه علامه طباطبائی به شهید آیت الله قاضی.



■ تصویر صفحه اول اجازه روی علامه طباطبائی به شهید آیت الله قاضی.



برای رهایی کشور» نامیدند! ... یکی از علل و انگیزه‌های ترورها توسط گروهک‌ها، علاوه بر اهداف کلی که داشتند این بود که هواداران انقلاب اسلامی را هم وادار به واکنش و خشونت کنند و آنها را وادار به «مقابله به مثل» نمایند که متأسفانه همین طور هم شد و خشونت‌ها به موازات ترورها، تشدید گردید و اعدام‌ها هم شکل ویژه‌ای به خود گرفت. بی‌تردید شخصیت‌هایی چون آیت الله قاضی، آیت الله صدوقی، آیت الله مطهری، آیت الله بهشتی و رجال برجسته دیگر انقلاب که ترور شدند، اگر زنده مانده بودند، جریانات بعدی مسیر دیگری را طی می‌کرد؛ روی همین اصل، دشمنان انقلاب اسلامی، نخست آنها را هدف قرار دادند که در این میان، فرقان آلت دستی بیش نبود و در واقع مجری اوامر و دستورات! بود. در اسناد لانه جاسوسی هم به این نکته اشاره شده است. به هر حال من تصور می‌کنم که «گروه فرقان» در واقع شاخه ترور سازمانی بود که وقتی این گروه متلاشی گردید، خود به‌طور صریح و آشکار به این کارها پرداخت و آن را «اوج مبارزه انقلابی!» در راه خدمت به خدا و خلق نامید» و برای هر ترور و اقدامی هم آیه‌ای نازل می‌کرد!... که اقدامات بعدی و سرانجام آنها را همه می‌دانیم.

پاروقی:

۱. مرحوم استاد علامه طباطبائی تاریخ خاندان آل امیر عبدالوهاب را در نجف نوشته‌اند که من نسخه آن را اخیراً از فرزندشان، آقای مهندس عبدالباقی طباطبائی گرفتم و به عنوان جلد ۲۱ مجموعه آثار علامه طباطبائی نقل کرده‌ام.
۲. آیت الله حاج شیخ حسین گوگانی (حفظ الله)
۳. مراد آقای شیخ عیسی اهری است.
۴. محمدحسن بکائی - واعظ
۵. آقایان ناصرزاده و انزایی از وعظ معروف همراه آقایان، به زندان تهران انتقال یافته بودند و بقیه وعظ، در لشکر تبریز محبوس بودند. ■

در زمان شاه کار فرهنگی می‌کرده و اکنون دست به اسلحه برده! و مسئولیت ترورها را هم رسماً به عهده می‌گیرد! اما شیخ گودرزی و چند جوان مرید! او نمی‌توانستند اطلاعات لازم را در باره حتی محل برگزاری جلسه شورای انقلاب بدانند و یا دارای امکانات مالی گسترده‌ای باشند: (خانه‌های تیمی، باغ و املاک در لواسانات و کرج، ماشین‌های گوناگون، حساب‌های بانکی متعدد و وسائل چاپ و نشر و امکانات توزیع و هزینه‌های زندگی افراد وابسته و ...) پس این گروه دقیقاً سازماندهی شده بود که به این مأموریت مجرمانه بپردازد و گروه یا سازمان پشت پرده، به اهداف بعدی خود برسد... و البته می‌دانیم که آن سازمان‌ها و گروه‌ها، نخست این ترورها را در روزنامه‌های خود به اصطلاح «محکوم»! می‌کردند و آقای بنی صدر، در مقاله «ای تروریست‌ها!» در روزنامه انقلاب اسلامی خود، آنها را مزدوران و آلت دست مستقیم امریکا و استعمار معرفی کرد...! ولی همین‌ها، پس از فرار از کشور در مصاحبه‌های خود - به‌ویژه شخص آقای بنی صدر - این ترورها را «نبرد آزادی‌بخش!



الی الشهید الثاني. و بقیه الاسناد مذکوره فی الفهارس کاخر المستدرک و غیره و الحمدلله محمد حسین الطباطبائی

آیت الله قاضی در باره خشونت‌ها و اعدام‌های پس از انقلاب چگونه می‌اندیشید و اصولاً در امور قضا دخالت می‌کرد یا نه؟

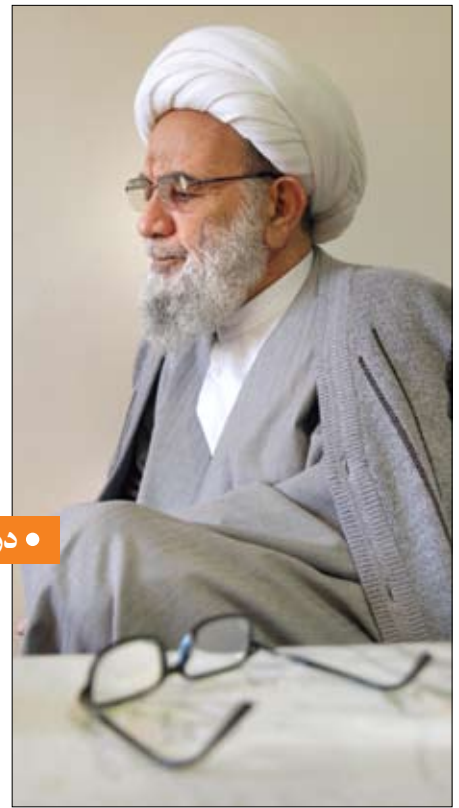
ایشان تمایلی به دخالت در امور قضات نداشت، ولی این به معنی این نیست که مسئولین قضائی منطقه را به مراعات رأفت و رحمت و عدالت اسلامی دعوت نمی‌کرد. اصولاً ایشان روحیه خشونت نداشت و بیشتر طرفدار عفو و گذشت بود.

شهادت ایشان توسط «فرقان» را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

ترورهای پس از انقلاب و انتخاب شخصیت‌های برجسته و تاثیرگذار مانند: آیت الله مطهری، آیت الله صدوقی، آیت الله قاضی، آیت الله دستغیب، آیت الله بهشتی و دیگران، در واقع یک طرح و توطئه برنامه‌ریزی شده امپریالیستی بود که از سوی مزدوران وابسته داخلی و عناصر فریب خورده و جوانان تندروی بی‌منطق اجرا شد که شاید هم بعضی از آنها مانند «خوارج» فکر می‌کردند که با ترور حضرت علی علیه السلام «دارند به اسلام خدمت می‌کنند»!

این ترورها بی‌تردید، بدون نقشه و طرح قبلی نبود و در کل، هدف تصفیه انقلاب از عناصر اصلی و شخصیت‌های موثر بود تا پس از ایجاد خلأ در کادر رهبری عناصر اصلی انقلاب، بتوانند به خیال خود قدرت را در دست گیرند. که برنامه‌های به اصطلاح «فاز نظامی»! آنان این حقیقت را ثابت کرد و اصولاً به نظر من حتی بخش عمده تصرفات غیرشرعی نخستین در آغاز انقلاب، مانند مصادره لجام گسیخته اموال، اعدام‌های فراوان عناصر فرعی دست‌چندم و یا فراری دادن افراد، اغلب در راستای اهداف عناصر چپ و راست وابسته به خارج بود.

در این راستا ناگهان گروه فرقانی پیدا شد که گویا



بانی ۲۹ بهمن تبریز بودند...

■ «شیوه‌های مدیریتی شهید آیت الله قاضی» در گفت و شنود
شاهد یاران با حجت الاسلام والمسلمین عبدالحمید باقری بنایی

• درآمد

شنیدن شیوه‌های مدیریتی و نقش شهید قاضی در مبارزات و رهبری مردم تبریز و بیان دقیق اوضاع و شرایط آن برهه، از زبان کسی که خود در تمامی عرصه‌ها حضور فعال داشته و با هوشیاری، مسائل گوناگون را رصد کرده است، بسیار مغتنم است. این گفتگو مشحون از ده‌ها نکته ناشنیده و روشنگر در باره وضعیت ویژه آذربایجان در آن مقطع تاریخی از زبان فردی است که سالها در کنار آن شهید به مبارزه پرداخت و پس از انقلاب نیز از سوی مردم تبریز برای نمایندگی در مجلس شورای اسلامی برگزیده شد.

خودم از آقای حکیم تقلید می‌کردیم. آن روزها من تازه از نجف برگشته بودم. سال ۴۹ بود و مرحوم آقای حکیم فوت کرده بودند. من آن موقع جوان بودم و در اینجا اهل منبرهائی مثل آقای انزابی و آقای ناصرزاده زیاد بودند، با همه اینها آقای قاضی خیلی حمایت می‌کردند. آن موقعی که آقای قاضی در اینجا برای آیت الله حکیم مجلس ترحیم گرفتند، من تک سخنران ایشان بودم؛ چون در جوانی خدمت آقای حکیم بودم و یک مقدار به حالات ایشان وارد بودم و سوابق مبارزاتی‌شان را در جنگ با انگلیسی‌ها خوانده بودم. این یکی از کارهای شاخص آقای قاضی بود که در چنین شرایطی، من را که خیلی جوان بودم، بین آن همه منبری و سخنران، به آن مجلس بسیار پر عظمت دعوت کردند که صحبت کنم. از آن وقت هم این تقریباً رسم شد که در وفات علما و بزرگان از من دعوت می‌شد که به منبر بروم و سخنرانی کنم.

پس از رحلت آیت الله حکیم، آیت الله قاضی مردم را به چه کسی ارجاع می‌دادند؟ ایشان به صورت خفائی و نه خیلی علنی، مردم را به امام (ره) ارجاع می‌دادند. قبل از رحلت آیت الله حکیم، آیا آیت الله قاضی امام را ترویج می‌کردند؟

بله، ایشان بعد از جریانات ۴۱ و ۴۲، در مسیر اهداف امام حرکت می‌کردند و به صورت خفائی و نامرئی از ایشان ترویج می‌کردند، ولی نه اینکه در برابر آیت الله حکیم باشند. ایشان تنها نماینده مرحوم امام (ره) و مورد تأیید ایشان بودند. آنهایی که از سابق طرفدار آقای شریعتمداری بودند، خیلی تلاش می‌کردند که موقعیت ایشان تنزل کند، ولی امام از ایشان حمایت می‌کردند.

آیا شهید قاضی در تبریز از لحاظ وزن علمی جایگاه خاصی داشتند یا فقط جایگاه مبارزاتی داشتند؟

البته جایگاه مبارزاتی ایشان بیشتر متجلی بود، ولی ایشان فلسفه می‌دانستند و از بزرگان هم اجازه‌های مختلفی داشتند. انصافاً هم نظرات علمی جالبی داشتند

من نمی‌دانستم، ولی فرمودند که بمانید و مرا به مسجد خودشان، مسجد شعبان دعوت کردند که شب‌ها می‌رفتم و سخنرانی می‌کردم. بالاخره متأسفانه ماندیم. مرحوم آمیرزا جواد تبریزی اصرار داشتند که من در جایی غیر از نجف نباشم، ولی نشد. آمیرزا جواد تبریزی آن موقع در نجف تشریف داشتند و استاد من بودند.

آیا شما در تبریز با آیت الله قاضی مباحث علمی هم داشتید؟

نه، جلساتی بود، ولی به صورت مستمر جلسات علمی نبود. من از خدمتشان استفاده می‌کردم و ایشان هم ما را برای جلساتی دعوت می‌کردند. تا آخر هم چنین بودیم.

ایشان علاوه بر اینکه در علم و ادبیات خیلی خوب بودند، در معاشرت‌ها و مراوداتشان هم بسیار مؤدب و ادیب بودند. ایشان نه تنها در منبر دوزانو می‌نشستند، در منزل هم همین طور بودند و بعید می‌دانم کسی ایشان را بی‌عبا دیده باشد. حتی ساواکی‌ها و آنهایی هم که اذیتشان می‌کردند، ایشان با ادب با آنها صحبت می‌کردند.

روزی پنج‌شنبه من به منزل ایشان می‌رفتم و سخنرانی می‌کردم، ولی خیلی با ایشان نزدیک بودیم و در غیاب پدرمان، برای ما پدری می‌کردند. با تمام قوا و همت از ما حمایت می‌کردند و این ارتباط تا آخرین ساعات عمر ایشان ادامه داشت.

پدری کردن که می‌فرمایید چه می‌کردند؟ در اینجا طرفداران آقای شریعتمداری پدر ما را به غلو و شیخی‌گری و مخالفت با ایشان متهم می‌کردند و آقای قاضی از ما حمایت می‌کردند. آقای قاضی و پدر من و

سابقه آشنائی پدر شما با آیت الله قاضی به چه زمانی برمی‌گردد؟

آشنائی آنها آشنائی عالم با عالم بود. از آن زمانی که در اینجا آیت الله شریعتمداری را برای مرجعیت ترویج می‌کردند، مرحوم آقای قاضی در تبریز و مرحوم پدر من در بناب و حومه آن از آقای حکیم تقلید می‌کردند و این وجه اشتراک آنها بود. من در نجف مشغول تحصیل بودم که بین پدر ما و علی اصغر محی الدین درباره ولایت اهل بیت اختلاف افتاد و در واقع سازمان امنیت در جهت تأیید آن بنده خدا، آنها را به قم و به آقای شریعتمداری ارجاع داد تا ایشان بین این دو حکم باشند که حق با کدامشان است. در آنجا آقای شریعتمداری بالاخره پدر ما را تأیید نکرد. البته این کار آقای شریعتمداری سابقه طولانی داشت. بیست سال قبل از آن هم که آقای شریعتمداری در تبریز بود، پدر ما را تأیید نکرده بود. احتمالاً این دفعه دوم بود. البته علمای بزرگ در نجف مثل آیت الله حکیم، آیت الله خونی و آیت الله سید عبدالله شیرازی و در قم هم آیت الله مرعشی نجفی پدر ما را تأیید می‌کردند، ولی دستگاه به صورت نامرئی یک ارتباطی با آقای شریعتمداری داشت. بالاخره بعد از یک ماه معطلی ایشان نه پدر ما را تأیید کرد نه از طرف مقابل و سازمان امنیت هم ناگفته، اینها را به تبریز تبعید کرد تا دو سال در آنجا بمانند. پدر ما البته در تبریز بسیار مورد تکریم و احترام علما بود و مؤمنین و شیعه‌های تبریز از پدر ما خیلی تجلیل می‌کردند و در مسجد تازه ساختی به نام توحید که در خیابان نادری هست، اصرار کردند پدر ما را تبریز است، در آنجا نماز بخواند. ایشان در آنجا پیشنهاد بود و مردم خیلی می‌آمدند. آن وقت‌ها بود که ما هم خیلی نگران شدیم و از نجف آمدیم به تبریز. من قصد برگشتن به نجف را داشتم، ولی مرحوم شهید قاضی اصرار داشت که من اینجا بمانم. ما هم بالاخره متأسفانه ماندیم.

چرا ایشان اصرار داشتند که شما بمانید؟ ایشان استدلال و برداشت‌های خودشان را داشتند که

■ فروردین ۱۳۴۳. آیت الله قاضی در کنار علامه طباطبایی و شهید آیت الله حسین غفاری.



داشت. البته آنها در سال ۵۴ تغییر ایدئولوژی شان را علنی کردند. وقتی حنیف نژاد را اعدام کردند، من در مسجد آیت الله شهیدی صحبت می کردم. در آنجا مجلس شام غریبانی برای او گرفتند و به پدرش تسلیت گفتند. آقای قاضی نوعاً از گروه های مخالف رژیم شاه حمایت می کردند.

یکی از مسائلی که در آن مقطع تاریخی پیش می آید، تغییر ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق در سال ۵۴ است و اینکه بسیاری از علمائی که پیش از این مقطع، به عنوان یک گروه اسلامی از آنها حمایت می کردند، متوجه گرایش های مارکسیستی آنها شدند و کمک هایشان را قطع کردند. خاطره خاصی از برخورد آیت الله قاضی با آنها پس از این تغییر ایدئولوژیک به یادتان هست؟

وقتی که آنها التقاطی رفتار کردند، علما کنار کشیدند. ما هم تا آن زمان حمایت هائی را که از دستمان برمی آمد، انجام می دادیم. منزل ما در خیابان ارتش بود. یک شب به من گفتند بنده خدائی آمده که می گوید از سازمان مجاهدین خلق است. من رفتم دم در و دیدم که یک نفر آمده که دستش را بسته و از گردنش آویزان کرده و پایش هم زخمی است، گفت: «وضعیت مرا که می بینید. ما از نظر مالی نیاز داریم» خدا به من کمک کرد و آنجا جواب ندادم و گفتم: «فردا بیا مدرسه ببینم چه کار می توانم برایت بکنم». وضعش به نظرم مشکوک آمد. فردا به مدرسه آمد و من با احتیاط با او رفتار کردم و گفتم: «کاری از دستم بر نمی آید. ۲۵ تومان توی جیبم دارم، اگر می خواهی همین را بدهم». گفت: «نه با این پول ها کار ما راه نمی افتد». بعدها در گزارش های ساواک دیدم که او ساواکی بوده و آمده ببیند ما تا چه حد با مجاهدین خلق ارتباط داریم. ظاهراً الان این گزارش در اسناد انقلاب است. مجاهدین خلق آن قدرها هم گروه معروفی نبودند. گروهی زیرزمینی بودند که کارهایی را انجام می دادند. در مجموع همه گروه هائی که علیه رژیم شاه مبارزه می کردند و از نظر سیاسی مخالف رژیم بودند، دور و بر آقای قاضی می آمدند و گاهی هم از حمایت آقای قاضی برخوردار می شدند، ولی ایشان هم با آنها محتاطانه رفتار می کردند. مجاهدین خلق هم تا مسلمان بودند، به آنها کمک می کردیم.

نقش آیت الله قاضی در رویداد ۲۹ بهمن چه بود؟



علمی، ادبی و هنری آدم های خاصی می آمدند. البته از عوام هم برخی می آمدند. یادم هست یک روز راجع به تیمم از نظر فقهی صحبت بود، ایشان نظر آقای خوئی را تأیید می کردند. چون آقای خوئی می گفتند وقتی تیمم می کنید باید یک چیزی روی زمین باشد که به دست بچسبد، مثلاً اگر سنگ هست، غباری روی آن باشد. شهید قاضی دقت نظر خاصی در مسائل داشتند.

منبر ایشان چه خصوصیتی داشت که می فرمائید نوعاً خواص می آمدند؟

چون ایشان علمی صحبت می کردند، آمیخته با فلسفه صحبت می کردند. مباحثی را که مطرح می کردند، با موازین فلسفی انطباق می دادند. ایشان علاوه بر اینکه در علم و ادبیات خیلی خوب بودند، در معاشرت ها و مراوداتشان هم بسیار مؤدب و ادیب بودند. ایشان نه تنها در منبر دوزانو می نشستند، در منزل هم همین طور بودند و بعید می دانم کسی ایشان را بی عبا دیده باشد. حتی آنهایی هم که اذیتشان می کردند، ایشان با ادب با آنها صحبت می کردند. انصافاً ادب ممتازی داشتند. متعدد مجالسی بود که ناهار دعوت بودیم. سر سفره دوزانو نشستن مشکل است، ولی ایشان در آنجا هم دو زانو می نشستند و عبایشان همیشه روی دوششان بود. حتی ساواکی هائی که با ایشان برخورد داشتند، ادب مخصوصی را از ایشان در ذهنیت خود داشتند.

در بحث های مبارزاتی چه خاطراتی از آیت الله قاضی به یاد دارید؟

حافظه ام خیلی کم شده است و متأسفانه کارهایی را که خودم هم کرده ام به سستی به یاد می آورم تا چه برسد کارهای اشخاص دیگر. یک آدم مبارز چه می کند؟ نقاط ضعف طرف مقابل را بیان می کند. آقای قاضی هم همین کار را می کردند، یعنی صحبت درباره طاغوت و دستگاه و محمدرضا پهلوی. ضعف آنها یکی دو تا که نبود. همه زندگی شان، تمام کارهایشان، افرادشان، ساواکشان، شهربانی شان، همه اش ظلم و ضعف و تجاوز بود. آن وضعیت خواهرهای شاه بود، آن وضعیت زنانش بود، وضعیت ثریا بود، فرح بود، اشرف بود. یک مقوله و دو مقوله که نبود.

رابطه ایشان با گروه های مبارز قبل از انقلاب چگونه بود؟

در سال ۴۸، ۴۹، رابطه با سازمان مجاهدین خلق وجود

و چهارشنبه شبها هم که در مسجدشان منبر می رفتند، خیلی علمی صحبت می کردند. هر روز صبح هم در منزلشان جلسات درس داشتند، ولی علمای مبرز دیگری چون آقای انگجی، آقای بادکوبه ای، آقای خسروشاهی، آقای اهری، آقای مجتهدی و آقای مولانا هم بودند.

در مورد اهتمام ایشان به امر ولایت توضیحاتی بفرمائید.

ایشان انصافاً فرد محقق بودند، مثلاً درباره اربعین امام حسین (ع) کتابی نوشته و در آن تحقیقات جالبی کرده اند. بر جنت المأوی و فردوس الاعلی مرحوم کاشف الغطاء هم ایشان پاورقی نوشته اند. کتابی هم در ارث دارند. تالیفات متعددی دارند.

موضوعات جلسات پنجشنبه که اشاره کردید در منزل ایشان تشکیل می شد، حول چه محور هائی بود؟

بعد از انقلاب، در واقع همه، همه چیز را از آقای قاضی می خواستند. علاوه بر این امنیت هم می خواستند. خیال می کردند باید یک شبه همه کارها درست شود. یکی طلبکار بود و می گفت، باید طلب مرا وصول کنید. دیگری بدهکار بود و می گفت، باید بدهی مرا تأمین کنید. در واقع کارهای غیرمربوط فراوانی به ایشان ارجاع می شد.

نوعاً دینی و سیاسی بود. ما هم آنجا سخنرانی می کردیم و جماعت هم زیاد می آمد و منزل ایشان از جمعیت پر می شد. ایشان خصوصیتی ماورای علمای دیگر داشتند که نوعاً ادبا، چیز فهم ها و آدم هائی که سطح فکرشان بالاست، در اطراف ایشان بودند، یعنی علما زیاد می آمدند. بعضی از علمای تبریز که من ارادت زیادی هم خدمتشان داشتم، مجالسشان پر از عوام بود. از اطراف و خود شهر نوعاً عوام بودند که زیاد پای منبر آنها می آمدند. در اطراف مرحوم آیت الله قاضی نوعاً خواص شهر بودند و از نظر



شب گذشته، مردم خودشان کنار نرفتند، نیروهای نظامی نتوانستند کاری کنند. بانی این جریان خود آقای قاضی بودند و با همدستی عده‌ای از علما این کار را کردند.

آیت‌الله قاضی در مورد ریخته نشدن خون مسلمین بسیار حساس بودند. واکنش ایشان بعد از واقعه ۲۹ بهمن چه بود؟

ما خدمتشان بودیم و بنا شد به خانواده‌های کسانی که شهید یا مجروح یا زندانی شده بودند، رسیدگی بشود و این

بنا بود برای چهلم شهدای قم مجلس ترحیمی گرفته شود. اعلامیه‌ای نوشته شد تا علما امضا کنند و در آن اعلام شد که ما فردا در مسجد قزلی برای ترحیم می‌نشینیم. می‌دانستیم که نمی‌گذارند این مجلس برگزار شود. ما شبیه این کار را در جریان طبیب رضائی انجام داده بودیم که نگذاشته بودند در مسجد را باز کنیم. شرایط حالا با آن موقع بسیار متفاوت است، چون الان همه هر چه به زبان‌شان می‌آید، می‌گویند. راننده شده مرد سیاست و با سرنشینان در تاکسی بحث سیاسی می‌کند. همین طور در قهوه‌خانه‌ها، هیئت‌های مذهبی و مساجد و در همه جا، هر کسی هر حرفی را می‌زند و آزاد هم هست و کسی هم او را تعقیب نمی‌کند و لذا همه شده‌اند سیاسی. شاید باور نکنید که آن زمان نمی‌گذاشتند برای یک مجلس ختم در مسجد را باز کنیم. آن روزها به یک پاسبان نمی‌شد اعتراض کرد.

به هر حال تقریباً می‌شود گفت که باقی ۲۹ بهمن آقای قاضی بودند که اعلامیه را نوشتند و برای علما فرستادند که امضا کنند. همه مسائل از این اعلامیه سرچشمه می‌گرفت و لذا ایشان نقش اصلی را داشتند. برای ما کاملاً معلوم بود که نمی‌گذارند آن حرکت انجام بشود، ولی در حد توانمان حرکات ایذائی برای کوبیدن دستگاه پهلوی انجام می‌دادیم. آن روز هم قرار بود یک حرکت ایذائی باشد، ولی ایذای بسیار موفقی شد و تبریز قیام کرد! مرحوم شهید آیت‌الله قاضی، خودشان هم این قیام را پیش‌بینی نمی‌کردند. خود ماها هم پیش‌بینی نمی‌کردیم. من مختصری در جریان بودم، چون مدرسه‌ای داشتیم که نوعی ستاد مخفی برای این جور کارها بود و دانشجویان و مبارزین به آنجا می‌آمدند، ولی آن حرکتی در ۲۹ بهمن انجام شد، غیر متعارف و غیر قابل پیش‌بینی بود.

اتفاقاً شب پیش از آن خواب خاصی دیده بودم و برای همین با ماشین در خیابان‌ها می‌گشتم. در خیابان‌ها هم تیراندازی و اوضاع خطرناک بود. به هر خیابانی که می‌رسیدم ۱۰۰ نفر و ۲۰۰ نفر با چوب و چماق شعار می‌دادند که الله اکبر، الله اکبر، یا حسین. همه خیابان‌ها به این صورت بود. اوضاع به صورتی درآمد که اگر یک سال هم رویش کار می‌کردیم، این طوری نمی‌شد. خود جوش این چنین شد. نیروهای نظامی تبریز هم نتوانستند جلوش را بگیرند و از تهران نیرو خواستند که با دو سه تا هواپیمای سی-۱۳۰ نیرو آوردند، اما تا وقتی تا پاسی از

بانی ۲۹ بهمن آقای قاضی بودند که اعلامیه را نوشتند و برای علما فرستادند که امضا کنند. همه مسائل از این اعلامیه سرچشمه می‌گرفت و لذا ایشان نقش اصلی را داشتند. برای ما کاملاً معلوم بود که نمی‌گذارند آن حرکت انجام بشود، ولی در حد توانمان حرکات ایذائی برای کوبیدن دستگاه پهلوی انجام می‌دادیم. آن روز هم قرار بود یک حرکت ایذائی باشد، ولی ایذای بسیار موفقی شد و تبریز قیام کرد!

چگونه؟

مثلاً وقتی جریانی اتفاق می‌افتاد، به علما از جمله آقای قاضی تلفن می‌زد که آقا این جریان از چه قرار است و شما چه می‌فرمائید؟ با بهانه‌های مختصری به علما مراجعه می‌کرد. خاطره‌ای از او دارم که نمی‌دانم قبلاً در جایی نقل کرده‌ام یا نه. یک روز مرحوم آقای قاضی را کوک کردند که به عمره بروند. در روزهای اوج مبارزات بود. پسر ایشان، آسید محمدتقی که الان پسرش جایش نماز می‌خواند، در مدرسه ما طلبه بود. من دیدم این قضیه، هم کار به دست آقا می‌دهد هم به دست ما. ایشان می‌خواستند عمره بروند و پسرشان آسید محمدتقی هم در حد سربازی بود. سرلشکر یا سپهبد دولو، رئیس ژاندارمری کل در تهران بود. اینها از او مجوز گرفته بودند که از آسید محمد تقی ضمانت خاصی گرفته نشود و او هم با آقا برود. من خبردار شدم و رفتم خدمت آقای قاضی. آن روزهایی بود که مرحوم آقای نجفی مرعشی برای معالجه چشمشان به لندن رفته بودند و آن هم مسئله‌ای شده بود، چون همه می‌گفتند آقا را تبعید کرده‌اند به لندن. من به آقای قاضی گفتم: «اگر شما بروید، چراغ انقلاب خاموش می‌شود. رفتن شما به عمره، پیامدهایی دارد.» ایشان به من خیلی اعتماد داشتند و بی‌چون و چرا حرفم را قبول می‌کردند. اواخر بعضی‌ها خواستند میانه ما را به هم بزنند، ولی الحمدلله به هم زده نشد و من تا آخر نسبت به ایشان ارادت داشتم. حالا هم دارم. همین که گفتم، گفتند: «پس چه کار کنیم؟» گفتم: «خب! آقا نروید.» ایشان گفتند: «دستگاه خیلی زحمت کشیده و این کارها را درست کرده.» یادم نیست بعد چه گفتند، ولی یادم هست که من گفتم: «آقا! من کارها را





بودند و هنوز به پاریس نرفته بودند. آنهایی هم که پیش امام فرستاده بودند، از اهل علم بودند، ولی امام در مقابل ظلم و حرف زور می‌ایستادند و با این حرف‌ها از حرف خودشان بر نمی‌گشتند. آقای شریعتمداری هم که منحصرأ بر اجرای قانون اساسی تکیه می‌کرد.

نقش آیت‌الله قاضی بعد از پیروزی انقلاب چه بود؟

انصافاً بعد از پیروزی انقلاب مصیبت ما چند برابر شد. آن روزها می‌گفتم، اگر امام زمان (عج) هم بیایند، این مصیبت‌ها را بعد از فرجشان خواهند داشت. قبل از انقلاب یک مشکل داشتیم که خلاصه می‌شد در دولت و ساواک. وقتی حرف می‌زدیم منتظر عکس‌العمل آنها و احضار و دستگیری بودیم. مشکل ما رژیم بود و با مردم مشکلی نداشتیم. بعد از انقلاب مشکلات متعددی داشتیم. توقعات بجا و بی‌جای مردم و نبود انسجام در رده‌های بالا. آن وقت‌ها هر کسی یک دولت بود و هر دستگاهی یک حاکم بود. خیلی به زحمت افتادیم. حالا هم الحمدلله در زحمت هستیم.

مرحوم آقای قاضی بعد از انقلاب کم‌ماندند، چون در سال ۵۸ به شهادت رسیدند و انصافاً در این مدت از مشکلات، اذیت‌ها و حسادت‌ها خیلی خسته شدند. در واقع ایشان رهبر تبریز بودند و به ایشان خمینی آذربایجان می‌گفتند و رهبریت با ایشان بود. همه چیز دست ایشان بود و اجراکننده آن دستورات، تقریباً من بودم و ما هم الحمدلله رب العالمین خیلی به زحمت افتادیم. انصافاً آن موقع شخصیتی داشتیم و حالا شخصیتی خیلی پایین‌تر و کمتر داریم. آن زمان زندگی تا حدودی آرامی داشتیم، در حالی که الان زندگی پر ماجرای داریم. قبل از انقلاب مشکل ما فقط ساواک بود، اما پس از انقلاب مشکل ما از یک طرف روحانیون بودند، از طرفی مؤمنین عوام بودند، روشنفکران بودند، دانشگاهیان بودند، حالا مسائل خارجی بماند. وجود گروه‌های مختلف مثل فدائیان که یک دسته‌شان اقلیت بودند، یک دسته‌شان اکثریت، مجاهدین، حزب رنجبر و الی ماشاءالله احزاب و گروه‌های ریز و درشت. آن قدر مشکلات داشتیم که الان قادر نیستیم یک امضا بکنیم. دستم می‌لرزد و اعصابم خسته است و با زحمت می‌توانم امضا کنم و چیزی نمی‌توانم بنویسم. آن موقع آدم سالم و شادابی بودیم. همه چیزمان را روی انقلاب گذاشتیم. خدا کند خداوند چیزی به ما بدهد.

با این اوصاف ما در درجه نازله بودیم و آقای قاضی در درجه اول بودند. یکی از اذیت‌هایی که ایشان را می‌کردند این بود که وقتی به ما می‌رسیدند، از ایشان سعایت می‌کردند و دروغ‌هایی را به ایشان می‌بستند و بالعکس. به‌حدی گرفتار این مشکلات کوچک و بزرگ از داخل بودیم که مجال آنکه به بیرون از مملکت نگاهی بیندازیم، نداشتیم. از یک طرف شهر به هم ریخته بود، چون نه استاندار داشت، نه فرماندار، نه لشکری، نه شهربانی و نه اداره خاصی که جوابگوی مردم باشد. واقعاً هیچی نداشت. آن موقع در کاخ جوانان که الان سازمان تبلیغات اسلامی شده است، حضور داشتم و مسئولیت‌ها بر دوشم بود، یعنی می‌بایست هم کار دادگستری می‌کردم، هم شهربانی و حفاظت از شهر و غیره و اینها کارهایی هم بودند که بلد نبودم. آقای قاضی هم در رأس این جریان بودند.

آیت‌الله قاضی چه نوع کارهایی می‌کردند؟ مشغولیت‌های روزانه ایشان بعد از انقلاب چه بود؟

کارهای ایشان بیشتر مراجعات مردم در انواع مختلف با توقعات مختلف و متضاد بود. در واقع همه، همه چیز را از آقای قاضی می‌خواستند. علاوه بر این امنیت هم می‌خواستند. خیال می‌کردند باید یک‌شنبه همه کارها

کردن که: «بله، هواپیمائی در اختیار آقا گذاشته می‌شود. من هم در خدمت آقا می‌روم نجف و به امام می‌گویم که شما سلطنت را مطرح نکنید. از قانون اساسی و احیای آن و عمل به آن صحبت کنید.» صحبت‌هایش توأم با تهدید بود. آنجا ناگهان این فکر به نظر من آمد و گفتم: «من از آقا خیلی معذرت می‌خواهم، ولی آقای دکتر! امام در ایران نمایندگان زیادی دارند که بعضی از آنها منزلتشان پیش امام بالاتر از آقای قاضی است.» بعد هم آقای منتظری، آقای مطهری، آقای بهشتی و چند نفر دیگر را مثال زدم و گفتم: «شما چرا سراغ آنها نرفته‌اید؟ اگر قرار باشد امام حرفی را بشنوند، حرف آنها را بیشتر می‌شنوند تا حرف آقای قاضی را. از ایشان دست بردارید و به سراغ آنها بیاورید تا بتوانید بر امام غلبه کنید. شما اگر آنها را بفرستید مشکلاتان شاید حل می‌شود».

به این ترتیب تیرشان به سنگ خورد و بلند شدند و رفتند. خداوند در آنجا آن جواب را به من القا کرد. البته مطالب دیگری هم گفتم که الان به خاطر ندارم، ولی جان مطلب این بود که گفتم، بالاتر از آقا زیاد هستند که به امام نزدیک‌ترند. دنبال آنها بروید. بعدها فهمیدیم سراغ بعضی‌ها رفته بودند، ولی آنها قبول نکرده بودند. بعضی‌ها را هم وادار کرده بودند که به عراق بروند، ولی امام حرفشان را قبول نکرده بودند. هر کسی از عوامل حکومت که می‌خواست با امام ملاقات کند، ایشان می‌فرمودند: «اول استعفا بدهد، بعد بیاید.» همان طور که در مورد بختیار هم این چنین فرمودند. در هر حال عوامل رژیم از خیلی جاها سرخورده شده بودند و می‌خواستند اگر بتوانند آقای قاضی را بفرستند. آن موقع امام در عراق

درست می‌کنم. به شفقت زنگ می‌زنم و می‌گویم ایشان از شما بخواهد نروید.» گفتند: «اگر این طور باشد که خیلی خوب است.» رفتم تلفن زدم و منافعی کردم و به شفقت گفتم: «تیمسار! می‌دانید موقعیت چنین است که اگر آقای قاضی از شهر برود، مردم ساکت نمی‌نشینند و تصور می‌کنند حکومت، ایشان را تبعید کرده است، همان طور که با آقای نجفی این کار را کرد.» گفتم: «خیلی تشکر می‌کنم.» و به این ترتیب خیلی خوب کلاه سرش گذاشتم. گفتم: «بهتر است به آقا تلفن بزنید و از ایشان خواهش کنید که از این سفر صرف‌نظر کنند.» آقا هم داشتند این گفتگو را می‌شنیدند. من هنوز از منزل آقا بیرون نرفته بودم که شفقت زنگ زد به ایشان و خواهش کرد آقای قاضی به عمره نروند و خیال آقا راحت شد.

خاطرات زیادی با مرحوم آقای قاضی دارم. ایشان در کارها نوعاً به من اظهار محبت می‌کردند که به نظر شما صلاح است یا نه. بعد می‌رفتم منزل و می‌دیدم ایشان آنجا هستند. می‌گفتم: «آقا! شما چرا آمدید؟ می‌گفتید من می‌آمدم.» یک روز رفتم مدرسه، تلفن زدند که آقای قاضی با شما کار دارند. زنگ زدم و پرسیدم: «فرمایش‌تان چیست؟» همیشه با اعتذار و ادب فراوان می‌گفتند: «تشریف بیاورید، عرض می‌کنم.» با اینکه منزلتشان از این حرف‌ها خیلی بالاتر بود و ما کوچک‌تر از این حرف‌ها بودیم، اما این طور صحبت می‌کردند.

من رفتم منزلشان، دیدم به نوکرشان گفته‌اند که اگر فلانی آمد بگوئید من بیایم داخل حیاط و با ایشان صحبت کنم. نوکرشان جلیل نامی بود. من تا رسیدم، دوید جلو. آقای قاضی آمدند و نشستند روی پله و گفتند: «دو نفر از طرف گمانم آموزگار آمده‌اند و می‌گویند بروید عراق و از امام بخواهید راجع به سلطنت حرفی نزنند و فقط از قانون اساسی صحبت کنند.» آن موقع امام هنوز در عراق بودند. ایشان ادامه دادند: «من هنوز جوابشان را نداده‌ام. به نظر شما به اینها چه بگویم؟» بالاخره دستگاه هم مخوف بود و یکدفعه نمی‌شد به آنها گفت که نمی‌روم. یک مقدار صحبت شد. آن دو نفر هم داخل اتاق بودند. یادم هست یکی از آنها دکتر ماجدی نامی بود در نخست‌وزیری که اهل تبریز بود. من چیزی به فکر نرسید. گفتم: «حالا برویم ببینیم صحبت چطور پیش می‌رود و ما چه حرفی می‌توانیم بزنیم.»

به اندرونی منزل و اتاق آقا رفتم. آنها هم آمدند. دکتر ماجدی شروع کرد با لحن تهدیدآمیز هارت و پورت

در تشییع جنازه ایشان در تبریز، سابقه چنین جمعیتی نبود. یک بار هم که ایشان از بافق یزد به زنجان رفتند، ما هم خدمتشان رفتیم. آن وقت من برای زیارت به نجف می‌رفتم. آن روز طوری از ایشان استقبال شد که تمام خیابان امام مملو از جمعیت بود. موقع شهادتشان هم این‌گونه بود و همه به سر و سینه می‌زدند و از این واقعه متأثر بودند.

آن موقع نمی دانستیم و بعداً مطلع شدیم، ولی قرائن، ابهامات و کارهایی انجام می شد، این را نشان می داد. مسئله دوم این بود که آقای قاضی از ایشان تقلید نمی کرد، بلکه از آقای حکیم تقلید می کرد. ما هم این طور بودیم. پدرم هم این طور بود. آقای قاضی به خاطر این قضیه، خیلی اذیت شدند. در مقطعی، هم آقای قاضی و هم ما با آقای شریعتمداری خیلی کنار آمدیم.

آقای قاضی علاقمند بودند اتحاد شهر حفظ شود تا به این ترتیب بهانه به دست بهانه جوها نیفتد. از طرفی هم زیاد ایشان را اذیت می کردند. در مقطعی علما تصمیم گرفتند وقتی ایشان به مجالس و مساجد می آیند، بلند نشوند و جا ندهند. بعضی ها می رفتند و با نشستنتان برای ایشان جا می گرفتند تا آقای قاضی که می آیند معطل نشوند. آقای شریعتمداری خیلی علاقمند بود ایشان را جذب کند. من در مرحله نازله بودم، ولی آقای شریعتمداری ما را به ناهار دعوت کرد که از تبریز به قم برویم. یکی از افرادشان با بنز آمد و ما برای ناهار به منزل آقای شریعتمداری برد. در راه هم تصادف هم کردیم که چیزی نشد. در واقع آقای شریعتمداری علاقه داشت آنها را هم که در مقابلش بودند، جذب کند. ایشان اخلاق خوبی داشت، جذابیت داشت و اگر بعضی حرکت ها نبود، آقای شریعتمداری آدم باکمالی بود. با اخلاق بود، فقیه بود، محقق بود. انصافاً آقا بود و مزایایی داشت. این طور نبود که بگوئیم همه اش منفی بود، ولی این حالت را داشت که خیلی دلش می خواست رئیس شود. حالا ممکن است در نزد خودش و خدای خودش توجهی برای این کار داشته باشد، اما به این کار علاقمند بود.

روزی همراه با نه ده نفر از اساتید دانشگاه و اصناف بازار، برای مشورت در باره اصلاح آذربایجان خدمت امام رفتیم و با ایشان حرف زدیم. امام فرمودند: «بروید به آقای شریعتمداری بگوئید.» ما هم خدمت آقای شریعتمداری رفتیم. ایشان خیلی از ما عصبانی بود. تا آن روز هیچ وقت ایشان را آن طور ندیده بودم. آن پسرشان هم که الان در آلمان است، آمد کنار در ایستاد و گفت: «آقای بنایی بیاید اینجا.» من هم رفتم و او گفت: «آذربایجان لانه ماست. ما نمی گذاریم در آنجا خمینی لانه بسازد.» اینها چنین تفکری را داشتند. خلاصه کارهای زشت و غیراسلامی کردند و متأسفانه آقای شریعتمداری را هم به این مسیر انداختند. حتی استاندار اول که مقدم مراغه ای بود و نه نماز می خواند و نه از دین چیزی می فهمید، از طرف آقای شریعتمداری منصوب شده بود و در خبرگان قانون اساسی هم با تأیید ایشان رأی آورد. مسائل زیاد است و یکی دوتا نیست. خیلی از آنها را مقدم و مؤخر می گویم و به صورت منظم هم همه آنها در خاطر من نیست.

آیا راجع به شهادت آقای قاضی نکته دیگری به خاطر دارید؟

نه، چون من آنجا نبودم در حج بودم. در منا بودم که خبر شهادت ایشان را شنیدم. با روحانیون آذری زبان بودیم. عده ای در کاروان متأثر و عده ای هم شاد بودند. البته در تشییع جنازه ایشان در تبریز، سابقه چنین جمعیتی نبود. یک بار هم که ایشان از بافق یزد به زنجان رفتند، ما هم خدمتشان رفتیم. آن وقت من برای زیارت به نجف می رفتم. آن روز طوری از ایشان استقبال شد که تمام خیابان امام مملو از جمعیت بود. موقع شهادتشان هم این گونه بود و همه به سر و سینه می زدند و از این واقعه متأثر بودند. ■

مرحوم آقای قاضی بعد از انقلاب کم ماندند، چون در سیال ۵۸ به شهادت رسیدند و انصافاً در این مدت از مشکلات، اذیت ها و حسادت ها خیلی خسته شدند. در واقع ایشان رهبر تبریز بودند و به ایشان خمینی آذربایجان می گفتند و رهبریت با ایشان بود. همه چیز دست ایشان بود و اجراکننده آن دستورات، تقریباً من بودم

خواندن و تقریباً هم با اضطراب هم شروع کردند. نماز جمعه اول در میدان راه آهن برگزار شد. بعد از آقای قاضی، آقای مدنی رحمه الله علیه امامت می کردند.

آیا در این باره نظر امام کسب نشده بود؟

هر دو نماینده امام بودند. یادم نیست امام درباره این موضوع چیزی گفته باشند. اگر امام برای نماز جمعه می گفتند اصولاً باید آقای قاضی امامت می کردند، چون ایشان نماینده ثابت، صاحب اختیار، زحمتکش و مروج ایشان در آذربایجان بودند. آقای مدنی در جریان های بعد وارد شده بودند. البته ایشان هم زحمت های زیادی کشیدند و در جریان خلق مسلمان اذیت هایی هم شدند و تهدیدها و توهین های زیادی را تحمل کردند. به طوری که دلشان می خواست از تبریز فرار کنند. من به وسیله یکی از دوستانشان به ایشان پیام دادم که وقتی اوضاع به چنین شرایطی رسیده است، شهر را تنها نگذارند و نروند. ایشان هم نرفتند و فردای آن روز کفنی پوشیدند و به نماز جمعه آمدند.

شما چند بار به جریان خلق مسلمان یا قبل از انقلاب به جریان افرادی که طرفدار آیت الله شریعتمداری بودند و با آقای قاضی اختلاف داشتند، اشاره کردید. ریشه این اختلافات در چه بود؟

اصل آن همان مؤمنین نماز جماعت خوان متعصب بودند که فکر نکرده حرف می زدند و عمل می کردند. واقعیت امر این بود که آقای قاضی از ابتدا با آقای شریعتمداری خوب نبود. ما هم با ایشان خوب نبودیم و نسبت به ایشان بینش خوبی نداشتیم.

چرا؟

به این خاطر که ایشان را مقداری جاه طلب و علاقمند به ریاست می دیدیم.

آیا از ارتباط ایشان با ساواک و دستگاه اطلاعاتی داشتید؟

درست شود. یکی طلبکار بود و می گفت، باید طلب مرا وصول کنید. دیگری بدهکار بود و می گفت، باید بدهی مرا تأمین کنید. در واقع کارهای غیرمربوط فراوانی هم به ایشان ارجاع می شد.

با توجه به اینکه انقلاب در سال ۵۷ پیروز شد و ایشان در مرداد سال ۵۸ به امامت جمعه منصوب شدند، در مورد انتصاب ایشان به امامت جمعه نکته خاصی به خاطر دارید؟ امام چرا ایشان را منصوب کردند. از حاشیه های این قضیه خاطره ای به یاد دارید؟

این موضوع جریان مفصلی دارد. یکی از اینها مربوط به مسئله آقای مدنی می شود. من به دستور آقای قاضی، آقای مدنی را از مهلباد به تبریز آوردم، یعنی قبل از پیروزی انقلاب، با چند نفر از جمله اخوی، آقای صلاحی و آقای حاج محمد باقر صالح زاده و کلاً پنج شش نفر، با دو ماشین به مهلباد رفتیم و آقای مدنی را دعوت کردیم. آقای قاضی نامه هم نوشته بودند. ایشان به من فرمودند نامه را به آقای انگجی هم بدهید که آن نامه الان هم هست. در آخر کتابی که علیه من نوشته شده، این نامه را بدون شرح چاپ کرده اند. آقای مدنی قبول کردند پس از آنکه مدت تبعیدشان تمام شود به تبریز بیایند.

بالاخره آقای مدنی به تبریز آمدند و در منزل آقای قاضی منزل کردند. بعد متوجه شدیم که عده ای شیطانی مؤمن نما تلاش کردند بین آقای مدنی و آقای قاضی مسائلی را ایجاد کنند. این مسائل گسترش یافت تا موضوع نماز جمعه پیش آمد. آقای قاضی نماینده ثابت امام در تبریز بودند. با خود آقای مدنی خدمت امام رفتیم و برای ایشان هم نمایندگی گرفتیم. امام آن موقع در قم و در منزل آقای یزدی بودند. آقای مدنی به من گفتند: «به امام بگوئید در آن حکم، نظارت بر ادارات را هم منظور کنند.» من هم به امام عرض کردم و امام فرمودند آن را هم بنویسید. آمدن آقای مدنی به این دلیل بود که آقای قاضی در تبریز تنها شده بودند و طرفداران آقای شریعتمداری از اهل علم زیاد بودند، بنابراین امام فرمودند آقای مدنی را بیاوریم تا کمک آقای قاضی شود و اینها هم کمی قدرت پیدا کنند. در واقع هدف این بود، ولی از این هدف سوءاستفاده شد، به این ترتیب که عده ای دور آقای مدنی جمع شدند و شیطنت کردند تا رقابتی بین اینها ایجاد شود. این ماجراها ادامه داشت تا روزی رسید که بنا شد کسی بیاید و نماز جمعه را بخواند. در نماز جمعه می دیدیم یک عده آقای قاضی را جلو می کشند و عده ای هم آقای مدنی را. از یک طرف آقای قاضی پدر ما بودند و از طرفی خود آقای مدنی را از مهلباد به تبریز آورده بودم. در مطالبی که راجع به آقای مدنی می نویسنند، ممکن است این مسئله را نگویند، چون نمی دانند جریان از چه قرار بود. اغلب این نوشته ها واقعاً غیر مستندند.

اسناد اینکه چه شد که آقای مدنی را آوردیم و بعد از آمدنشان چه اتفاقاتی افتاد، نزد من است. من دیدم مسئله طور دیگری شد و مطالبی هم از رادیو پخش می شد. در باغ گلستان کمیته ای داشتیم. من به آنجا رفتم و از رادیو قضایا را دنبال کردم و سعی داشتم دخالت نکنم. این را باید بگویم که الان هم آقای قاضی برایم از آقای مدنی مقدس ترند، چون ایشان هم حقوقی به گردن دارند و هم حقوقی به گردن شهر تبریز دارند که آقای مدنی رضوان الله تعالی علیه، آن حقوق را ندارند. آقای مدنی مدتی در اینجا بود و بعد ایشان را شهید کردند. آن روز دیدم که بالاخره آقای قاضی شروع کردند به نماز





• درآمد

تسلط شهید آیت الله قاضی بر فقه، فلسفه، کلام و سایر علوم دینی، ایشان را به درجه اجتهاد و مرجعیت رساند و سبب شد که ایشان با دقتی یگانه و در بحرانی ترین شرایط با تکیه بر احکام اسلام و آیات قرآن شایسته ترین تصمیمات را اتخاذ کنند و در قضاوت ها حتی از خطای نزدیکان خویش نگذرند. این توانائی ها در گفتگوی حاضر با یکی از نزدیکان آن شهید که به توصیه ایشان سالها بر مسند قضا نشسته است، به خوبی تبیین شده اند.

■ «مکانات علمی و سلوک سیاسی شهید آیت الله قاضی طباطبائی» در گفت و شنود
شاهد یاران با حجت الاسلام و المسلمین حاج میرزا نجف آقازاده

قدر علمی ایشان مجهول ماند..

این قدرت علمی را نشان می دهد. این کتاب را که در مسائل کلامی مطرح بوده، در واقع آیت الله قاضی با پاورقی اش احیا کرده و توضیحات فراوانی در زمینه، فقه، کلام و علوم دیگر داده. انصافاً در تمام ابعاد مجتهد کامل بودند و اگر ادعای مرجعیت می داشتند، قطعاً جزو کسانی بودند که مطرح بودند. از نظر علمی و فقهی و کلامی بسیار بالا بودند.

کتاب دیگر ایشان «اللوامع الالهیه فی المباحث الکلامیه» جمال الدین مقداد بن عبدالله الاسدی السیوری الحلّی که کتابی کلامی است و این تنها نسخه ای است که آیت الله قاضی پیدا کرده و بر آن پاورقی و مقدمه نوشته و چاپ کرده و به علم کلام خدمت بزرگی کرده. در تبریز اگر چند عالم بزرگ را در نظر داشته باشیم، ایشان مسلماً در ردیف آیت الله امیرزا احمد اهری، آیت الله امیرزا عبدالله مجتهد و آیت الله سید حسن انگجی قرار داشت و مجتهد مسلم بود.

ایشان از محضر امام هم استفاده کردند. می دانید در چه دروسی بوده؟

ظاهراً مثل اینکه امام اصول و فقه تدریس می کردند و فلسفه را بعداً شروع کردند. شروع تدریس فلسفه توسط امام در سال های ۳۴، ۳۵ به بعد بوده. تا آن موقع اصول و فقه درس می دادند. آقای روحانی گمانم در کتاب «بررسی های نهضت امام» آقای قاضی را سومین شاگرد حضرت امام نوشته اند.

آیا در زمینه فلسفه هم مطالعاتی داشتند؟

کاملاً. ایشان در زمینه عرفان و فلسفه هم مطالعات و تحصیلات مفصلی داشت. از نظر عرفان هم در حد اعلی بود و از محضر آیت الله علامه طباطبائی بهره مند شده بود. ایشان عموزاده آیت الله قاضی بود. از نظر

آیا از نظر علمی هم با ایشان ارتباط داشتید یا ارتباطات شما فقط جنبه مبارزاتی داشت؟

خیر، ما پیش ایشان درس خواندیم.

در صحبت ها بیشتر روی بعد مبارزاتی ایشان تکیه می شود. جناب عالی با توجه به اینکه شاگرد ایشان بوده اید، نکاتی را درباره بعد علمی ایشان بفرمائید.

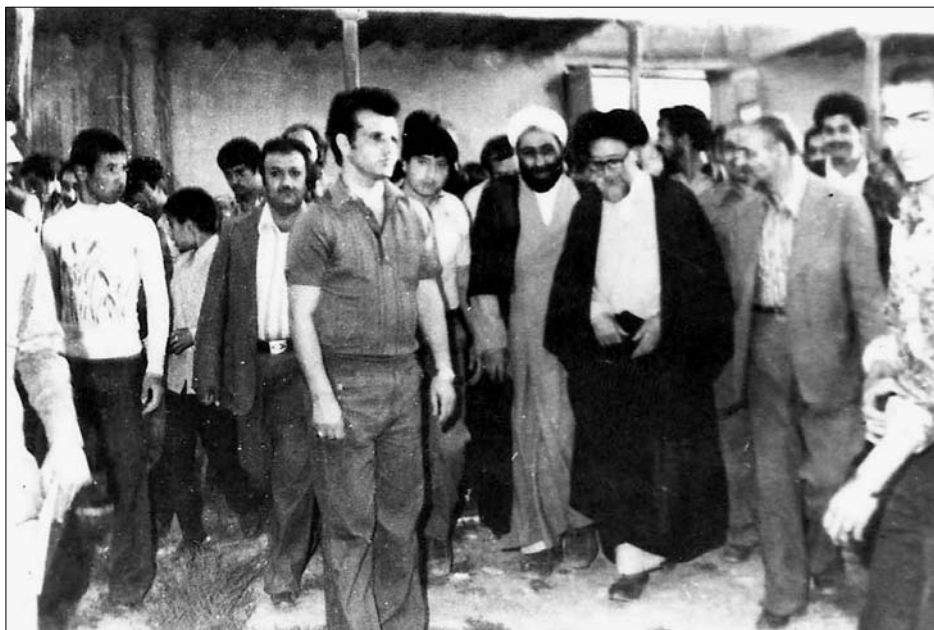
آیت الله قاضی مجتهد مسلم بودند. از نظر علمی اجتهادشان قابل تردید نبود و در مسائل گوناگون

آیت الله قاضی مجتهد مسلم بودند.
از نظر علمی اجتهادشان قابل تردید نبود و در مسائل گوناگون صاحب نظر بودند. به عنوان نمونه عرض کنم تا بدانید پایه علمی ایشان چه اندازه بود. ایشان علاوه بر کاشف الغطاء داشتند، از آیت الله حکیم، آیت الله خوئی، آیت الله صدر و سایر آیات هم اجازه داشتند.

صاحب نظر بودند. به عنوان نمونه عرض کنم تا بدانید پایه علمی ایشان چه اندازه بود. ایشان علاوه بر اجازاتی که از آیت الله کاشف الغطاء داشتند، از آیت الله حکیم، آیت الله خوئی، آیت الله صدر و سایر آیات هم اجازه داشتند. در عین حال اگر بخواهیم پایه علمی ایشان را درک کنیم، پاورقی ایشان بر «انوار النعمانیه» سید نعمت الله جزایری که در ۴ جلد هست، کاملاً

چگونه و کجا با شهید آیت الله قاضی طباطبائی آشنا شدید؟

شروع آشنائی ما از سال ۴۲ و اوج نهضت امام بود که مطلع شدیم در تبریز، پایگاه اصلی نهضت امام، بیت آیت الله قاضی طباطبائی است. سال ۴۳ بعد از تبعید حضرت امام، قضیه مسجد اعظم پیش آمد که در آنجا طرفداران حضرت امام با طرفداران آقای شریعتمدار درگیری پیدا کردند و اسم امام برده شد. آنها معترض بودند که چرا اسم امام را می گوئید و اسم آقای شریعتمدار را نمی گوئید؟ من دیدم دارند افرادی را که آنجا هستند دستگیر می کنند و لذا برگشتم به تبریز و رفتم خدمت آقای آیت الله شهید قاضی طباطبائی. البته قبل از رفتن به قم، آقای قاضی را می شناختم، ولی آشنائیمان از نزدیک نبود. دانستم که ایشان نماینده حضرت امام و موضعش با علمای دیگر در آذربایجان متفاوت است. از اول هم معلوم بود که موضع آقای قاضی فرق دارند، ولی در نهضت حضرت امام بیشتر آشکار شد. ما تا آن موقع هم آقای قاضی را می شناختم، ولی از سال ۴۳ به بعد بیشتر با ایشان آشنا شدیم. بعد فراز و نشیب هایی شد و من یک مدت به محل خودمان رفتم، بعد به قم رفتم تا سال ۵۰ که آمدم تبریز، تا سال ۵۶ که نهضت گسترده و مردمی شد، در خدمت آقای قاضی بودیم و از محضرشان استفاده می کردیم. گمانم سال ۴۷ بود که ایشان یک سخنرانی علیه اسرائیل کرد و ایشان را دستگیر کردند و بردند. آن موقع ها هم در خدمتشان بودیم، منتهی انقلاب فراز و نشیب داشت. بعضاً سکوت بود، بعضاً فریاد بود و بعضاً درگیری، از سال ۴۲ در خدمتشان بودیم.



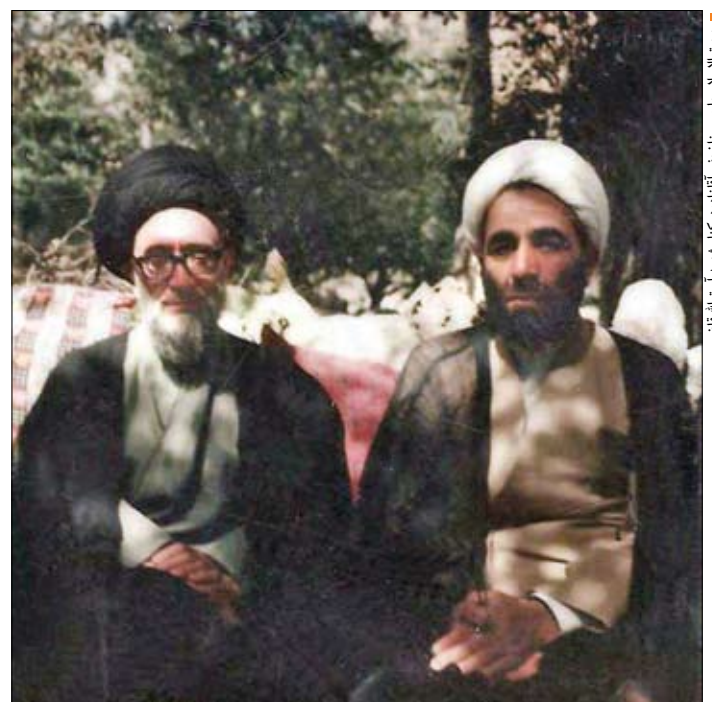
فلسفه و عرفان تبحر داشت، منتهی بعد سیاسی اش پیشی گرفته و از نظر علمی یک مقدار مجهول‌القدر مانده. درباره حضرت امام هم همین‌طور است. ایشان هم با آنکه از هر جهت در میان مراجع، سرآمد روزگار بوده، منتهی بعد سیاسی امام، ابعاد دیگر ایشان را تحت الشعاع قرار داده است. بعد علمی امام تا بدان پایه بود که در نجف، آیت الله شهید صدر درش را تعطیل کرد و به شاگردانش گفت: «حضرت آیت الله خمینی درسشان را شروع کرده‌اند و من هم می‌روم شاگرد ایشان بشوم.» بزرگان می‌دانستند که امام از نظر علمی در چه حد هستند، منتهی چون امام از بعد سیاسی زیاد مطرح شدند، به آن صورت که باید به بعد علمی ایشان توجه نشده است.

مرحوم بحر العلوم قاضی از عرفای مشهور قرن حاضر هستند. آیا آیت الله قاضی طباطبائی در زمینه عرفان با ایشان ارتباطی داشتند؟

من ارتباطش را با علامه طباطبائی و آسید حسن الهی می‌دانم که تنگاتنگ بوده است، ولی اینکه با آیت الله آسید رضا بحر العلوم تا چه حد ارتباط داشته، آیا از نظر سنی طوری بوده که از محضر ایشان هم استفاده کرده باشد، آن را نمی‌دانم.

آیا مسائل سیاسی در همان دوران هم جنبه‌های علمی ایشان را تحت الشعاع قرار داد یا نه؟ چون در مورد برخی از بزرگان مثل حضرت امام حوادثی پیش آمد که ایشان ناچار شدند تدریس و بحث‌های علمی‌شان را کنار بگذارند. آیا شهید آیت الله قاضی تا سال ۵۷ بحث‌های علمی‌شان را دنبال می‌کردند؟

کاملاً. البته آن روزهایی که ایشان در تبعید و زندان بود، طبیعتاً تدریس نمی‌کرد، ولی موقعی که برگشت، تدریسش را در ابواب مختلف شروع کردن، مثلاً «مسالک‌الافهام» را در آن موقع پاورقی و تقریظ نوشت و تدریس هم کرد. ایشان به هیچ‌وجه مباحث علمی خود را تعطیل نمی‌کرد. همیشه بیرونی منزل ایشان مدرّس بود و ما می‌رفتیم و درس می‌خواندیم.



حجت الاسلام حاج میرزا نجف آقا زاده در کنار شهید آیت الله قاضی

درس خارج هم می‌گفتند؟

درس خارج آیات الاحکام را می‌گفتند.

ایشان با تصوّف هم از لحاظ نظری مقابله می‌کردند؟

بله، با تصوّف و با انحرافات خیلی مقابله می‌کرد. ایشان از جمله افرادی بود که می‌گفت عرفان باید از مجرای کتب اهل بیت حاصل شود نه از تصوّف. تصوّف را قبول نداشت. انحرافات دیگر را هم قبول نداشت. اگر موردی پیش می‌آمد، ایشان از نظر قلمی به مبارزه با آن می‌پرداخت. یکی از آنها تحقیق در بساره ارث زن است که در کتابی به همین نام آمده. علت نوشتن این کتاب آن است که یکی از وکلا درباره ارث زن نوشته بود که زن هم باید از ملک ارث ببرد، از عرصه هم ارث ببرد. ایشان در جواب او این کتاب را نوشته. مثلاً اگر می‌شنید درباره «علم امام» حرف‌هایی زده شده است، جواب می‌نوشت. اگر به مراجع اهانت می‌شد، همین طور. مثلاً یکی از آقایانی که اینجا بود، چیزی نسبت به آیت الله حکیم نوشته بود به نام «باطل الحکیم». ایشان بلافاصله قلم به دست گرفت و جوابش را داد و عظمت و شأن آقای حکیم را حفظ کرد. به محض اینکه در گفتارها و نوشته‌ها انحرافی می‌دید، به مبارزه می‌پرداخت. مبارزه ایشان تنها مبارزه سیاسی با رژیم نبود. مبارزه علمی هم با منحرفین داشت. کتاب‌هایش حاکی از این قضیه است.

در مورد تصوّف عرض می‌کردم. مرحوم حر عاملی نقصدی بر تصوّف نوشته و در آنجا پنبه همه متصوفین رازده. ایشان این کتاب را به بنده معرفی فرمود.

ایشان در زمینه عرفان و فلسفه هم مطالعات و تحصیلات مفصلی داشتند. از نظر عرفان هم در حد اعلی بودند و از محضر آیت الله علامه طباطبائی بهره‌مند شده بودند. از نظر فلسفه و عرفان تبحر داشتند، منتهی بعد سیاسی‌شان پیشی گرفته و از نظر علمی یک مقدار مجهول‌القدر مانده‌اند.

مطلبی مطرح شد و ایشان فرمود: «اگر می‌خواهید فساد تصوّف را بدانید، باید این کتاب را بخوانید.» با راهنمایی ایشان رفتم، آن کتاب را پیدا کردم و خریدم. کتاب دیگری را هم آیت الله علامه حسن‌زاده آملی (حفظه الله) در مکه بودیم فرمود در ایران نیست. در اینجا بخرید و ببرید. روضه‌اللهوف را بگیرید و ببرید.

تعابیری را که در مورد افراد مختلف به کار می‌بردند، ذکر بفرمائید.

در مورد امام همیشه می‌فرمود: «روحی‌له الفداء». بعضی از بزرگان و مراجع را «اعلی الله مقامه» و «رضی الله عنه» می‌گفت. در مورد آیت الله مدنی هم همیشه تعبیر «روحی‌له الفداء» را به کار می‌برد.

ایشان حاشیه‌ای هم بر کتاب «سیر و سلوک» علامه بحر العلوم نوشته‌اند. نظرشان درباره ایشان چه بود؟

نظرش نسبت به علامه بحر العلوم مثبت بود و از ایشان کراماتی را هم نقل می‌کرد. یک مورد که من از ایشان شنیدم و بعدها در کتاب‌ها دیدم، تشرف علامه بحر العلوم به حرم امیرالمؤمنین (ع) است. من آن موقع در نجف مشرف نبودم. ایشان می‌فرماید آن موقع در نجف اغلب درس‌ها در شب‌ها گفته می‌شد، چون روزها هوا خیلی گرم بود. شاگرد علامه یک شب می‌بیند که ایشان دارد با عجله می‌رود و به

کربلا گذاشته بودند. یکی از آقایان در وسط درس گفت: «آقا! ما را هم به کربلا دعوت کرده‌اند.» آقا خیلی عصبانی شد و گفت: «با لشکر یزید، رفتن به محضر امام حسین (ع) چه فایده دارد؟ چه زیارتی؟» از فعالیت‌های شهید آیت الله قاضی در سال‌های ۵۶ به بعد نکاتی را بفرمائید.

ایشان نقش رهبری داشتند و نقش امام را در اینجا ایفا می‌کردند. در سال ۵۷ که اعتصاب‌ها شروع شد، ایشان حمایت می‌کردند. اعتصاب کفاشان که شروع شد، کفاشان بزرگ را خواست، پول جمع کردند تا به کفاشان خرد برسانند که آنها در مضیقه نباشند. همین‌طور به کارمندان و کارگران دیگری که اعتصاب می‌کردند، رسیدگی می‌کردند. در آن جریان‌ات آقای قاضی هدایتگر بودند. همه بازاری‌ها، دانشجویان و خلاصه همه گروه‌ها می‌آمدند و از آقای قاضی خط می‌گرفتند. حتی از ارتش هم می‌آمدند. آقا حتی در آنجا هم افرادی را داشت که برایشان خبر می‌آوردند. بعد از ۱۷ دی ۵۶ شهدای قم، هر شب در تبریز مجلسی بود و از علما دعوت می‌کردند. یک مدت بنده صحبت کردم، مدتی هم آقای ناصرزاده و بعد از آن از قم هم سخنران دعوت می‌کردند، از جمله آقای معادیخواه که ما در خدمتشان بودیم. قبل از اینکه این مجالس برگزار شوند، آقای قاضی جلسه‌ای گذاشت. گروهی بودیم ۲۵ نفره، سران آن گروه با ما مربوط بودند و ما هم با شهید قاضی ارتباط داشتیم، ولی آن روز آقا فرمود که این سران را هم بیاورید پیش من. ایشان فرمود: «باید کاری بشود که دنیا بفهمد مردم از سلطنت بیزارند. بروید ببینید چه کار می‌توانید بکنید». در میان این بچه‌ها دانشجویان هم بودند که بچه‌های بسیار زیر و زرنکی بودند و اکثرشان هم شهید شدند. آنها گفتند: «ما امروز اوضاع شهر را به هم می‌زنیم». آقا گفت: «بزنید، اما چطور؟» گفتند: «ما کوکتل مولوتف درست می‌کنیم و طرز درست کردن کوکتل مولوتف را هم به بچه‌ها یاد می‌دهیم و از پنج نقطه شهر شروع می‌کنیم. وقتی که شما اعلامیه دادید که مردم بیایند به مسجد، رژیم نیروهایش را متوجه مسجد می‌کند و ما کارمان را شروع می‌کنیم».

ایشان اعلامیه داد که مردم بیایند به مسجد قزلی. قرار شد یک گروه از خیابان طالقانی (شاه)، یک گروه از خیابان شمس تبریزی، یک گروه از خیابان عباسی (فرح)، یک گروه از خیابان امام و یکی هم در اطراف خیابان امیر که در آنجا سینماها زیاد بود، آماده باشند و راس ساعت ۲ اعلامیه بدهیم و آنها ساعت ۲/۵ شروع کنند.

ماموران مسجد را بستند و اجازه ورود به مردم ندادند. شهید تجلی به رئیس شهرستانی، حق شناس اعتراض می‌کند و او هم ایشان را در مقابل مسجد قزلی در سر بازار با تیر می‌زند. مردم هم جنازه را روی دوش می‌گیرند و حرکت می‌کنند. از آن طرف هم گروه‌ها کارشان را شروع کردند. عده‌ای که می‌گویند این برنامه‌ها از قبل برنامه‌ریزی نشده بودند، چطور دلیل می‌آورند که آن همه کوکتل مولوتف در عرض چند دقیقه چگونه درست شد؟ بنزینش را از کجا آوردند؟ صابون از کجا آوردند؟ اینها که آن همه سینما و ساختمان رستخیز و میخانه‌ها را در عرض یکی دو ساعت به آتش کشیدند، چطور بدون برنامه‌ریزی قبلی می‌توانستند این کار را بکنند؟ اگر این کارها خلق



آن را نقل کرده است. از نقل این حکایت متوجه می‌شوم که نظر ایشان نسبت به علامه بحر العلوم، مثبت بوده است.

ایشان در وادی عرفان به ذکرهای خاصی هم توصیه می‌کردند؟ مصادیقی را ذکر بفرمائید.

البته خیلی کم می‌گفتند. اگر خیلی اصرار می‌کردید می‌گفتند. ذکر را که نمی‌شود گفت! در هر حال من دو تا را می‌گویم. ایشان توصیه می‌کرد هر وقت مسافرت می‌روید، این ذکر را بگوئید: «اللهم اجعلنی فی درعک الحفینه الّتی تجعل فیها من تریه» یکی هم می‌فرمودند این ذکر را هر روز بگوئید، ولی در زمانی که وحشتی دارید، بیشتر بگوئید: «و هو یجیر و لا یجار علیه»، یعنی خداوند پناه‌دهنده است و کسی نمی‌تواند در برابر خداوند به کسی پناه بدهد.

شهید آیت الله قاضی با وهابیت چگونه برخورد می‌کردند؟

آقای قاضی اصلاً کارش این بود. اگر کتاب‌هایش را ملاحظه کنید، در اغلب آنها به سراغ کلام رفته. البته فقه و اصول هم داشته، ولی روی کلام خیلی تکیه کرده است. کتاب‌هایی مثل جنة‌الماوی، فردوس الاعلی، اللہوامسح الالهیة، انوار النعمانیة بسیار حساس بود که از حریم اهل بیت (ع) دفاع کند و اگر یک جریان انحرافی را هم می‌دید حتماً به سراغش می‌رفت. پدر آقای بنابی، آقای آشیخ یوسف رحمہ‌الله علیه، در بناب آقای بنابی بوده به نام شیخ العسگر که جریانی را راه انداخته بود که در آن شائبه وهابیت در آن بوده. آقای شریعتمدار از ایشان حمایت می‌کرد، آقای قاضی هم از آقای شیخ یوسف و آقایان بنابی‌ها حمایت می‌کرد و حتی اگر آقای بنابی توانست به عنوان یک واعظ ممتاز و روحانی مبارز در تبریز و در بناب بماند، به برکت حمایت شهید قاضی بود. ایشان خیلی از آقای بنابی حمایت کرد.

از دوران تحصیل در محضر آیت الله قاضی خاطراتی را نقل کنید.

البته من از شهید آیت الله قاضی خاطرات زیادی دارم. هم در درس و بحث خدمتشان بودیم، آن هم در زمانی فارغ از نام و نشان که راحت درس می‌خواندیم. گمانم سال ۵۴ بود که هواپیمای اختصاصی برای

در سال ۵۷ اعتصاب کفاشان که شروع شد، کفاشان بزرگ را خواستند، پول جمع کردند تا به کفاشان خرد برسانند که آنها در مضیقه نباشند. همین‌طور به کارمندان و کارگران دیگری که اعتصاب می‌کردند، رسیدگی می‌کردند. در آن جریان‌ات آقای قاضی هدایتگر بودند. همه بازاری‌ها، دانشجویان و خلاصه همه گروه‌ها می‌آمدند و از آقای قاضی خط می‌گرفتند. حتی از ارتش هم می‌آمدند.

شاگردانش فرمود شما بروید، من کار دارم. من رفتم بیرون که ببینم چه کار می‌خواهد بکند. دیدم عبا را کشیده سرش و به سرعت به طرف حرم امام علی (ع) می‌رود. وقتی ایشان رسید، درها باز شدند و وقتی وارد شد، دو باره درها پشت سرش بسته شدند. من منتظر ماندم. ایشان برگشت و سریع رفت به مسجد کوفه. در آن موقع بین نجف و مسجد کوفه بیابان بود و من دنبالش رفتم که خطری تهدیدش نکند. رفتم دیدم رفته محراب شهادت آقا امیرالمؤمنین (ع)، یک حرف‌هایی زد و برگشت. من سر راهش را گرفتم و گفتم: «آقا! باید به من بگوئید موضوع چیست؟» ایشان نگفت. خلاصه از من اصرار و از ایشان انکار، تا بالاخره گفت: «به شرطی می‌گویم که در دوران حیات من در جانی نقل نکنی.» من قول دادم. بعد از وفاتش نقل کردم که ایشان آن شب گفت من هر وقت مشکل علمی داشته باشم، می‌روم محضر امیرالمؤمنین (ع) و سؤال می‌کنم. امشب حضرت اشاره فرمود فرزندم مهدی (ع) امشب در مسجد کوفه است. برو آنجا و از ایشان بپرس.

من این مطلب را اولین بار از شهید قاضی شنیدم. بعدها در یکی از کتاب‌ها دیدم و یادم افتاد که ایشان

فرمودند: «ابداً! هتک حرمت به جنازه مسلمان، جایز نیست».

آن روزها در فکر این بودیم از هر جا که ممکن است اسلحه به دست بیاوریم. ۲۲ روز مانده به انقلاب، آقای قاضی گفتند: «من نمی‌دانم چگونه می‌شود این کار را کرد. شما هرکاری می‌توانید بکنید.» و خلاصه تأییدش را دادند. وقتی انقلاب پیروز شد، خبر آوردند که ریخته‌اند به پادگان. آقا فرمودند بلند شوید برویم. آقای قاضی بودند. آقای بنایی بودند و بنده هم در خدمتشان بودم. آمدیم پادگان. آقا به آقای بنایی گفتند به اسلحه‌ها دست نزنید و به حرف منافقین هم گوش ندهید. خود آقا صحبت کردند که: «به این اسلحه‌ها دست نزنید، اینها مال ملت است. الان پادگان دست خودمان است، من خودم فرمانده تعیین می‌کنم».

آقای قاضی تیمسار ارزبلی را به عنوان فرمانده پادگان به جای بیدآبادی که دستگیر شده بود، منصوب کردند که خیرالموجودین بود. آن روزها چند نفر بودند که موضعشان مثبت بود. یکی سروان عبادی بود که الان در ستاد کل است و خبرها را بیشتر ایشان برای آقای قاضی می‌آورد. آقای قاضی بلافاصله دستور دادند یک دادگاه نظامی تشکیل شود و بنده را به عنوان رئیس دادگاه نظامی ابلاغ داد و آقای عبادی و سرهنگ قلی‌زاده را هم به عنوان مشاور دادگاه معین کرد. قرار شد ما به عنوان دادگاه نظامی به کسانی که فرار کرده بودند، امنیت بدهیم که برگردند. آقای دکتر کرانی، رجائی خراسانی و آقای الهی را هم مسئول مهمات قرار داد. آقای قاضی در روز اول این کارها را انجام داد. آقای ارزبلی فرمانده پادگان شد و بنده و آقایان عبادی و قلی‌زاده را به عنوان دادگاه نظامی قرار دادند.

به هر حال منافقین گوش ندادند و حمله کردند و بعضی از اسلحه‌ها را برداشتند، اما البته خوشبختانه قبل از دستگیری بیدآبادی، ایشان به آقای سرهنگ قلی‌زاده که مسئول اردن‌انس پادگان بود، دستور داده بودند که ذخائر مهمات را مهر و موم کند و ایشان در مهمات‌خانه‌هایی را که اسلحه‌های مهم در آن بودند، بسته بود و منافقین نتوانستند اسلحه‌های آنها را ببرند و فقط ۳ و ۳ و امثال اینها را بردند که تعدادی از آنها را بچه‌های حزب‌اللهی در وسط راه از آنها گرفتند و آوردند و مقداری هم بعداً جمع‌آوری شد.

قبل از پیروزی انقلاب، آقای قاضی شالوده کمیته‌های انقلاب را ریختند و در روز پیروزی ما سه نفر یعنی

**جگرها خون شود تا دیگر کسی مثل
آیت‌الله قاضی بیاید. با آن شجاعت،
با آن اصالت، با آن شخصیت، با آن
روحیه، با آن علم، با آن بینش، با آن
تیزبینی. به قدری ساده بودند که
تصور می‌کردید به هیچ کاری کار
ندارند، اما سر تا پا مغز بودند، تدبیر
بودند، فکر بودند. هم از نظر علم، هم
از نظر سیاست، هم از نظر هوشیاری.**

گفتند: «یکی از دوستان آمده و به من پیشنهاد تشکیل کمیته را داده. می‌ترسم که اینها قضیه را بدانند که بچه‌ها را متشکل کرده‌ایم و بیایند اینها را بگیرند» گفتیم: «آقا! شما اجازه بدهید ما کمیته را تشکیل بدهیم، ولی مخفی نگه داریم، چون گروه مسلح یک روزی لازم می‌شود». ایشان در این فکرها هم بودند و در اوایل سال ۵۷ به من دستور دادند به کردستان بروم و اسلحه تهیه کنم. گفتند: «مثل اینکه کارمان به جاهای باریک می‌کشد و لازم است که بعضاً برخورد مسلحانه کنیم». من رفتم و ۵ قبضه یوزی یکی ۳۰ هزار تومان از کردها گرفتم و قرار شد خودشان بیاورند در اینجا به ما تحویل بدهند و آوردند و تحویل ما دادند. آقای قاضی به فکر بودند که اگر وضع خاصی پیش آمد، مقابله شود. یوزی‌ها پیش خود ایشان بود و چند نفر از بچه‌ها را هم آماده کرده بود که در روز مبادا به آنها تحویل بدهد. ما هم پیشنهاد کردیم که این اسلحه‌ها برای حفاظت بیت آقای قاضی استفاده شود.

در اینجا خاطره دیگری را هم نقل می‌کنم. یکی از علما اینجا به نام آشیخ صادق مدرس مرحوم شده بود. روحانی بسیار موثر و متدینی بود که در مسجد آسید علی آقای بازار شتریان نماز می‌خواند. تشیع جنازه باعظمتی شد و مردم به حساب انقلاب، همگی آمدند. اگر ایشان در وقت عادی فوت کرده بود، یک صدم آن جمعیت هم نمی‌آمدند، چون چندان شناخته شده نبود و عده خاصی ایشان را می‌شناختند. جمعیت از بازار شتریان تا سه راه نقه‌الاسلام آمده بودند. مقابل سیده حمزه، من به بچه‌ها گفتم این تابوت را بگذارید زمین و چهار پایه‌ای بگذارید تا من بروم بالا و صحبت کنم که اینها نمی‌گذارند ما مجتهدمان را تشیع جنازه کنیم. در این شلوغی، شما چند تا از اسلحه‌های پاسبان‌ها را بگیرید! درگیری درست کنید و بگیرید.

آنها رفتند پیش آقای قاضی که فلانی می‌گوید چنین کاری بکنیم. چه دستور می‌فرمائید؟ آقای قاضی گفتند: «نه! بگوئید بیاید اینجا». رفتم خدمتشان. پرسیدند: «چرا این حرف را گفتی؟» گفتم: «این بنده خدا نه تدریس می‌کرد، نه مبارزه می‌کرد، فقط می‌رفت و در مسجد نماز می‌خواند. زنده‌اش برای انقلاب اثری نداشت، دست کم بگذارید از جنازه‌اش برای انقلاب استفاده کنیم!»

الساعه بود، فوqش باید در همان منطقه بازار انجام می‌شد، نه اینکه همه شهر را یکمرتبه پوشش بدهد. این برنامه‌ریزی در محضر آیت‌الله قاضی صورت گرفت و آن روز شهر را به هم زدیم و تا ساعت ۱۱ شب، شهر در دست بچه‌ها بود. شب آزموده استاندار اینجا را مست پیدا می‌کند و می‌گویند بلند شو که شهر خراب شده و او به ارتش دستور می‌دهد که مقابله کند و تا ساعت ۱ کار تمام شد. آن روز ۱۳ نفر شهید دادیم و ۱۳۰ نفر مجروح داشتیم.

روز بعد آیت‌الله قاضی به من دستور دادند که بروید و خانواده‌های اینها را پیدا و به آنها رسیدگی کنید و گفتند که دستور حضرت امام است. آیت‌الله پسندیده از طرف امام به آقای قاضی زنگ زده بودند که افراد را از طرف امام بفرستید که بروند و به اینها رسیدگی کنند. لیست آن افراد، اعم از کسانی که پول را قبول کردند، چه کسانی که نکردند و تشکر کردند، نزد من هست. بعضی‌ها در بیمارستان و بعضی‌ها در خانه بودند. رفتیم همه را دیدیم و رسیدگی کردیم.

فردای آن روز که خانواده شهدا رفته بودند شهیدشان را تحویل بگیرند، ارتش گفته بود باید هزار تومان پول و یک جعبه شیرینی بیاورید و جنازه را تحویل بگیرید. یک قوطی شیرینی برای اینکه سربازها بخورند و ببینند که چه کار خوبی کرده‌اند و دهانشان را شیرین کنند، هزار تومن هم پول فشنگ است. البته پول فشنگ هزار تومن نبود، ولی بالاخره آنها خرجی خودشان را این طور در می‌آوردند! خانواده‌ها هم رفتند و شیرینی و پول را بردند و جنازه‌های شهیدانشان را تحویل گرفتند. ما هم از طرف آقای قاضی رفتیم و دلجوئی و رسیدگی کردیم. بعد از این جریان شایعه درست کردند که اینها از آن طرف مرز آمده‌اند و توده‌ای‌ها و کمونیست‌ها بوده‌اند و بچه مسلمان‌ها از این جور کارها نمی‌توانند بکنند. بلافاصله هم آزموده را برداشتند و شفقت را آوردند. شفقت آجودان شخصی شاه بود. روزهایی بود که هویدا را برداشتند و آموزگار نخست‌وزیر شد، قرار شده بود آموزگار به تبریز بیاید و سخنرانی و حرکت مردم را محکوم کند.

آیت‌الله قاضی گفتند بچه‌ها را جمع کنید. بچه‌ها را جمع کردیم و رفتیم خدمت ایشان. آیت‌الله قاضی پرسیدند: «حالا چطور می‌توانید این اجتماع را به هم بزنید؟» بعضی‌ها گفتند: «آقا! از کوکتل مولوتف استفاده می‌کنیم». آقا قبول نکردند و گفتند: «اینها یک عده را به زور می‌آورند. افراد بی‌گناه در آنجا کشته می‌شوند، این کار صحیح نیست». تبادل نظرهای زیادی شد. بالاخره یکی از بچه‌ها گفت: «آقا! من یک پیشنهادی دارم. ما یک مشت سنجاق ته گرد را کنار کت خودمان می‌چینیم و می‌رویم داخل جمع آنها و این سوزن‌ها را به خوانین، وابستگان رژیم، زنان بی‌حجاب و ساواکی‌هایی که می‌شناسیم می‌زنیم». بچه‌ها رفتند و این کار را کردند و آن روز آن جلسه تشکیل نشد. استاندار خیرمقدم گفت، ولی آموزگار که خواست صحبت را شروع کند، بچه‌ها این کار را کردند و سر و صدا از بعضی از خانم‌ها و دیگران بلند شد که ای وای! مردم! خلاصه جلسه به هم خورد و آموزگار نتوانست صحبت کند.

شهید قاضی در روزهای منتهی به پیروزی انقلاب چه نقشی را ایفا کردند؟

حدوداً ۲۰ روز به پیروزی انقلاب مانده بود که ایشان



نمی‌آید. این را بردارید». طرفداران آقای شریعتمداری سخت از آقای قاضی ناراحت بودند، چون ایشان در دوران زندگی در مقابل ایشان ایستاده بودند و به آقای شریعتمداری تمکین نمی‌کردند.

به هرحال ساواکی‌ها، سلطنت‌طلب‌ها و دیگران از ایشان ضربه خورده بودند. گروه فرقان داعیه دین داشت، ولی منحرف بود. چون آقای قاضی در مقابل منحرفین می‌ایستادند، قرار بود ایشان را از بین ببرند و عقاید انحرافی‌شان را رواج بدهند، چون می‌دیدند تنها کسی که در برابر انحرافات قذع‌علم می‌کند آقای قاضی است.

آیا شما در جریان تهدیدات به آیت‌الله قاضی بودید؟

من آن موقع زیاد چیزی نشنیده بودم، ولی یک موردش را آمدم و به ایشان گفتم.

آیا برای حفاظت از ایشان اقدامی هم شد؟

مسئول اصلی کمیته‌ها خود آقای قاضی بودند و مرا به عنوان مدیر داخلی در آنجا گذاشته بودند و زیر نظر خود ایشان کار می‌کردیم. آزادده‌هایشان هم آنجا بودند. در بیت هم بودند، ولی ایشان روحیه‌شان اجازه نمی‌داد که سه چهار تا پاسدار با اسلحه با خودشان این طرف و آن طرف ببرند. اصلاً قبول نمی‌کردند. اگر پیشنهاد هم می‌کردیم، قبول نمی‌کردند. روحیه‌شان این‌طور بود که می‌گفتند نمی‌خواهم از مردم جدا باشم.

از شهادت آیت‌الله قاضی و تاثیر آن بر جمعی که در مکه با شما بودند، چه خاطره‌ای دارید؟

ما موقع برگشت از منا این خبر را شنیدیم. روز دوازدهم بود. موقع برگشت گفتند رادیو بی‌بی‌سی گفته که نماینده آیت‌الله خمینی را در تبریز ترور کرده‌اند. به نحوی با تبریز تماس گرفتیم و فهمیدیم آقای قاضی شهید شده‌اند. همان شب مجلس شام غریبانی در ساختمان مفتی مکه و معاون او در کنار قبرستان ابوطالب برگزار کردیم. همه آذری‌ها و بسیاری از فارسی‌زبان‌ها آمدند و خیلی شلوغ شد. فردای آن شب آیت‌الله آسید عبدالله شیرازی که در آنجا بودند، مجلس گرفتند که اقلاً دو سوم حجاج به آن مجلس آمدند.

جماعتی که به سبب عدم حمایت ایشان از آیت‌الله شریعتمداری دلخوری داشتند، در آنجا نمودی نداشتند؟

ابداً، در اینجا هم نمود نداشتند. اینجا هم اکثرشان به مجلس ختم آقای قاضی آمدند. در زمان حیاتشان نمود داشت، ولی بعد از شهادتشان نمودی نداشت.

اگر نکته خاصی در پایان سخن دارید بفرمائید.

شهادت محراب آیت‌الله قاضی و آیت‌الله مدنی انصافاً افراد برجسته‌ای بودند. همان طور که امام در میان مراجع، فرد برجسته‌ای بودند، نمایندگانشان هم افراد برجسته‌ای بودند. جگرها خون شود تا یک پسر مثل پدر شود. جگرها خون شود تا دیگر کسی مثل آیت‌الله قاضی بیاید. با آن شجاعت، با آن اصالت، با آن شخصیت، با آن روحیه، با آن علم، با آن بینش، با آن تیزی. به قدری ساده بودند که تصور می‌کردید به هیچ کاری کار ندارند، اما سر تا پا مغز بودند، تدبیر بودند، فکر بودند. هم از نظر علم، هم از نظر سیاست، هم از نظر هوشیاری. سر تا پا غیرت دینی بودند، تعصب دینی داشتند، تعصب ولایتی داشتند. ■



فرستادم و گفتم بروید عکس برداری کنید بنیم دور و بر او چه کسانی هستند. رفتند و عکس‌ها را آوردند و دیدم چند تا از پاسداران ما در کمیته مرکزی، از محافظین او هستند! بلافاصله آنها را از کمیته اخراج کردم. رفته بودند پیش آقا و شکایت کرده بودند. آقا مرا احضار کردند که چرا این کار را کردی؟ عکس‌ها را نشان ایشان دادم. فرمودند: «اگر این طور است، خیلی کار خوبی کردی». موضع آقا نسبت به آنها منفی بود، منتهی وقتش نرسیده بود. حتی یکی از اینها در خانه خود آقای قاضی بود که بعداً اعدام شد. واقعا خدا خودش این انقلاب را نجات داده؛ در خانه آقای قاضی هم بودند، منتهی ما خوب نمی‌دانستیم چه کسی منافق هست، چه کسی نیست. قبلاً محمد حنیف‌نژاد و برادرش احمد حنیف‌نژاد را می‌شناختم

مسئول اصلی کمیته‌ها خود آقای قاضی بودند و مرا به عنوان مدیر داخلی در آنجا گذاشته بودند و زیر نظر خود ایشان کار می‌کردیم. آزادده‌هایشان هم آنجا بودند. در بیت هم بودند، ولی ایشان روحیه‌شان اجازه نمی‌داد که سه چهار تا پاسدار با اسلحه با خودشان این طرف و آن طرف ببرند. اصلاً قبول نمی‌کردند.

که مجاهد بودند و آدم‌های بدی نبودند، ولی بقیه را که عوامل آنها بودند نمی‌شناختم. بعداً که جریانات پیش آمد، شناختم.

چه چیز باعث شد که گروهی مثل فرقان که داعیه دینداری هم داشت، فردی مثل آیت‌الله قاضی را که فردی مصلح هم بودند ترور کنند؟

آقای قاضی سنگرم محکمی در برابر انحرافات بودند. عوامل خلق مسلمان بعدها ظاهر شدند و آن موقع وجود نداشتند. اینها نامه‌اش را آوردند خدمت آقا که می‌خواهیم حزب خلق مسلمان تشکیل بدهیم. ایشان نگاه کردند و گفتند: «من از کلمه «خلق» خوشم

من و سرهنگ قلی‌زاده و آقای عبادی برای دستگیری بیدآبادی، فرمانده لشکر رقتیم. سرهنگ قلی‌زاده نفربر را می‌راند. وقتی رسیدیم، آقای عبادی کلت را کشید و گفت: «تیمسار بی‌حرکت!» گفت: «چه خبر است؟» جواب داد: «به دستور آقای قاضی، دستگیری می‌کنیم. الان ارتش به امام اعلام وفاداری کرده.» او را بردیم سوار نفربر کردیم. گفت: «خانم من جوان است و من نگران او هستم». رقتیم و خانمش را هم آوردیم کنار دستش نشاندیم و آوردیم منزل آیت‌الله شهید قاضی. شب را آنجا بودند و صبح با سی - ۱۳۰ فرستادیم تهران که در آنجا محاکمه شد.

نکاتی که شما اشاره کردید، نشان‌دهنده توجه عمیق شهید آیت‌الله طباطبائی به حفظ دماء مسلمین، پرهیز از خشونت و جلوگیری از پخش اسلحه در بین جامعه بوده است. منافقین در حیات ایشان هم شیطنتهائی کردند، هرچند حیات ایشان به رویداد ۳۰ خرداد و درگیری‌های شدیدتر نرسید. موضع‌گیری ایشان بعد از انقلاب نسبت به گروهک‌ها چه بود و چگونه با اینها مواجه شدند؟ قبل از اعلام جنگ مسلحانه، موضع نظام هم در قبال آنها خشونت نبود. آقای قاضی خشونت را اجازه نمی‌دادند و هر کس می‌آمد ایشان امان نامه می‌دادند. حتی خبر آوردند که مردم، ساواکی‌ها را می‌کشند. دستور دادند رقتیم چهار راه شهناز و این طرف و آن طرف. مردم چند ساواکی را زده بودند. آنها را از دستشان گرفتیم و انداختیم داخل تاکسی‌بار و آوردیم و آنها را نجات دادیم. شهید قاضی به هیچ وجه اجازه نمی‌دادند نسبت به کسی خشونت بشود.

قبل از اینکه منافقین اعلام جنگ مسلحانه کنند، آیت‌الله قاضی از آنها خوششان نمی‌آمد و می‌گفتند امام اینها را تأیید نمی‌کنند، بنابراین ما هم تأیید نمی‌کنیم. اول برای یکی دو ماه برادرشان در کمیته مرکزی بود. بعد یک روز مرا خواستند و ابلاغی دادند که در آن نوشته بود: «طبق تماس تلفنی حضرت امام، شما را به عنوان مسئول کمیته مرکزی امام خمینی منصوب می‌کنم». این ابلاغ را هنوز دارم. دستور دادند برادرشان را دستگیر کنیم بفرستیم منزلشان! گفتم: «آقا! جسارت است، ولی چرا باید دستگیرش کنم؟» گفتند: «تخلف کرده». من رفتم و دستگیرش کردم و فرستادم خدمت آقا. آقای قاضی آن قدر او را کتک زده بودند که دستش شکسته بود. پرسیدم: «آقا! چرا این قدر ناراحتید؟» گفت: «ارباب رجوع آمده، شکایتی از نزول‌خوارها داشته، چک آنها را گرفته، پس نداده! این نشانه آن است که سوء نیت داشته.» به من دستور دادند حق ندارید یک ورق کاغذ هم بردارید. هرچه برادر ایشان قسم یاد می‌کرد که والله! چک را گرفته بودم که صاحبش بیاید پس بدهم، آقای قاضی می‌گفتند اشتباه کردی. ایشان احساس کرده بودند که برادرشان تخلف کرده و ایشان نه تنها چشم‌پوشی نکرده بودند که چندین برابر دیگران مجازاتش کردند. اگر دیگران تخلف کرده بودند، آقا این طور تنبیهش نمی‌کردند، ولی چون خانواده خودشان بود، این قدر سختگیری کردند.

آقای قاضی یک شخصیت استثنائی بودند. حیف شد از دستمان رفتند. بالاخره وقتی کمیته مرکزی را تحویل گرفتیم، چند ماه بعد رجوی آمد اینجا و در استادیوم صحبت کرد. من از کمیته مرکزی افراد را



آقا در قلب مردم بود...

«جلوه‌هایی از سلوک اجتماعی شهید آیت الله قاضی» در گفت و شنود
شاهد یاران باحجت الاسلام و المسلمین سید اسماعیل موسوی اصل

• درآمد

یکی از مهم‌ترین ابزار پیشبرد اهداف انقلاب در فضای ملتهب آذربایجان، ارتباط عمیق مردمی شهید آیت الله قاضی با مردمی بود که به اشاره ایشان از جان و مال خود می‌گذشتند و به رغم مشکلات دشواری که دشمنان انقلاب در آن خطه ایجاد می‌کردند، توانستند جریان مبارزه را به پیش ببرند. در این گفتگوی صمیمانه این رابطه یگانه از زبان یکی از هم‌زمان آن شهید تشریح شده است.

را هم دولت و دولتی‌ها تهدید می‌کردند و هم اطرافیان و مریدان آقای شریعتمداری. این دو دسته با ایشان خیلی مخالف بودند، ولی ایشان بسیار شجاع و نترس بود.

در روز عاشورا، ۱۳ خرداد ۱۳۴۲ در تهران و قم برنامه مفصلی برگزار شد و بعد از آن امام خمینی دستگیر شدند. در عاشورای ۴۲، شهید قاضی در تبریز برنامه خاصی سیاسی خاصی در اعتراض به شاه داشتند؟

کاملاً یادم نمی‌آید، ولی هروقت امام قیام می‌کرد، مرحوم قاضی همیشه در پی ایشان قیام می‌کرد.

پس از دستگیری امام، واکنش شهید قاضی چه بود؟ ایشان هم به حکومت اعتراض و سخنرانی کرد و لذا ایشان را دستگیر کردند و به زندان قزل قلعه بردند.

شما هم دستگیر شدید؟

بله، ایشان را به تهران بردند و مرا در تبریز دستگیر کردند.

چند تن از علمای تبریز در این ماجرا دستگیر شدند؟

آیت الله قاضی، حاج احمد آقا خسروشاهی، آقای انزابی، آقای ناصرزاده که از وعظ تبریز بود و فوت کرده است، یکی هم حاج شیخ محمود وحدت بود که ایشان هم فوت کرده است. اینها را که وعظ درجه یک بودند، به تهران بردند و ما را که وعظ درجه دو بودیم، به ساواک تبریز بردند و نگه داشتند. سلول‌هایمان تک نفره بود. یک روز مرا آوردند بیرون و گفتند: «وصیتی داری؟» گفتم: «هیچ ندارم.» گفتند: «می‌خواهند شما را ببرند تهران.» ما خیلی خوشحال شدیم که حالا ما را می‌برند پیش آقا، ولی نبردند.

چه شد که شهید قاضی پس از مدتی آزاد شدند و به تبریز آمدند؟ از آن مقطع خاطره‌ای دارید؟

خاطرات خیلی خوبی دارم. ایشان به مرحوم آیت الله آسید هادی میلانی در مشهد خیلی علاقه داشتند. مرحوم آیت الله میلانی مرد بسیار بزرگواری بود. از آنها بود که با حضرت مهدی (عج) ارتباط داشتند. وقتی که آقا از زندان قزل قلعه آزاد شدند، در یوسف‌آباد تهران بودند و ما هم به آنجا و خدمت ایشان رفتم. از ایشان تعهد گرفته بودند که از حوره قضائی تهران خارج نشوند، یعنی باید در تهران بمانند. آیت الله میلانی با آقا صحبت کرده و پرسیده بودند: «به‌رغم میل اینها و برای اینکه پوز اینها را به خاک بمالید، می‌توانید بروید تبریز؟» و آقا جواب داده بود می‌توانم. ایشان خیلی شجاع بود.

به ما زنگ زدند که آقا فردا به تبریز خواهند آمد. ما هم در تبریز به مردم گفتیم. قرار بود آقا با قطار بیایند. پائیز بود و

تحصیل را شروع کردید، در بین مردم عادی چگونه بود؟

خیلی خوب بود. ایشان خانواده علم هستند. پدر و پدر بزرگ و اجداد ایشان از علمای بزرگ تبریز بودند و از قدیم‌الایام محبوب مردم تبریزی بودند. مقبره‌ای در مسجد مقبره هست که همه در آنجا مدفون هستند. همه مردمی که محبوب مردم بودند. شهید قاضی شب‌ها مخصوصاً شب‌های پائیز و زمستان در مسجد شعبان سخنرانی می‌کردند و مسجد همیشه پر می‌شد.

یعنی به‌رغم اینکه ایشان تبلیغ آیت الله شریعتمداری نمی‌کردند و ایشان در آذربایجان پایگاه قوی داشتند، اما پایگاه مردمی شهید قاضی خوب بود.

بله، خوب بود. عرض کردم خاندان ایشان قبل از آیت الله شریعتمداری محبوب بودند. اینها از آنها سابق‌تر بودند.

اشاره کردید که شهید قاضی جایگاه علمی سنگینی داشتند و بیشتر مروج آیت الله حکیم بودند. چگونه و از کدام مقطع تاریخی نام امام خمینی را بر منبر مطرح

ایشان شب‌های چهارشنبه در مسجد شعبان سخنرانی می‌کردند. یک روز مثال می‌زد و راجع به متوکل عباسی، تاریخ می‌گفت. ساواک به ایشان گفته بود: «شما متوکل را نمی‌گویند، منظور شما اعلیحضرت است.» تعبیرش از متوکل، جبار بود. جبار به زبان ما یعنی ظالم. آقا گفته بود: «من متوکل را می‌گویم. شما می‌گویند پهلوی را می‌گویم؟» بله، پهلوی را می‌گویم. آقا این قدر نترس بود، این قدر شجاع بود.

کردند.

از وقتی نهضت امام شروع شد، شهید قاضی که از شاگردان حضرت امام بودند و خیلی هم به ایشان علاقه داشتند، مبارزه را در تبریز شروع کردند. ناگفته نماند که مرحوم آقای قاضی، خمینی آذربایجان بودند. خیلی تلاش می‌کردند. منظورتان از لایحه ایالتی و ولایتی است؟

بله، از وقتی که مبارزه با شاه شروع و مسئله ایالتی و ولایتی پیش آمد، آقا در اینجا تلاش‌هایشان را شروع کردند. ایشان

چگونه با شهید آیت الله قاضی طباطبائی آشنا شدید؟

ما وقتی از قم به تبریز برگشتیم، خدمت ایشان درس می‌خواندیم. مکاسب و کتاب کز العرفان مرحوم فاضل مقداد را نزد ایشان خواندیم. ایشان در تبریز فقط بحث‌های کلامی و فقه و اصول را می‌فرمودند. فلسفه تدریس نمی‌فرمودند، ولی در جلسات بحث، از ایشان در این زمینه هم استفاده می‌کردیم. ایشان بسیار بر مباحث فلسفه و کلام و مخصوصاً تاریخ، بسیار مسلط بودند. قلم بسیار عالی داشتند و برای نشریاتی که در بیروت و مصر چاپ می‌شدند، مقاله می‌فرستادند.

آیا اسامی آن نشریات را به یاد دارید؟

مجله «العرفان» که در بیروت چاپ می‌شد و ظاهراً مجله «المنار» در مصر. به نشریه‌ای هم در آرژانتین مقاله می‌فرستادند.

آیا این مقالات را خودشان ابتدائاً می‌فرستادند یا از ایشان درخواست می‌شد؟

با مدیران مجلات ارتباط داشتند و گاهی خودشان می‌فرستادند، گاهی هم آنها از ایشان می‌خواستند.

برای نشریات داخلی هم مقاله و یادداشت می‌نوشتند؟

در داخل چند جایی بود که ایشان مطالبشان را در آنجا چاپ می‌کردند و پاورقی می‌نوشتند. کتاب‌های «فردوس‌الاعلی» و «جنت‌الماوی» مرحوم کاشف‌الغطاء و تفسیر «جوامع‌الجامع» را خودشان چاپ کردند و برای آنها پاورقی نوشتند. کتابی هم بود به اسم «علم امام».

در چه سالی نزد ایشان درس می‌خواندید؟

در سال ۱۳۴۰. البته ناگفته نماند که ایشان از شاگردان مرحوم حضرت امام و مرحوم آیت الله شیخ محمد حسین کاشف‌الغطاء و مرحوم آیت الله حجت و مرحوم آیت الله گلپایگانی بودند و با امام ارتباط نزدیکی داشتند.

پس از رحلت آیت الله بروجرودی، شهید قاضی مرجعیت کدام یک از مراجع را در میان مردم ترویج می‌رودند؟

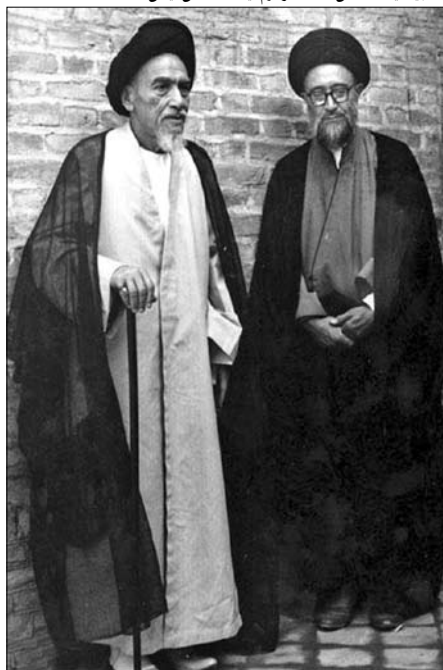
ایشان نماینده مرحوم آیت الله حکیم بودند و مرجعیت ایشان را ترویج می‌کردند.

این کار ایشان باعث کدورت دیگران نشده بود، چون آیت الله شریعتمداری در اینجا پایگاهی داشتند.

کسان آیت الله شریعتمداری و نمایندگان ایشان با مرحوم شهید قاضی خوب نبودند و خیلی هم ایشان را اذیت می‌کردند.

به نظر شما جایگاه آیت الله قاضی در دهه ۴۰ که شما

■ شهید آیت الله قاضی در کنار مرحوم آیت الله العظمی میلانی.



سخنرانی می کردند. یک روز مثال می زد و راجع به متوکل عباسی، تاریخ می گفت. ساواک به ایشان گفته بود: «شما متوکل را نمی گوئید، منظور شما اعلیحضرت است.» تعبیرش از متوکل، جبار بود. جبار به زبان ما یعنی ظالم. آقا گفته بود: «من متوکل را می گویم. شما می گوئید پهلوی را می گویم؟ بله، پهلوی را می گویم.» آقا این قدر نترس بود، این قدر شجاع بود.

ارتباط آیت الله قاضی طباطبائی با مردم تبریز به علت تبعید ایشان به بافت و دوری آنها از تبریز، چند سالی قطع شد. وقتی که ایشان دوباره به تبریز برگشتند، اقبال مردم به ایشان فرقی هم کرده بود؟

اقبال مردم زیادتر شده بود. از بافت خاطره ای از خود آقا دارم. هر روز مامور می آمد. آقا یک چیزی را امضا می کرد که نشان بدهد آقا آنجا هستند. مامور از پنجره می آمد. آقا چند بار به مامور اعتراض کرده بود که از پنجره نیا، از در بیا. مامور اعتنا نکرده بود. کتاب لغت نامه «المنجد» را که می دانید خیلی ضخیم است. یک بار که باز او از پنجره آمده بود، آقا کتاب را زده بود توی سرش و به او گفته بود: «مگر به تو نمی گویم از پنجره نیا، از در بیا.» آقا آنجا در دست آنها اسیر بود، ولی این قدر نترس بود.

چرا رژیم نسبت به چنین واکنش های تندی که ایشان نشان می داد، واکنشی نشان نمی داد، چون به هر حال زدن مامور دولت در آن سال ها هزینه سنگینی داشت.

برای اینکه هر قدر رژیم به ایشان اذیت می داد، ایشان در بین مردم وجه المله تر می شد و محبوبیتش بیشتر می شد. هر بار که آقا را می گرفتند و اذیت می کردند، محبوبیتش در بین مردم زیادتر می شد.

از تقید ایشان به زیارت اهل قبور و نماز شب و تهجد ایشان خاطره ای دارید؟

اهل نماز شب بود، اهل تهجد بود. خیلی دلسوز بود، هم به مردم هم به روحانیت، مخصوصا به شاگردانش خیلی دلسوز و مهربان بود. من یک هفته از دولت قاجاق شده بودم و در منزل آقا ماندم، از من خیلی گرم پذیرائی کردند.

ظاهرا شما مدتی از منزل پدری فاصله گرفتید. از واکنش آقای قاضی خاطراتی را بیان کنید.

بله، مادرم فوت کرد و پدرم با خانم دیگری ازدواج کرد که می شد نامادری من. ایشان خیلی در گوش پدرم حرف گفته

برف هم می بارید. ما صبح اول وقت به ایستگاه راه آهن رفتیم، باور بفهمانید که بیشتر از نصف مردم تبریز برای استقبال از آقا آمده بودند. وقتی که آقا از قطار پیاده شد، در ایستگاه برای مردم جا نبود. چند نفر خدمت ایشان بودیم، از جمله بنده. همه می گفتند آقا! به ماشین ما شوار شوید. هر کسی که ماشین داشت، آن را می آورد جلو که آقا باید به ماشین ما سوار شوند. آن روزها ماشین خیلی کم بود. یکی از دوستان به نام حاج مجید آمده بود. من به آقا گفتم به ماشین ایشان سوار شوید. آقا حرف ما را قبول کردند و سوار ماشین ایشان شدیم. آن قدر مردم زیاد بودند و پیاده می آمدند که ما بیرون را نمی دیدیم. از ایستگاه راه آهن تا منزل آقا، خیلی جمعیت آمده بود. مردم قربانی کردند و گوسفند کشتند و شیرینی پخش کردند. ناهار آنجا بودیم و شب رفتیم خانه مان. صبح که برگشتیم، دیدیم آمده اند و آقا را برده اند.

اشاره کردید که شما در ماشین با آقا بودید. ایشان درباره جمعیتی که آمده بود حرفی هم زدند؟

وقتی به منزل رسیدیم، از همه تشکر کردند. آقا بسیار خوشحال بودند و تشکر می کردند که خوشبختانه مردم، مبارز و حزب اللهی هستند. مردم آقا را خیلی دوست می داشتند. بعدها شنیدیم که یک راننده تاکسی را گرفته بودند که شما چرا به استقبال ایشان رفته بودید؟ جواب داده بود: «ایشان آقای ماست. به ایشان علاقه داریم و ایشان را دوست می داریم.» او را زده بودند. گفته بود: «هر چه می خواهید بزنید. ماشین را هم اگر می خواهید بگیرید، بگیرید، ولی قلبم را که نمی توانید بگیرید. آقا در قلب من است و دوستش دارم.» احساس مردم به آقا این طور بود.

پس از دستگیری چه شد؟
ایشان را باز هم به زندان قزل قلعه بردند. بعدا لازم شد که ایشان را جراحی کنند و به بیمارستان مهر بردند. آنجا عمل کردند و ۷۵ روز هم در بیمارستان نگه داشتند و زندانی کردند. ما صبح می رفتیم بیمارستان مهر و شب برمی گشتیم خانه و باز فردا می رفتیم. خیلی علاقه داشتیم. یکی از ماموران ایشان روحانی بود و همیشه در اتاق آقا می خوابید. بعدها متوجه شدیم مامور ساواک است. روحانی لاغری بود به نام دوستدار. یک نفر هم پائین کشیک می داد به نام سرهنگ واقف. آقا به ما گفت: «اینها مرا تعقیب می کنند، مواظب باشید. شما که می آئید اینجا کنترل می کنند.» ما هم نمی ترسیدیم. می گفتیم: «آقا را که گرفته اید، بیائید ما را هم بگیرید.»

بعد از دستگیری ها، آیا در شدت برخورد شهید قاضی با رژیم تغییری هم حاصل شد؟

اصلا و ابدا. ایشان شب های چهارشنبه در مسجد شعبان



بود و پدرم هم به من گفت که از خانه بیرون برو. من از خانه بیرون رفتم و آقا به من گفت: «حالا که مادرت فوت کرده و پدرت به واسطه نامادری گفته که از خانه بیرون برو، من پدر تو هستم.» و از من مثل فرزندش نوازش و محبت کرد.

ایشان خودشان متوجه وضعیت شما شدند یا شما به ایشان مراجعه کردید؟

من هر روز خدمت ایشان بودم. من ۱۲ سال خدمت ایشان بودم و از وضع زندگانی من درست مثل پسرش مطلع بود. ایشان گویا نسبت به وضع جوان هایی که به مسجدشان می آمدند و همین طور مردم محل، خیلی دقیق بودند. در این مورد خاطره ای دارید.

خیلی به آنها نوازش و محبت می کرد و آنها را جذب می کرد. ایشان در مسجد شعبان که می نشستند، ولی ممنوع المنبر بودند. یک نفر واعظ از قم و تهران می آمد. از قم آقای دوست محمدی را دعوت کرده بودند، آقای عبائی را دعوت کرده بودند، از تهران آقای حسینی را توسط آقای فلسفی دعوت کرده بودند و علمای تبریز هم آنجا منبر می رفتند. آقا جوان ها را در اطراف خود جمع می کردند، محبت می کردند، نوازش می کردند و نصیحت می کردند.

ایشان در مدرسه سازی هم دستی داشتند. مواردی را به یاد دارید؟

مدرسه سازی، مسجد سازی و خیلی کارها. در زمان ایشان مسجد مقبره را تعمیر و مسجد شعبان را تجدید بنا کردند. البته در مدرسه سازی، آقا خودش مستقیما دخالت نمی کرد، ولی مردم که می آمدند و اجازه می خواستند که برای ساخت مدرسه پول بدهند، ایشان از طرف آقای حکیم و از طرف امام قبول می کرد. در ساخت مدرسه ولی عصر که آقای بنایی ساخته بودند، آقا خیلی کمک کردند.

یکی از برنامه هایی که ایشان گویا به آن خیلی مقید بوده اند، اعیاد مذهبی بوده است.

بله، در اعیاد ائمه (ع) مرتب جشن می گرفتند، مخصوصا عید غدیر، نیمه شعبان، ۱۷ ربیع الاول، ۱۳ رجب، سوم شعبان به اینها خیلی اهمیت می دادند. حتی وقتی در زندان بودند، به ما سفارش کرده بودند که این جشن ها را تعطیل نکنید. ما در مسجد مقبره، به رغم اینکه حکومت بدش می آمد، ما جلسات

من کسی را فرستادم که به آقا بگوید استاندار می گوید می خواهم بیایم دیدن آقا. آقا توسط او پیغام فرستاد که: «بگو نیاید. می خواهد از ما امضا بگیرد که پسر رضاشاه بماند. ما دیگر نمی خواهیم او بماند. باید برود.» با وجود این، ده دقیقه بعد استاندار آمد و گفت: «آقا! آذربایجان در خطر است. کمونیست ها می آیند.» آقا گفت: «هیچ غلطی نمی توانند بکنند. شما بروید، ما خودمان می دانیم با آنها چه کار کنیم.»

را در آنجا داور می کردیم. حتی عکسمان هم هست که ۱۷ ربیع الاول، ولادت پیامبر اسلام (ص) را جشن گرفته ایم.

پس از شهادت حاج آقا مصطفی خمینی هم، آیت الله قاضی برنامه ای را برگزار کردند. خاطره آن برنامه را بیان فرمائید.

کاملا یادم هست، درست مثل اینکه امروز است. بنا شد در چهلم شهادت مرحوم آقا مصطفی، مجلس ترحیم برپا کنیم. با مرحوم آقای فلسفی تلفنی صحبت کردند و گفتند: «آقا! یک واعظ مبارز مبرز به تبریز اعزام کنید تا در اربعین حاج آقا مصطفی سخنرانی کند. ایشان هم آقای اسید احمد

که خیلی سعی می‌کرد از مردم امضا بگیرد که ما نمی‌خواهیم شاه برود. قبل از آن از طرف شاه هم بیانیه‌ای آورده بودند که شاه بماند. آقا امضا نکرد و هیچ کس دیگر هم امضا نکرد. استاندار همه را در منزل آقای انگجی جمع کرده بود که از ایشان امضا بگیرد که شاه بماند. آقا نرفت و به دست آنها بهانه افتاد که آقا امضا نمی‌کند، ما هم امضا نمی‌کنیم و مجلس به هم خورد. تلفن زنگ زد. من گوشی را برداشتم. گفت: «من استاندار شفت هستم، می‌خواهم ببایم دیدن آقای قاضی». من کسی را فرستادم که به آقا بگوید استاندار می‌گوید می‌خواهم ببایم دیدن آقا. آقا توسط او پیغام فرستاد که: «بگو نیاید. می‌خواهد از ما امضا بگیرد که پسر رضاشاه بماند. ما دیگر نمی‌خواهیم او بماند. باید برود». با وجود این، ده دقیقه بعد استاندار آمد و گفت: «آقا! آذربایجان در خطر است. کمونیست‌ها می‌آیند.» آقا گفت: «هیچ غلطی نمی‌تواند بکنند. شما بروید، ما خدما می‌دانیم با آنها چه کار کنیم».

آیت‌الله قاضی نسبت به کمونیست‌ها هیچ احساس خطری نمی‌کردند؟

می‌گفتند قبلاً کمونیست‌ها و پیشه‌وری از طرف شوروی حمایت می‌شدند و هیچ کاری توانستند پیش ببرند، بنابراین از طرف کمونیست‌ها خطری نیست. بعد از انقلاب هم دیدیم که واقعا همین‌طور است. اذیتی که حزب خلق مسلمان به آیت‌الله قاضی کرد، شاه نکرد. خطر از این طرف بود، نه از کمونیست‌ها. آقا ارتباطش را با آنها قطع کرد و به مجالس آنها نمی‌رفت. از رفتار آنها خیلی عصبانی می‌شدند و رنج می‌کشیدند. آقای آقازاده تعریف می‌کرد که آقا به من زنگ زد. رفتم دیدم خلق مسلمانی‌ها رفته‌اند پیش آقا و می‌گویند شما حق ندارید در آذربایجان، امام را مطرح کنید. اینجا مربوط به آیت‌الله شریعتمداری است. آقای قاضی خیلی ناراحت شده بودند. این را آقای آقازاده تعریف می‌کرد. من آنجا نبودم.

از دوران بعد از به عهده گرفتن امامت جمعه توسط آیت‌الله قاضی چه خاطره‌ای دارید؟

جمعیت زیادی می‌آمد و ایشان هم در سخنرانی‌هایش مردم را به پیروی از امام دعوت می‌کرد. مدتی نماز جمعه دیگری هم توسط امام جمعه سابق مرحوم آیت‌الله سلطان‌القرء اقامه می‌شد که به ایشان گفتند نماز را تعطیل کنند و نماز جمعه در یک جا اقامه شود و ایشان هم پذیرفتند.

بعد از پیروزی انقلاب نقش شهید قاضی در تثبیت اوضاع در آذربایجان چه بود؟

وقتی رژیم سقوط کرد، در آذربایجان خیلی آشوب شد، مخصوصاً مجاهدین ریختند تا اسلحه‌ها را غارت کنند. ایشان آقای آقازاده را فرستادند که نگذارد. آنها دو سه نفر از پاسبان‌ها را به دار آویخته و کشته بودند. آقا فرمود بروید سوار وانت بشوید و با بلندگو اعلام کنید کسی حق ندارد این کار را بکند و باید همه کارها طبق قانون انجام شود. اگر این‌طور باشد هرج و مرج می‌شود. یکی از کسانی هم که امر فرمودند برای این کار بروند، من بودم. رفتم و مردم را دعوت به آرامش می‌کردیم که اجازه بدهید دادگاه افراد خاطی را محاکمه کند.

از شهادت ایشان چه خاطره‌ای دارید؟

موقع شهادت ایشان متأسفانه در تبریز نبودیم و در «منا» بودیم و آنجا خبر را شنیدیم. یادم هست که می‌خواستیم از «منا» بروم مکه و با چند نفر از دوستان بودیم. یادم هست که رفتم و تنهائی در اتاقم گریه کردم، چون آقا آدم خوبی بود و برای انقلاب خیلی زحمت کشیده بود، شهادت ایشان باعث عزت چند برابرش شد. شهادت ایشان خیلی به مظلومیتش کمک کرد. هر سال مجلس ترخیمش شلوغ‌تر از سال قبل می‌شود و همواره محبوبیتش بیشتر می‌شود. ■

وقتی رژیم سقوط کرد، در آذربایجان خیلی آشوب شد، مخصوصاً مجاهدین ریختند تا اسلحه‌ها را غارت کنند. ایشان آقای آقازاده را فرستادند که نگذارد. آنها دو سه نفر از پاسبان‌ها را به دار آویخته و کشته بودند. آقا فرمود بروید سوار وانت بشوید و با بلندگو اعلام کنید کسی حق ندارد این کار را بکند و باید همه کارها طبق قانون انجام شود. اگر این‌طور باشد هرج و مرج می‌شود.

حسینیه نماز بخوانید.

ارتباط آیت‌الله قاضی با علمای سایر بلاد اطلاعی دارید؟

با آیت‌الله میلانی در مشهد خیلی ارتباط داشتند. با علمای تهران مثل آیت‌الله آسید احمد خوانساری ارتباط داشتند. با علمای قم با مرحوم آیت‌الله نجفی مرعشی، با آیت‌الله بنی‌فضل، با مرحوم امام و دیگران ارتباط زیاد داشتند. ایشان اهل قلم و باسواد بودند و با همه ارتباط داشتند. با علمای آذربایجان شرقی و غربی ارتباطات گرمی داشتند و حتی یک بار با هم به اردبیل رفتیم. اینجا از قدیم آقا و آقازاده بودند.

سفر شما به اردبیل به چه منظوری بود؟

پدر زن فرزند بزرگ آقا، فوت کرده بود، برای فاتحه رفته بودیم.

در مبارزات با علمای سایر شهرها هماهنگی وجود داشت؟

خیلی زیاد، حتی ایشان یک اعلامیه‌ای در محکومیت دولت عراق و کویت در زمانی که امام را از کویت برگرداندند، نوشتند که خیلی جالب بود. اعلامیه را تنظیم کردند و دادند به بنده تا به شهرهای آذربایجان شرقی و غربی ببرم. همه جا بردم امضا کردند. بعد آوردم تبریز و منتشر کردم. حتی یک دفعه از ارومیه دیر برگشتم و حکومت نظامی شروع شده بود. سوار تاکسی شدم و راننده تاکسی به دادم رسید. راننده تاکسی‌ها با ما خیلی همراهی می‌کردند. اعلامیه شش ماده‌ای بسیار عالی‌ای بود.

بعد از فرار شاه، نقش آیت‌الله قاضی در تبریز بسیار پر رنگ‌تر شد. از مقطع فرار شاه تا پیروزی انقلاب چه خاطره‌ای دارید؟

ایشان دائماً منبر می‌رفتند و سخنرانی می‌کردند و از رفتن شاه بسیار خوشحال بودند. بعد از ۲۹ بهمن و به آتش کشیده شدن حزب رستاخیز، استانداری به نام شفتت در اینجا بود



حسینی همدانی را فرستادند». ایشان را در شهربانی همدان زده بودند و یک چشمش از بین رفته بود. ایشان آمد تبریز. کاملاً یادم هست. آقا رفتند نماز و به من گفتند: «شما بمان اینجا. پیش آسید احمد آقا تا من بروم نماز جماعت و برگردم.» آقا رفتند بازار، نماز جماعت را خواندند، برگشتند و ناهار را با هم خوردیم.

مسجدی هست به نام مسجد بادکوبه، سر بازار. مجلس هم آنجا بود و جمعیت کثیری آمده بود. تمام رؤسای کلاتری‌ها و شهربانی هم در آن خیابان ریخته بودند. حتی یکی از افسرها می‌گفت خدا کند مجلس این مسجد زود تمام شود و ما راحت شویم، ما رفتم و نشستیم. آقایان حاج میرزا رهبر محدث و آقای غروی بودند. اسم بردن از امام هم خیلی خیلی سخت بود. وقتی که آسید احمد حسینی روی منبر، اسم از امام آوردند همه صلوات بلندای فرستادند. یادم هست قلب من از ترس می‌زد. آقای آسید احمد حسینی، سه بار از امام اسم آورد و از آنجا این قضیه شکسته شد و از آن به بعد همه جا اسم امام را آوردند. هرچه افسر و درجه‌دار در تبریز بود، در اطراف مسجد ریخته بود و خروج آقای حسینی خیلی سخت بود. مجلس اربعین حاج آقا مصطفی خیلی مجلل بود. به صد تا مجلس می‌ارزید.

نقش آیت‌الله قاضی در قیام ۲۹ بهمن را نقل بفرمائید.

آیت‌الله قاضی در تبریز، خمینی آذربایجان بود. نقش امام در ایران بود، نقش ایشان در آذربایجان بود. تمام نقشه‌های آن روز با تدبیر ایشان بود که کجا را آتش بزنند، کجا را نزنند. ایشان خیلی تلاش می‌کرد که خونریزی نشود یا کم باشد، یعنی با خونریزی خیلی کم، پیروزی بسیار بزرگ به دست بیاید. خیلی مدبر و عاقل بودند. آقا با چند نفر از افسران ارتش رابطه داشتند و آنها گزارش می‌آوردند. من چند نفر از آنها را می‌شناختم. یکی سرهنگ وطن‌خواه بود که همسایه آقا بود. آقا به ما می‌گفت که امروز تظاهرات نمی‌رویم، برای اینکه دستور تیر انداز آمده. وقتی افسران گزارش می‌کردند که دستور تیر اندازیم، تظاهرات می‌رفتیم. با درایت و تدبیر آقای قاضی، خونریزی خیلی کم شد.

در ۲۹ بهمن که عده‌ای کشته شدند، بعد از آنکه قیام فروکش کرد و خبر شهادت عده‌ای آمد، ایشان چه برنامه‌ای داشتند؟

برنامه سخنرانی داشتند و اعلامیه دادند. شهادی آن روز خاطرم نیست، ولی بیش از ۱۰۰۰ نفر را دستگیر کرده بودند. بنده مسئول شدم که از خانواده دستگیرشدگان احوال‌پرسی و احتیاجاتشان را برآورده کنم، به همین علت مطمئن هستم که بیشتر از ۱۰۰۰ نفر دستگیر شده بودند. خود آیت‌الله قاضی این مأموریت را به من دادند. حتی علمائی که از تبریز تبعید شده بودند، من از طرف ایشان می‌رفتم و سرکشی می‌کردم، از جمله به سقر. یادم هست که ۲۱ آذر بود و همراه آقای آقازاده و چند نفر از دوستان به سقر رفتیم. آقای فهیم کرمانی، حسینی همدانی، شیخ علی تهرانی، سید علی محمد دستغیب شیرازی: پسر آیت‌الله دستغیب آنجا بودند. برای هر نفر دو جلد کتاب و یک جعبه آجیل تازه تبریز بردیم و گمانم به هر نفر ۲۰۰ تومان دادیم که شیخ علی تهرانی نگرفت و گفت بدهید به آقای حسینی همدانی. آیت‌الله نوری همدانی هم آنجا بودند. آیت‌الله مکارم شیرازی و آیت‌الله مدنی در مهاباد بودند. شهید محمد جواد باهنر - خدا رحمتشان کند - در سندانج بودند. ۸ نفر هم در سقر بودند. تازه آیت‌الله نوری همدانی را از خلیل‌آباد آورده بودند به سقر. سرپائی رفتم آنجا، ولی ناهار همه در منزل شیخ علی تهرانی جمع شدیم. خاطره‌ای هم نقل کرد. گفت ما در حسینیه سقر نماز می‌خواندیم، آمدند در حسینیه را بستند. وقت نماز، وسط چهار راه سجاده‌ها را باز کردیم و ماشین‌ها ایستادند. رئیس شهربانی گفت: «خدا پدرتان را بیمارزدا بروید همان



جذبه معنویشان برای تربیت ما کافی بود...

■ «شهید آیت الله قاضی طباطبائی در قامت یک پدر» در گفت و شنود
شاهد یاران با سید محمد حسین قاضی طباطبائی

• درآمد

مردان بزرگ بیش از هر چیز الگوهای ارزشمندی در تربیت فرزندان هستند، اما متأسفانه سرعت حوادث و سیل مشکلات، آنان را چنان در گیر می سازد که فرزندان کمتر فرصت مصاحبت با آنان را پیدا می کنند، با این همه شخصیت تاثیر گذارشان به گونه ای است که فرزندان پیوسته جزئیات رفتارهایشان را به یاد دارند و نصب العین خود قرار می دهند. در این گفتگو به برخی از این شیوه ها اشاره شده است.

که بعد از انقلاب هم چندین بار تجدید چاپ شده. کل تالیفات ایشان، از جمله سفرنامه بافت و حواشی ها و پاورقی ها حدود ۶۲ جلد هست.

سفرنامه بافت چاپ نشده؟

خیر، فعلاً چاپ نشده. ان شاء الله می شود. در آنجا مقداری محاکمه روحانیت هست و شرایط فعلی ایجاب نمی کند که چاپ شود. احتمال دارد که اخوی با کسب اجازه از مقام معظم رهبری که قرار است کتاب را مطالعه کنند، مجوز چاپ آن را بگیرند.

انتقاد ایشان از روحانیت در آن کتاب چیست؟

عمده انتقاد ایشان بر کیفیت و پایه علمی طلاب و پیشرفت کند علوم حوزوی است. ایشان به ده پانزده طلبه ای که درس می دادند می گفتند رفتید قم، دو سال و سه سال نماندید. حداقل ده سال بمانید و وقتی درستان تکمیل شد، برگردید. می گفتند روزی می رسد که کار می افتد به دست روحانیت و اگر علم کامل به علوم روز نداشته باشند، در می مانند. گاهی اوقات بعضی طلبه ها که مطلب می نوشتند و غلط املائی در آن بود، آقا به شدت عصبانی می شدند و می گفتند بارها گفته ام درس یاد بگیرید و خودتان را تصحیح کنید. بسیار از کم اطلاعی و بی سوادی طلبه ها زجر می کشیدند. الان که در تبریز سطح روحانیت بسیار پائین آمده.

آیا از وقایع خرداد ۴۲ حضور ذهن دارید؟

آن موقع من ۱۳، ۱۴ سال داشتم. در سال ۴۲، ماموران رژیم، آقا، آقای انزلی، آقای ناصرزاده، آقای خرازی، آقای خسروشاهی و خلاصه ۶، ۵ نفر را دستگیر کردند و بردند تهران. دو ماهی در قزل قلعه بودند و بعد آنها را آزاد کردند. دستگیری شان به خاطر مخالفت با لوایح ششگانه رژیم شاهنشاهی بود. وقتی در سال ۴۳ آنها را آزاد کردند، گفتند که نباید از حوزه قضائی تهران خارج شوید. آقا به دیدار امام در قم رفتند و امام گفتند به حرف

اعمال می شد؟

با کمال فروتنی و متواضعانه. ابدا پرخاشگری در کارشان نبود و همیشه می خواستند با یک جذبه معنوی بچه ها یا سایر مردم را جذب کنند. جاذبه شان بر دافعه شان می چربید. در مقابل خطائی که از سر کودکی می کردید، واکنش خاصی از ایشان در ذهن شما مانده است؟

بچه که بودیم، شلوغ که می کردیم، گاهی کمی عصبانی می شدند، ولی فقط می گفتند سروصدا نکنید. همان جذبه

ایشان به ده پانزده طلبه ای که درس می دادند می گفتند رفتید قم، دو سال و سه سال نماندید. حداقل ده سال بمانید و وقتی درستان تکمیل شد، برگردید. می گفتند روزی می رسد که کار می افتد به دست روحانیت و اگر علم کامل به علوم روز نداشته باشند، در می مانند. بسیار از کم اطلاعی و بی سوادی طلبه ها زجر می کشیدند.

پدری شان کفایت می کرد.

آیا ایشان در کارهای منزل هم مشارکتی داشتند؟

ایشان بیشتر وقتشان در کتابخانه می گذشت و رتق و فتق امور منزل برعهده مادر بود.

تاکنون چند جلد کتاب از ایشان منتشر شده؟

۲۰ جلد منتشر شده که بیشترشان عربی است. کتاب هایشان از سال ۴۷ به این طرف چاپ شد. در سال ۵۲ هم کتاب اربعین سیدالشهدا (ع) را چاپ کردند

با شنیدن نام پدر بزرگوارتان، کدامیک از خاطرات دوران کودکی تان در ذهن شما پررنگ تر مجسم می شود؟

اولین مسئله تلاش و جدیت ایشان در امور حوزوی و سیاسی است. من پیوسته به عنوان پسرشان در طول زندگی با ایشان بودم. یادم می آید که همیشه تا ساعت ۳ بعد از نیمه شب مطالعه می کردند، البته صبح ها تدریس داشتند، ظهرها به مسجد مقبره می رفتند، عصرها نیم ساعتی می خوابیدند، بعد از نماز صبح هم یکی دو ساعت می خوابیدند. بقیه وقتشان هم تماماً صرف نوشتن یا مطالعه می شد. وقتی هم که می خواستند به مسجد مقبره بروند، به من نصیحت می کردند. به هر کسی که می رسیدند، از تاریخ مبارزات برایش می گفتند. در سن هفتاد و چند سالگی روزی سه و نیم تا چهار ساعت بیشتر نمی خوابیدند و باقی وقتشان صرف تلاش و مطالعه و تدریس می شد.

بعد از پیروزی انقلاب پادم هست که تا ساعت ۱/۵، ۲ بعد از نیمه شب، مردم به عنوان ارباب رجوع به منزل ما می آمدند و مشکلات و مسائلشان را می گفتند. ساعت ۳ بعد از نصف شب، تازه آقا نیم الی یک ساعت مطالعه می کردند. می گفتند عادت کرده ام و بدون مطالعه نمی توانم بخوابم. همیشه بعد از اینکه نماز صبحشان را می خواندند، یکی دو ساعت می خوابیدند. پزشکان توصیه می کردند که باید بیشتر بخوابید، ولی ایشان گوش نمی دادند.

آیا ایشان سلوک معنوی خاصی هم داشتند؟

بله، ولی بروز نمی دادند. حتی به ما هم نمی گفتند، اما ما خودمان حس می کردیم. تهجد و نماز شب را که همیشه داشتند. بدنشان را طوری تربیت کرده بودند که سه چهار ساعت خواب برایشان کافی بود.

روش های تربیتی ایشان برای فرزندان شان چگونه



در مسجد جامع جمع شدند، بعد آمدند منزل آقای مجتهدی و آنجا خبردار شدند که در تهران درگیری هست و چندین هزار نفر کشته شده‌اند. اخبار ضد و نقیضی می‌رسید. ایشان در شب‌های چهارشنبه بعد از نماز در مسجد شعبان منبر می‌رفتند و خیلی آتشین صحبت می‌کردند و مردم در صحن مسجد و خیابان‌های اطراف جمع می‌شدند. ایشان سر منبر گفتند که آیت الله خمینی را گرفته‌اند.

چه شد که شهید آیت الله قاضی دو باره به بافت تبعید شدند؟

سال ۴۷ یا ۴۸ بود که در نماز عید فطر درباره اسرائیل صحبت می‌کنند و رئیس شهربانی وقت گزارش می‌دهد که ایشان درباره اسرائیل صحبت و به برخی از چهره‌های سیاسی مهم توهین کرده. تشکیل جلسه می‌دهند و آقای

تبعید می‌کنند. ایشان را در همان مسجد شعبان گرفتند. ۶ ماه در بافت تبعید بودند و بعد آمدند به زنجان. ۶ ماه هم در زنجان بودند. دو ماه در زنجان در منزل آقای میرحسینی بودند و بعد منزل گرفتند و چهار ماه هم آنجا بودند.

در مدتی که در بافت بودند شما همراهشان بودید؟

سال ۴۷ یا ۴۸ بود که در نماز عید فطر درباره اسرائیل صحبت می‌کنند و رئیس شهربانی وقت گزارش می‌دهد که ایشان درباره اسرائیل صحبت و به برخی از چهره‌های سیاسی مهم توهین کرده. تشکیل جلسه می‌دهند و آقای را تبعید می‌کنند. ایشان را در همان مسجد شعبان گرفتند. ۶ ماه در بافت تبعید بودند و بعد آمدند به زنجان. ۶ ماه هم در زنجان بودند.

نخیر، کسی را نمی‌گذاشتند همراهشان برود، ولی یک بار من و اخوی به دیدنشان رفتیم. نزدیک غروب رسیدیم و یکسر رفتیم پیش آقای و شب را ماندیم. فردا ساعت ۱۰ صبح بود که متوجه شدند و ما را بردند پاسگاه. سرگردی بود اصفه‌نسی. از ما بازجویی کرد که چی آوردید؟ چی بردید؟ یادم هست که پرسید شما از تبریز آمده‌اید. چه کسی شما را راهنمایی کرد که آدرس را پیدا کنید؟ بافت آن موقع‌ها مثل شهر ارواح بود و کسی توی کوچه‌ها رفت و آمد نداشت. آقای گفته بودند شهرداری آنجا

اینجا گوش ندهید و بروید تبریز. در تبریز از آقای استقبال بسیار باشکوهی شد. از میدان راه‌آهن تا میدان شهرداری مملو از جمعیت بود. همان شب دو باره آمدند و به منزل ما حمله کردند و آقای را گرفتند. همه‌شان مست بودند. اخوی ورزشکار بود و یکی از ماموران را زد، طوری که خورد به دیوار و افتاد و اسلحه کشید. بعد ریختند آقای را بدون عبا و قبا گرفتند و روی دوش گذاشتند و بردند.

واکنش والده چه بود؟

ایشان خیلی صبور بودند. پدر و مادرم دخترعمو، پسرعمو بودند. مادرم به بچه‌ها دل‌داری می‌دادند. پدر بزرگ و مادر بزرگ ما هم همین وضع را داشتند و در زمان رضاشاه، پدر بزرگمان را یک ماه به مشهد تبعید کرده بودند و لذا مادر ما با این مسائل آشنا بودند. یادم هست آن شب که آمدند آقای را بگیرند، والده با لنگه کفش زده بودند به سرگرد سلیمی که بعداً رفته بود و شکایت کرده بود که خانم این اقا ما را زده! شیر زنی بودند.

در سال ۴۳ وقتی آقای را می‌برند به اتاق تیمسار مهرداد، رئیس ساواک، او در اتاق نبوده. آقای مدتی با عصبانیت قدم می‌زدند. یک ربع نیم ساعت بعد، سرتیپ مهرداد که می‌آید، آقای با عصبانیت یک میل را با یک دست، بلند و به طرفش پرت می‌کنند. سرتیپ مهرداد می‌گفت: «من خیلی تعجب کردم که روحانی به آن لاغری، چطور با یک دست، میل را برداشت و پرت کرد به طرف من؟!»

این همه شجاعت در اخوی و والده شما ریشه در چه داشت؟
ما از طرف پدر سید حسنی و از طرف مادر سید حسینی هستیم. همه ما خیلی دیر عصبانی می‌شویم، ولی وقتی شدیم، حساب کار طرف را به دستش می‌دهیم! در خاندان ما درگیری با روسای شهربانی و نظمی و حکومت سابقه طولانی دارد.

در سال ۴۳ وقتی مجدداً ابوی را دستگیر کردند، دو باره کی ایشان را دیدید؟

زندان که ملاقات نمی‌دادند. این بار ایشان را به سلطنت‌آباد بردند. آقای قرار بود در تبریز عمل جراحی فتق بکنند. در زندان حالشان بد می‌شود و ایشان را به بیمارستان مهر می‌برند و حدود سه ماه در آنجا نگه می‌دارند. یک روحانی ساواکی را هم مامور گذاشته بودند که آقای تا این را فهمیدند، او را از بیمارستان پرت کردند بیرون. بعد از آن هم ایشان را به عراق تبعید کردند.

آیا شما هم با ایشان به عراق رفتید؟

خیر، من و مرحوم برادر، سید محمود در تبریز ماندیم، اما اخوی بزرگ و کوچک با خانواده همراه ایشان رفتند. پدر تا ۸ ماه در تبعید بودند. در این فاصله آقای یزدانی معمولاً به عراق رفت و آمد می‌کردند و خبر سلامتی خانواده را می‌آوردند.

پس از بازگشت ایشان از عراق چه شد؟

ایشان را دو سه ماهی در تهران نگه داشتند و بعد به تبریز آمدند. با وجود این تبعید، شیوه‌های مبارزاتی ایشان کوچک‌ترین تغییری نکرد. هنوز هم ممنوع‌المنبر بودند، ولی رویه‌شان مثل سابق و مثل همان زمانی بود که با امام بیعت کردند. تازه شدیدتر هم شد.

واکنش آیت الله قاضی به دستگیری امام در ۱۵ خرداد چگونه بود؟

مختصری یادم هست. آن موقع ارتباطات مثل حالا نبود. کسی اگر می‌خواست از تهران به شهرستان خبر بدهد، باید می‌رفت مخابرات و تلفن می‌زد و مردم می‌ترسیدند تلفن بزنند، چون تلفن‌ها تحت کنترل بود. آن روز مردم

ساواک است. موقعی که می‌خواستیم بیائیم پاسگاه، از جلوی شهرداری رد شده بودیم. وقتی در بازجویی از ما پرسیدند چه کسی شما را راهنمایی کرد؟ گفتیم جلوی شهرداری یک آقای می‌خواست برود توی ساختمان، از او پرسیدیم. کلاه لبه‌دار هم سرش بود. آن روزها بین ژاندارمری و ساواک برخورد بود. او که انگار از خدا می‌خواست گفت: «باید به مرکز استان گزارش بدهم» بعد هم به ما گفتند شب حق ندارید بروید پیش پدرتان. رفتیم مسافرخانه و صبح رفتیم پیش آقای، خداحافظی کردیم و برگشتیم.

ایشان در آنجا به چه کاری مشغول بودند؟

سفرنامه بافت را می‌نوشتند.

در سفرنامه بافت، ایشان اشاره‌ای به دیدارشان با شاه کرده‌اند. در این مورد نکاتی را بفرمائید.

سرهنگ مولوی، رئیس ساواک تهران ظاهراً آقای را به زور برده بود. ایشان هم در دیدار با او گفته بودند بهتر است سلطنت کنی نه حکومت.

چه سالی از زنجان به تبریز برگشتند؟

سال ۴۸

تأسیس رسمی سازمان مجاهدین حول و حوش همین سال‌هاست. نظر آیت الله قاضی نسبت به آنها چه بود؟ آیا تأییدشان می‌کردند؟

اصل تشکیلات که به سال‌های ۴۲ و ۴۳ مربوط می‌شود. پدر آقای محمد حنیف‌نژاد تا همین اواخر که فوت کردند، به جلسات روضه منزل ما می‌آمدند. آقای موافقتی با این سازمان نداشتند، ولی می‌گفتند تا انقلاب پیروز شود، باید مدارا کنیم. آن روزها من خودم از طرف آقای کارت صادر می‌کردم و اسلحه می‌دادم. اینها آمدند و به آنها اسلحه دادیم. موسی خیابانی سه سال با من هم‌کلاس بود. آدم خیلی زنگ و باهوشی بود، منتهی متأسفانه از سال ۵۲ به این طرف راهش عوض شد.

رفتیم. آقا گفتند شما بیرون منتظر بمان، جلسه هست، من می‌آیم. ما تشنه و گرسنه چند ساعتی منتظر ماندیم. بعد رفتیم منزل آقای قهرداری که سر سفره منتظر ما نشسته بود. آقا گفتند انقلاب ان‌شاءالله پیروز می‌شود. نظر آقای مطهری این است که روحانیت در امور اجرایی دخالت نکند و در حد ولی فقیه و مرجعیت بماند و نقش هدایت‌کننده و اصلاح‌کننده را داشته باشد.

پاسخ امام چه بود؟

تشکر و تاکید کرده بودند که شما مراقب اوضاع تبریز باشید تا ببینیم چه می‌شود.

امام از پاریس نامه‌ای به آیت‌الله قاضی نوشتند که فرد مجهول‌الهویه‌ای به اسم ابوحامد چیزی از قول من منتشر و نسبت به شما اسائه ادب کرده. این اعلامیه در سطح تبریز پخش شده بود. موضوع چه بود؟

یادم هست ایشان را که به بافت تبعید کرده بودند، نامه‌ای برای من فرستادند و من معطل که حالا آقا چه امر مهمی را با من در میان خواهند گذاشت! نامه را که باز کردم دیدم نوشته‌اند به محض دریافت نامه می‌روی بازار تهران نزد آقای مرتضوی و این کتاب‌ها را تهیه می‌کنی و می‌فرستی!

می‌دانید که در تبریز قضیه آقای شریعتمداری بسیار مسئله‌ساز بود. آقای قائمی، منشی مخصوص آقای شریعتمداری، سرهنگ بود. اخوی ایشان روحانی است که الان هم هست. ما بعد از انقلاب فهمیدیم که ایشان بسیار روی این مسئله تاکید داشته که آقا باید تبعید یا زندانی بشود تا آقای شریعتمدار بتواند تبلیغ بیشتر و مقلد بیشتری جمع کند. بخشی از تبعیدهای آقا از طرف آقای شریعتمدار هم دامن زده می‌شد. بالاخره مشخص نشد که این اعلامیه را چه کسانی درست کرده بودند، چون در تهران چاپ و پخش شده بود.

ریشه اختلاف آیت‌الله قاضی و آیت‌الله شریعتمداری چه بود؟

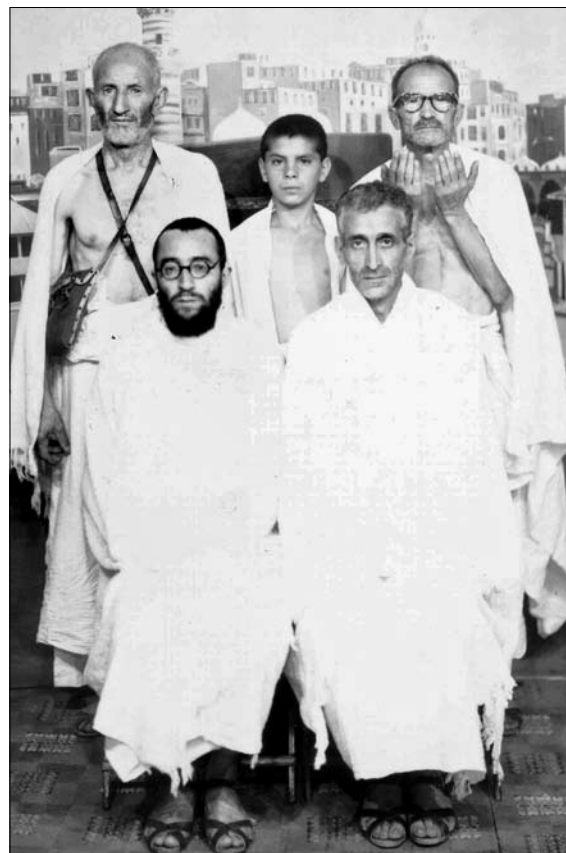
در سالی که روس‌ها به تبریز حمله و شهر را بمباران کرده بودند، چشم‌های آقا مریض بوده و به روستای شادآباد می‌روند. آن روزها ماشین نبود. آقا هفته‌ای



دور و بر آقا بودند که مورد اعتمادشان بودند. اینها گفتند این بهترین موقعیت برای ضربه زدن به رژیم شاه است. آقا در همه جا کسانی را داشتند. آنهایی که در استانداری بودند، هر روز به آقا اطلاع می‌دادند که سپهبد آزموده، استاندار آنجا، همیشه مست است. ساواک هم دل خوشی از او نداشت و این بهترین موقعیت برای ضربه زدن به او هم بود.

بازاری‌ها، به‌خصوص صنف کفاش‌ها، هر کدام یک کپسول کوچک گاز توی جیبشان داشتند و گفتند آقا! فردا ان‌شاءالله یک کارهایی می‌کنیم! اینها گروه‌بندی شده بودند که هر گروه در محلی قرار مستقر شوند. برنامه‌ریزی به قدری دقیق بود که کل تبریز در عرض ۲ ساعت سقوط کرد. جلوی مسجد قزلی درگیری و محمد تجلی شهید شد، مردم شهید را روی دوششان گرفتند و تا سر بازار آوردند. هر دقیقه یک بار یک جا منفجر شد.

عصر همان روز ساعت ۳ دیدم در را محکم می‌زدند. رفتیم در را باز کردم و دیدم ارتشی‌ها هستند. از ساواک خبری نبود. به آقا گفتند باید برویم. آقا فکر می‌کردند قرار است ایشان را بازداشت کنند. آنها گفتند باید برویم مسجد قزلی. آقا گفتند حالا چه وقت مسجد قزلی است؟ صبح ساعت ۸ باید می‌رفتیم. برای چه باید برویم؟ گفتند دستور است.



از سال ۴۸ به بعد که آیت‌الله قاضی در تبریز بودند، مشغله اصلی‌شان چه بود؟

تدریس و نوشتن کتاب و تحقیق. برای نوشتن کتاب اربعین، ۵۰۰ جلد کتاب را مطالعه کردند. آخرین چاپ آن را وزارت ارشاد تهران انجام داد. باقی کتاب‌های آقا را هم در دست اقدام داریم.

ظاهراً ایشان به مطالعه خیلی علاقه داشتند.

بله، یادم هست ایشان را که به بافت تبعید کرده بودند، نامه‌ای برای من فرستادند و من معطل که حالا آقا چه امر مهمی را با من در میان خواهند گذاشت! نامه را که باز کردم دیدم نوشته‌اند به محض دریافت نامه می‌روی بازار تهران نزد آقای مرتضوی و این کتاب‌ها را تهیه می‌کنی و می‌فرستی!

در بافت هر روز یک مامور ژاندارمری می‌رفته که دفتری را ببرد که آقا امضا کنند. چند بار آقا به مامور می‌گویند با کفش نیا توی اتاق، از پنجره هم نیا. ظاهراً پنجره هم‌سطح اتاق بوده. مامور گوش نمی‌دهد تا بالاخره یک روز آقا کتاب لغت المنجد را که خیلی هم قطور است، بلند می‌کنند و توی سر مامور می‌زنند که مگر به تو نمی‌گویم با کفش نیا؟!

از قیام ۲۹ بهمن ۵۶ تبریز و نقش آیت‌الله قاضی در آن خاطراتی را نقل کنید.

در چهل شهدای قم، علمای تبریز هم اعلامیه‌ای داده بودند. یادم هست که مرحوم آقا می‌گفتند همه علما باید این اعلامیه را امضا کنند. اعلامیه‌هایی که در تبریز داده می‌شد، معمولاً آقا و مرحوم آقای انگچی امضا می‌کردند، ولی آن روزها برای اینکه اختلاف نیفتد و از طرفی زمزمه انقلاب هم می‌آمد، آقا می‌گفتند باید همه علما امضا کنند. اعلامیه را بردیم و همه علما امضا کردند که در روز شنبه ۲۹ بهمن برای چهل شهدای قم، مراسمی در مسجد قزلی تشکیل می‌شود. حدود ۱۰۰، ۱۵۰ نفر آدم

باید برویم. در هر حال آقا را با جیب‌های ارتشی بردند و من و اخوی هم با ماشین خودمان دنبالش رفتیم مسجد قزلی. در مسجد بسته بود. خادم منزل ما گفت: «حاج محمد آقا سراپادار اینجا است و منزلش هم باغ‌میشه است». گفتند: «بروید او را بیاورید». من با دو نفر دژیان رفتیم و حاج محمد را آوردیم. آمد و گفت: «صبح آمدم در مسجد را باز کنم، سرگرد حق‌شناس نگذاشت. الان باز کنم، کسی نمی‌آید». آنها بی‌سیم زدند و از آن طرف به آنها گفتند که مراسم صبح بوده! آقا را اشتباه آورده‌اید. ساعت ۳ که کسی نمی‌آید. در شهر درگیری است. در هر حال ما را برگرداندند به خانه. البته آن شب مردم در مسجد شعبان شام غریبان راه انداختند.

پس از ۲۹ بهمن، نقش آیت‌الله قاضی در رهبری مبارزان به چه شکل بود؟

آقا خیلی خوشحال بودند که اولین ضربه را تبریز زده، منتهی فعالیت‌هایشان مخفی‌تر و زیرزمینی‌تر شد، چون کنترل ساواک شدید شده بود. چهل‌های مختلف تبریز و اصفهان و یزد و بقیه شهرها که پشت سر هم اتفاق افتاد، رژیم را سردرگم کرد.

از روزهای منتهی به پیروزی انقلاب خاطراتی را نقل کنید.

افسران نیروی هوایی قبل از انقلاب هم با آقا همکاری داشتند. یکی از افسران آمد و گفت: «آقا! در فلان ساعت، هواپیمای حامل امام از بالای تبریز عبور می‌کند. اگر مایلید مطلبی چیزی می‌خواهید بنویسید که به صورت تلگراف بفرستیم». آقا متنی را خطاب به امام نوشتند که تبریز تشریف بیاورید و مخبره کردند.

از ملاقات آیت‌الله قاضی با امام در آن روزها چه خاطره‌ای دارید؟

۱۳ یا ۱۴ بهمن ۵۷ بود که همراه آقا به مدرسه رفاه

خوب بودند، منتهی در جریان انقلاب و یکی دو هفته قبل از شهادت آقا، ایشان شروع کرده بود به اعدام افسران شهربانی. آقا ایشان را خواستند به منزل. دو سه نفر بودند، من هم بودم. گفتند: «آقای موسوی! شما اینها را اعدام می‌کنید، به ازای هر نفر ۲۰ خانواده به انقلاب بدین می‌شوند. با رحم و شفقت اسلامی برخورد کنید. یقین که نیست که حتما اینها آدم کشته‌اند یا نه. اینها مأمور شهربانی بوده‌اند و اغلب چاره‌ای نداشته‌اند. با خشونت رفتار نکنید. خوب نیست. زندانشان کنید.» در مورد ارتشی‌ها خیلی سفارش کردند و در تبریز فقط یک استوار ارتش اعدام شد. بعد از شهادت آقا اوضاع

بعد از ۲۲ بهمن آقا متوجه شدند که اکثر مردم تبریز مقلد آقای شریعتمدار هستند. آقا به شکل زیرکانه‌ای آنها را در خط انقلاب و امام نگه داشتند، اما بعد از شهادت آقا که مسئله تصویب اصل ولایت فقیه در قانون اساسی مطرح شد، این اختلافات آشکار شدند، چون آقای شریعتمداری موافق این اصل نبود.

ناجور شد. **ظاهراً بعد از انقلاب، آیت‌الله قاضی را چند بار به ترور تهدید کرده بودند. واکنش ایشان به این مسئله چه بود؟** آقا می‌گفتند ما برای شهادت آماده‌ایم. زیاد به این مسئله اهمیت نمی‌دادند. **از نماز عید قربان و روز ترور خاطره‌ای در ذهنتان هست؟**

بله، نماز عید قربان خوانده شد، بعد چند کیلومتری راه‌پیمایی شد. آقا خسته بودند و گفتند نماز شب نمی‌روم و خسته هستم. روز جمعه بود و محافظین آقا یکی رفت منزل، یکی رفت استراحت کند. نزدیکی‌های غروب زنگ زدند که آقا ما منتظریم. آقا ناراحت شدند و رفتند. گروه فرقان هم دو سه هفته‌ای مراقب بودند که ببینند آقا کی تنها می‌آیند که همان شب مسئله ترور پیش آمد.

خبر شهادت ایشان چگونه به شما رسید؟

ما در کمیته مرکزی بودیم. تلفن زدند. رفتم بیمارستان سینا، شیر و خورشید سابق. جراحی که آقا را عمل کرده بود گفت که گلوله اول به مغز ایشان خورده، معالجات موثر واقع نشد و ایشان فوت کردند.

آیت‌الله قاضی طباطبائی اولین شهید محراب بودند و شهادت ایشان در کشور واکنش گسترده‌ای داشت. در تبریز چگونه بود؟

از میدان شهرداری تا راه‌آهن مردم جمع شده بودند. آقای مدنی دیر رسیدند، گفتیم مردم معطل نشوند و مرحوم دینوری نماز خواندند. بعد هم جنازه روی دوش مردم تا مسجد مقبره آورده شد.

قاتل ایشان چگونه دستگیر شد؟

در مشهد در یک هتل دستگیر شد. ■

پسندیده و گفتم که از آقا برای امام نامه دارم. ایشان نامه را دادند به کسی تا برای امام ببرد. امام جواب داده بودند که ایشان برگردد تبریز، آقای مدنی می‌روند همدان. تا من به تبریز برسم، آقای مدنی حرکت کرده بودند. رابطه آقا با امام، استاد و شاگردی و بسیار صمیمی بود.

ایشان املاک بسیار زیادی هم داشتند و بسیاری از آنها را در راه مستمندان خرج کردند و ظاهراً هیئتی را هم تشکیل داده بودند که در آن گروه‌های خاصی بودند و برای رسیدگی به فقرا شیوه خاصی هم داشتند. در این مورد هم توضیحاتی بفرمائید.

«هیئت مستمندان تبریز» الان هم هست. آقا افراد خاطر جمع و قابل اعتماد را جمع کردند که برای تحقیق بروند و می‌گفتند هر کسی را نباید برای این کار فرستاد و تحقیقاتشان باید مخفی باشد که آبروی مردم نرود. یادم هست با کمک خیرین برای حدود ۲۰۰ نفر خانه خریدند. آن روزها منزل ارزان بود. در ساخت مساجد و جاهای دیگر هم کمک می‌کردند.

از مراجعات مردمی به ایشان خاطره‌ای در ذهنتان هست؟

ساعت ۱۰ تا ۱۲ صبح و بعد از تدریس و عصرها از ساعت ۴ و ۵ تا ۷ و ۸ شب مردم می‌آمدند و مسائل و مشکلاتشان را با آقا مطرح می‌کردند. مسجد هم که سر جای خودش بود.

ایشان چند نفر شاگرد داشتند؟

ده پانزده نفری می‌شدند. آقا در منزل درس می‌دادند. اغلب می‌رفتند تهران. آقا خیلی ناراحت می‌شدند و می‌گفتند تبریز احتیاج دارد. یادم هست یکی از اعیاد فطر بود و آقا عده‌ای از بازاری‌های اصیل را جمع کرده بودند مسجد و به آنها گفتند همه که رفتند شما بمانید من کارتان دارم. آقای حاج مصطفائی مداح است. می‌گفت: من کثیرالبچه بودم، گفتم آقا الان می‌خواهد چه بگوید. آقا گفتند شماها بچه‌هایتان را می‌فرستید دکتر و مهندس شوند. بعضی‌ها را هم می‌فرستید خارج. یکی را بگذارید روحانی شود، درس حوزه بخواند. حالا متوجه نمی‌شوید، ولی بعد از ۲۰، ۳۰ سال خواهید دید که چقدر در این زمینه کمبود داریم و گرفتار می‌شویم. از آن موقع چند نفری آمدند و درس خواندند. از شاگردان شاخص ایشان آقای آقا صفی، آقای آقازاده، آقای جلیلی بودند.

رابطه آیت‌الله قاضی با مسئولین اعزامی از مرکز از جمله آقای موسوی تبریزی چگونه بود؟

دو یا سه بار با اسب می‌آمدند مطب دکتر که سر بازار بود. یک روز موقع برگشتن مفتشی که آشنا بوده، به آقا می‌گوید: «مطلع هستید که انگلیسی‌ها آقای شریعتمداری را بردند قم؟» آقای شریعتمدار اهل بازار و تاجر چای بود و بعد روحانی شد. در تبریز گروهی هست به نام «شعاری‌ها» که وهابی مسلک هستند. اینها جمع شدند دور آقای شریعتمدار. ایشان در مسجد «سید حمزه» نماز می‌خواندند. مردم ناراحت شدند که سید با این وهابی‌ها چه کار دارد؟ در آن موقع در تبریز این دو دستگی را راه انداختند. حالا انگلیسی‌ها از کجا فهمیدند که ایشان مقام پرست و ریاست طلب است؟ نمی‌دانم. از همان زمان حمله روس‌ها که طلبه جوانی بود، دست پرورده انگلیسی‌ها بود. اختلافشان بر سر این مسئله بود تا سال ۴۳ که آقایان مراجع: آیت‌الله نجفی مرعشی، آیت‌الله گلپایگانی و آیت‌الله شریعتمداری تصمیم گرفتند همگی بروند بالای منبر و شاه را خلع کنند. همه رفتند و این کار را کردند، ولی آقای شریعتمدار در شهر ری در باغی نشست و نرفت. آقا از آن وقت خیلی عصبانی شدند و یک شب چهارشنبه که در مسجد شعبان منبر رفتند، جای فروشی آقای شریعتمدار را مطرح کردند و این حرف آقا هم اختلاف را تشدید کرد.

پس از پیروزی انقلاب این اختلافات به کجا کشید؟

بعد از ۲۲ بهمن آقا متوجه شدند که اکثر مردم تبریز مقلد آقای شریعتمدار هستند. آقا به شکل زیرکانه‌ای آنها را در خط انقلاب و امام نگه داشتند، اما بعد از شهادت آقا که مسئله تصویب اصل ولایت فقیه در قانون اساسی مطرح شد، این اختلافات آشکار شدند، چون آقای شریعتمداری موافق این اصل نبود و می‌گفت روحانیت باید در حد مرجعیت بماند و خط بدهد و نباید در حکومت دخالت کند. آقا همیشه روی مرجعیت همه مراجع تاکید می‌کردند، اما می‌گفتند که رهبر، امام است. **ماجرای امام جمعه شدن آیت‌الله قاضی به چه شکلی بود؟**

تقریباً دو ماه بعد از انقلاب بود که چند نفر رفته بودند قم که به امام بگویند شما یک نفر روحانی را به تبریز بفرستید که با آقای قاضی همکاری کند، چون ایشان نماینده شما هستند و آقای شریعتمدار نماینده ندارد. ایشان بیاید که هم به آقای قاضی کمک کند، هم اختلاف نباشد و با این جور حرف‌های ظاهرالصلاح، غرض اصلی خود را پوشانند. امام گفتند: «آقای مدنی خوب است. هم آذری زبان است، هم قبلاً در تبریز بوده. ایشان

برود». آقا به احترام اینکه آقای مدنی مهمان هستند، نماز جمعه قبل از روز قدس را به آقای مدنی اقتدا کردند. این خبر را که به امام دادند، ایشان فرمودند: «نماز را آقای قاضی بخوانند. آقای مدنی مهمان است، یک روز هست، یک روز نیست».

هفته بعد در روز قدس، آقا نماز را خواندند، منتهی پشت سر ایشان عده‌ای از طرفداران آقای شریعتمداری ایستاده بودند و فحش می‌دادند. ده پانزده نفر از آنها رفتند گوشه‌ای پشت سر آقای مدنی ایستادند و نماز خواندند. آقا گفتند کاری نداشته باشید، اختلاف می‌افتد. بعد از این قضیه، آقا مرا فرستادند قم. من رفتم پیش آقای



ابتدا خواهشمند است سیری از زندگانی پرنم و بابرکت والد ماجد شهید تان بیان فرمائید.

مرحوم آیت الله شهید آقای حاج سید محمدعلی قاضی طباطبائی در سال ۱۳۳۱ هجری قمری متولد و در سن هفت سالگی وارد حوزه علمیه شد. در اولین گام در حوزه، از مکتب مرحوم آقای میرزا محمدحسین مکتب دار و خوشنویس معروف بهره جست. پس از تعلیم دروس اولیه و آشنائی با خط و خوشنویسی نزد عموی خویش، مرحوم آیت الله آقای حاج میرزا اسدالله قاضی آموزش دید؛ سپس از والد گرانقدرش مرحوم آیت الله آقای حاج میرزا باقر قاضی طباطبائی فقها و اصولا استفاده های بسیار نموده است. پس از تکمیل دوره سطح، وارد حوزه علمیه قم گردید و بخشی از کفایه را از حوزه درس مرحوم آیت الله العظمی نجفی مرعشی و مرحوم آیت الله العظمی گلپایگانی استفاده نمود و شرح منظومه و اسفار صدر المتألهین و بعضی از کتب معقول را نزد امام خواند و مدت قریب به ۱۲ سال از حوزه درس ایشان بهره ها برد و دروس خارج را فقها و اصولا نزد مرحوم آیت الله العظمی حجت کوه کمری حاضر شد و به نوشتن درس های آن بزرگوار اهتمام تمام کرد و ضمناً به درس اصول آقای سید صدرالدین صدر اصفهانی حاضر شد و پس از ورود مرحوم آیت الله العظمی آقای بروجردی در دروس خارج ایشان حضور یافت و چند سال قبل از وفات مرحوم آیت الله العظمی آقای حجت کوه کمری به اشاره آن بزرگوار عازم نجف اشرف و وارد حوزه علمیه آنجا شد و نزد شیخ اعظم حضرت آیت الله العظمی آقای حاج شیخ محمدحسین کاشف الغطاء مشغول کسب علم و کمالات و فنون متنوع شد و خارج فقه را در حوزه درس مرحوم آیت الله العظمی آقای حاج سید محسن طباطبائی حکیم مشغول گردید و بسیار مورد توجه بود. بخشی از خارج را نیز از محضر مرحوم آیت الله العظمی آقای حاج سید حسن بجنوردی و مرحوم آیت الله العظمی آقای میرزا باقر زنجانی استفاده برد و از آن اساتید عظام به اجازات اجتهادی و روایتی مفتخر گردید. پس از چند سال تعلیم و رسیدن به کمالات معنوی، به علت بعضی از مشکلات خانوادگی که در تبریز توسط برخی از نزدیکانش به وجود آمده بود، بناچار از فیض حضور در محضر آن عالمان محروم می شود و به زادگاه خود باز می گردد و به تدریس و

آقا احترام زیادی به بزرگ و کوچک می گذاشتند. اگر به یک هم درست مثل وقتی که یک آیت الله می آمدند، احترام می گذاشتند و جلوی پای او از جا بلند می شدند. در ادای احترام حتی بین دوست و مخالف خود هم فرق نمی گذاشتند.

بحث و تالیف مشغول می گردد و در مسجد آباء و اجدادی یعنی مسجد مقبره، به اقامه نماز و وعظ و خطابه می پردازد تا سال ۴۰ و ۴۱ که نهضت امام آغاز می شود.

نقش شهید قاضی از سال ۴۲ به بعد در قیام مردم آذربایجان، نقشی شبیه حضرت امام در قیام ملت ایران است. در این زمینه توضیح بیشتری بفرمائید.

بله، ایشان در واقع نخستین فردی بودند که در آذربایجان به ندای امام لبیک گفتند و در پی سخنرانی های آتشین علیه رژیم طاغوت در روز ۴۲/۹/۱۳ دستگیر و به زندان قزل قلعه منتقل شدند. ایشان پس از چند ماه از زندان آزاد شدند و چند ماهی در منزل خویشان تحت نظر بودند، سپس برای ملاقات با امام که ایشان هم به تازگی از زندان آزاد شده بودند، به قم رفتند و سپس به تهران بازگشتند، آن گاه برای زیارت به مشهد مقدس رفتند و سپس بدون اعتنا به فرمان رژیم مبنی بر ترک نکردن تهران به تبریز بازگشتند که استقبال تاریخی آن روز معروف است.

پس از آنکه آقا به منزل خود در تبریز وارد شدند، حدود نیمه شب بود که ساواکی ها از در و دیوار به منزل ریختند و مرحوم آقا را بدون عبا و عمامه و قبا و کفش و با همان لباس سفیدی که معمولاً آقایان علما می پوشند، در حالی که چند نفر پاهای ایشان و سر و دست هایشان را گرفته بودند، با این وضع به ماشین بردند، طوری که بعداً خود ایشان نقل می کردند: «موقعی که مرا می بردند، دستم به خارهای گل رز که در باغچه بود، برخورد کرد و دست و لباس خونی شد».

به هر حال آقا را بردند و ما هم چند روز از جای ایشان خبر نداشتیم... بعد متوجه شدیم که ایشان در زندان سلطنت آباد تهران زندانی هستند. آقا بعد از چند ماه دوباره آزاد شدند و به تبریز بازگشتند. ایشان کماکان دست از مبارزه و سخنرانی برنمی داشت و با تمام قدرت،

رژیم طاغوت و شاه را می کوبید تا بار دیگر دستگیر و به تهران برده شد. در آن موقع آقا دچار ناراحتی فتنی بودند و ایشان را به بیمارستان مهر بردند و جراحی کردند و چهار ماه به بهانه عمل، در آنجا نگه داشتند؛ سپس در ۱۱ آذر ۱۳۴۳ به کشور عراق تبعید کردند. بعد از یک سال آقا به تبریز برگشتند و این مقارن با زمانی بود که امام را نیز دستگیر و به ترکیه تبعید کرده بودند.

مرحوم آقا تا سال ۴۷ از فعالیت سیاسی و سخنرانی محروم بود تا اینکه در سال ۴۷ به خاطر مسائلی در باره زنان و بانک ملی و اقلیت های مذهبی و فرقه های ضاله و مسئله اسرائیل، در روز عید فطر، پس از خطبه های نماز، سخنرانی آتشینی علیه رژیم ایراد کرد و چند روز بعد دستگیر و به بافت کرمان تبعید شد. آقا چهار ماه هم در زنجان در تبعید بودند و سپس به تبریز بازگشتند و تا سال شهادت مرحوم حاج آقا مصطفی خمینی ممنوع المنبر بودند، ولی بعد از شهادت ایشان این فعالیت ها شروع شد که تا روز شهادتشان ادامه پیدا کرد.

روزهای پس از انقلاب برای خانواده شما روزهای پرکاری بودند، زیرا منزل شما پایگاه انقلابیون بود. از آن روزها چه خاطراتی دارید؟

در آن روزها آقا به خاطر بازگشت امام و پیروزی انقلاب بسیار خوشحال و مسرور بودند. اداره همه امور شهر و استان هم به دلیل از بین رفتن نظامات قبلی به عهده آقا بود. ایشان با نظم و درایت خاصی امور را اداره می کردند و مسائلی که بعد از شهادت ایشان پیش آمد، در حیات ایشان روی ندادند. از آنجا که پس از پیروزی انقلاب عده ای در پی رسیدن به ریاست و اندوختن مال و امثالهم بودند و آقا می خواستند سر و سامانی به وضع مردم بدهند و به مشکلات آنان برسند، آنان سنگ اندازی هایی می کردند که بسیار آقا را ناراحت و مکدر می کرد. دوستان نادان هم که با اشتباهات خود مزید بر علت شده بودند.

مراتب و مدارج علمی شهید آیت الله قاضی همواره در سایه مبارزات ایشان مغفول مانده است، لذا جا دارد که در این زمینه هم مطالبی را بیان بفرمائید.

اجازه اجتهادی که از سوی مراجع بزرگ حوزه های نجف و قم از جمله آیات عظام: مرحوم کاشف الغطاء، امام، مرحوم آقای حکیم، مرحوم آقای بروجردی، مرحوم آقای سید حسن بجنوردی و... به ایشان داده شد، چیزی نیست که به هر کسی بدهند. درجه اجتهاد را به شخصی می دهند که واقعاً در مسائل فقهی و اصولی، تخصص داشته باشد. مرحوم آقا هم از نظر فقهی و هم از نظر اصولی واقعاً مجتهد بودند. ایشان خصوصاً در علم کلام سرآمد بودند و در مسائل فلسفی و عرفانی، قریب

در مطالعه و پژوهش خستگی ناپذیر بود...

■ «شهید آیت الله قاضی در قامت یک پدر» در گفت و شنود با
حجت الاسلام والمسلمین سید محمدتقی قاضی طباطبائی

● درآمد

در سفر به تبریز و جریان تدارک ویژه نامه آیت الله قاضی، در پی گفت و شنود با جناب حجت الاسلام والمسلمین سید محمدتقی قاضی بودیم که ایشان پاسخ گوئی مکتوب را ترجیح دادند. این امر به عللی میسور نگردید و در نهایت، گفت و شنودی که در کتاب «تنهایی و پایداری» از ایشان درج شده است، برای این یادمان برگزیده شد. فرزند فاضل آن شهید در این پاسخ ها ضمن اشاراتی به مکانت علمی والد ماجدشان، بخشی از خاطرات ناب خویش با ایشان را نیز بازگو کرده اند.



مرحوم آقا هج از نظر فقهی و هم از نظر اصولی واقعا مجتهد بودند. ایشان خصوصا در علم کلام سر آمد بودند و در مسائل فلسفی و عرفانی، قریب به ۱۲ سال از محضر امام بهره‌ها بردند. مقام علمی ایشان را می‌توان به‌خوبی از محتوای آثارشان استنباط کرد.

پیدا نشد. تا یک سال در پی این کتاب بودیم و پیدا نمی‌شد تا یک روز که به‌طور اتفاقی پیدا شد و آن را نزد آقا آوردیم. شادمانی و سرور آقا با دیدن آن کتاب از وصف خارج است. از چگونگی ترور شهید آیت‌الله قاضی و دستگیری قاتلین ایشان نیز به نکاتی اشاره کنید.

البته می‌دانید که ترور این گونه اشخاص اکثراً به وسیله ایادی استعمار اتفاق می‌افتند. کمتر پیش می‌آید که استعمارگران، مستقیماً وارد عمل شوند و این کارها را توسط ایادی خود در داخل کشور انجام می‌دهند.

در مورد شهید آیت‌الله قاضی نیز آنها ابتدا سعی کردند توسط ایادی خود آن شخصیت مجاهد را ترور شخصیت کنند و چون ایشان از وجهه علمی و نفوذ بالائی برخوردار بودند و افراد جامعه نیز ایشان را به‌خوبی می‌شناختند و سابقه خانوادگی ایشان نیز قریب به ۷۰۰ سال بود، ترور شخصیت ایشان چندان کارساز نبود، لذا ابتدا تلفن‌ها و نامه‌های تهدیدآمیز شروع شد که البته آقا ترسی به دل راه نمی‌دادند تا سرانجام در روز ۱۰ آبان سال ۵۸، بعد از نماز مغرب و عشاء در مسجد شعبان به هنگام بازگشت به منزل، موقع وارد شدن اتومبیل حامل مرحوم آقا از خیابان به کوچه حاج رضا میدانی، از پشت دکه‌ای به وسیله عاملان گروه فرقان، آن شخصیت باعظمت، مورد ترور قرار گرفت و این فرزانه گرانقدر را از دست دادیم؛ ثلثه فی الاسلام لا یسدها شیئی. البته عاملان این ترور، بعدا دستگیر شدند. ■

اشخاص رفتند، بنده و دو سه نفر از نزدیکان وارد اتاق شدیم و دیدیم آقا همان طور عمامه به سر و عبا بر دوش نشسته‌اند و مشغول نوشتن نامه هستند. یکی از نزدیکان گفتند: «آقا! آن افراد رفتند. دیگر کسی در اتاق نیست که شما عمامه به سر و عبا بر دوش نشسته‌اید. هوا گرم است. لاقال عبا و عمامه را بردارید که کمی خنک شوید.» مرحوم آقا تبسمی کردند و فرمودند: «مگر من خودم آدم نیستم؟ انسان باید چه در خلوت چه در جلوت، بااحترام باشد.»

آقا عادت داشتند حتی اگر یک کودک با ایشان صحبت می‌کرد، دقیق به حرف‌هایش گوش بدهند. هیچ وقت حرف کسی را قطع نمی‌کردند و تا کسی از ایشان مطلبی را نمی‌پرسید، حرفی نمی‌زدند. آقا به تحقیق و مطالعه و نوشتن علاقه وافر داشتند و در امر مطالعه، خستگی‌ناپذیر بودند. ایشان گاهی هفت هشت ساعت بی‌وقفه مطالعه می‌کردند و می‌نوشتند.

نکته‌ای که تا کنون کمتر به آن اشاره کرده‌ام، تهجد و زهد و بیدار بودن ایشان قبل از طلوع فجر بود. مرحوم آقا اکثراً قبل از نماز صبح صلو‌ه‌اللیل را به جا می‌آوردند. حتی یادم هست دعا‌های به‌خصوصی را که باید اهلش بخوانند، می‌خواندند و طلب مغفرت و استغفار برای مومنین می‌کردند.

از دیگر خصوصیات اخلاقی آقا وفاداری در دوستی بود. مرحوم آقا با هر کسی دوستی و رفت و آمد می‌کردند تا آخر در دوستی و رفاقت خود وفادار بودند و هیچ وقت آن شخص را از یاد نمی‌بردند.

همواره به بیچارگان و ضعفا کمک می‌کردند و بسیار در این کار، مشتاق و پیگیر بودند.

آقا نسبت به دین و اهل بیت (ع) تعصب می‌ورزیدند و هر کسی و هر صنفی که در موضوع یا مسئله‌ای خلاف مذهب و سیره اهل بیت (ع) و دین مقدس اسلام سخنی می‌گفت یا مطلبی می‌نوشت، به‌شدت موضع‌گیری و حقانیت دین مقدس و اهل بیت (ع) را اثبات می‌کردند.

یکی دیگر از ویژگی‌های آقا شجاعت و جسارت و بی‌باکی ایشان بود. در مسائل دینی حتی اگر خطر مرگ هم برای ایشان وجود داشت، از بیان حق خودداری نمی‌کردند.

آقا بسیار کم‌خوراک و کم‌خواب بودند و بسیار از اتلاف وقت و نیز اسراف پرهیز داشتند.

شیرین‌ترین خاطره‌ای را که از شهید بزرگوار دارید، بیان بفرمائید.

شیرین‌ترین خاطره هنگام مراجعت امام از فرانسه بود. وقتی هواپیمای امام از آسمان تبریز عبور کرد، آقا پیام تبریکی برای ایشان فرستادند و مصرانه خواستند که هواپیما لحظاتی در فرودگاه تبریز به زمین بنشیند تا چشم مردم به جمال ایشان منور شود، لیکن به علت مسائل امنیتی، این امر میسر نشد؛ اما امام درودهای فراوان و سلام‌های گرم خود را برای آقا و مردم آذربایجان فرستادند که خاطره بسیار شیرینی بود و آقا حظ بسیار کردند.

یکی دیگر از خاطرات شیرین برای مرحوم آقا، رفتن شاه از ایران بود. آقا آن روز و آن شب خیلی مسرور بودند.

آقا همیشه در پی پیدا کردن مطلب کتاب فقهی «حبل‌المتین» مرحوم شیخ بهائی بود. این کتاب زمانی بسیار کمیاب و نادرالوجود بود، ولی آقا در کتابخانه شخصی‌شان آن را داشتند. یک روز می‌خواستند مطلبی را در آن پیدا کنند و مرا فرستادند که کتاب را بیاورم، ولی من هر چه گشتم، پیدا نکردم. خود آقا هم گشتم، ولی باز



به ۱۲ سال از محضر امام بهره‌ها بردند.

مقام علمی ایشان را می‌توان به‌خوبی از محتوای آثارشان استنباط کرد. از کدامش بگویم؟ از اللوامع الالهیه فی مباحث الکلامیه؟ از فاضل مقدار بگویم یا از انوار النعمانیه جزایی یا از الفردوس الاعلی و جنبه‌الماوی شیخ کاشف‌الغطاء یا تفسیر الجوامع الجامع طبرسی یا از حواشی و آرای ایشان بر منهاج‌الصالحین مرحوم آیت‌الله العظمی آقای طباطبائی حکیم؟ از تحقیق در باره اول اربعین بگویم یا از دهه‌کتاب چاپی و غیرچاپی که هر کدامش دریائی است بیکران از تحقیقات و تعلیقات و اشاره به نکات دقیق و علمی بعضی از مسائل فقهی، اصولی، کلامی، فلسفی، اخلاقی و تاریخی که از قلم این مجاهد شهید و شریف تراوش کرده و به یادگار مانده است. من متأسفم که جامعه ما هنوز هم مقام علمی ایشان را آن گونه که باید و شاید، درک نکرده است.

از ویژگی‌های اخلاقی پدرتان نکاتی را برشمارید.

ویژگی‌های اخلاقی و خصوصیات فردی انسان‌هایی چون والد گرامی، در چهارچوب گفتن و نوشتن نمی‌گنجد، چون این گونه افراد در تمام مسائل اخلاقی و معنوی و علمی وارد و در آنها غوطه‌ور می‌شوند و لذا همه رفتار و سکنات و برخوردهایشان با مردم و با خانواده، طبق موازین شرع و عرف است و کل حیاتشان جلوه‌گاه ویژگی‌های برجسته اخلاقی.

یکی از ویژگی‌های برجسته آقا به نظر من تاکید ایشان به نماز بود. همیشه به مراقبت از نمازها و ادای آن در اول وقت توصیه داشتند. همواره می‌گفتند کثیرالصلوه باشد که هیچ چیز به اندازه نماز، شما را به خدا نزدیک نمی‌کند.

دیگر ویژگی ایشان تقید به نظافت و نظم بود. به نظر من ایشان مصداق واقعی النظافه من الایمان بودند. ایشان در تمام مسائل از لباس پوشیدن تا غذاخوردن و حتی طرز نگهداشتن کتاب و مطالعه، نوشتن و همه امور، آیت پاکیزگی و نظم بودند، بدان گونه که هنوز هم نزد افراد خانواده و نزدیکان و خویشان ضرب‌المثل هستند.

ویژگی دیگر آقا احترام به بزرگ و کوچک بود. اگر طلبه‌ای که تازه مشغول خواندن امثله و صرف میر است، وارد می‌شد، ایشان درست مثل وقتی که یک آیت‌الله می‌آمدند، از جا بلند می‌شدند و آن طلبه را احترام می‌کردند. آقا در ادای احترام حتی بین دوست و مخالف خود هم فرق نمی‌گذاشتند. مخالفان آقا گاهی این طرف و آن طرف می‌نشستند و پشت سر ایشان حرف می‌زدند و گاهی بی‌احترامی می‌کردند، اما وقتی به منزل ما می‌آمدند و یا در مکانی وارد می‌شدند که آقا حضور داشتند، آقا از جا بلند می‌شدند و آن فرد را احترام می‌کردند.

مرحوم آقا به خودشان هم احترام زیادی می‌گذاشتند. یادم هست تابستان و هوا بسیار گرم بود. چند نفر از مریدان مرحوم آقا برای انجام کار محرمانه‌ای نزد ایشان آمدند. پس از آنکه آن



شهید آیت‌الله قاضی در دوران نوجوانی در کنار برادران و برخی اقوام.



• درآمد

سیر طولانی مبارزات شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی و نقش تعیین کننده ایشان در آذربایجان، به‌رغم اهمیت بالای آن متأسفانه آن‌گونه که باید واکاوی و بیان نشده است. در این گفتگو که با یکی از نزدیک‌ترین یاوران ایشان صورت گرفته، این سیر مبارزاتی تا حدی که درخور یک گفتگوی چند ساعته است، توسط خواهرزاده ایشان بیان و نکاتی شنیدنی از جنبه‌های گوناگون شخصیت آن بزرگوار برای بررسی دقیق‌تر چهره‌های شاخص انقلاب اسلامی بازگوئی شده است.

«راهبرد مبارزاتی شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی» در گفت و شنود

شاهد یاران با سید محمد الهی

دشمن انسان‌های تاثیر گذار را خوب می‌شناخت...

وارد افکار ایشان شد و از همان جا که برگشت، با دولت شاهنشاهی برخورد داشت و هیچ وقت نشد که ملایمت نشان بدهد.

سال ۴۱ یا ۴۲ اولین کتابی که در این زمینه‌ها به دستمان رسید، کتاب «نمونه‌های اخلاقی در اسلام» نوشته مرحوم کاشف‌الغطاء، ترجمه شهید آیت‌الله قاضی و چاپ تبریز بود. آن موقع «مؤتمر تقریب ادیان» در بیروت برگزار شده بود و مرحوم کاشف‌الغطاء مقاله‌ای به آنجا فرستاده و در آن مقاله حمله عجیبی به استعمار و حکومت‌های دست‌نشانده ایران و عراق و عربستان و ... کرده و آنها را کوبیده بود. آقای قاضی چنین مقاله‌ای را ترجمه کرد و در تبریز چاپ شد و ما این را خواندیم. فکر می‌کنم مطالعه این مقاله، مثل من برای خیلی‌ها اولین قدم در این راه بود. تا آن موقع ما روحانیت و دولت شاهنشاهی را دو تا نمی‌دانستیم. با سوابقی که حکومت پیشه‌وری در این منطقه داشت و با ترسی که از نفوذ شوروی به این منطقه داشتیم، دو دستی به حکومت شاه چسبیده بودیم.

دقیقا یادم هست در سال ۲۶، پس از شکست حکومت پیشه‌وری هنگامی که شاه به روستای باسمنج که الان شهر باسمنج شده، آمد، علمای اینجا از او استقبال کردند. عکسش را من دارم که تمام علمای آذربایجان، از جمله حاج میرزا باقرآقای قاضی، آقایان انگجی‌ها، آقای ثقة‌الاسلام و همگی به استقبال شاه رفتند، برای اینکه وجود حکومت شاهنشاهی در آن زمان در مقابل استالین، خودش یک انقلاب بود. این افکار در این منطقه بود.

در دوره ملی شدن صنعت نفت، سه تن از آقایان علمای آذربایجان به مجلس راه پیدا کردند. با این حال من دقیقا یادم هست غروب روز ۲۸ مرداد ۳۲ که در ایران کودتا شد، اخبار رادیو را گوش می‌کردیم. با شاه در مصر یا رم مصاحبه می‌کردند. گفت: «من قصد داشتم به آذربایجان بروم، از ترس برادرکشی نرفتم و آمدم خارج»، یعنی موقعیت آذربایجان در آن شرایط و در آن سال‌ها طوری

بودند، عده‌ای طرفدار جبهه ملی و دکتر مصدق، عده‌ای طرفدار آیت‌الله کاشانی و عده‌ای هم طرفدار مرحوم نواب بودند. آیا اطلاع دارید گرایش عمده آیت‌الله قاضی به کدام جریان بود؟

در آن زمان ایشان در قم درس می‌خواند و شاگرد امام راحل بود. من نکته خاصی در این باره نمی‌دانم که چه فعالیتی می‌کرد، اما از سیاق کار ایشان می‌توان دریافت که مذاقش در این زمینه چه بوده است.

شهید آیت‌الله قاضی پس از بازگشت از قم به تبریز، به نجف رفتند. آیا علت این بود که حوزه علمیه قم،

تعطیلات تابستان را معمولا به تبریز می‌آمد. در نجف مرجعیت با آیت‌الله حکیم بود و شهید قاضی در درس ایشان و درس آیت‌الله کاشف‌الغطاء شرکت کرد و افکار مرحوم آقای کاشف‌الغطاء وارد افکار ایشان شد و از همان جا که برگشت، با دولت شاهنشاهی برخورد داشت و هیچ وقت نشد که ملایمت نشان بدهد.

پاسخگوی نیازهای علمی ایشان نبود یا علت دیگری داشت؟

مطمئنا در آن زمان ارزش علمی حوزه نجف از قم بالاتر بود. این را نمی‌شود انکار کرد. آنجا یک حوزه هزارساله است و قم جدید است و ایشان علاقمند بود که به نجف بروند و در تبریز نمانند. تعطیلات تابستان را معمولا به تبریز می‌آمد. در نجف مرجعیت با آیت‌الله حکیم بود و شهید قاضی در درس ایشان و درس آیت‌الله کاشف‌الغطاء شرکت کرد و افکار مرحوم آقای کاشف‌الغطاء

لطفا در ابتدا نسبت خود با شهید آیت‌الله قاضی را بفرمائید.

بسم‌الله الرحمن الرحیم. من سید محمد الهی، پسر آیت‌الله اسید حسن الهی طباطبائی هستم. مرحوم شهید قاضی دایی بنده هستند. پدرم با ایشان نوه عمه، نوه دایی بودند.

از سنن طفولیت، آیا خاطره شیرینی از شهید آیت‌الله قاضی در ذهنتان هست؟

بله، من متولد ۱۳۱۷ هستم. در آن زمان ارتش روسیه، ایران را اشغال کرده بود و ما شهر را تخلیه کرده بودیم و در روستای شادآباد در ساختمانی متعلق به مرحوم احتشام‌الممالک لبقوانی ساکن شده بودیم. آن روزها حمام شخصی در هیچ جا نبود، مگر در خانه‌های اعیان و اشراف. آن ساختمان یک حمام اختصاصی داشت و یادم هست که من و مرحوم قاضی رفتیم و در آنجا استحمام کردیم. من حدودا چهار پنج سال داشتم. اولین خاطره‌ای که از حضور ایشان در زندگی‌ام دارم، این است.

برخورد ایشان با شما به عنوان یک کودک چهارساله چگونه بود؟

آن موقع شهید قاضی بچه نداشت و به من بسیار علاقمند بود. همین که مرا با خودش به حمام برد، محبتش معلوم است. من نوه اول آمیرزا آقا باقر قاضی بودم و به اصطلاح خودمان، خیلی جایم گرم بود و دایی‌ها همه‌شان و مخصوصا شهید قاضی خیلی به من لطف داشتند. ایشان واقعا با من مثل پسر خودش رفتار می‌کرد. در سال‌های ۲۱، اسید حسن، پسر آقای قاضی به دنیا آمد. تا آن موقع من جای پسر ایشان بودم. نامه‌های ایشان الان هست. ایشان آن موقع که در قم درس می‌خواند، هر نامه‌ای که می‌نوشت، حتما یک احوال‌پرسی هم از من در آن بود. بعد هم که خدا به خودش ۴ پسر و ۱ دختر داد.

در دوران نهضت ملی شدن صنعت نفت، چهار جریان وجود داشت. عده‌ای نسبت به این مسئله بی‌تفاوت

■ علامه سید محمد حسین طباطبائی در کنار برادر خود آیت الله سید محمد حسن الهی پدر سید محمد الهی.



نیروی نظامی - تحویل می دادند. من ۲ بار در آنجا به زندان رفتم. یک بار چند ساعتی بیشتر نبودم و زود مرا ترخیص کردند، ولی یک بار ده روزی مرا آنجا نگه داشتند. علتش هم نامعلوم است. من الان می روم عدم سوء سابقه بگیرم، می نویسند در تاریخ فلان به علت نامعلوم به زندان رفته است. به علت نامعلوم یعنی علت امنیتی که نمی گفتند. ساواک علت را نمی گفت و فقط دستور بازداشت می داد.

در قضیه انجمن های ایالتی ولایتی من در زندان بودم و در جریان کار نبودم. بعد از اینکه بیرون آمدم، دیدم قضیه انجمن های ایالتی ولایتی تمام شده، ولی جنبش راه افتاده بود. در هیئت هایی که در مساجد تشکیل می شدند - و معمولاً بسیار هم بودند و ما نمی خواستیم در برابر ساواک، نشاندارشان کنیم - شرکت می کردم، تا وقتی که دوم فروردین سال ۴۲ شد. در آن موقع آسید حسن، پسر آقای قاضی، صبح آمد به خانه ما. ۲۵ شوال و روز وفات امام صادق (ع) بود و قرار بود در مسجد مقبره، مجلس روضه خوانی برگزار شود. آقا او را فرستاده بود که به فلانی بگو بیاید مسجد مقبره و خودتان هم در اطراف مسجد باشید. ما هم رفتیم و آنجا نشستیم. خبر آمد که در مسجد طالبیه درگیری شده. رفتیم آنجا، درهای مسجد را بسته بودند و سربازها، پاسبان ها و ساواکی ها آنجا جمع بودند. ناگهان دیدیم آسید علی اصغر - سرایدار مسجد - را از در نیمه باز مسجد کشیدند بیرون. نام خانوادگی ایشان یادم نیست، چون بیشتر به همین اسم او را می شناختم. وقتی آسید علی اصغر را بیرون کشیدند، درگیری ایجاد شد. از دوم فروردین سال ۴۲، من دیگر نشاندار شدم و در خدمت نهضت روحانیت قرار گرفتم تا پیروزی انقلاب.

گویا در آن مدت جلساتی مخفی با آیت الله قاضی داشتید. در این جلسات چه کسانی شرکت می کردند و بحث ها حول چه محورهای بودند؟

نمی شود گفت جلسات مخفی، بهتر است بگوئیم جلسات خودمانی. ساواک در تمام لایه های اصناف مردم نفوذ کرده بود. ما می دانستیم که هیچ جمع و جلسه ای بدون اطلاع ساواک امکان ندارد تشکیل شود. ما یک جلسه ۵، ۶ نفری داشتیم. آقای یزدانی بود، من بودم، آقای دکتر سید محمد میلانی بود، مرحوم محمد حنیف نژاد بود، مهندس عظیمی بود، مهندس حبیب یکتا بود. اینها اکثراً دانشجو بودند. آقای یزدانی و من بازاری بودیم. ما در واقع دستچین شده بودیم.

مرحوم والد شما هم می آمدند؟

ایشان اساساً هتدل بزن این کارها بود. ایشان اخلاقاً آدمی منزوی بود. وقتی از نجف برگشت، در اینجا نه منبری راه انداخت و نه نمازی و نه مسجدی درست کرد. حتی درسی که می گفت، توی خانه خودمان بود. آدمی نبود که از خانه بیرون بیاید. مسئله مبارزات اجتماعی، ذوق خاصی می خواهد. آدم باید یک کمی حس جاه طلبی داشته باشد که بخواهد نشاندار شود و در این اجتماعات برود، ولی ایشان ابداً در پی این نبود که نشاندار شود، ولی در جلسات شرکت می کرد. اگر قرار است به جلسه ای لقب مخفی بدهیم، باید به جلسات آقای قاضی و آقای الهی بدهیم، نه جلسات ما. جلسات ما مخفی نبودند. پنج شش نفری جمع می شدیم که دستچین شده بودیم و خیالمان راحت بود که ساواکی در آن نیست. جمع می شدیم و برای اعلامیه ها و تظاهرات و این جور کارها برنامه ریزی می کردیم.

یک جلسه توسعه یافته تر از این هم داشتیم که در آن از افراد جبهه ملی، نهضت آزادی، متمولین بازار،

می شد و شرق که از کانال روسیه می آمد، برای حفظ حاکمیت و ملیت خودمان، دو دستی به حکومت شاه چسبیده بودیم. شاه هم این را می دانست. مقاله ای که آقای قاضی منتشر کردند، نقطه عطفی شد برای مبارزین و برای علنی شدن افکار مردمی و ملی این منطقه. به دنبال آن انجمن های ایالتی ولایتی مطرح شد. در این مقطع، من زندانی بودم.

زندان رفتن شما در ارتباط با آیت الله قاضی بود؟

خیر، آیت الله قاضی هنوز این طور افشاگری نکرده بود. من از دوران آقای دکتر مصدق مسئله سیاسی داشتم و از مدرسه بیرونم کردند. من آن موقع در سیکل اول در دبیرستان پرورش درس می خواندم. مدیر مدرسه ما مرحوم آقای هجیری از طرفداران آقای دکتر مصدق بود.

ساواک در تمام لایه های اصناف مردم نفوذ کرده بود. ما می دانستیم که هیچ جمع و جلسه ای بدون اطلاع ساواک امکان ندارد تشکیل شود. ما یک جلسه ۵، ۶ نفری داشتیم. آقای یزدانی بود، من بودم، آقای دکتر سید محمد میلانی بود، مرحوم محمد حنیف نژاد بود، مهندس عظیمی بود، مهندس حبیب یکتا بود.

من شاگرد آقای امیرخیزی بودم که پسر آقای امیرخیزی دوران مشروطیت و طرفدار آقای دکتر مصدق بود. ما همان موقع به تبع مدیران و بزرگان خود به نهضت ملی ملحق شدیم و در فروش اوراق قرضه ملی و پشتیبانی از آقای دکتر مصدق و تظاهرات خیابانی و اینها شرکت داشتیم و از دست توده های ما و از دست گروه هایی که اصل ۴ را راه انداخته و لات ها را جمع کرده بودند و به خیابان می آمدند و کسانی را که تظاهرات می کردند، کتک می زدند، کتک خوردیم. من از آن موقع سوابقی داشتم. آن موقع ساواک، زندان اختصاصی نداشت و زندانی ها را می گرفتند و تحویل شهربانی می دادند و به زندان شهربانی در خیابان صائب - محل فعلی آموزشگاه

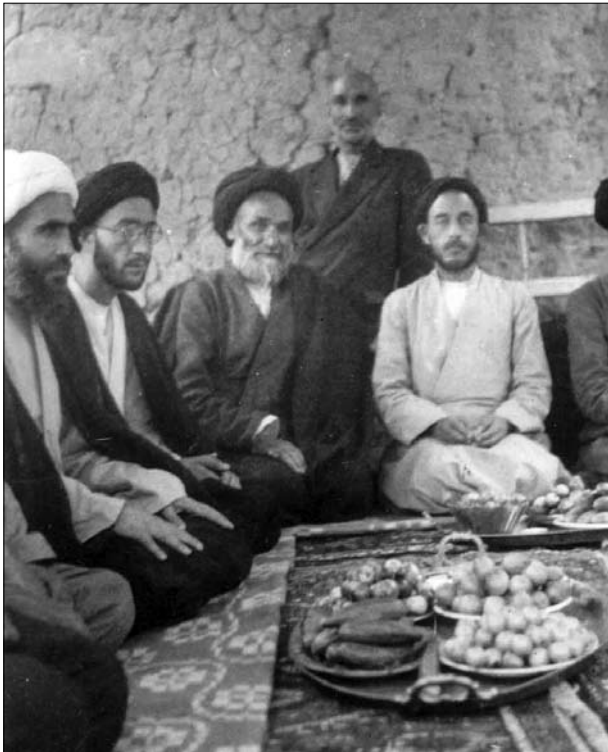
بود که حتی شاه هم باور کرده بود که این منطقه طرفدار و پشتیبان نظام شاهنشاهی است، درحالی که اصل مسئله این نبود. اصل مسئله، ترس مردم این منطقه مرزی بود از تهاجم شوروی. ما در این نقطه ای که الان داریم در آن صحبت می کنیم ۳۰ فرسخ فاصله داریم با پرچم جنوبی ناتو و ۲۴ فرسخ با دولت شوروی. ما اینجا در منطقه مرزی بین شرق و غرب قرار داریم و در نتیجه، اینجا منطقه حساسی است و شرق و غرب، اینجا را پشت جبهه خودشان فرض می کنند و هر دو علاقمندند زمینه های سیاسی این منطقه به نفع آنها باشد. روس ها حزب توده را در اینجا تشکیل دادند، امریکائی ها هم پان ترکسیم را شایع کردند. در اینجا طرفداران تمامیت ارضی ایران جز اینکه دو دستی به حکومت مرکزی بچسبند، کار دیگری نمی توانستند بکنند.

به نکته مهمی اشاره کردید. شاید دلیل مخالفت بسیاری از آقایان این بود که می خواستند آیت الله قاضی در برابر شاه نایستند.

دقیقاً همین طور است. خاطره ای از مرحوم امیرزا رضی آقای چای کنانی یا زنوزی دارم. ایشان فیلسوف بود. در دوره پیشه وری اینها سخت تحت فشار بودند و مرحوم علامه طباطبائی به همین دلیل از اینجا کوچ کرد و رفت، چون نه دولت از فلسفه اسلامی پشتیبانی می کرد، نه ملت آن رشد را داشت، نه روحانیت این جسارت را داشت و علیهذا کسانی که زبان گویا و استدلالی اسلام بودند، در اینجا در مقابل ارتش شوروی که آمده و اینجا را اشغال کرده بود و پشت سرش دیگرانی که با کوله باری از اعتقادات مارکسیستی به منطقه آمده بودند - که همان هم به حکومت پیشه وری منجر شد - تنها ماندند. مرحوم آقای طباطبائی کوچ کرد و به قم رفت و نتیجه مبارزات ایشان با مارکسیست ها و ماتریالیست ها، اصول فلسفه و روش رئالیسم است. مرحوم آقای زنوزی هم فیلسوف بود. آمده و به ایشان گفته بودند: «شما که از شاه طرفداری می کنید، مگر خبر ندارید که او دارد این کثافتکاری ها را می کند؟» فرموده بود: «شاه که نمی آید با گردو بازی کند، می رود همین کارها را می کند».

شرایط این گونه بود. ما از ترس استالین، به شاه پناه برده بودیم و در مقابل غرب که از کانال ترکیه وارد این منطقه

■ شهید آیت الله قاضی در کنار آیت الله سید محمد حسن الهی.



آقای قاضی هیچ امتیازی برای خودش قائل نبود. پنج شش نفر می نشستیم و درباره یک مسئله بحث می کردیم. معتقد بودیم که نتیجه بحث باید به دست آقای قاضی اجرا شود. مجاهدین خلق و بقیه بعداً شروع شد. در سال ۴۲ اصلاً خبری از آنها نبود.

بعد از ۱۵ خرداد که آن رفتار با نهضت اسلامی شد، ما در تحلیل هایمان به این نتیجه رسیدیم که با این شرایط ساده ای که ما داریم، با ساواک نمی شود مبارزه کرد. باید مبارزه علمی تر، سازمان یافته تر و متشکل تر شود. این نتیجه گیری توسط محمد حنیف نژاد در تهران تبدیل به یک گروه مذهبی و سپس به سایر شهرستان ها منتقل شد. آن موقع اسم هم نداشت. اولین باری که از تهران به تبریز آمدند و مرا دستگیر کردند و به تهران بردند، ما اسم نداشتیم و ما را به عنوان گروه مذهبی دستگیر کردند. بعد در زندان اوین قرار بود از سازمان حقوق بشر یا عفو بین المللی بیانید بازدید از زندانیان سیاسی. در آنجا بوده که گفتند اگر این جمعی که هستیم، حالت تشکیلات نداشته باشد و مخصوصاً بدون اسم باشد، اینها متوجه نمی شوند و خلاصه باید قضیه را اروپائی تر کنیم. با مشاوره با بچه ها، از جمله من و آقای یزدانی نام «نهضت مجاهدین ایران» انتخاب شد. لطف الله میثمی هم در آن موقع سالم بود و در همان زندان بود. ما با این اسم با فرستادگان حقوق بشر مذاکره کردیم. تا آن موقع، یعنی سال ۵۰، اصلاً این گروه اسم نداشت. وقتی افشا شد که چنین سازمانی در این مملکت تشکیل شده و تا این مرحله رسیده و کسی از آن خبر نداشته، ساواک در این تشکیلات نفوذ کرد و اسم و روش و ایدئولوژی آن را عوض کرد و یک سازمان من در آوردی درست کردند که الان شما می بینید.

یعنی شما اسم داشتن و امضا داشتن را پاشنه آشیل آن گروه می دانید.

بله، ما کاری نداشتیم. امام جلو بود، ما هم به دنبالش. هیچ مسئله ای نداشتیم. سازمان به عنوان تشکیلات و راهمائی مبارزات مردم به وجود آمده بود، نه برای حکومت گری و یک حکومت خاص.

که جای این اعلامیه خالی است. نسخه اولیه اعلامیه را آن پنج شش نفر تهیه می کردند و در لایه دوم، مرحوم آقای قاضی مطرح می کرد، آن آقایان هر کدام از دیدگاه خودش، ایراد و اشکال آن را می گفتند و در آنجا اصلاح و تصویب می شد و برای چاپ می رفت. مأمور چاپ ما در این حلقه ها نبود و اگر همه را هم می گرفتند، او دستگیر نمی شد. او بدون اینکه کسی کوچکترین سوءظنی ببرد، اعلامیه را می گرفت و می برد و چاپ می کرد و بعد می برد منزل آقای قاضی تحویل می داد. خدا رحمتش کند. نامش عبدالحسین هاروت و شاگرد قناد بود. پیرمرد بود و سوابق مبارزاتی در حزب توده داشت. بعد، از حزب توده برگشته و به خانه آقای قاضی آمده و با ایشان بیعت کرده بود. او مسئول این کار بود و کار دیگری نمی کرد. در آن جلسات هم شرکت نمی کرد و هیچ اسمی در هیچ جا از او برده نمی شد. فقط من و آقای یزدانی و آقای قاضی می دانستیم اعلامیه ها در کجا و به دست چه کسی چاپ می شود.

این مدل سازمانی که شما ترسیم کردید، بسیار دقیق است. آیا اسمی هم داشت و از کجا الهام گرفته شده بود!

نه اسم نداشت. نمی خواستیم اسم داشته باشد. مبارزات ما از سال ۴۲ شروع شد و تا سال ۵۷ ادامه پیدا کرد. شما در این فاصله جز یک عکس از من با آقای قاضی پیدا نمی کنید. فقط یک دانه پیدا کردند، آن هم در بیمارستان مهر، یکی از بچه ها آمده و عکس گرفته بود که این را آقای دکتر اشرفی داشته و ۳۰ سال بعد از انقلاب داده در روزنامه ها چاپ کرده اند. نه عکس داریم، نه ردپائی داریم. پای تمام اعلامیه ها فقط نام آقای قاضی بود و هیچ یک از ما به تنهایی و بدون مشورت ایشان هیچ کاری نمی کردیم. کسانی را که در این گروه نام بردم، افراد خاصی بودند. مثلاً مرحوم محمد حنیف نژاد - اینکه بعداً چه رفتاری با او شد، کاری ندارم - ولی او واقعاً یک بچه مسلمان بود، مطالعات زیادی داشت، بسیار تیزهوش و واقعاً نخبه بود. آقای دکتر میلانی آدم معمولی نیست، یک نخبه است. اینها مطالعات وسیعی داشتند. آقای دکتر میلانی جزو انجمن اسلامی دانشجویان بود. محمد حنیف نژاد در تهران عضو انجمن اسلامی دانشجویان بود، در جلسات آقای طالقانی در مسجد هدایت شرکت می کرد و با ایشان رابطه نزدیک داشت. مهندس حبیب یکتا عضو نهضت آزادی بود و به مهندس بازرگان و آقای دکتر سبحانی خیلی نزدیک بود و مطالعات تجربیات آنها از طریق ایشان دقیقاً به آقای قاضی منتقل می شد. منتهی ما قصد حزب و دسته راه انداختن نداشتیم. ما می خواستیم قضیه سالم پیش برود. خود مرحوم آقای قاضی هم این اعتقاد را داشت. در آن جلسات پنج شش نفری، مرحوم

مبارزات ما از سال ۴۲ شروع شد و تا سال ۵۷ ادامه پیدا کرد. شما در این فاصله جز یک عکس از من با آقای قاضی پیدا نمی کنید. فقط یک دانه پیدا کردند، آن هم در بیمارستان مهر، یکی از بچه ها آمده و عکس گرفته بود که این را آقای دکتر اشرفی داشته و ۳۰ سال بعد از انقلاب داده در روزنامه ها چاپ کرده اند.

دانشگاهیان از جمله دکتر گلابی، دکتر رفیعیان، دکتر منصور اشرفی، مرحوم آسید محمدعلی انگجی و عده ای از دانشجویان از جمله آقای دکتر میلانی و آقای مهندس حبیب یکتا، آقای مهندس عظیمی و دیگران می آمدند و هر حرکتی انجام می شد، با مشاوره اینها بود و هیچ کار خلق الساعه بی مشورتی نداشتیم.

مرحوم آقای قاضی مدیریت عالی این مجموعه را داشت. این لایه دوم بود. لایه سوم کمی از این توسعه یافته تر بود. گمانم ما تبریز را به ۱۴ منطقه تقسیم کرده بودیم و هر منطقه مسئولی داشت که با یک عده از جوان های دوچرخه سوار ارتباط داشت و آن جوان ها هم با مردم ارتباط داشتند. ما اعلامیه داشتیم، چاپ داشتیم، نوشتن اعلامیه داشتیم، اخبار داشتیم و برای اینکه اینها لو نرود و ساواک نرود یقه اینها را بگیرد، این طور لایه بندی کرده بودیم و به همین شکل کار می کردیم.

خدا رحمت کند آقای آسید جواد پیمان، مدیر روزنامه مهد آزادی را. ایشان اعلامیه های ما را چاپ می کرد. هیچ کس گمان نمی برد که اعلامیه های ما در چاپخانه روزنامه مهد آزادی که آن روزها یک روزنامه رسمی بود، چاپ می شود، ولی به قدری مراقبت کردیم که تا آخر هم نتوانستند چاپخانه را پیدا کنند و بعد از انقلاب، خودمان افشا کردیم. آقای آسید جواد پیمان فوت کرد و رفت و ما نتوانستیم حق او را ادا کنیم.

نوع ارتباط سه حلقه ای که نام بردید با آیت الله قاضی چگونه بود؟

آیت الله قاضی مدیریت کل این مجموعه را داشت. حلقه اول که پنج شش نفر بودیم، جنبه مشورتی داشت. حلقه دوم هم جنبه مشورتی داشت، منتهی قضیه در آن هیئت پنج شش نفری طراحی می شد و برای اینکه آن پنج شش نفر لو نروند، نتیجه را آقای قاضی در حلقه دوم مطرح می کرد. وقتی در لایه دوم تصویب می شد، لایه سوم اجرا می کرد. مثلاً فرض کنید می خواستیم برای موقعیتی یک اعلامیه بدهیم. در لایه اول تصویب و طراحی می شد



■ شهید آیت الله قاضی در کنار آیت الله سید محمد حسن الهی.

متأسفانه در سال‌های پس از انقلاب در مورد ایشان اجحاف شده و با منتسب کردن ایشان به گروهی خاص، چهره‌شان را غبارآلود کرده‌اند. غرض بنده از این سؤال این بود که اگر ارتباطات علمای شهرهای مختلف با آیت‌الله طالقانی و تعامل بین آنها تبیین شود، جایگاه و نقش ایشان در نهضت روحانیت، شفاف‌تر خواهد بود.

درست است که مرحوم آقای طالقانی عضو نهضت آزادی بود، ولی ما ایشان را خیلی پیش از اینها می‌شناختیم. ایشان منزل مرحوم علامه طباطبائی می‌آمد و در مباحثات پرفسور کوربن شرکت می‌کرد. شخصیت بسیار جالبی داشت. مرحوم آقای طالقانی در سال ۱۳۲۲، در فضای آزاد و در میدان بهارستان سخنرانی کرد که ایدا در آن زمان، چنین کاری در میان روحانیون معمول نبود. ایشان به شدت نشاندار بود و تجربه‌های بسیار زیادی در مبارزات داشت، لذا همه ما به ایشان علاقمند بودیم. هم آقای قاضی بسیار به ایشان علاقمند بود، هم همه جوانانی که در اطراف ایشان بودند.

محمد حنیف‌نژاد هم بچه مسلمان و قوم و خویش مرحوم آیت‌الله شهیدی خودمان بود. پدرش هم عالم بسیار جا افتاده‌ای بود. او در دانشکده کشاورزی تهران قبول شده بود و در دوران دانشجویی به مسجد هدایت و محضر آقای طالقانی می‌رفت و به تبریز هم که می‌آمد، نزد آقای قاضی می‌آمد. بعد از اینکه آقای طالقانی دستگیر شد، حنیف‌نژاد هم دستگیر شد و ۸ ماه در زندان با آقای طالقانی بود و همین مجالست، بسیار در طرز تفکر او اثر گذاشت.

مایلم در اینجا سئوالی را مطرح کنم. ما بعد از انقلاب چند نفر ساواکی را دستگیر کردیم؟ شاید ۱۰۰ نفر.

۱۰۰ نفر هم نشدند. آنهایی را که عکس‌هایشان را در موزه عبرت زده‌اند، هیچ کدامشان از دیلم به بالا نیستند. صد نفر شلاق‌بزن گردن‌کلفت استوار ارتش را گرفتیم و اعدام کردیم و گفتیم داریم ساواک را مضمحل می‌کنیم! واقعا این مملکت را اینها اداره می‌کردند؟ این طور نبود. آنهایی که سروکارشان با ساواک افتاده می‌دانند که ساواک افراد تحلیل‌گری داشت. باسوادهایی در ساواک بودند که یکی‌شان سئوالی از من کرد که کمتر کسی می‌پرسد و جوابش را می‌داند. صحبت از آقای قاضی بود. پرسید قاضی را چند جور می‌نویسند؟ وقتی من

گفتم ۴ جور، گفت: آفرین! معلوم بود کاملاً سرش توی حساب است! اینها حاضر‌الذهن بودند، آدم‌های باسوادی بودند، تحلیل‌گر بودند، روزنامه می‌نوشتند، سیاست دنیا را تفسیر می‌کردند، به شاه خط‌مشی می‌دادند. اینها الان کجا هستند؟ کدام یکی را گرفتیم؟ ساواک را در دی ماه منحل اعلام کردند و ما هم گول خوردیم! ساواک رفت زیرزمین! چند تا شلاق‌بزن و آدم بی‌سواد را اعدام کردیم و کلاه سر خودمان گذاشتیم! تحلیل‌گرانی که در ساواک بودند، در میان لایه‌ها و اقشار مردم نفوذ کردند. اینها آمدند و به آقای طالقانی مهر زدند، به آقای قاضی مهر زدند، آمدند طرح ترور مطهری را ریختند. الان ما در دنیا یک کسری داریم، یعنی در جوامع

خطرناک‌ترین نفاق در ایران در منطقه آذربایجان بود که شکل مذهبی داشت و دیدیم که در جریان خلق مسلمان بیرون زد. این گونه بود که در اینجا باید بیشتر احتیاط می‌کردیم. سر مسئله ترور آقای قاضی هم همین نفاق، جواز قضیه بود، این بود که در اینجا باید یک مقدار دست به عصا راه می‌رفتیم. هم اینجا رسوبات افکار حزب توده قوی بود، هم رسوبات افکار خلق مسلمانی قوی بود.

ضد استعماری با آقای قاضی مذاکره می‌کرد. ما با او مشورت هم می‌کردیم.

آیا کمک مالی هم به آنها می‌کردند؟

قبل از انقلاب را نمی‌دانم، ولی بعد از انقلاب بچه‌های مجاهدین که از زندان آزاد شده بودند به آنها کمک‌های مالی هم کردیم. می‌خواستیم آنها را وادار کنیم که دسته خاصی را راه نیندازند، بالاخره هم موفق نشدیم. اینها پرچم‌هایشان را آورده و دم در مسجد شعبان زده بودند و آقای قاضی دستور دادند اینها را جمع کنید و ما هم جمع کردیم.

در صحبتی که در مورد مرحوم محمد حنیف‌نژاد کردید، اشاره‌ای به مسجد هدایت و آیت‌الله طالقانی داشتید؟ آیا از ارتباط بین شهید آیت‌الله قاضی و ایشان مطلبی را به یاد دارید؟

مرحوم آقای طالقانی در سال ۴۲ محکوم شدند و به زندان رفتند و ارتباط زیادی برقرار نبود، ولی ما اصولاً در مبارزات ۳، ۴ محور داشتیم که مورد قبول همه بودند. همه ما مسلمان بودیم، ایرانی بودیم، طرفدار انقلاب و پشتیبان امام بودیم. لازم نبود پیوسته این محورها را با هم تکرار کنیم. این محورها هم مورد قبول آقای طالقانی بود، هم مورد قبول آقای قاضی، هم مورد قبول حنیف‌نژاد، هم مورد قبول بنده و دیگران. اختلافی در این موارد نداشتیم، شاید در روش‌ها اختلاف داشتیم. **آیت‌الله طالقانی نقش بسیار ویژه‌ای را در تهران، به‌خصوص در دورانی که حضرت امام در تبعید، در نجف و در پاریس بودند، به عهده داشتند و در مردمی کردن انقلاب نقش ایشان انکارناپذیر است.**

شما از حضور افرادی در جمع خصصین آیت‌الله قاضی یاد می‌کنید که مثلاً با نهضت آزادی و انجمن اسلامی دانشجویان و گروه‌های مبارز آن دوران ارتباط داشتند. نگاه ایشان به تشکلهای موجود چه بود؟

آقای قاضی اصولاً اعتقادشان بر این بود که فرقه‌هایی که به وجود آمده از جمله نهضت آزادی، مجاهدین خلق، حزب توده، کمونیست‌های ایران، سوسیالیست‌های ایران، حزب ایران، حزب زحمتکشان و غیره همگی ساخته و پرداخته استعمار هستند. ما یک ملت داریم و یک عقیده و یک راه را باید برویم. آنها برای اینکه در خانه ما جنگ باشد، آمدند و این نفاق‌ها را ایجاد کردند و همه را به جان هم انداختند تا جریان نفت ادامه داشته باشد. ولی آقای قاضی بر محور مبارزات استعماری به تمام این گروه‌ها کمک می‌کرد. من عمداً دارم که بگویم «تمام» و حتی کمونیست‌ها. از بهائی‌های این شهر پرسید. آقای قاضی در دوران انقلاب دستور داده بود کسی حق تعرض به خانه‌های اینها را ندارد. ما مسائلی با اینها داریم که خودمان حل خواهیم کرد.

در سال ۵۷ یا قبل از آن؟

در سال ۵۷. قبل از آن که کسی به بهائی‌ها تعرض نمی‌کرد. بعد از برچیده شدن حکومت شاهنشاهی، عده‌ای رفته و به خانه‌های بهائی‌ها سنگ انداخته و در آنها را زده بودند. اینها آمدند نزد آقای قاضی و شکایت کردند. ایشان دستور داد که کسی حق تعرض به اینها را ندارد. در ۲۰ بهمن شما یک ارمنی نمی‌دیدید که مغازه‌اش آسیب دیده باشد، درحالی که همه مغازه‌هایشان باز بود. آقای قاضی معتقد بود که ملت ایران یکی است و این اختلافاتی که به وجود آمده، همه دسیسه استعمار است. ما اگر بتوانیم استقلال‌مان را به دست بیاوریم، همه اینها از بین می‌رود. بعد از انقلاب، من شاهد بودم و در چند مورد هم خودم حضور داشتم و مذاکرات مفصلی با مجاهدین خلق در تبریز داشتیم که انقلاب شده و بنابراین دیگر دسته راه نیندازند و مجاهد و غیر مجاهد، همه انقلابی هستند. ما رفیق احمد حنیف‌نژاد و موسی خیابانی و حسین خسروشاهی را آوردیم، نشستیم و با آنها صحبت کردیم که پرچم جدا درست نکنید، تظاهرات جداگانه راه نیندازید و دسته‌بازی را کنار بگذارید. ما یک ملت هستیم و داریم بر اساس اسلام همکاری می‌کنیم. بعد از آنکه مملکت آزاد شد و استقلال‌مان را به دست آوردیم، می‌نشینیم و با هم صحبت می‌کنیم. نظر آقای قاضی این بود. نه تنها با مجاهدین خلق، بلکه با فدائیان خلق هم باید صحبت کرد. همین آقای یزدانی که از زندان با آنها آشنا بود. مأمور شد که با آنها صحبت کند. محل دادیم به آنها، از آنها حفاظت هم کردیم و همه را بر محور مبارزات ضد استعماری متحد کردیم. آقای داشتیم به نام غلام‌علی تقی‌زاده یا تقی‌پور که بنا بود. این فرد عضو رسمی حزب توده بود. از زندان بیرون آمده و هیچ وقت هم خودش را به ساواک نفروخته بود. خودش به من گفت من در تبریز با توده‌ای‌ها هیچ ارتباطی ندارم. اینها با ساواک ارتباط دارند. من از توده‌ای‌ها فقط با یک نفر ارتباط دارم، او هم در شرکت نفت آبادان است. این می‌آمد و در حالی که به توده‌ای بودن شناخته شده بود و بر محور مبارزات





تبریز می‌مرد، در همه جای ایران از بین می‌رفت.
علی‌الخصوص که شخصیت شاخصی مثل آیت الله شریعتمداری در مقابل امام قرار گرفته بود.

دولت شاهنشاهی اگر این همه روی آقای شریعتمداری سرمایه‌گذاری کرد، برای کوبیدن آقای قاضی بود. در اینجا هیچ کس امام را نمی‌شناخت. فقط آقای قاضی تک و تنها امام را در آذربایجان به همه شناساند، چه از نظر تقلیدی و مذهبی، چه از نظر سیاسی. این بود که مرحوم قاضی پایگاه مردمی نهضت را در اینجا تأمین می‌کرد و لذا او را از انقلاب حذف کردند. دشمن خیلی هم ناآگاه نیست. دشمن ما در ایران، از جمله همان تحلیل گرهای قوی ساواک، الان هم هستند. اینها برای ضد انقلاب برنامه‌ریزی می‌کردند، الان هم می‌کنند. پایگاه‌های خارجی اینها هم که جای خود را دارد و لذا برنامه‌ریزی‌هایشان بسیار دقیق بود که چه کسانی را از بین ببرند.

از نوع ارتباطات شهید آیت الله قاضی با علما و روحانیون سایر بلاد هم نکاتی را ذکر بفرمائید.

ما تا آستانه انقلاب، سفارشات و پیام‌هایمان به امام را از طریق آقای صدوقی به عراق می‌رساندیم و پیام‌ها و اعلامیه‌های امام هم از طریق ایشان به ما می‌رسید، یعنی کانال ارتباطی بین آقای قاضی و امام، مرحوم صدوقی بود. مرحوم آقای قاضی با مرحوم آقای دستغیب هم رابطه بسیار نزدیکی داشت. آن دو در سال ۴۲ با هم در زندان بودند. در تهران غیر از آقای طالقانی با کسی چندان رابطه خاصی نداشتیم. در قم با آقای پسندیده ارتباط داشتیم، با مرحوم آیت الله مرعشی نجفی ارتباط داشتیم، با آقای گلپایگانی ارتباط داشتیم. البته من طراز اول‌ها را می‌گویم.

درباره ارتباط با مراجع قم توضیح بیشتری بفرمائید.

ارتباط بسیار نزدیک بود، به این شکل که وقتی مثلاً آیت الله مرعشی اعلامیه‌ای می‌نوشتند و در قم امکاناتی وجود نداشت، به تبریز می‌فرستادند. در اینجا چاپ و به قم ارسال می‌شد. در مشهد با مرحوم آیت الله میلانی ارتباط بسیار نزدیک داشتیم.

از ارتباط نزدیک شهید آیت الله قاضی و مرحوم آیت الله میلانی سخن بسیار گفته شده است. از مصادیق این ارتباط مواردی را ذکر کنید.

این برمی‌گردد به مذاق و تشکیلات مرجعیت خود ایشان. مرحوم آقای گلپایگانی و آقای نجفی تشکیلاتی

آقای قاضی به مجاهدین می‌فرمود: پرچم جدا درست نکنید، تظاهرات جداگانه راه نیندازید و دسته‌بازی را کنار بگذارید. ما یک ملت هستیم و داریم بر اساس اسلام همکاری می‌کنیم. بعد از آنکه مملکت آزاد شد و استقلالمان را به دست آوردیم، می‌نشینیم و با هم صحبت می‌کنیم. نظر آقای قاضی این بود که نه تنها با مجاهدین خلق، بلکه با فدائیان خلق هم باید صحبت کرد.

آقای سعید رجائی خراسانی نماینده ایران در سازمان ملل بود. جواد حسین خان ترور شد. این یک طراحی نظامی بود که اگر خدای نکرده در آن روزها بلبشو و کودتائی می‌شد، پایگاهی نداشته باشد، اگر تجاوزی شد، لاقابل یک پادگان جلوی دشمن را بگیرد تا در فرصتی که ایجاد می‌شد بتوانیم دست و پیمان را جمع کنیم. این طراحی متعلق به سپهبد قرنی بود. طراحی امثال بنده که نبود. ما ۵۱ نظامی در زندان داشتیم. دکتر دانش پور که الان در اینجا پزشک است، محکوم به اعدام بود. آقای طاهرزاده محکوم به اعدام بود. ایشان خودش را به دیوانگی زد و حبس ابدی شد. استوار ارتش بود که دستگیرش کرده بودند. و امثال اینها بسیار بودند. این شبکه نظامی در تهران فکر می‌کرد، کار می‌کرد و در اختیار امام بودند. به همین دلیل سرلشکر قرنی را حذف کردند.

نفر سومی که حذف شد مرحوم قاضی بود. مرحوم قاضی پایگاه مردمی امام در آذربایجان را اداره می‌کرد. ما با مرحوم آقای صدوقی، مرحوم آقای محلاتی، مرحوم آقای دستغیب و دیگر آقایان در مشهد و در قم روابطی داشتیم. تبریز در تاریخ ایران از لحاظ روانی موقعیتی دارد. اگر انقلاب در

علمی دنیا باید توضیح بدهیم که جمهوری اسلامی یعنی چه؟ این در صلاحیت و شأن مرحوم مطهری بود که این توضیح را بدهد. بنده که نمی‌توانم این جور توضیحات را بدهم و لذا آقای مطهری را حذف کردند. ما برای حفظ این مملکت نیاز به حفظ اطلاعاتی داشتیم و داریم. این در صلاحیت امیر سپهبد قرنی‌ها بود. یادم هست مرحوم آیت الله میلانی به خود من فرمودند که ایشان در ۱۵ خرداد ۴۲ کارهائی کرد که من مسئولیتش را به گردن گرفتم. این خیلی حرف بزرگی است. آیت الله میلانی در مقام روحانیت مصونیت داشت. گفت: من مسئولیتش را به عهده گرفتم تا اعدامش نکنند و به جایش سه سال حبس به او دادند. مرحوم قرنی آن موقع رئیس اداره دوم ارتش بود. چنین سربازان و دانشمندانی طراحی کردند که انقلاب مصون ماند و به راه خود ادامه داد، و گرنه با خیابان آمدن امثال من و شما تا دانشجو و ما تا بازاری و روحانی، ارتش شاه را نتوانستیم از کار بیندازیم و او را بیرون کنیم.

ما آن موقع دو تا مسئله داشتیم. یکی کودتای نظامی داخلی، یکی هم شرارت‌های همسایگان خارجی. صحبت بر سر این بود که اگر نظام شاهنشاهی متزلزل شود و ارتش به هم بریزد، ممکن است این دو اتفاق بیفتد. شرارت صدام در همان موقع هم قابل محاسبه بود. آمدند و دیدند اگر در تبریز کودتا کنند، هیچ کاری از پیش نمی‌رود و کودتا فقط در تهران می‌تواند مؤثر واقع شود و لذا پادگان‌های تهران باید صددرصد از بین می‌رفت و تجمعی نمی‌بود که در تهران کودتائی انجام شود. اگر هم دشمنان خارجی می‌خواستند به ایران حمله کنند، از مرزها بود و لذا پادگان‌های مرزی باید بدون دست خوردگی باقی می‌ماند. من خودم مسئول ستاد عملیاتی پادگان تبریز بودم. وقتی آقای بیدآبادی دستگیر و تیمسار ارزبیلی به عنوان جانشین تعیین شد، بنده هم به عنوان کمک ایشان و با حکم آقای قاضی به پادگان رفتم و دفتری درست کردیم و در آنجا نشستیم.

حکم تیمسار ارزبیلی را هم شهید آیت الله قاضی داده بودند؟

بله، البته تنها ما نبودیم. پنج نفر بودیم: آقای دکتر کرانی بود، آقای سعید رجائی خراسانی بود، بنده بودم، مهندس فرهنگ پور بود و جواد حسین خان. دکتر کرانی بعداً سفیر ایران در الجزایر شد و الان هم بازنشسته است.



■ شهید آیت‌الله قاضی در کنار علامه سید محمد حسین طباطبائی.



مرحوم آقای طالقانی عضو نهضت آزادی بود، ولی ما ایشان را خیلی پیش از اینها می‌شناختیم. ایشان منزل مرحوم علامه طباطبائی می‌آمد و در مباحثات پروفیسور کورین شرکت می‌کرد. شخصیت بسیار جالبی داشت. مرحوم آقای طالقانی در سال ۱۳۲۲، در فضای آزاد و در میدان بهارستان سخنرانی کرد که ابداً در آن زمان، چنین کاری در میان روحانیون معمول نبود.

این حرف‌ها را شایع کردند که آقای قاضی باجناب آقای بیدآبادی است، شوهر خواهر آقای بیدآبادی (رئیس پادگان تبریز) است، ارتباط نزدیک با شفقت دارد و امثالهم. اینها همه شایعه بود. آزموده آدم بسیار لجنی بود. کمترین حرکت او این بود که اگر سر سفره مشروب نبود، غذا نمی‌خورد. توهین هم زیاد می‌کرد. به یک مورد اشاره می‌کنم. تیمسار سرتیپ شاملو در آستانه ۲۹ بهمن ۵۶، رئیس شهربانی اینجا بود. آقای قاضی شخصیت بسیار ممتازی داشت و با دیگر آقایان که تا به حال مطالعه کرده‌اید فرق می‌کند. آقای قاضی ارتش را مال خودمان می‌دانست، شهربانی را مال خودمان می‌دانست. همه چیز را مال خود ما می‌دانست و می‌گفت شاه از ملت غصب کرده. اینها باید مال خودمان باشند.

استاندار مسافرت بود و شاملو به آقای قاضی خبر داد که نفوذی‌های ما اطلاع داده‌اند که فردا احتمال بعضی از اتفاقات می‌رود. شب ۲۹ بهمن بود. ما رفتیم و ساعت ۱ بعد از نصف‌شب، آزموده را در کوی ولی‌عصر در خانه حاج مرتضی خوئی پیدا کردیم. مست بود. به او گفتیم احتمال دارد فردا اتفاقاتی بیفتد. شما نظرتان چیست؟ آن روزها ساواک یک مقدار کنار کشیده و شهربانی را داده بود جلوی مردم. آزموده تعبیر بسیار زشتی به کار برد که معنایش این بود که کاری از دست مردم بر نمی‌آید و هیچ غلطی نمی‌تواند بکنند. جمله رکیک او همان نصف

در آنجا تبادل اطلاعات و اخبار و اعلامیه می‌شد. آیا این نظر آیت‌الله میلانی بود که حواشی به جشن نیمه شعبان و جلسات قرآن اضافه شود یا شما اضافه کردید؟

اساساً این جلسات به خاطر این حواشی توسط ایشان توصیه شد. آیت‌الله میلانی دقیقاً می‌دانستند ما داریم چه کار می‌کنیم.

نقش شهید آیت‌الله قاضی در این جریان‌ها چه بود؟
آقای قاضی تا در تبریز بود، نظرات و پیام‌ها توسط ایشان به ما می‌رسید، ولی وقتی در تبعید یا زندان بود، مستقیماً به آقای میلانی مراجعه می‌کردیم. موقعی که آقای قاضی اینجا نبود، من خودم شخصاً بارها مستقیماً نزد آقای میلانی می‌رفتم. اساساً سنگ بنای رابطه این گروه با آیت‌الله میلانی را آقای قاضی گذاشت. آقای میلانی با مرحوم آقای طباطبائی و پدر من در نجف رفیق بودند. ما از اول تقلیدمان هم از آقای میلانی بود و ایشان با آقای طباطبائی و پدر من ارتباط نزدیک داشتند. وقتی آقای قاضی در تبریز نبود، این ارتباط از طریق پدرم برقرار می‌شد، یعنی آقای میلانی جزو حرکت تبریز بود، نه اینکه ما برویم و از مشهد چیزهایی را بگیریم و بیاوریم. دقیقاً به ایشان گزارش می‌کردیم که در اینجا فلان اتفاق افتاد، در این مورد نظر شما چیست؟

معروف است که شهید آیت‌الله قاضی اهتمام خاصی به جشن نیمه شعبان داشتند. لطفاً در باره برنامه‌هایی که با حضور ایشان برگزار می‌شد و حوادثی که پیش آمد، خاطراتی را نقل کنید.

در مسئله نیمه شعبان لازم نیست کسی بیاید و شعر انقلابی بخواند. خود مسئله انتظار و توسل به امام زمان (عج) در آن دوران، مبارزه علیه نظام موجود تلقی می‌شد و نوعی شکایت از ظلم بود، لذا ما برای اشاعه این مطلب، تلاش می‌کردیم و توسل به امام زمان (عج)، دعای ایشان، جشن نیمه شعبان را تقویت و تقدیر می‌کردیم.

گفته می‌شود ارتشید شفقت که به تبریز آمد، روابط آیت‌الله قاضی با استاندار بهتر شد. آیا این حرف صحت دارد؟ چه فراز و نشیب‌هایی در آن مقطع زمانی پیش آمد؟

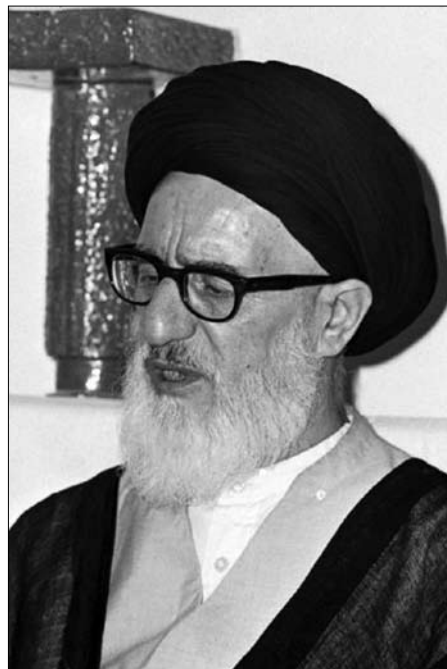
که داشتند، اداره‌کنندگان اشخاص دیگری بودند. همه کارها را خودشان انجام نمی‌دادند. اطرافیان برای ما زیاد شناخته شده نبودند و احتیاط می‌کردیم، ولی در دستگاه آقای میلانی این طور نبود. من چون خودم حامل پیام‌ها و نامه‌های آقای قاضی به آقای میلانی بودم، در مورد ما خودشان به جزئیات رسیدگی می‌کردند. بقیه را نمی‌دانم. لذا ارتباط ما با تشکیلات آقای میلانی خیلی قوی‌تر از سایر آقایان بود.

از پیام‌هایی که رد و بدل می‌کردید، مواردی به یادتان هست؟

یکی در سال ۴۲ بود که انتخابات مجلس بیستم یا بیست و یکم در جریان بود. آقای میلانی اعلامیه‌ای دادند که برای برادران مسلمان لازم است که در راه تحصیل حکومت مشروع و قانونی کوشا باشند. چیزی نزدیک به این مضمون بود. این کلمات «مشروع و قانونی» برای اولین بار مطرح می‌شد که جنبه دخالت روحانیت در مسائل مملکتی را مکتوب و رسمی می‌کرد. این اعلامیه را من به تبریز آوردم و در اینجا تکثیر و پخش کردیم. این اعلامیه مبنای اختلافی هم با ملتون آن روز شد که می‌گفتند ما کلمه مشروع را نمی‌خواهیم و فقط قانونی کافی است. آنها فقط در چهارچوب قانون اساسی حرکت می‌کردند، ولی ما اعتقادمان این بود که کلمه مشروع حتماً باید در جامعه ما جا بیفتد. آقای میلانی از سال ۴۳ به ما توصیه کردند که نیمه شعبان را به شکل خاصی در تبریز جشن بگیریم. ما گروهی بودیم که در مسجد مقبره، جشن امام زمان (عج) را راه انداختیم و خیلی‌ها هم آن روز دستگیر شدند.

برای خود جشن یا حواشی آن؟

البته که برای حواشی آن. اگر این حواشی نبود که جشن مثل سال‌های گذشته می‌شد. در اینجا هیئتی داشتیم به سرپرستی مرحوم آقای انزلی. ایشان ممنوع‌المنبر بود. این جلسه از سال ۴۳ به صورت سیر، در روزهای جمعه تشکیل می‌شد و تا حالا هم ادامه دارد، منتهی دیگر آن موفقیت سال‌های ۴۳ تا ۵۷ را ندارد. این هیئت به دستور آقای میلانی در تبریز تشکیل شده بود. صورت ظاهرش قرائت قرآن بود و آموزش مسائل شرعی، ولی کسانی که به آن هیئت می‌آمدند، همگی از فعالان سیاسی بودند و



■ آیت‌الله سید محمود طالقانی



بله، ما اصلاً تیراندازی بلد نبودیم، ولی آقا قاضی گفت و ما هم محکم پشت سرش ایستادیم. تانک مخروبه‌ای در آنجا داشتیم که داخل آن نه مسلسل بود و نه تیرباری. هیچی نداشت. دکتر کرانی دستور داد آن را پشت در پادگان شماره ۱ بگذارند و به این ترتیب پادگان را حفظ کردیم. کلاً ضایعات پادگان تبریز در دوران بعد از انقلاب ۸۰ درصد بود.

شهربانی تخلیه کرده و همه فرار کرده بودند. پاسبان‌ها بدنام بودند، چون آدم گرفته و با مردم درگیر شده بودند و نمی‌شد به این سرعت پاکسازی کرد. سرهنگ صدرانی رئیس راهنمایی تبریز بود، ولی با مردم زیاد درگیری نداشت. او را آوردیم، دور و برش را گرفتیم و بردیمش شهربانی و او را نشانیدیم به جای رئیس شهربانی و خودمان هم ایستادیم آنجا که یعنی شهربانی دیگر اسلامی شد و مال خودمان است. بعد از نظامی‌های نیروی هوایی که با مردم درگیری نداشتند، دعوت کردیم. اینها آمدند و در منزل آقای قاضی بی‌سیم و این قضایا را راه انداختند و منزل آقای قاضی شد ستاد فرماندهی و از آنجا با پادگان و شهربانی و ژاندارمری تماس داشتیم. در سازمان دادن به شهر تبریز، آقای قاضی این نقش را داشت.

در واقع آرامش مورد نیاز را برگرداندند.

آرامش مورد نیاز و از آن مهم‌تر امنیت را، چون ما هیچ چیز نداشتیم و در عین حال نمی‌دانستیم چه اتفاقی قرار است بیفتد. با اینکه تا دو سه ماه بعد از انقلاب، در تبریز دوره فترت بود و نظام جمهوری اسلامی هنوز مستقر نشده بود، حتی یک مورد دزدی هم در تبریز نداشتیم. یک آقای سرگرد شیروانی داشتیم که سرگرد همدریف بود و قبل از انقلاب هم با ما همکاری می‌کرد. در اداره آگاهی معاونت داشت. او را بردیم منزل آقای قاضی و ایشان دستور داد که شما بروید و اداره آگاهی را راه بیندازید. کمیته‌ها را راه انداختیم و خلاصه برای حفاظت جان و مال مردم بی‌نهایت تلاش کردیم. ما در آن روزها انتظار داشتیم که ساواکی‌ها خیلی شلوغ کنند، ولی خوشبختانه اتفاق مهمی نیفتاد. از گروه‌های چپ، از جمله حزب توده‌ای‌ها، بازماندگان ساواک، کسانی که در مقاومت ملی عضویت داشتند و امثالهم، خیلی برای ما معتمد نبودند و ممکن بود کارهایی بکنند، به‌خصوص که تبریز پایگاه نظامی بود. یک فرودگاه درست و حسابی و بدون سکنه در کناره دریاچه ارومیه بود و هنوز هم هست. ده تا هواپیما می‌توانستند در آنجا روی زمین

اعلام کرده بود. یک روز شنبه بود. هر کس از قم اطاعت کرده بود، مغازه‌اش را بسته بود و جان و مالش محفوظ بود. هر کس از دولت اطاعت کرده و در مغازه، بانک، سینما و خلاصه محل کسب خود را باز کرده بود، مردم آنجا را آتش زدند.

بجز آرامنه.

بله، چون مذهب آنها فرق داشت و ما هیچ انتظاری از آنها نداشتیم. این دو نوع تفکر در خیابان‌های تبریز رودرو قرار گرفتند.

هر یک از این تفکرات، چند درصد مردم بود و تفوق با کدام تفکر بود؟

معلوم است که با کدامیک بود. در عرض دو سه ساعت شهر سقوط کرد و اثری از آثار پلیس و ماموران حکومت بر جای نماند! شهر آتش گرفته بود.

چند درصد از مغازه‌ها باز بودند؟

خیلی کم. آمار مغازه‌هایی که به آتش کشیده شدند، در گزارش‌ها و کتاب‌ها هست. مغازه‌ای باز نبود، سینماها باز بودند، مشروب‌فروشی‌ها باز بودند، بانک‌ها باز بودند، ادارات باز بودند، کاخ جوانان و از این قبیل جاها باز بودند. مردم مغازه‌ای را باز نکرده بودند. صد و چند مورد آسیب داشتیم که اکثراً بانک صادرات بود.

در سال ۵۷ اقدامات شهید آیت‌الله قاضی چه بود؟

بعد از ۲۹ بهمن ۵۶ مسئله به شکل دیگری درآمد. دو تفکر در آن روز زورآزمایی و یکدیگر را آزمایش کردند و از آن پس خانه آقای قاضی تبدیل به ستاد مبارزه شد. دیگر در آنجا شناسائی قبلی کسانی که می‌آمدند از بین رفته بود و مردم گروه گروه می‌آمدند و می‌رفتند و ما نمی‌دانستیم اینها چه کسانی هستند. دیگر کار از این حرف‌ها گذشته بود. تا جریان شهادت آقا مصطفی پیش آمد و مجلس ختمی در مسجد بادکوبه‌ای گرفته شد. حوادثی که در شهرهای دیگر پیش می‌آمدند، همگی مزید بر علت می‌شدند. خانه آقای قاضی ستاد عملیات شده بود. حتی بسیاری از نظامی‌ها با لباس مبدل می‌آمدند

تحلیل گرانی که در ساواک بودند، در میان لایه‌ها و اقشار مردم نفوذ کردند. اینها آمدند و به آقای طالقانی مهر زدند، به آقای قاضی مهر زدند، آمدند طرح ترور مطهری را ریختند. الان ما در دنیا یک کسری داریم. یعنی در جوامع علمی دنیا باید توضیح بدهیم که جمهوری اسلامی یعنی چه؟ این در صلاحیت و شأن مرحوم مطهری بود که این توضیح را بدهد. بنده که نمی‌توانم این جور توضیحات را بدهم و لذا آقای مطهری را حذف کردند.

و می‌رفتند و تقریباً می‌شد پیش‌بینی کرد که ما بالاخره درگیری خواهیم داشت. به تدریج تظاهرات شهرستان‌ها سرعت گرفت و دیگر به چهل نمی‌رسید و زود به زود اتفاق می‌افتاد، طوری که روزها به هم پیوستند.

در آستانه انقلاب آمدند و گفتند دارند پادگان را غارت می‌کنند. یک کرسی گذاشتند و آقای قاضی رفت بالای آن و رو کرد به چند نفری که آنجا بودند و گفت هر کس بخواهد از پادگان چیزی بیرون ببرد، او را با تیر بزنند. اگر کسی از دیوار پائین آمد و خواست چیزی از پادگان غارت کند، او را با تیر بزنند.

در واقع فتوی‌ای شرعی دادند.

شب در تبریز پخش شد و خیلی از تبریزی‌ها این حرف را شنیدند. فردای آن روز هم به آقای آزموه نشان دادند اوضاع از چه قرار است، طوری که آمد پشت میکروفن گریه کرد!

به هر حال وقتی این استاندار از اینجا عزل شد و رفت، خودش یک باب فرجی بود. نه آقای قاضی با شفقت ملاقات کرد، نه ما با شفقت ارتباطی داشتیم. نمی‌توانستیم ارتباط برقرار کنیم، چون شفقت از جانب شاه برای ماستمالي کردن قضیه آمده بود، ولی خیلی از آقایان رفتند و با شفقت ملاقات کردند، توضیح هم دادند. او برای ۲۹ بهمن آمده بود و تحقیق می‌کرد و در گزارشاتش چیزهایی گفته که در کتاب‌ها آمده، ولی اصیل‌ترین گزارش از کانال کنسولگری امریکا به سفارت امریکا صورت گرفته که در کتاب‌ها داریم.

اشاره کوتاهی به این گزارش بفرمائید.

کنسول امریکا دقیقاً عواقب قضیه را دیده و در آنجا گفته بود که این یک شورش کور نیست. این یک حرکت حساب شده است. او با خلیفه‌گری آرامنه مغازه‌هایشان را باز کرده بودند، هیچ یک آسیب ندیده‌اند، بانک ملی آسیب ندیده، بانک‌های دیگر، به‌خصوص بانک صادرات که متعلق به ثابت پاسال بود، آسیب دیده بود. او دقیقاً گزارش کرده که هیچ پولی سرقت نشده. گزارش کرده بود که آمده‌اند و در را زده و منزل بالای بانک را تخلیه کرده و بعد بانک را که زیر آن ساختمان بوده، آتش زده‌اند. این یک حرکت حساب شده است و نمی‌شود از کنار آن به این آسانی گذشت؛ درحالی که آقای شفقت گزارش می‌دهد که یک عده آشوبگر از آن طرف مرز آمده بودند. معلوم نیست اگر آشوبگرها از آن طرف مرز آمده بودند، ژاندارمری چه کاره بود؟ آزموه را حتی خود ساواک هم قبول نداشت. امینی که آمد اینجا و گفت اینها از آن طرف مرز آمده بودند، به خاطر گزارش ساواک بود. این فرد، یک نظامی بود. احمق بود، ولی نه این قدر که حرف به این بزرگی را بی حساب و کتاب بزند. گزارشات شهربانی، ساواک و دیگر مراکز اطلاعاتی را خوانده بود. همه اینها برای اینکه مردم تبریز را نگیرند، گزارش کرده بودند که اینها از خارج از شهر آمده بودند، یعنی از حوزه مسئولیت ما خارج است، برای اینکه مسئولیت را از خودشان سلب کنند. این احمق هم این حرف را باور کرده بود و پشت رادیو تلویزیون این حرف را تکرار کرد. اینها از کدام خارج آمده بودند؟ خارج از مرز؟ آن میرزا لوی احمق هم در مجلس باور کرده بود که از خارج آمدند و در آنجا همین حرف را تکرار کرد، درحالی که این طور نبود. آزموه به قدری آدم کثیفی بود که حتی ساواک هم او را قبول نداشت و به او گزارش عوضی داده بودند.

البته حوادث بعدی یعنی شهادت حاج آقا مصطفی و حوادث ۲۹ بهمن و امثالهم نشان می‌دهد که شفقت و آزموه برای آیت‌الله قاضی فرقی نداشته‌اند. در ۲۹ بهمن ۵۶ نقش آیت‌الله قاضی در تثبیت انقلاب و فروزان نگه داشتن آتش انقلاب و اداره شهر تبریز چه بود؟

۲۹ بهمن ۵۶ واقعا رویارویی نظام اسلامی با نظام شاهنشاهی بود. نمی‌دانم در جاهای دیگر چه تحلیلی می‌کنند. مردم از خانه‌ها ریختند بیرون و مؤسسات و مغازه‌هایی را که از دستورات حکومتی اطاعت کرده بودند، تخریب کردند. ما دو تا اعلامیه داشتیم. یکی اعلامیه مرجعیت قم بود که تعطیل عمومی اعلام کرده بودند و دومی اعلامیه دولت بود که این تعطیلی را ملغی

■ آبان ۱۳۵۸. آخرین تصویر از شهید آیت الله قاضی در حال اقامه نماز عید قربان در استاد یوم تختی تبریز.



مسئله، مسئله بهائی و توده‌ای و کمونیست و این حرف‌ها نیست، بلکه مسئله مهم، مسئله نفاق است. در ظرف ۳۰۰،۲۰۰ سالی که استعمار به این مملکت قدم گذاشته، ما از قضیه نفاق شکست خورده‌ایم. اینها نخواستند مستقیم با ما بجنگند، بنابراین عده‌ای را با عده دیگر به جنگ وادار کردند. ما ملاحظه این قضیه را داشتیم.

بنشینند و گوش از بینی کسی هم خبردار نشود. لابلای باتلاق هاست. ما می‌ترسیدیم که اگر کسانی در آنجا پیاده شوند، ما اصلاً خبردار نشویم!

همین‌طور هم بود. در مسئله خلق مسلمان هم می‌خواستند همین کار را بکنند. در آستانه جریان خلق مسلمان، تمام ساواکی‌ها را در مسجد جمع کرده بودند و به فاصله ۲ ساعت می‌توانستند نیروهایشان را در آنجا پیاده کنند. روی باندها را شن‌ریزی کردیم و کارهای عجیبی را انجام دادیم. حق آقای قاضی و حرکتی که در تبریز انجام شد، حتی یک دهم هم ادا نشده است.

بعد از پیروزی انقلاب و ثبات نسبی‌ای که در آن مقطع برقرار شد، تا مرداد ۵۸ که شهید آیت الله قاضی اقامه نماز جمعه کردند، فاصله زیادی افتاد. در بعضی از شهرها امام خیلی زودتر از این حکم امامت جمعه را صادر کردند، ولی در تهران و در تبریز و در بعضی از شهرهای بزرگ دیگر، از مرداد ۵۸ نماز جمعه اقامه شد. با توجه به اینکه آیت الله قاضی از چهره‌های شناخته شده و مورد تأیید امام بودند و اقامه نماز جمعه هم از قبل از انقلاب مورد تأکید امام بود، به نظر شما علت یا علل این تاخیر چه بود؟

باز هم برای اینکه جواب دقیقی به سؤال شما بدهم، مجبورم کمی به عقب بگردم. در روزهای تظاهرات و آستانه انقلاب، نقش آیت الله مطهری و آقای تیمسار قمری و امثالهم را عرض کردم. اگر نطق اول امام در بهشت‌زهرا را در دسترس داشته باشید، یادتان هست که ایشان با عصیانمی می‌گویند من خودم دولت تشکیل

جوان‌ها و کسانی که به نام افراد انقلابی کار می‌کردند و نقشه می‌کشیدند. ما نمی‌دانستیم کدامیک از اینها طرفدار روحانیت است، کدامیک طرفدار شاه! ما نمی‌دانستیم اینها افکار چپی دارند یا افکار اسلامی! نمی‌دانستیم توده‌ای‌ها اینها را راه انداخته‌اند یا جبهه ملی‌ها. ما اصلاً نمی‌دانستیم خلق مسلمانی‌ها کی و چي هستند؟ توده‌ای‌ها دارند چه کار می‌کنند؟ نهضت آزادی چه کار می‌کند؟ جبهه ملی در چه فکری است؟ امام گفتند من خودم دولت تشکیل می‌دهم، یعنی کسان دیگر به فکر تشکیل دولت نیفتند.

و اما خطرناک‌ترین نفاق در ایران در منطقه آذربایجان بود که شکل مذهبی داشت و دیدیم که در جریان خلق مسلمان بیرون زد. این گونه بود که در اینجا باید بیشتر احتیاط می‌کردیم. سر مسئله ترور آقای قاضی هم همین نفاق، جواز قضیه بود، این بود که در اینجا باید یک مقدار دست به عصا راه می‌رفتیم. هم اینجا رسوبات افکار حزب توده قوی بود، هم رسوبات افکار خلق مسلمانی قوی بود. عرض کردم که ما با ۲۴ فرسخ راه می‌رسیم به شوروی و با ۳۰ فرسخ هم می‌رسیم به پرچم جنوبی ناتو! اینها می‌توانستند خیلی زود به اینجا نیرو بفرستند. اکثر خلق مسلمانی‌ها که ما در اینجا دیدیم، افراد کردی بودند که از حزب کومله به اینجا آمده بودند و به نام خلق مسلمان فعالیت می‌کردند. تنگ دستشان بود و استانداری را اشغال کرده بودند. این بود که در اینجا یک مقدار احتیاط می‌کردیم و لذا نماز جمعه این شهر، راه‌اندازی دولت در این شهر، راه‌اندازی ساواک در این شهر بسیار مهم بود.

فکر می‌کنم ده پانزده روز بعد از پیروزی انقلاب بود که ما اداره هشتم را در خانه‌ای در کوچه ارک راه انداختیم. اداره هشتم، اداره اطلاعات خارج از مرز (ضد جاسوسی) بود، چون راه‌آهن تبریز - جلفا را داشتند در زمان شاه برقی می‌کردند و موقع انقلاب در عرض ۲۴ ساعت همه کارشناسان آن عوض شدند. تکنسین‌ها رفتند و عده دیگری آمدند و ما فهمیدیم اینها ماموران کا.گ.ب هستند که آمده‌اند و کارشناس نیستند و لذا اداره هشتم ما هم لازم است و امثال اینها. مسئله نمایندگی آقای



■ اتومبیل حامل شهید آیت الله قاضی در هنگام ترور ایشان.

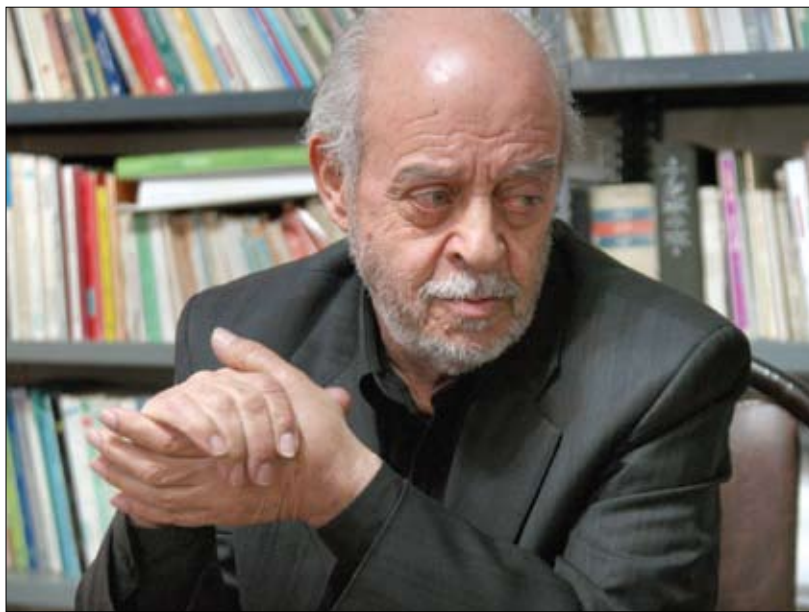
ما فقط یک خانواده یهودی داشتیم. همه اینها انرژی هسته‌ای هم که باشند، چه کاری از دستشان برمی‌آید؟ در صورتی که خطری برای انقلاب به وجود می‌آوردند، می‌شد در عرض یک ساعت همه آنها را جمع کرد. اینها می‌خواستند از این ۱۰۰ خانواده بامبولی درست کنند که عده دیگری بیایند و از آن پایگاه درست کنند. ما گفتیم به این ۱۰۰ خانوار کاری نداشته باشید تا این اتفاق نیفتد و بعد که حکومت مستقر شد، با اینها صحبت می‌کنیم، اگر قانع شدند که چه بهتر، اگر قانع نشدند محاکم قضائی می‌دانند و اینها. کسی حق ندارد برود خانه آنها را غارت و به آنها تعرض کند.

در انتهای بحث، یادی هم از مادر بزرگوارتان، همسر شهید آیت‌الله قاضی بفرمائید. رابطه شهید با خواهرشان چگونه بود؟

مرحوم آقای قاضی چهار سال از مادر من بزرگ‌تر بودند. آنها دو برادر و یک خواهر بودند. برادر بزرگ‌تر، مرحوم آقای قاضی بود، بعد مادر من و بعد مرحوم آسید جواد قاضی. مادر من مرحوم آقای قاضی را جای پدر خودش می‌دانست و مرحوم آقای قاضی هم خیلی آدم مهربانی بود، خیلی بزرگ‌منش و آقا بود. با اینکه پدر من از نظر سنی بزرگ‌تر بود، اما آقای قاضی بزرگ فامیل محسوب می‌شد و همه در ایام عید باید به دیدن ایشان می‌رفتند، با این همه آقای قاضی اولین خانه‌ای که برای عید دیدنی می‌آمد، خانه ما بود. با پدر من هم که هم قوم و خویش بودند و هم، هم‌مذاق. آقای قاضی سال‌های سال چهارشنبه‌شبها در مسجد شعبان سخنرانی منبری داشت. یک روز قبل از آن با پدر من می‌نشستند و بحث‌های مفصلی درباره موضوعی که قرار بود در منبر مطرح کنند، می‌کردند. تصور نمی‌کنم ایشان کمتر از هفته‌ای یک بار به منزل ما آمده باشد.

در دوران انقلاب گاه می‌شد که من یک ماه تمام، یک‌سره در منزل آقای قاضی می‌ماندم و به خانه خودمان نمی‌آمدم. خیلی خواهر و برادر با هم نزدیک و هم‌مذاق بودند، به اضافه اینکه از وقتی چشم باز کرده بودند، با تبعید و زندان و مبارزه بزرگ شده بودند. مادر من کوچک بود که با مرحوم پدرش در زمان رضاخان ابتدا به تهران و بعد به مشهد تبعید شدند. اینها از اول زندگی‌شان با این مسائل آشنا بودند. من خودم در طول حیات ایشان شاید ده بار دستگیر شدم. دو سه بار طولانی بود، ولی هر دو سه ماه یک بار هم سری به ساواک می‌زدیم و سین جیم و باقی مسائل. خانه ما بر خیابان دانشسرا بود. همیشه جلوی خانه ما یک مامور می‌ایستاد. مادر من به این چیزها عادت کرده بود.

موقعی که آقای قاضی از زندان آزاد شد و به تبریز برگشت و آن استقبال عجیب از ایشان شد، همان شب ریختند در خانه آقای قاضی و ایشان را دزدیدند. اکثراً مسلح و مست بودند. خانوادگی آنجا بودیم، زن و بچه ترسیدند. یک خواهر من به شدت ترسید و دچار خونریزی شد و دو روز بعد از آن فوت کرد. هیجده سال داشت. خلاصه مادر من این چیزها را دیده بود و تجربه داشت. دستگیری برادر، زندانی شدن و تبعید شدن برادر، کشته شدن برادر و اینها را دیده بود. زن دنیادیده و باتجربه‌ای بود. ■



قاضی مسئله یک دو روز یا انقلاب نبود که مثلاً در آستانه انقلاب برویم بگوئیم که چه کسی در تبریز اقامه نماز بکند، چه کسی نکند. غیر از آقای قاضی، امام در تبریز کسی را نداشت، نفر دوم نداشتیم. این بود که عده‌ای به نام امام و به نام اسلام، یعنی همان تحلیلگران سابق ساواک و جاده صاف‌کن‌های ساواک رفتند و به امام گفتند که آقای قاضی تنه‌است و لذا مرحوم مدنی را به تبریز آوردند. در هیچ جای دنیا، نماز جماعت دو امامی ندیده‌ایم، ولی اینجا در تبریز دیدیم. عکس‌های آن هم هست. بالاخره فتنه‌هایی به راه افتاد و کار به ترور کشید. من آن موقع در شورای فرماندهی سپاه بودم. روز عید قربان که آقای قاضی در استادیوم تختی اقامه نماز عید قربان می‌کرد، من مسئول حفاظت آنجا بودم. احتمال می‌دادیم که چنین اتفاقی بیفتد، منتهی احتمال می‌دادیم که مثلاً در نماز عید این اتفاق می‌افتد، نگو که کلاه سرمان رفته و در برگشت از نماز مغرب، این اتفاق خواهد افتاد.

اشاره شما به رفتن عده‌ای نزد امام برای آوردن شهید مدنی ممکن است شبهاتی را در این زمینه ایجاد کند. مشخصاً چه کسانی مدنظر شما هستند؟

خیلی‌ها بودند. حتی در اینجا بودجه تأمین کردند و آقای مهندس نورالدین غروی را به پاریس و نزد امام فرستادند که برای تبریز آقای مدنی را بفرستید. منظورشان آقای مدنی نبود، چون ایشان انسان متقی و وارسته‌ای بود. مسئله‌شان این بود که می‌خواستند رابطه قبل و بعد از انقلاب را قطع کنند. الان کسانی را در این شهر داریم که مثلاً همکار آقای قاضی در دادگستری بود. آن موقع هر روز برای همین آقا و دیگران پاپوش درست می‌کردند، از جمله برای آقای بنایی. هر روز ساواک برای ایشان پاپوش درست می‌کرد. می‌خواستند آبرویش را ببرند. اینکه چگونه اینها را از آن دادگاه‌ها خلاص می‌کردیم، خودشان هم نمی‌دانند! نمی‌دانند که آنها را به وسیله چه عواملی از دادگاه می‌کشیدیم بیرون. اگر یک خطبه عقد برای کسی می‌خواندند، اینها را به زندان می‌فرستادند. ما ۱۵ سال از اینها حفاظت می‌کردیم. آنها را می‌بردند زندان، به خانواده‌شان رسیدگی می‌کردیم. می‌بردند ساواک، می‌رفتیم دست به کار می‌شدیم و به هر وسیله‌ای اعم از تهدید، تطمیع و امثالهم اینها را بیرون می‌آوردیم. سید اسماعیل موسوی، اسم واقعی‌اش سید محمد است. اسم من هم سید محمد است و هر دو در زندان بودیم. ساواکی‌ها برای ما یواشکی چلوکباب می‌آوردند. می‌خوردیم! این نقش را چه کسی بازی می‌کرد؟ این سید اولاد پیغمبر را برده بودند و انداخته بودند داخل سلول و اگر حمایتش نمی‌کردیم، می‌زدند او را لت و پار می‌کردند. نمی‌گذاشتیم بزنند.

مگر در ساواک هم نفوذی داشتید؟

بله، در ساواک، در ارتش، در دادگستری، در خود استانداری و همه جا نفوذی داشتیم. برای این کار، ۱۵ سال زحمت کشیدیم. تبریز یا بلاواسطه یا مع‌الواسطه با آقای قاضی مرتبط بود. آقای قاضی رفت و ما حق اینها را ادا نکردیم. قدرت و زور چه کسی بود که روزنامه مهد آزادی اعلامیه امام خمینی را چاپ می‌کرد؟ زور

آقای قاضی و عوامل ایشان.
شما بارها از تنها بودن شهید آیت‌الله قاضی سخن گفته‌اید. آیا این تنهایی در میان نخبگان بود یا در میان مردم؟

هیچ کدام، در میان روحانیت بود. آقایان همه‌شان در دستگاه آقای شریعتمدار بودند. ولی در بقیه اقشار مردم، امام حرف اول را می‌زدند. درست است. این را من نمی‌گویم، تظاهرات مردم می‌گوید. این سبیل جمعیتی که در خیابان‌ها می‌آمدند، اقلیت بودند؟ دانشگاه با آقای قاضی هماهنگ بود، بازار با آقای قاضی هماهنگ بود، اصناف همین‌طور، کارمندان همین‌طور. نه تنها در انقلاب، بلکه در سال ۴۳ که آقای قاضی از زندان آزاد شد و به تبریز برگشت، آن استقبال حیرت‌انگیز از او شد.

اشاره کردید که شهید آیت‌الله قاضی بعد از انقلاب

در دوران انقلاب گاه می‌شد که من یک ماه تمام، یک‌سره در منزل آقای قاضی می‌ماندم و به خانه خودمان نمی‌آمدم. خیلی خواهر و برادر با هم نزدیک و هم‌مذاق بودند، به اضافه اینکه از وقتی چشم باز کرده بودند، با تبعید و زندان و مبارزه بزرگ شده بودند. مادر من کوچک بود که با مرحوم پدرش در زمان رضاخان ابتدا به تهران و بعد به مشهد تبعید شدند. اینها از اول زندگی‌شان با این مسائل آشنا بودند. من خودم در طول حیات ایشان شاید ده بار دستگیر شدم. دو سه بار طولانی بود، ولی هر دو سه ماه یک بار هم سری به ساواک می‌زدیم و سین جیم و باقی مسائل. خانه ما بر خیابان دانشسرا بود. همیشه جلوی خانه ما یک مامور می‌ایستاد. مادر من به این چیزها عادت کرده بود.

به بهائیان یک نوع مصونیت دادند. این نکته ممکن است شبهاتی را ایجاد کند. لطفاً در این زمینه توضیح بیشتری بدهید.

مسئله، مسئله بهائی و توده‌ای و کمونیست و این حرف‌ها نیست، بلکه مسئله مهم، مسئله نفاق است. در ظرف ۲۰۰، ۳۰۰ ساله که استعمار به این مملکت قدم گذاشته، ما از قضیه نفاق شکست خورده‌ایم. اینها نخواستند مستقیم با ما بجنگند، بنابراین عده‌ای را با عده دیگر به جنگ وادار کردند. ما ملاحظه این قضیه را داشتیم. مگر فکر می‌کنید در شهر تبریز اساساً چند خانواده بهائی وجود داشت؟ نهایتاً ۱۰۰ خانواده. در کل تبریز



• درآمد

سیر مبارزاتی شهید قاضی در آذربایجان و ترویج اندیشه امام در آن دیار با دشواری‌های فراوانی همراه بوده که عمدتاً به خوبی تحلیل و تبیین نشده است. دکتر علانی که در آن مقطع دانشجویی در تبریز بود و سپس از فرماندهان دفاع مقدس گشت، با دقت و تیزبینی همیشگی خود از این تلاش‌ها و ارتباط قشر دانشگاهی با آن شهید بزرگوار و نیز مشکلات بی‌شماری که ایشان با آن دست به گریبان بوده و مظلومانه تحمل کرده است سخن گفته است.

■ «شهید آیت الله قاضی و جوانان» در گفت و شنود شاهد یاران با دکتر حسین علایی

بسیار مظلوم واقع شد...

چگونه با شهید قاضی طباطبایی آشنا شدید؟

بسم الله الرحمن الرحيم. پدرم روحانی بودند و ما اهل قم هستیم، بنابراین قبل از اینکه برای تحصیل به تبریز بروم در قم که دیپلم می‌گرفتم، سعی می‌کردم در آن زمان، یعنی سال ۱۳۵۳ اسامی علمایی را که در جاهای مختلف طرفدار امام خمینی بودند، پیدا کنم و آنها را بشناسم. امام آن زمان در تبعید بودند. منزل ما در قم در همسایگی منزل امام در یخچال قاضی قرار داشت، به همین دلیل از کودکی با امام آشنا بودم. پدرم قبل از تبعید امام به درس ایشان در مسجد سلماسی می‌رفتند و لذا غیر از همسایگی، از این طریق هم با امام آشنا و به ایشان علاقمند بودم. وقتی که می‌خواستیم به تبریز بروم، پدرم گفتند که در آنجا آقای قاضی طباطبایی هستند. ایشان پس از قیام ۱۵ خرداد در تبریز دستگیر شده و فردی مبارز و در آذربایجان بسیار مشهور و نماینده یا وکیل امام در آنجا بودند. پدرم به من توصیه کردند با ایشان آشنا شوم. از طرف دیگر وقتی می‌خواستیم بروم پدرم به من فرمودند که آقای قاضی طباطبایی یک کتاب راجع به اربعین امام حسین(ع) نوشته‌اند و در این باره تحقیق کرده‌اند. شما ببینید این کتاب آنجا هست، بگیرید تا من مطالعه کنم. مثل اینکه آن موقع آن کتاب در تبریز چاپ شده بود و در جای دیگر زیاد نبود. به هر حال من با آشنایی قبلی با اسم آقای قاضی طباطبایی به تبریز رفتم. در واقع نیمه دوم سال ۱۳۵۳، یعنی مهر آن سال بود که دانشگاه‌ها باز می‌شد. وقتی وارد تبریز شدم، سعی کردم بروم و آیت الله قاضی را پیدا کنم. در همان روزهای اول چون با تبریز آشنا نبودم و زبان ترکی هم بلد نبودم، به مدرسه طالبیه در بازار رفتم که دوستان پدرم در آنجا بودند. قبل از اینکه بخوام در دانشگاه خوابگاه بگیرم، در مدرسه طالبیه به حجره یکی از دوستان که فردی به نام آقای سید رضا را در آنجا معرفی کرده بودند، رفتم و در حجره ایشان بودم. آن موقع آقای قاضی طباطبایی ظهرها در مسجد مقبره نماز می‌خواندند و من سعی می‌کردم ظهرها زمانی که در دانشگاه نبودم و می‌رسیدم، به مسجد مقبره در بازار بروم و

به نماز ایشان برسم.

وقتی که ایشان را دیدم قبل از اینکه بروم و خود را معرفی کنم و با ایشان آشنا شوم، از حالات، قیافه و نماز خواندن ایشان خیلی خوشم آمد. در آن دوران در تبریز نمازهای جماعت آیت الله قاضی طباطبایی در مسجد مقبره جزو شلوغ‌ترین نمازها بود. البته در تبریز نماز جماعت‌ها معمولاً نسبت به سایر شهرهای ایران شلوغ‌تر بود، لیکن در آن مقطع برایم بسیار تعجب‌آور بود که مساجد تبریز تقریباً مثل مساجد قم خیلی شلوغ و پرجمعیت بودند، به خصوص مسجد مقبره که آیت الله قاضی در آن نماز می‌خواندند. بعدها متوجه شدم که

در بین علمای مبارز در آذربایجان، کسی که از ابتدا طرفدار امام بود، آیت الله قاضی بود، به خصوص اینکه ایشان پس از ۱۵ خرداد دستگیر و زندانی شده بود، به طوری که تبریزی‌ها به ایشان می‌گفتند: «خمینی آذربایجان». ایشان به عنوان یک فرد شجاع و نترس در برابر رژیم مطرح بود. از این جهت اهمیت زیادی داشت.

آیت الله قاضی شب‌ها در مسجد شعبان در خیابان تربیت هم نماز می‌خواند، بر همین اساس به مسجد شعبان هم می‌رفتم و به تدریج به منزل ایشان هم رفت و آمد می‌کردم. البته به منزل ایشان بیشتر علما و روحانیون می‌رفتند.

لیکن بهانه صحبت و مذاکره با ایشان زمانی شد که آقای سید مهدی هاشمی در زندان بود. او آن روزها به عنوان یک فرد مبارز معروف بود و ما هم شنیده بودیم که اینها در زندان اعتصاب غذا کرده‌اند. یکی از افرادی که با اینها در ارتباط بود و می‌دانست که من به دانشگاه تبریز می‌روم، در یکی از

سفرهایی که در قم بودم، مرا پیدا کرد. الان اسمش در خاطرم نیست. به من گفت: «شما که به تبریز می‌روید، بروید پیش آقای قاضی طباطبایی و بگوئید که این افسرد در زندانند و اعتصاب غذا کرده‌اند و شما برای اینها اقدام کنید.» وقتی به تبریز برگشتم، این بار که به مسجد شعبان رفتم، بعد از نماز پیش آیت الله قاضی طباطبایی رفتم و با ایشان صحبت کردم و این پیام را رساندم و گفتم که این افراد در آنجا زندانی هستند. البته من آنها را نمی‌شناختم، ولی خصوصیتی را که آن آقا برایم تعریف کرده بود، برای آقای قاضی طباطبایی تعریف کردم و گفتم که آنها اعتصاب غذا کرده‌اند و بالاخره اگر کاری از دستتان بر می‌آید و کمکی می‌توانید انجام بدهید، دریغ نفرمائید. ایشان هم به طور کامل حرف‌های مرا گوش کردند و فرمودند: «بله. اگر کاری از دستم بر بیاید انجام می‌دهم.» البته اینکه ایشان چه کردند، اطلاعی ندارم. من هم بعد از اینکه این پیام را رساندم، درباره این موضوع با ایشان صحبت نکردم. بعداً که آقای سید مهدی هاشمی در جریان انقلاب آزاد شد، او را شناختم، چون در قم در نزدیکی منزل ما منزل گرفته بود. بعدها هم که عضو سپاه شد، چون من هم در سپاه بودم دورادور با او آشنایی داشتم.

این اولین آشنایی‌های من با آقای قاضی بود. چاپ کتاب اربعین آقای قاضی هم تمام شده بود و من نتوانستم آن را پیدا کنم و برای پدرم ببرم. فکر می‌کنم از خود آقای قاضی هم پرسیدم که کتاب اربعین شما را چگونه می‌توان پیدا کرد. ایشان هم احتمالاً این طور که در ذهنم هست فرمودند: «چاپ این کتاب تمام شده است و الان نیست. خودم هم نسخه‌ای از آن را ندارم.» به هر حال من همچنان برای نماز به مسجد مقبره و مسجد شعبان می‌رفتم. در آن زمان یاد نمی‌آید که ایشان منبر می‌رفتند یا نه، ولی ظاهراً ممنوع‌المنبر بودند و دیگران صحبت می‌کردند. ایشان می‌نشستند و من هم می‌نشستم. در سال ۱۳۵۶ حاج آقا مصطفی خمینی از دنیا رفتند، در روز اول آبان ۱۳۵۶ در قم بودم. در قم مجالس متعددی گرفته شد. من هم دائماً در آن مجالس که هفته اول در قم برگزار شدند،



شرکت کردم. وقتی که برای ادامه درس به تبریز برگشتم، به ذهنم رسید که خدمت آیت‌الله قاضی بروم و از ایشان بخواهم مجلس ترحیمی بگیرند. منزل ایشان در خیابانی بود که انتهای آن پادگان ارتش قرار داشت، البته الان آن را خراب کرده‌اند. به منزل ایشان رفتم. طلاب هم در آنجا بودند. آقای قاضی در اثر رفت و آمدی که به منزلشان داشتم، مرا می‌شناختند، ولیکن تقریباً تا زمان شهادت حاج آقا مصطفی خمینی با ایشان حرف سیاسی نزده بودم و فقط حرف‌های معمولی و عادی می‌زد.

به هر حال به ایشان گفتم: «آقا! شما بیایید برای رحلت فرزند امام اطلاعیه بدهید و مجلس بگیرید. ما هم به عنوان دانشجوی‌های مذهبی همکاری می‌کنیم و تا آنجا که بتوانیم بچه‌های مذهبی دانشگاه را می‌آوریم و کمک می‌کنیم.» وقتی به اتاق رفتم تا با ایشان صحبت کنم، چون علما در آنجا زیاد بودند و آقای قاضی معمولاً حرف‌های سیاسی را جلوی بقیه نمی‌زدند، به من گفتند: «برویم بیرون. در راهرو دم در بنشینیم و آنجا صحبت کنیم.» بیرون رفتم و نشستیم و صحبت کردیم. من به ایشان گفتم: «مجالس قم خیلی باشکوه بودند و من در آنها شرکت کردم. با اینکه خفقان و اختناق است و خیلی‌ها می‌ترسیدند، ولی مجالس باشکوهی برگزار شدند و رژیم هم کوتاه آمد و مقابله جدی نکرد. شما هم اگر در تبریز چنین مجلسی بگیرید، مشکلی پیش نخواهد آمد.» ایشان گفتند: «در تبریز ما دو مسئله داریم، یکی مسئله رژیم شاه را و یکی هم مسئله طرفداران آیت‌الله شریعتمداری، بنابراین در اینجا مجلس گرفتن برای حاج آقا مصطفی مثل قم نیست و کار مشکلی است.» من گفتم: «شما اطلاعیه بدهید و اعلام کنید، گرداندن مجلس با ما، روحانی آن را هم ما دعوت می‌کنیم و مجلس را خودمان اداره می‌کنیم. سعی می‌کنیم به دانشجوی‌ها هم بگوئیم بیایند.»

البته غیر از من افراد زیادی در این باره با ایشان صحبت کرده بودند. شاید خودشان هم از قبل چنین تصمیمی داشتند. به هر حال اطلاعیه بسیار جالبی دادند و مجلس ختم را به صورت رسمی در مسجد بادکوبه، مسجد کنار قسمت شرقی بازار، سمت استانداری اعلام کردند. برای این مجلس دنبال این بودیم که کسی را دعوت کنیم که در آنجا اسم امام را بالای منبر ببرد. دوستانی داشتیم که ضمن تماس‌هایی که این طرف و آن طرف داشتند بتوانند چنین کسی را پیدا کنند. علمای تبریز هم خودشان اقدام کرده بودند. بسا همه این اقدامات قرار شد آقای حسینی همدانی بیاید که با آقای فلسفی هم در ارتباط بود، بیاید و صحبت کند. ایشان فارسی صحبت

می‌کرد، نه ترکی. قبل از اینکه صحبت کند ما به آقای حسینی همدانی گفتیم که شما در این مجلس دو سه بار اسم امام را ببر تا اسم آیت‌الله خمینی در این مجلس برده شود. ایشان هم گفت: «باشد.» و قبول کرد. قرار شد با دوستانی که آنجا بودند سازماندهی شود و پس از مجلس ایشان را فراری دهیم. آیت‌الله قاضی اطلاعیه را دادند. دانشجوی‌های دانشگاه تبریز آنهایی که ما می‌شناختیم یعنی بچه‌های مذهبی با هم هماهنگ کردند که در این مجلس شرکت کنند. ساواک از قبل برنامه‌ریزی کرده بود. قبل از اینکه مجلس شروع شود نیروهایشان را در اطراف مجلس چیده بودند و افراد جوان و دانشجو را که به سمت مجلس می‌آمدند دستگیر می‌کردند. بعضی از دوستان ما مثل آقای حمید صفاری قبل از اینکه به مسجد برسند دستگیر کردند. ما بدون آنکه حواسمان باشد به جای اینکه

از خیابان به سمت مسجد برویم از داخل بازار وارد مسجد شده بودیم. داخل بازار کنترل برای ساواک سخت‌تر بود. به خاطر اینکه مردم زیاد در آنجا تردد می‌کردند. به این ترتیب وارد مسجد شدیم. آقای قاضی هم اول وقت تشریف آوردند. قرآن مسجد را هم یکی از بچه‌ها به نام آقای اشعری خواند که بعدها روحانی شد و پای منبر نشسته بود که آن موقع مجریه (؟) می‌گفتند ولی میکروفون دست ایشان بود. آقای حسینی آمد و به منبر رفت. مسجد هم پر شده بود و این برای ما جای تعجب بود که برای فرزند امام چگونه مسجد این‌قدر پر شده بود. تصور می‌کردیم دانشجوی‌ها بیشتر بتوانند آن را پر کنند، ولی وقتی برنامه شروع شد دیدیم که دانشجوی‌ها در برابر حجم مردمی که حضور داشتند پیدا نیستند و به چشم نمی‌خورند و در اقلیت‌اند. در آنجا آقای حسینی چند بار اسم امام را آورد. ایشان به زبان فارسی هم سخنرانی کرد. سخنرانی خیلی خوب انجام شد و مجلس هم با موفقیت تمام شد. با اینکه ساواک هم برنامه‌ریزی کرده بود که آن

در آذربایجان مدعیان فراوانی، هم برای مرجعیت و هم برای رهبری حضور داشتند. اینکه آیت‌الله قاضی طباطبایی از ۱۵ خرداد تا انتها، با رعایت احترام به همه مراجع دیگر پرچم امام را به دست گرفته بود، ارزش بسیار فراوانی دارد. فکر می‌کنم انتخاب آقای قاضی توسط گروه فرقان انتخاب حساب شده‌ای بود.

را کنترل کند و نگذارد این اتفاق بیفتد ولیکن برگزار شد. برگزاری این مجلس مشوق کسانی بود که این نوع کارها را دنبال می‌کردند. خودمان هم از اینکه چنین مجلسی به این صورت برگزار می‌شد، خیلی خوشحال شدیم. آیت‌الله قاضی طباطبایی علاقمند به این بودند که با دانشجوی‌ها و دانشگاه ارتباط داشته باشند و سعی می‌کردند این علاقه را نشان دهند، به همین خاطر هم بود که هر بار که به منزل ایشان می‌رفتم و می‌گفتم که کاری خصوصی در مورد دانشگاه دارم، ایشان حتماً در جایی خارج از اتاق عمومی می‌رفتند و با هم در مورد آن موضوع صحبت می‌کردیم که این امر برایم جالب بود.

اشاره کردید که آقای قاضی با دانشگاهیان رابطه خوبی

داشتند. آیا این رابطه منحصر به شما بود یا ارتباطات گسترده‌تری هم داشتند؟ آیا این ارتباطات فقط در منزل بود یا خارج از منزل هم چنین ارتباطاتی را برقرار می‌کردند؟ شهید قاضی راه‌پیمایی‌هایشان را معمولاً به سمت دانشگاه هدایت می‌کردند و جمعیت جلوی دانشگاه جمع می‌شد.

در زمان شاه علما به دانشگاه رفت و آمد نمی‌کردند و فضا برای رفت و آمد علمایی همچون آیت‌الله قاضی به دانشگاه فراهم نبود. فقط در دانشگاه تبریز بعضی وقت‌ها از سوی انجمن علمی مذهبی، علامه محمدتقی جعفری را برای سخنرانی دعوت می‌کردند. قبل از اینکه به دانشگاه برویم فقط چند باری شنیده بودیم که آیت‌الله مطهری را به آنجا دعوت و ایشان هم سخنرانی کرده بودند، ولی علماً اصولاً به دانشگاه رفت و آمد نداشتند. البته آنچه شما اشاره کردید، نزدیک پیروزی انقلاب و پس از آن است، در حالی که آنچه من می‌گویم مربوط به دوران طاغوت است.

نکته دیگر اینکه آن دسته از دانشجویانی که علاقمند بودند، با ایشان ارتباط برقرار می‌کردند. آن موقع دفتر آقای قاضی سازمان و تشکیلاتی به آن صورت نداشت که بتواند این ارتباطات را تسهیل کند و هر کسی که می‌رفت و مراجعه می‌کرد، این ارتباط برقرار می‌شد. دانشجوی‌ها و دانشگاهیان، حتی بسیاری از دانشجوی‌های مذهبی، خیلی کم آیت‌الله قاضی را می‌شناختند، افراد معدودی هم بودند که علاقه داشتند با ایشان ارتباط برقرار کنند و از میان همان علاقمند‌ها هم افراد کمتری بودند که از ترس ساواک حاضر می‌شدند نزد ایشان بروند، چون ایشان در آن زمان ساواک فضایی را ایجاد کرده بود که کسانی که طرفدار امام خمینی و یا اصولاً افراد مطرحتی بودند، کسی به سادگی با آنها تماس نمی‌گرفت. شاید این تصور واقعیت هم نداشت، ولی چنین فضایی حاکم بود و خود به خود کسی این کار را نمی‌کرد.

این زمانی که خدمتتان عرض می‌کنم قبل از پیروزی انقلاب و بین سال‌ها ۵۴ و ۵۷ یعنی اواخر ۵۶ است. در این دوره ارتباط با آیت‌الله قاضی، محدود بود. از میان دانشجویان هم افراد کمی با ایشان ارتباط داشتند. یاد نیست آن زمان چه کسانی با ایشان در تماس بودند، ولی مهم رفتاری بود که آیت‌الله قاضی از خودشان نشان می‌دادند. ایشان در آن زمان حاضر بودند با افراد و دانشجویانی بنشینند و صحبت کنند که حتی یک سوم ایشان سن داشتند. این موضوع برای فرد عالمی که می‌تواند وقت خود را صرف کارهای دیگری کند، خیلی مهم است. من به دلیل ارتباط خانوادگی و روحانی، از همان روزهای اول که وارد تبریز شدم، با ایشان ارتباط و رفت و آمد علمایی داشتم. هم به منزلشان و هم به دو مسجدی که در آنجا نماز می‌خواندند، می‌رفتم. قم هم که بودم به منزل علما رفت و آمد می‌کردم و این برایم امری طبیعی و عادی بود.

با سبک رفت و آمد علما آشنا بودید؟

بله. یعنی می‌دانستم علما چه سبکی دارند، درد و غمشان چیست، چه منشی دارند که متفاوت با سایر افراد جامعه هستند. مثلاً علما در ساعت خاصی جلوس دارند. در آن ساعت اگر نزدشان بروید، می‌توانید با آنها صحبت کنید. هر ساعتی نباید بروید و مزاحشان شوید. هر کار آنها وقتی دارد. مثلاً زمان نماز و بعد از نماز زمان‌های مناسبی است که بتوانید نزدشان بروید و با آنها صحبت کنید. من هم سعی می‌کردم این کار را بکنم. در زمان طاغوت خیلی تمایل داشتم همه علمای بزرگ و هر کسی را که معروف یا مشهور بود یا چیزی درباره او شنیده بودم، از نزدیک ببینم. نه فقط علمای مبارز بلکه آنهایی را هم که اهل نوشتن و کتاب بودند، سعی می‌کردم از نزدیک ببینم، مثلاً علامه طباطبایی را که آن زمان در قم بودند و داشتند تفسیر المیزان را می‌نوشتند و به عنوان یک فیلسوف و مفسر بزرگ قرآن مطرح بودند. آن موقع مدرسه می‌رفتم. از مدرسه سعی می‌کردم خود را برسانم و

افتاد مثل آتش زدن سینماها و غیره با هماهنگی قبلی بود. استنباط شما از حادثه آن روز چیست؟ اینکه آیا اصلاً این حادثه یک برنامه‌ریزی و مدیریت شده بود یا خودجوش و مردمی بود؟

اگر برنامه را به این معنی بگیریم که آیت‌الله قاضی اطلاعیه دادند که مردم بیایند و مجلس بگیرند و مردم آمدند، به برنامه‌ریزی شده بود، ولی بعد از اینکه پلیس جلوی مسجد را گرفت، اتفاقاتی افتاد که به نظر من اینها هیچ کدام برنامه نداشت. حداقل مادر دانشگاه روی چنین کارهایی فکر نکرده بودیم و من از همه اشخاصی که آن زمان جزو مبارزین تبریز محسوب می‌شدند اطلاع و با آنها ارتباط داشتم. البته اینکه تعدادی با هم برنامه‌هایی داشتند، محتمل است، ولی من به اینکه واقعا تمام جزئیات، برنامه‌ریزی شده باشد معتقد نیستم.

وقتی پلیس حمله می‌کرد، موتورهای آنها را آتش می‌زدند. اینها موتورهای راهنمایی و رانندگی بودند. دو سه مورد هم کیوسک پلیس را آتش زدند و سپس به صورت خودجوش به مراکز فساد حمله می‌کردند. تظاهرکنندگان پیش می‌رفت و وقتی به مشروب‌فروشی می‌رسیدند، به آنجا حمله می‌کردند. آن موقع بانک را به عنوان مرکز ربا می‌شناختند و به این دلیل به بانک‌ها به عنوان مراکز ربا حمله می‌کردند. حتی بعضی جاها که شیشه بانک‌ها شکسته شده بود می‌توانستند داخل بروند و پول‌ها را بردارند، ولی کسی این کارها را نکرد. مردم

همین که فرقان، شهید قاضی را ترور کرد، نشانه این بود که آقای قاضی نقش مؤثری در نهضت اسلامی داشت. امام آیت‌الله قاضی را انقلابی می‌دانستند که همین کفایت می‌کند. ما هم که آیت‌الله قاضی را از نزدیک دیدیم، ایشان را انقلابی به مفهوم در مسیر اسلام و انقلاب اسلامی قرار داشتند و برای پیروزی نهضت اسلامی تلاش کردند، می‌شناختیم و می‌شناسیم.

اعلام کرده است، به صورت دسته جمعی و جدا بیایند و در آن شرکت کنند. این موضوع را به اطلاع آیت‌الله قاضی هم رساندیم که در مجلسی که شما می‌گیرید به همه بچه‌های مذهبی دانشگاه تا جایی که توانستیم اطلاع دادیم و آنها هم اعلام آمادگی کرده‌اند. آیت‌الله قاضی اطلاعیه را صادر و مجلس را اعلام کردند.

اتفاقاً آن مجلس، مجلس بسیار عظیمی شد که دور از انتظار بود. قرار بود مجلس ساعت ده صبح آغاز شود. وقتی ساعت نه جلوی بازار رفت، دیدم هنوز در

مسجد بسته است. جمعیت بسیار انبوهی از مردم تبریز آمده و جلوی مسجد اجتماع کرده بودند. آن‌قدر فشردگی جمعیت به قدری زیاد بود که از دم پاسگاه راهنمایی و رانندگی جلوی میدان (آن موقع می‌گفتند میدان کوروش و بعد هم اسم آن میدان نماز شد. الان نمی‌دانم نام آن چیست.) تا سر بازار که مسجد، جمعیت موج می‌زد و نمی‌شد جلو رفت. همین‌طور که ایستاده بودم، دیدم که جلوی مسجد درگیری شده است و یک نفر را روی دست بلند کرده‌اند. بعد معلوم شد افسر کلانتری تبریز با کلت به او تیراندازی کرده و او شهید شده است. از آنجا درگیری‌ها شروع شد. من تا شب در خیابان‌ها بودم و می‌گشتم. تمام شهر تحت کنترل بود. شب هم به خوابگاه برمی‌گشتم و بعد از اذان صبح، ساواک آمد و مرا دستگیر کرد و به زندان برد و تا فروردین، یعنی تا عید در زندان بودم و خبر نداشتم که بعد از این مجلس چه اتفاقی افتاد؟ آیت‌الله قاضی چه شدند و جریان مسجد چه بود؟ اما جمعیت عظیم آن روز همه را به شگفتی واداشته بود و همه متحیر بودند که مردم چگونه این همه استقبال کردند که این خود ماجرای بسیار جالبی بود.

بعضی معتقدند حادثه ۲۹ بهمن کاملاً خودجوش و مردمی بود. بعضی از کسانی که با آنها مصاحبه کردیم نقل می‌کردند که ما برای حضور در آن مراسم با شهید قاضی برنامه‌ریزی قبلی داشتیم و برخی از اتفاقاتی که



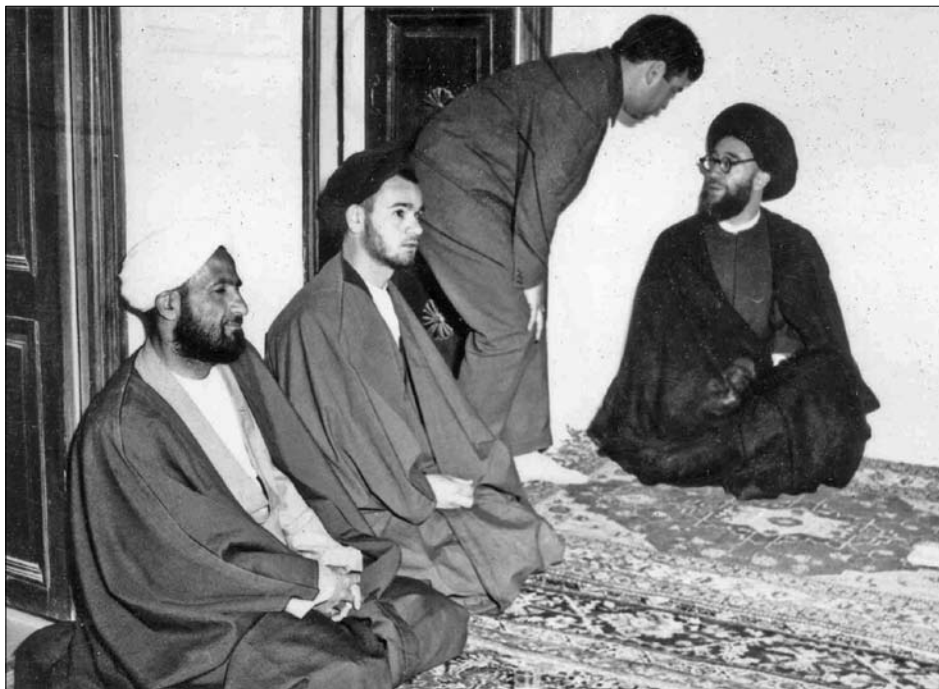
با ایشان که آن موقع روز به حرم می‌رفتند و برمی‌گشتند، در خیابان راه بروم. این نشان‌دهنده علاقه من بود.

در تبریز هم به همین صورت بود، به همین خاطر بیشتر وقت‌ها که پیش آیت‌الله قاضی می‌رفتم، برای این بود که از آن روحیات، حالات و منش بهره ببرم. در نماز هم به همین صورت است. ما می‌توانیم در نماز خیلی‌ها شرکت کنیم، ولی بعضی از افراد جاذبه‌های بیشتری دارند. آیت‌الله قاضی یکی از کسانی بودند که در تبریز چنین جاذبه‌ای برایم داشت. البته علمای دیگری هم بودند که خدمتشان می‌رسیدم و به آنها سر می‌زد، ولیکن در بین علمای مبارز در آذربایجان، کسی که از ابتدا طرفدار امام بود، آیت‌الله قاضی بود، به‌خصوص اینکه ایشان پس از ۱۵ خرداد دستگیر و زندانی شده بود، به‌طوری که تبریزی‌ها به ایشان می‌گفتند: «خمینی آذربایجان». ایشان به عنوان یک فرد شجاع و نترس در برابر رژیم مطرح بود. از این جهت اهمیت زیادی داشت.

در سال ۵۶ حوادث قم به وجود آمدند و جریان ۱۷ دی منجر به ۱۹ دی شد و طی آن تعدادی از طلاب و مردم شهید شدند. همین باعث شد تا ارتباط جدی‌تری با آیت‌الله قاضی برقرار کنم. بعد از ۱۹ دی به قم رفتم و در مجالس آنجا شرکت کردم و دوباره به تبریز برگشتم و خدمت آیت‌الله قاضی رفتم و گفتم: «شما هم برای چهلم شهدای قم مجلس بگیرید. همان‌طور که مجلس حاج آقا مصطفی خمینی را گرفتید و دیدید که هم خوب برگزار شد و هم اتفاقی نیفتاد.»

در این باره چند جلسه با ایشان صحبت کردم و گفتم: «اگر شما و بقیه علما در تبریز اطلاعیه‌ای بدهید، در دانشگاه هم دانشجویها آمادگی دارند که در این مجلس شرکت کنند و بچه‌های مذهبی تمام توانشان را به کار می‌گیرند و به این مجلس می‌آیند.» این مجلس در ۲۹ بهمن در چهلم شهدای قم برگزار شد. بعد از دو سه جلسه‌ای که با ایشان صحبت کردم، ایشان گفتند: «من آمادگی دارم، ولیکن ما داریم با قم صحبت می‌کنیم که مراجع قم در مورد شهدای قم اطلاعیه بدهند و اعلام عزای عمومی کنند. اگر این کار انجام شود، آن وقت مجلسی که ما می‌گیریم مجلس پررونق‌تر و باشکوه‌تری خواهد بود.»

به هر حال ایشان قبل از ۲۹ بهمن با چند نفر دیگر از علمای معروف تبریز اطلاعیه‌ای دادند. فکر می‌کنم ۲۹ بهمن روز شنبه بود که آن روز را در مسجد قزلی، جلوی بازار اعلام مجلس فاتحه کردند. علما و مراجع ثلاث قم: آیت‌الله گلپایگانی، آیت‌الله نجفی مرعشی و آیت‌الله شریعتمداری هم آن زمان اطلاعیه دادند و اعلام عزای عمومی کردند. برای آذربایجان مهم بود که آیت‌الله شریعتمداری هم اطلاعیه بدهد و چهلم شهدای قم را به عنوان روز عزای عمومی اعلام کند و پیرو آن می‌شد اقدامات زیادی در تبریز انجام داد. ما در دانشگاه با بچه‌ها صحبت کردیم که در مجلسی که آیت‌الله قاضی



۱۳۴۳ ق.م. منزل علامه طباطبایی، شهید آیت‌الله قاضی در کنار شهید آیت‌الله قدوسی.



به نظر من آیت‌الله قاضی یک انسان به تمام معنا انقلابی بودند، به این معنی که رژیم شاه را قبول نداشتند. امام خمینی و نهضت ایشان را به‌طور کامل قبول داشتند و معتقد بودند برای موفقیت نهضت امام خمینی باید اقدام و حرکت کرد. اگر اینها را معیار بگیریم، ایشان انقلابی بودند، اما در روش و اجرا معتقد بودند باید روش‌هایی را به کار ببریم که اجرایی باشد و نباید به‌سرعت امکاناتی را که در اختیار داریم از دست بدهیم. نفس وجود ایشان در تبریز، حتی اگر هیچ کاری هم نمی‌کردند، به معنی حضور امام خمینی و فکر ایشان بود. ایشان می‌توانست چند کار انجام دهد و فوری دستگیر شود، ولی رعایت می‌کرد که این اتفاق نیفتد. ایشان می‌توانست در دو مسجدی که نماز می‌خواند، طوری رفتار کند که این مساجد بسته و یا نماز ایشان تعطیل شود، در حالی که چنین نمی‌کرد. ایشان در زمان طاغوت هم اقدام می‌کرد، منتهی محتاطانه. این طور نبود که کاری نکنند. ایشان مجلس یادبود حاج آقا مصطفی خمینی را در تبریز

خیلی رعایت حال آیت‌الله شریعتمداری و هواداران ایشان را می‌کردند و مراقب بودند که این کارها حساسیت طرفداران آقای شریعتمداری را برنیاورند و در تبریز بین مراجع اختلاف ایجاد نشود. آنچه من از ایشان دیدم این بود که چنین مواردی را رعایت می‌کردند و آن را به‌عینه احساس می‌کردم، بنابراین اصولاً آیت‌الله قاضی احتمال نمی‌دادند که ماجرای روزی مثل ۲۹ بهمن تبدیل به یک قیام عمومی سراسری در شهر تبریز شود. حداکثر آنچه که احتمال می‌دادند این بود که مجلسی برگزار می‌شود و نهایتاً ممکن است اطراف مسجد شعاری هم بدهند و مجلس خاتمه یابد، به همین دلیل برداشت من از حادثه ۲۹ بهمن در تبریز این است که حادثه‌ای خودجوش و توسعه یافته بود. البته گروه‌هایی از دانشجویان و مردم مساجد ممکن است هر کدام برای خودشان برنامه‌ای ریخته بودند و اقداماتی کردند، ولی برنامه‌ای که از قبل طرح‌ریزی شده باشد و حداقل آنهایی که راه‌انداز جریان ۲۹ بهمن بودند و این کار را کرده باشند اطلاعی ندارم.

برخی ادعا می‌کنند که آیت‌الله قاضی طباطبایی چندان انقلابی نبود. مثلاً مواردی که شما اشاره کردید عنوان مثال در مورد آیت‌الله شریعتمداری که ایشان مراعات می‌کردند. عده‌ای معتقدند که ایشان گاهی با رژیم مماشات می‌کرد و در جاهایی کوتاه می‌آمد و مشی ایشان با مشی علمای بزرگ بلاد دیگر مثل آیت‌الله صدوقی، آیت‌الله دستغیب و دیگر شهدای محراب که معمولاً خیلی وقت‌ها با هم بیانیه‌های مشترک می‌دادند، چندان منطبق نبوده است. شما که از نزدیک با ایشان برخورد داشتید و در عین حال شور انقلابی یک جوان را هم داشتید، برداشتتان چیست؟



در مسیرشان وقتی به سینماهایی می‌رسیدند که فیلم بد داشت، به آنجا حمله می‌کردند، اما اینکه بگویم از قبل برنامه‌ریزی شده بود که به اینها حمله شود، حداقل در مسیری که من از بازار تا راه‌آهن پیاده رفتم و برگشتم، ندیدم. بعد از آن پیاده به دانشگاه رفتم. خوابگاه ما خوابگاه شاهین، روی روی بیمارستان فعلی امام خمینی بود. من از بازار تا میدان راه‌آهن که حدود شش کیلومتر بود، پیاده رفتم و دوباره به جلوی بازار برگشتم و از آنجا هم تا دانشگاه که تقریباً سه کیلومتر می‌شد، رفتم. در واقع در روز ۲۹ بهمن ۱۵ کیلومتر پیاده رفتم، یعنی صبح ساعت ۹ به بیرون آمدم، بعد از تاریکی هوا به خوابگاه برگشتم. در این مدت در خیابان بودم و هر جا که مردم در این مناطق اقدامی می‌کردند، می‌دیدم. می‌توان گفت که مردم با انگیزه کامل مذهبی وارد میدان شده بودند و کسانی هم که این اقدامات را انجام می‌دادند، به عنوان اقداماتی علیه مراکز فساد انجام می‌دادند. اینکه برنامه‌ریزی شود کسانی این کار را بکنند، در آن روز من چنین احساسی نکردم، مگر اینکه گروه‌های کوچکی بوده و خودشان با هم برنامه‌هایی داشته‌اند که در این باره اطلاعی ندارم. ممکن است به آیت‌الله قاضی گفته باشند که اگر چنین باشد ایشان به ما منتقل نکردند، البته طبیعی هم هست که چنین مطالبی را نگویند.

آیت‌الله قاضی بسیار بااحتیاط رفتار می‌کرد. الان زمانه عوض شده است. ما باید تحت شرایط آن زمان صحبت کنیم. وقتی می‌رفتم و راجع به برنامه‌هایی مثل مراسم بزرگداشت حاج آقا مصطفی خمینی یا چهلم شهدای قم صحبت می‌کردم، آیت‌الله قاضی به دو سه نکته توجه می‌کردند. یکی از نکات این بود که مراسم را به‌گونه‌ای برگزار کنیم که این مراسم حتماً انجام شود، یعنی سلاواک، پلیس و گارد شاه نتوانند جلوی آن را بگیرند و با روشی که آنها را نگران کند، وارد نشویم. در واقع برگزاری مجلس برای ایشان اهمیت داشت، بنابراین از روش‌هایی که ممکن بود سلاواک را حساس کند، امتناع می‌کردند. دیگر اینکه سعی می‌کردند در این مراسم اقداماتی را انجام دهند که گروه‌هایی که بعدها به اسم گروه‌های چریکی معروف شدند، میداندار نشوند. نمی‌خواستند که مهار کار از دستشان خارج شود. در عین حال که از امام، مرجعیت و رهبری ایشان بسیار طرفداری می‌کردند، در برگزاری مراسم

اوایل پیروزی انقلاب اسلامی جوّ شدیدی علیه آقای قاضی در آذربایجان به راه افتاد که این هم واقعاً یکی از ظلم‌هایی بود که به ایشان شد. ایشان با کارهایی که آن موقع بعضی‌ها می‌خواستند به اسم انقلابی‌گری انجام دهند و اموال خیلی‌ها را مصادره کنند، مخالفت می‌کرد و به همین دلیل متهم به طرفداری از فئودال‌ها شده بود.

گرفت، یا همین طور مجلس چهلم شهدای ۲۹ بهمن را. ما باید رفتار و منش ایشان را در زمان طاغوت بسنجیم، نه در شرایط فعلی. در آن زمان اختناق بود، امکان فعالیت آزاد نبود، ارتباط با امام قطع بود و در داخل کشور علمایی که مبارزتر بودند محدودیت‌های بیشتری داشتند. آنهایی که از دید رژیم به طرفداری از امام خمینی برمی‌خاستند، در تنگنا قرار می‌گرفتند و سلاواک کنترل بیشتری را روی آنها اعمال می‌کرد و مشکلات بیشتری داشتند. آنچه که می‌دانم این بود که آیت‌الله قاضی طباطبایی در جریان نهضت اسلامی از همان گام اول اقدام کرد. بالاخره ببینید در جریان فوت

البته قاعداً خودشان باید جواب این سئوالات را بدهند، اما می‌توان آن را تحلیل کرد. فکر می‌کنم آذربایجان در ایران اهمیت زیادی دارد و همراهی آذربایجان با نهضت امام خمینی از عوامل اصلی موفقیت نهضت اسلامی در ایران بوده است. پس از فاجعه ۱۹ دی در قم، وقتی در تبریز ماجرای ۲۹ بهمن راه افتاد، خداوند مقدر کرد که نهضت در آذربایجان اوج بگیرد. وزن طرفداری آیت‌الله قاضی از امام خمینی در آذربایجان نسبت به علمای سایر بلاد متفاوت بود. مثلاً در شیراز که آیت‌الله دستغیب طرفدار امام بودند، امام در آنجا رقیب دیگری نداشتند. در یزد و بسیاری از استان‌های دیگر هم همین‌طور بود. در آذربایجان مدعیان فراوانی، هم برای مرجعیت و هم برای رهبری حضور داشتند. اینکه آیت‌الله قاضی طباطبایی از ۱۵ خرداد تا انتها با رعایت احترام به همه مراجع دیگر پرچم امام را به دست گرفته بود، ارزش بسیار فراوانی دارد. گروه فرقان هم شعاری داشت. می‌گفت: «زر و زور و تزویر را باید بزینم»، به همین خاطر زور را مرحوم قرنی در ستاد ارتش تفسیر کردند، تزویر را علمای طرفدار امام که تأثیرگذار بودند، مثلاً در تهران آقای مطهری چون فکر امام را ترویج می‌کرد، در تبریز آیت‌الله قاضی طباطبایی که بازوی امام در آذربایجان بود و زر هم که بعضی از بازاریان مثل آقای حاج‌طرحانی که طرفدار امام بودند، زدند. فکر می‌کنم انتخاب آقای قاضی انتخاب حساب شده‌ای بود. همین‌که فرقان آقای قاضی را ترور کرد، نشانه این بود که آقای قاضی نقش مؤثری در نهضت اسلامی داشت که جزو فهرست ترور قرار گرفت. اگر یادتان باشد خیلی‌ها به شهید مطهری هم اعتراض می‌کردند. در زمان شاه وقتی در دانشگاه می‌خواستیم بگوییم آقای مطهری بیاید، می‌گفتند ایشان انقلابی نیست، ولی امام ایشان را حاصل عمرشان می‌شناختند. مهم این است که انقلابی را از دیدگاه چه کسی نگاه کنیم. امام آیت‌الله قاضی را انقلابی می‌دانستند که همین کفایت می‌کند. ما هم که آیت‌الله قاضی را از نزدیک دیدیم، ایشان را انقلابی به مفهوم در مسیر اسلام و انقلاب اسلامی قرار داشتند و برای پیروزی نهضت اسلامی تلاش کردند، می‌شناختیم و می‌شناسیم. حال اینکه افراد از چه تاکتیک و روشی استفاده کنند، به خودشان بستگی دارد. ممکن است ما روش‌هایی را نپسندیم یا روش‌هایی را بیشتر پسندیم، لیکن اصل تأثیر فرد در مسیر پیشبرد اهداف است.

اگر نکته خاصی باقی مانده است بفرمایید.

اوایل پیروزی انقلاب اسلامی جو شدیدی علیه آقای قاضی در آذربایجان به راه افتاد که این هم واقعاً یکی از ظلم‌هایی بود که به ایشان شد. یادم هست آن اوایل تعدادی از دوستان، سپاه تبریز را تشکیل داده بودند که من هم بودم. در آنجا حتی داخل سپاه هم این فضا به وجود آمده بود که آیت‌الله قاضی طرفدار فتوادل‌هاست، چون ایشان از مالکیت دفاع می‌کرد. انقلاب هم ضد مستکبرین و افراد برخوردار بود و کسانی که برخوردار بودند و با علما ارتباط داشتند، خیلی مقبول نبودند. خیلی هم روی این قضیه حرف می‌زدند و تبلیغ می‌کردند. اتفاقاً یک اصل درست اسلامی و یک اصل اقتصادی است که الان همه دنبال آن افتاده‌اند. ایشان با کارهایی که آن موقع بعضی‌ها می‌خواستند به اسم انقلابی‌گری انجام دهند و اموال خیلی‌ها را مصادره کنند، مخالفت می‌کرد و به همین دلیل متهم به طرفداری از فتوادل‌ها شده بود. وقتی آیت‌الله قاضی ترور شدند، من در تبریز نبودم، ولی آن‌قدر این مسئله طرفداری ایشان از فتوادل‌ها را مطرح کرده بودند که قبل از آنکه نام فرقان به ذهنم بیاید، نام افرادی که مخالف آقای قاضی بودند و به ایشان چنین اتهامی زده بودند، به ذهنم آمد که نکند اینها رفته‌اند و چنین کاری را کرده‌اند. این اتهامات باعث شد ایشان در آن زمان، در نظر افکار عمومی واقعاً مظلوم قرار بگیرد. ■



منبری‌ها هم مخالف رژیم بودند، ولیکن مخالف به این معنی که بپایند از اول منبر تا آخر علیه شاه حرف بزنند، نبودند و اصولاً این کار امکان‌پذیر نبود و منبر برگزار نمی‌شد، بنابراین اینها افرادی بودند که مشخص بود با آقای قاضی هستند نه با رژیم شاه.

نام امام خمینی بعد از شهادت حاج‌آقا مصطفی با عنوان «امام» برده می‌شد. آیا به خاطر دارید در مراسم شما هم تعبیر امام به کار برده شده باشد؟

اولین جایی که تعبیر «امام» را شنیدم، در تهران در مسجد ارگ بود. مجلسی برای حاج‌آقا مصطفی گرفته بودند و آقای روحانی به منبر رفت و چنین عنوانی به امام داد. در تبریز هیچ موقع تا زمانی که انقلاب پیروز نشده بود، امام نمی‌گفتند، بلکه

وقتی آیت‌الله قاضی ترور شدند، من در تبریز نبودم، ولی آن‌قدر این مسئله طرفداری ایشان از فتوادل‌ها را مطرح کرده بودند که قبل از آنکه نام فرقان به ذهنم بیاید، نام افرادی که مخالف آقای قاضی بودند و به ایشان چنین اتهامی زده بودند، به ذهنم آمد که نکند اینها رفته‌اند و چنین کاری را کرده‌اند. این اتهامات باعث شد ایشان در آن زمان، در نظر افکار عمومی واقعاً مظلوم قرار بگیرد.

می‌گفتند: «آیت‌الله‌العظمی خمینی». تا زمانی که در تبریز بودم یادم نمی‌آید که «امام» گفته باشند.

به نظر شما علت ترور شهید قاضی توسط گروهک فرقان چه بود؟ ترور شهید قرنی و ترور شهید مطهری قابل فهم است و همچنین ترور شهید عراقی به عنوان بازوی عملیاتی امام، در حالی که آیت‌الله قاضی در یکی از شهرهای ایران بودند، یعنی شاید محوریشان آن‌قدر قوی نبود. به نظر شما چرا گروهک فرقان جزو ترورهای مقدم خود، ترور شهید قاضی طباطبایی را قرار داد؟

حاج‌آقا مصطفی خمینی که جرقه انقلاب در سال ۵۶ از فوت ایشان زده شد، در قم هم از همین‌جا شروع شد. به خاطر نمی‌آورم شهری به جز تبریز مجلس گرفته باشد، آن هم اینکه آقای قاضی طباطبایی این مجلس را گرفت. این علامت یک حرکت و تفکر انقلابی است.

نکته بعدی اینکه در راستای تفکر انقلابی، ایشان که در تبریز بود، به بچه‌های غیر تبریزی که دانشجوی بودند اعتماد می‌کرد، یعنی وقتی آنها می‌گفتند ما این کارها را می‌کنیم، ایشان می‌پذیرفت و انجام می‌داد که این در جای خود مهم است. در نزدیکی پیروزی انقلاب و ماه‌های اول پیروزی انقلاب در تبریز جریان‌هایی راه افتادند که دیدگاه‌های متفاوتی داشتند. مثلاً بعضی‌ها سعی می‌کردند بیشتر از آیت‌الله مدنی طرفداری کنند و ایشان را به تبریز بیاورند. من هم در آن زمان در تبریز بودم و با این کار موافق نبودم، چون وقتی آیت‌الله قاضی در تبریز بود بهتر بود تا آخر، استوانه و محور باقی بماند، ولیکن این اتفاق افتاد. ممکن بود حرف‌هایی بزنند مبنی بر اینکه مثلاً روش‌های آیت‌الله قاضی به اندازه کافی انقلابی نبوده است. فکر می‌کنم هر روشی که بتواند مسیر را جلو ببرد، انقلابی است. انقلابی بودن الزاماً به معنای تند و تیز و رادیکالی رفتار کردن نیست. انقلابی بودن به این معناست که در مسیر اسلامی که امام مطرح کردند و در مسیر نهضت اسلامی گام برداریم و هر قدر امکان‌پذیر است جلو برویم و آیت‌الله قاضی این کار را می‌کردند.

نماز ایشان در مسجد مقبره چه خصوصیتی داشت که شما فرمودید شلوغ‌تر از نمازهای دیگر بود. یعنی صرفاً شخصیت کاریزمای ایشان بود که جمعیت را می‌کشاند یا نماز ایشان هم ویژگی‌های خاصی داشت؟

شاید بتوان گفت چند ویژگی دست به دست هم داده بودند. یکی اینکه مسجد مقبره مسجد بازار بود. اولاً مردم تبریز عموماً نسبت به خیلی جاهای دیگر ایران مذهبی‌ترند و بیشتر در نمازهای جماعت شرکت می‌کنند. آنچه عرض کردم در قیاس با شهرهایی است که دیده‌ام. ثانیاً بازاری‌های تبریز نسبت به خیلی از بازاری‌های جاهای دیگر به آداب مذهبی مقید‌ترند. در آن زمان این مسجد، مسجد بسیار بزرگی در بازار بود و بازاری‌های متدین به آنجا می‌رفتند. از طرفی در مرکز شهر و در جای شلوغی بود. نکته دیگر اینکه آیت‌الله قاضی به عنوان یک چهره برجسته در میان علما مطرح بودند. وجود آیت‌الله قاضی طباطبایی برای نماز جاذبه ایجاد می‌کرد، بنابراین نماز ایشان شلوغ بود. در زمان شاه معمولاً دو طیف مردم به نماز می‌آمدند. یکی کسانی که فقط به خاطر عبادت می‌آمدند و دیگر کسانی که هم برای عبادت می‌آمدند و هم به دنبال افراد سیاسی که مخالف شاه بودند، می‌گشتند. آیت‌الله قاضی مشهور به روحانی مخالف رژیم شاه بودند، بنابراین نماز ایشان از این جهت هم شلوغ می‌شد. دیگر اینکه انسان وقتی وارد آن مسجد می‌شد، احساس معنوی خوبی به او دست می‌داد. من شاید به دلیل پیش زمینه‌هایی که داشتم چنین حالتی پیدا می‌کردم؛ ضمن اینکه آیت‌الله قاضی قرائت خاص خودشان را داشتند. قرائت ایشان با لهجه آذری و بسیار شیرین بود.

با توجه به آنچه فرمودید ایشان در این دو مسجد سخنرانی نمی‌کردند.

من ندیدم، ولی افرادی دعوت می‌شدند که سخنرانی می‌کردند. مثلاً آقای ناصری که فوت کرده‌اند و در جریان انقلاب هم خیلی خوب صحبت می‌کرد، ایشان منبر می‌رفت. منبرهای گرمی بود. در جریان انقلاب هم منبرهای ایشان بسیار کمک کرد.

منبری‌هایی را هم که دعوت می‌کردند، انقلابی بودند. کسانی را که برای منبر دعوت می‌کردند، منبری‌هایی بودند با همان مشی‌ای که اشاره کردم، همراه رژیم نبودند. در واقع



• درآمد

سیر و سیره مبارزاتی شهید آیت الله قاضی و مواجهه شجاعانه ایشان با عوامل رژیم، چنان سرشار از نکات شنیدنی است که از هر زبان که شنیده شود نامکرر است. در این گفتگو از زبان یکی از قدیمی ترین یاران شهید، مطالب بسیار جالبی مطرح شده که برای تاریخ پژوهان و علاقمندان به تاریخ معاصر، بسیار مفید تواند بود.

■ «سیره مبارزاتی شهید آیت الله قاضی» در گفت و شنود

شاهد یاران با محمد حسن عبد یزدانی

شجاعت آقایی نظیر بود...

پیش از آغاز مصاحبه، نکاتی را درباره خودتان بیان کنید.

بسم الله الرحمن الرحیم. بنده محمد حسن عبد یزدانی، فرزند مرحوم غلام، متولد ۱۳۱۵. از ۵ سالگی در دبستان و دبیرستان کمال تحصیل کردم. آیت الله شهیدی همسایه ما بودند و من آنجا هم می رفتم و از کودکی درس طلبگی را هم در آنجا شروع کردم. آنها فرزندی نداشتند و در واقع مرا به عنوان بچه خودشان قبول کردند و لذا بنده در دو رشته تحصیل کردم. در دبیرستان تا کلاس ۱۲ خواندم که در آن زمان سطح بالائی بود، چون از ۱۲ به بالا نداشتیم. در سطح دارالفنون بود. آقای امیرزا محمد شبستری مؤسس مدرسه علمیه بودند. بنده در تبریز و سپس در نجف تحصیل کردم. خودم هم ضمن تحصیل کسب و کار می کردم. بزرگان و علما برای قدردانی از من که ضمن تحصیل کار می کردم، از من جنس می خریدند و تشویق می کردند.

و اما در مورد مسائل انقلاب، آقای کهمنوئی تحصیل کرده و دانشمند و شاعر و به سه زبان انگلیسی، فرانسه و عربی مسلط بود و ترکی هم که زبان مادری اش بود. ایشان از هواداران مرحوم کاشانی و مصدق و فردی سیاسی و در ضمن مفسر قرآن بود. از ایشان خواهش کردیم که در مسجد کوچکی در اینجا به ما درس تفسیر قرآن بدهد. من روخوانی و قرائت و ترجمه را وارد بودم، ولی تفسیرش را می خواستم یاد بگیرم. ایشان این جلسات را گذاشت و در ضمن جلسات، مسائل سیاسی را هم مطرح می کرد و معتقد بود که دین از سیاست جدا نیست و اگر قرار است دینمان کامل شود، باید سیاستمان کامل شود. می گفت در گذشته از بی سیاستی

خیلی بلاها به سر مسلمان ها آمده است. باید به سیاست زمان خود آشنا باشیم.

در سال ۴۰ مسئله انجمن های ایالتی ولایتی مطرح شد. ایشان به ما فهماند که این مسئله به ضرر اسلام است و حکومت می خواهد ما را کلا وابسته به امریکا و غرب کند. ما هم متوجه شدیم که حکومت می خواهد چه کاری را انجام بدهد. روبروی مدرسه جهانشاه که

واقعیتش این است که ما آقای قاضی را اصلاً نشناختیم، فقط امام ایشان را می شناخت. خیلی مؤدب و واقعا مهربان بود. قیافه آقا خیلی آرام بود، ولی در زیر آن چهره آرام، در مقابل دشمن خیلی شجاع و سرسخت بود. من چندین بار عملاً شجاعت ایشان را دیدم. طعم مبارزه را از نوجوانی چشیده و شیرینی این را که روزی این مبارزات، بر شیرین می دهد، حس کرده بود.

حالا آنجا را پارک کرده اند، صندوق گذاشته بودند که رای گیری کنند. از جوانی اهل محل و اهل گذر به بنده اعتماد داشتند و می گفتند که فلانی باسواد و روشن است و درباره این مسائل از من سؤال می کردند. از من پرسیدند رای بدهیم یا نه؟ و من نه به همه کس، بلکه به آنهایی که خوب می شناختم گفتم صلاح نیست. تبلیغ کردن اینها مثل صندوق میوه ای است که میوه های خراب را ته آن چیده و یک ردیف میوه سالم رویش گذاشته اند

و معلوم نیست آخرش چه می شود. این به ضرر مملکت ماست. اینها حتی می خواهند ما را برای نان شبمان هم وابسته به خارج کنند. آنها هم رای نمی دادند. سر همین قضیه آمدند مرا گرفتند و بردند سازمان امنیت. تیمسار مهرداد، رئیس سازمان امنیت و از تیمسارهای زمان رضاشاه و بسیار سفاک بود. بعدها در موضوعی در شیراز معدوم شد. من نمی دانستم آنجا کجاست. بعداً فهمیدم سازمان امنیت است. پرسید: «تو چرا رای ندادی؟» البته با کلمات رکیک چارواری سؤال می کردند. من هم مقابل میزش ایستادم و گفتم: «جناب تیمسار! من چه تقصیری دارم؟» گفت: «تو چه کارهای که نگذاشتی مردم رای بدهند؟» گفتم: «فرمان رأی دادن را چه کسی صادر کرده؟» گفت: «اعلیحضرت همایونی شاهنشاه». گفتم: «شما خودتان این مسئله را قبول دارید که شاه مملکت به مردم بگوید بروید رای بدهید و کسی که کارهای نیست بگوید رای ندهید و مردم قبول کنند؟ برای خود شما این مسئله قابل باور است؟» گفت: «پس چرا می گویند؟» گفتم: «من مغازه کوچکی دارم و درس هم می خوانم و عده ای برای تشویق من خرید می کنند. چند نفر آنجا مغازه باز کرده اند. شاید می خواهند مغازه مرا ببندند و رقیب نمی خواهند و آمده اند این حرف ها را از قول من گفته اند، والا از من خیلی بالاتر ها هم این حرف را بزنند، مردم قبول نمی کنند.» او مامورینی که مرا آورده بودند، صدا زد و پرسید: «این در آنجا مغازه دارد؟» گفتند: «بله، یک مغازه خرازی فروشی لوکس و قشنگ دارد.» بلافاصله گفت: «ببرید او را برگردانید سرچایش و از این به بعد هم بدون تحقیق، مزاحم مردم نشوید.» و با احترام مرا

به من نشان دادند و رفتیم. حیاط بزرگی بود و خیلی هم جمعیت آمده بود. از یکی پرسیدم آقای خمینی کدام است. نشانم داد. دیدم جوان بلند قامت و درشت هیكلی است. رفتم جلو و گفتم: «حضرت آیت‌الله! من از تبریز آمده‌ام.» گفت: «من سید مصطفی هستم. شما با آیت‌الله خمینی کار دارید؟» تبسم شیرینی هم بر لب داشت. گفتم: «بله» پرسید: «از طرف که آمده‌اید؟» گفتم: «از طرف آیت‌الله قاضی» گفت: «از حیاط که می‌روید بیرون، دست راست، اولین در را باز کنید و بروید داخل. آقا آنجا هستند.» من رفتم و پیرمرد خوش سیمانی که خادم آقا بود، در را باز کرد. دو سه پله رفتم پائین در زیرزمین. دو دقیقه‌ای گذشت و امام آمدند. دستبوسی کردم و نامه را دادم. فرمودند بنشینید. نشستیم.

بعدها که نامه را دیدم، پائین آن نوشته شده بود اگر مطلبی هست که نوشتن آن صلاح نیست، با این شخص در میان بگذارید، امانت را می‌آورد و به من می‌دهد. امام پاسخ نامه را نوشتند. هنوز نامه تمام نشده بود که حاج آقا مصطفی - خدا رحمتش کند - آمد و گفت: «حضرت آیت‌الله! آن افراد آمده‌اند. اجازه می‌دهید بپایند؟» فرمود: «بپایند. بپایند.» عده‌ای که آمدند پنج نفر بودند. من فقط مرحوم حاج مهدی عراقی را شناختم. من بلند شدم بروم که مزاحم نباشم، آقا فرمودند: «شما باشید.» نامه را ندادند. اینها وارد شدند و دیدند بیگانه آنجا هست.

خواستند مکث کنند که امام فرمودند: «بفرمائید. مانع ندارد.» آنها گفتند: «حضرت آیت‌الله! ما همگی آماده‌ایم امر شما را اطاعت کنیم.» منظورشان مردم متدین و انقلابیون تهران بود. امام فرمودند: «من راضی نیستم. فعلا اسلام اجازه نمی‌دهد قطره‌ای خون از بینی کسی بریزد.» شهید عراقی با لحنی مردانه پرسید: «پس تکلیف ما چیست حضرت آیت‌الله؟» و سپس شرح داد که چه زحمت‌ها کشیده و چه زمینه‌هایی را فراهم کرده‌اند. امام فرمودند: «تکلیف شما و همه ما را حدیث نبوی تعیین فرموده.» و حدیث مشهور: «و اذا ظهرت البلع فللعالم ان يظهر علمه و انا فعليه لعنة الله» را خواندند و در ترجمه فرمودند: «فللعالم، نه من عمامه به سر تنها، بلکه همه مسلمان‌ها، هر انسان مسلمانی باید عالم دینش باشد و وقتی که دید می‌خواهند چیزی را باب کنند که در دینش نیست، می‌فهمد که این بدعت است. نباید این را قبول کند و به دیگری هم که نمی‌داند بگوید تا آنها هم بدانند.» عرض شد: «آقا نمی‌گذارند. می‌زنند، می‌کشند، می‌گیرند.» امام فرمودند: «پنجاه هزار نفر را نمی‌گذارند، پنج هزار نفر که می‌توانند بگویند.» عرض شد: «آن را هم نمی‌گذارند.» امام فرمودند: «پانصد نفر چه؟ پنجاه نفر چه؟ در خانواده‌ات هم نمی‌گذارند بگوئی؟ هر کس به خانواده‌اش بگوید، عاقبت همه می‌شنوند و می‌فهمند. من عمامه به سر باید اول از همه بگویم و بعد همه شماها. بدعت را نباید قبول کرد.» من متوجه شدم سخن امام چیست. این از پیام‌های غیرمکتوب امام بود. آنها رفتند. امام نامه را امضا فرمودند و من به تبریز برگشتم. نامه را دادم و موضوع را به آقا گفتم. ایشان گفتند: «آخر نامه نوشته بودم که اگر پیامی را نمی‌تواند مکتوب بنویسند، بفرمایند. پس شما خودت فهمیدی که این پیام چه بود».

آقای قاضی در تمام آن سال‌های مبارزات جهد کردند خونی ریخته نشود. همیشه از اینکه درگیری شود جلوگیری می‌کردند. ایشان در راه‌پیمایی‌هایی‌ها و سخنرانی‌ها طوری حرکت می‌کردند که زیاد دشمن را تحریک نکنند و نصیحت‌مآبانه راه‌نمایی می‌کردند، اما رژیم می‌دانست که همه کارها از این شخص شروع

درباره کاردانی آقا، جوان‌ها همه در اطرافشان بودند و آیت‌الله قاضی با امثال این جوان‌ها هسته اصلی مبارزه را تشکیل دادند. ساواک تا آخر هم این هسته را پیدا نکرد. نشستیم و فکر کردیم که حالا چطور می‌شود؟ اینها همین‌طور بکشند و ما هیچ کاری نکنیم؟ قرار شد که ما بدون اینکه خود مردم متوجه بشوند که داریم چه کار می‌کنیم، یک فراندوم مردمی بگیریم و به شکل گفتگوی معمولی، از افراد مختلف پرسیم چه کار باید بکنیم.

حسن الهی بود (برادر آیت‌الله علامه طباطبائی)، بنده بسودم، حنیف‌نژاد بود، آسید محمد الهی بود که پسر آیت‌الله حاج سید حسن الهی است. یکی هم دکتر میلانی بود. هسته اصلی مبارزه در منزل آیت‌الله قاضی تشکیل شد و ساواک تا آخر هم این هسته را پیدا نکرد. مسائل آنجا پایه‌ریزی می‌شدند.

رویدادهای سال ۴۲ قم و تهران در تبریز چه تاثیری گذاشت؟

بعد از قضایای انجمن‌های ایالتی ولایتی، هنوز محرم شروع نشده بود که آیت‌الله قاضی به منبر رفت و فرمود: «ای حسینیان که هر سال به عشق اباعبدالله (ع) عزاداری می‌کنید، شما را به باشگاه افسران دعوت می‌کنند. به فرموده استاد اعظم حضرت آیت‌الله خمینی به چنین جاهانی نروید.» ایشان اولین نفری بود که در تبریز، روی منبر علنا نام امام را برد، آن هم در سال ۴۲! من از ایشان پرسیدم: «حاج آقا! آقای خمینی کیست؟» گفت: «استاد من است.» گفتم: «آخر اسمشان را نشنیده‌ایم.» فرمود: «ایشان اهل تظاهر نیست. تا بزرگانی مثل آیت‌الله بروجردی هستند، ایشان خودش را نشان نمی‌دهد و می‌گوید مرجع یکی است.»

در سال ۴۲ آقای قاضی بنده را به عنوان پیک با نامه‌ای فرستاد خدمت حضرت امام. آن موقع ما می‌گفتیم آیت‌الله خمینی. رفتم قم و سراغ منزلشان را گرفتم،



برگرداندند به مغازه‌ام.

من اسم آقای قاضی را تا به آن روز نشنیده بودم، نگو که ایشان از همان اول مدیر بوده است. فردای آن روز جوانی آمد و گفت: «شما فلانی هستید؟» گفتم: «بله» یواشکی گفت: «آقای قاضی می‌خواهند تو را ببینند.» اول فکر کردم از دادگستری آمده و گفتم: «آقا! من با دادگستری و قاضی کاری ندارم. یک حرفی را درباره من گفته بودند، دیدند واقعیت ندارد، رفتند.» گفتم: «منظورم آیت‌الله قاضی است.» گفتم: «کجاست؟» گفت: «با هم برویم.» بعداً فهمیدم که ایشان آقای سید محمد الهی، خواهرزاده آقای قاضی و برادرزاده آیت‌الله علامه طباطبائی است. رفتم و من دیدم آقا چندان مسن هم نیست. خیلی مهربانی کرد و خوشامد گفت و نشستیم. از من پرسید: «از کجا می‌دانستی که این مطلب، صحیح نیست و به مردم گفتی که رأی ندهند؟» گفتم: «ما یک جلسه تفسیر قرآن داریم.» پرسید: «مدرستان کیست؟» گفتم: «آقای کهنمویی» گفت: «من خیلی به ایشان ارادت دارم. خیلی عالم است.» بعد خیلی مرا نوازش کرد و پرسید: «چطور شد که تو را رها کردند؟» قضیه را تعریف کردم. گفت: «خدا به زبانت آورده که حرف‌هایت با کارت جور در آمده، وگرنه آنها به این آسانی قبول نمی‌کنند و خیلی اذیت می‌کنند.» بعد هم گفت که پنجشنبه‌ها در منزل روضه هست، حتما بیایید و در منزل هم همیشه به روی شما باز است، هر وقت خواستید بیایید. خلاصه این طوری پای ما به محضر آیت‌الله قاضی باز شد.

از ویژگی‌های اخلاقی ایشان به نکاتی اشاره کنید.

واقعیتش این است که ما آقای قاضی را اصلا نشناختیم، فقط امام ایشان را می‌شناخت. من بعدها که ارتباط با امام بیشتر شد، فهمیدم که امام ایشان را خوب می‌شناخت. آیت‌الله قاضی متولد سال ۱۳۳۱ قمری بود. تقریباً ۱۰۰ سال پیش متولد شد. در ۱۶، ۱۵ سالگی، به دستور رضاشاه به همراه پدرش تبعید شد. خیلی مؤدب و واقعا مهربان بود و اصول و آداب را خیلی خوب متوجه بود. قیافه‌ای خیلی آرام بود، ولی در زیر آن چهره آرام، در مقابل دشمن خیلی شجاع و سرسخت بود. من چندین بار عملا شجاعت ایشان را دیدم. در ۱۵ سالگی که می‌خواستند پدرش را تبعید کنند، این نوجوان از او دست نکشید و مامورین رضاشاه ناچار شدند او را همراه پدرش بفرستند. او طعم مبارزه را از نوجوانی چشیده و شیرینی این را که روزی این مبارزات، بر شیرین می‌دهد، حس کرده بود، به همین خاطر در فکر برنامه‌ای بود که باید اجرا می‌کرد و جوانان حساس و باغیرت را یکی یکی شناسائی و جمع کرد. از سال ۴۲ تا پیروزی انقلاب واقعا یک لشکر آزموده و تعلیم دیده و خود ساخته را جمع کرده بود.

جایگاه علمی ایشان را در چه سطحی می‌دانید؟

ما از نظر علمی در آن سطح نیستیم که بتوانیم درباره قدرت علمی ایشان صحبت کنیم. تالیفات ایشان را اگر ببینید، حدود ۴۴ تألیف اعم از ترجمه و تالیف یا پاورقی دارد. بزرگانی مثل حاج آقا بزرگ، آیت‌الله کاشف‌الغطاء، آیت‌الله حکیم و سایرین بر کتاب‌های ایشان تقریظ نوشته‌اند.

از شیوه‌های مدیریتی ایشان چه خاطراتی را به یاد دارید؟

درباره کاردانی‌اش، جوان‌ها همه در اطرافش بودند، از جمله مرحوم محمد حنیف‌نژاد که بسیار صاحب فکر و شجاع بود و آیت‌الله قاضی با امثال این جوان‌ها هسته‌ای را تشکیل دادند. خود ایشان بودند، آیت‌الله حاج سید

۱۳۴۲. دیدار آیت الله قاضی با امام خمینی پس از آزادی ایشان از زندان. در تصویر آیت الله مرتضی پستنده و شهید آیت الله حسین غفاری دیده می شوند.



اینها که وارد حیاط شدند، من دیدم مهرداد دارد شماره دو سه دو چرخه را که آنجا هستند، می نویسد. توی دلم گفتم: «بدبخت! یک شماره که نداریم! الان که بخواهیم برویم بیرون، شماره را عوض می کنیم!» تعارفشان کردم و رفتند بالا و منتظر ماندند تا آقا تشریف آوردند. احوال پرسی کردند. تیمسار مهرداد برگشت و گفت: «آقا! این چه وضعی است؟ بازار را چرا بسته اید؟» آقا یک بار هم مهرداد را زده بود. انگار این بار هم می خواست برود او را بزند. گفت: «دروغگو! من بستم؟ شما بستید.» مهرداد یک قدم رفت عقب و گفت: «من نیستم.» آقا گفت: «تو مرا کجا می خواهی بفرستی؟» گفت: «به سر جدتان من نمی دانم.» آقا گفت: «وای به حال این مملکت! وای بر ما! تو مسئول سازمان امنیت کشور در استان هستی و خبر نداری در اینجا چه خبر است؟» استاندار گفت: «من هم نمی دانم.» البته می دانستند، دروغ می گفتند. آقا گفت: «شما خائن به شاه و به مملکت هستید. من ملا را به خاطر اینکه خلاف قانون شما حرف زده ام، می خواهید تبعید کنند و شما نمی دانید؟ وای به حال این مملکت و این ملت. اینجا اصلاً ماندن ندارد. خواهرزاده من سید محمد را خواسته اند. از ساعت ۸ رفته آنجا که برایم گذرنامه صادر کنند و مرا بفرستند خارج از کشور تا مخالف میل آقایان صحبت نشود.» خلاصه تیمسار مهرداد تلفن را برداشت و با شهربانی حرف زد. آقا خودشان هم متوجه بودند که این اداها فرمالیته است. تیمسار مهرداد داد زد: «این چه موضوعی است؟ کی دستور داده آقا را بفرستند؟» ظاهراً از آن طرف گفتند از مرکز دستور آمده، چون تیمسار مهرداد گفت: «فعلاً صلاح نیست. من با مرکز صحبت می کنم. استاندار هم اینجا هستند.» و خلاصه یک نمایشنامه حسابی راه انداختند.

بعدها که اسناد درآمد، دیدیم از اول در خانه آقا، حتی بعضی آخوندها هم جزء به جزء قضایا را به ساواک گزارش داده بودند. انصاف نیست که بگوئیم همه شان عالم و متقی و مبارز بودند یا هستند. خیر! در میان آنها هم آدم های دنیا طلب پیدا می شود. خلاصه همه این آقایان به این نتیجه رسیده بودند که تا آقای قاضی در تبریز هست، حکومت روی آرامش به خودش نخواهد دید و دستور داده بودند که ایشان را بفرستند تبعید. در هر حال تیمسار مهرداد گفت: «پس آقا! بروید مسجد، بگوئید مردم مغازه ها را باز کنند.» آقا فرمود: «چرا من بروم؟ تو خودت برو.» او که نمی توانست برو، چون مردم می زدند او را می کشتند. گفت: «چه کار کنیم؟ بازار بسته است.» آقا گفت: «به من چه؟ تو بستی.» سرهنگ طباطبائی با لفظ عمو جان! گفت: «حالا یک فکری بکنید که آرامش برقرار شود و شهر به صورت عادی برگردد.» آقا به من فرمود: «بروید به آقای انزابی بگوئید تشریف بیاورند اینجا.» تلفن زدم و گفتم: «آقا! ماشین می آید دنبالتان، تشریف بیاورید. آقا با شما کار دارند.» در تلفن گفت: «من الان شنیدم که بازار بسته است و می خواهند آقا را تبعید کنند.»

بعد از چند دقیقه، آقای انزابی تشریف آوردند. تیمسار مهرداد نه اینکه بی سواد بود و خودش هم همیشه حکمرانی کرده بود، آمد جلو و گفت: «آقای انزابی، بروید مسجد بازار و به مردم بگوئید این حرف دروغ بوده و تبعیدی در کار نیست.» آقا چند قدم آمدند جلو و گفتند: «دروغ بوده؟ چه دروغی بوده؟» استاندار از ترسش با دستپاچگی گفت: «حاج آقا! هر طور شما امر بفرمائید.» بعد هم چشمک زد به تیمسار مهرداد که یعنی ساکت شو. داری کارها را خراب می کنی. آقا فرمود:

شده؟ و همه شهر پر شد که آقای قاضی را می خواهند تبعید کنند. مردم ریختند داخل مسجد مقبره و در ظرف یک ساعت، مسجد پر شد.

کسانی که در این هسته اولیه بودیم، خودمان نمی رفتیم که شناسائی و دستگیر نشویم، بلکه کسانی که با ما در ارتباط بودند، این کارها را انجام می دادند. من برگشتم منزل. آقا گفت: «چه شده؟» گفتم: «آقا! بازار بسته شد. مردم در مسجد مقبره جمع شده اند و راسته بازار پر از جمعیت است. شعار می دهند و شما را می خواهند.» در همین موقع در زدند. من رفتم دیدم استاندار، تیمسار مهرداد، رئیس ساواک و رئیس ژاندارمری که از اقوام

آقای قاضی در تمام آن سال های مبارزات جهد کردند خونی ریخته نشود. همیشه از اینکه درگیری شود جلوگیری می کردند. ایشان در راه پیمانی های و سخنرانی ها طوری حرکت می کردند که زیاد دشمن را تحریک نکنند و نصیحت مآبانه راهنمایی می کردند، اما رژیم می دانست که همه کارها از این شخص شروع می شود. رژیم شاه دو نفر را به خارج از کشور تبعید کرد: یکی امام، یکی هم آقای قاضی.

آیت الله قاضی بود، پشت در هستند. نفر چهارمی هم بود که اسمش یادم نیست. دیدم استاندار در جلو ایستاده و بقیه پشت سرش. پرسید: «آقای قاضی تشریف دارند؟» گفتم: «اجازه بدهید.» مهرداد می خواست وارد شود که من در را نیمه بسته کردم و گفتم: «بایسد بروم اجازه بگیرم. آقای قاضی از پنجره پرسیدند: «کیست؟» گفتم: «استاندار و تیمسار مهرداد و رئیس ژاندارمری.» فرمود: «بروند طبقه بالا» ایشان در طبقه وسط بودند. خانه سه طبقه بود.

می شود. بد نیست به این نکته اشاره کنم که رژیم شاه دو نفر را به خارج از کشور تبعید کرد. یکی امام، یکی هم آقای قاضی. امام را ابتدا به ترکیه و آقای قاضی را به عراق تبعید کرد، اما وقتی خواست آیت الله قاضی را تبعید کند، آن هسته اصلی که کارش این بود که دائما معرکه ای به پا کند، در آن ساعت ها و روزها و مواقع حساس طرح ریزی و پیش بینی کرد که چه کار کند. من در مغازه ام بودم، تلفن زدند که آقا تو را می خواهند. البته تلفن به مغازه نمی زدند، به جای دیگری می زدند، آنها به ما می گفتند، یعنی ما یاد گرفته بودیم که مستقیم خودمان با منزل آقا که تلفنش کنترل بود، تماس نگیریم. دو چرخه داشتیم و با آن راه افتادم و رفتم. یک وقتی که کار خاصی می خواستیم بکنیم روی شماره دو چرخه گل می زدیم یا آن را سیاه می کردیم. دو سه نفر دو چرخه سوار بودیم. رفتم و دیدم هیچ کس در منزل نیست و اقا تنهاست و در هیجان است و در اتاق راه می رود. سلام عرض کردم. گفت: «سید محمد را خواسته اند. شناسنامه های ما را هم خواسته اند. می خواهند مرا به عراق تبعید کنند.» گفتم: «شما حاضر هستید؟» گفت: «من حاضر نیستم، ولی اینها می خواهند به زور ما را ببرند به عراق. نمی خواهند ما اینجا باشیم. می خواهند هر کثافتکاری که دلشان می خواهد بکنند. ما مانع هستیم.» گفتم: «اجازه می فرمائید کاری انجام شود؟» گفت: «خودتان می دانید.»

من خودم سه تا پیک داشتم. یکی شان زن بود، دو تاشان مردان جوان بودند. به آنها گفتم که به چه کسانی اطلاع بدهند که در فلان ساعت در فلان جا جمع شوند، کارشان داریم. خلاصه در عرض نیم ساعت همه آنها جمع شدند و من به آنها گفتم آقا را می خواهند تبعید کنند. شناسنامه شان را برده اند که گذرنامه صادر کنند. تصمیم گرفتیم بازار را ببندیم. مردم همه به آقای قاضی علاقه داشتند. معتمدینی هم در بازار داشتیم که همه به حرف آنها گوش می دادند. آنها را هم در جریان گذاشتیم و به یک چشم به هم زدن بازار و خیابان و همه جا تعطیل کردند. همه از هم می پرسیدند مگر چه

■ مرحوم آیت الله العظمی سید محمد هادی میلانی.



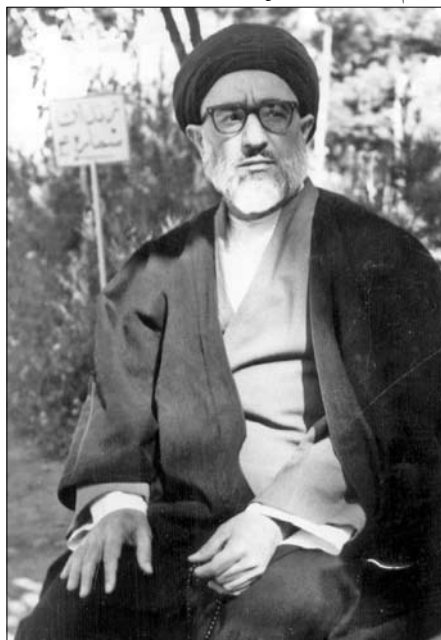
«آقای انزابی! تشریف می‌برید مسجد و از طرف من و از طرف روحانیت، از مردم تشکر می‌کنید. بگویند که می‌خواستند مرا به عراق تبعید کنند، ولی در اثر اقدام شما مردم، فعلاً منصرف شده‌اند. مغازه‌هایشان را باز کنند و مشغول کسب و کار بشوند. خدا به آنها اجر بدهد ان شاء الله.» آقای انزابی هم با این پیام رفتند و بازار را باز کردند.

این ماجرائی که فرمودید مربوط به چه سالی است؟
بعد از ۱۵ خرداد بود. امام را تبعید کرده بودند و می‌خواستند آقای قاضی را هم تبعید کنند.

واکنش آیت الله قاضی به تبعید امام چه بود؟
مردم آمده بودند و در خدمت آقای قاضی به ترکی شعری می‌خواندند که معنی‌اش این بود: کسانی که شیرابخوار هستند و در مسند نشسته‌اند، در غربت آیت الله را حیران کردند. بعد هم در تبریز آیت الله قاضی، آیت الله خسروشاهی، آیت الله حاج سید محمد علی انگجی، آقای امیرزا... انزابی که همیشه دوش به دوش آقای قاضی بودند، مرحوم آقای ناصرزاده و خلاصه شش نفر را دستگیر کردند و به تهران بردند. امام را هم برده بودند به قیصریه. سایر مجتهدین هم به تهران آمده بودند. آیت الله میلانی بعد از امام، تمام مبارزات را اداره می‌کردند. ما هم دستورات را از ایشان می‌گرفتیم. من نامه از ایشان خیلی دارم که در اسناد ملی چاپ می‌شود. ایشان هم می‌خواستند به تهران بیایند که به دستور مستقیم شاه، هواپیما را از نصفه راه برگرداندند. امام که از قیصریه آزاد شدند، آقای قاضی و سایر آقایان را هم از قزل قلعه آزاد کردند، ولی گفتند از محدوده تهران خارج نشوید. آیت الله قاضی رفته بودند دیدار امام و در آنجا به امام عرض کرده بودند که آیا برگردم به تبریز. امام فرموده بودند: «شنیده‌ام که شما را محدود کرده‌اند. چگونه می‌روید؟» آقا گفته بودند: «ما که به دستورات اینها قائل نیستیم. اگر شما اجازه بدهید من بروم.» آقا برمی‌گردند و به سایر دوستان می‌گویند که می‌خواهند برگردند تبریز. آنها می‌گویند: «مگر دستور را شنیده‌اید؟» آقا می‌گویند: «مگر من به دستور اینها هستم؟ دستگیرم کردند، حالا که آزاد هستم، برمی‌گردم.»

نزدیکی‌های غروب بود که از تهران، خصوصی تلفن زدند. آقا در تهران هم نزد آقایان مبارزین پایگاه داشتند.

■ مرحوم آیت الله سید محمود طالقانی.



یکی از آنها آیت الله آشیخ حسین لنکرانی بودند که من چندین بار در خدمتشان بودم. تلفن زدند که آقای قاضی، تنهایی بلیط گرفته است و دارد فردا می‌آید تبریز. وقتی ما این خبر را شنیدیم، جمع شدیم و پلاکاردها را نوشتیم. به همه اطراف با ماشین رفتیم و خبر دادیم که آقای قاضی از ایستگاه راه‌آهن می‌آیند و حتماً باید همه جمع شوند. جمعیت آن قدر زیاد بود که ساواک در عمل نتوانست کوچک‌ترین عکس‌العملی نشان بدهد. از راه‌آهن تا باغ گلستان پر از جمعیت بود. آن وقت، در تبریز ماشین خیلی کم بود و سواری فوقش ۱۰۰ تا می‌شد، اما مردم پیاده و سواره آمدند. روی پلاکاردها نوشته بودیم: «جاء الحق و زهق الباطل». بقیه آیات قرآن را هم نوشته بودیم، آن هم نه چاپی، همه را با دست

امام که از قیصریه آزاد شدند، آقای قاضی و سایر آقایان را هم از قزل قلعه آزاد کردند، ولی گفتند از محدوده تهران خارج نشوید. آیت الله قاضی رفته بودند دیدار امام و در آنجا به امام عرض کرده بودند که آیا برگردم به تبریز. امام فرموده بودند: «شنیده‌ام که شما را محدود کرده‌اند. چگونه می‌روید؟» آقا گفته بودند: «ما که به دستورات اینها قائل نیستیم. اگر شما اجازه بدهید من بروم.»

نوشته بودیم. ساواک دید در برابر جمعیت هیچ کاری نمی‌تواند بکند. آن روز این اقدام آیت الله قاضی، کمر رژیم را شکست و مردم دیدند که اگر اتحاد داشته باشند، حکومت هیچ کاری نمی‌تواند بکند. در مقابل صدها هزار جمعیت هیچ کاری از دست رژیم برنیامد. مردم از شب پیش از اطراف راه افتاده بودند و آن یک الگو شد که اگر اتحاد باشد، رژیم پشتش می‌شکند و دیدیم که در سال ۵۷، اتحاد ملت رژیم شاه را ریشه‌کن

کرد و او و امریکا را فراری داد. امروز هم استکبار از همین اتحاد است که می‌ترسد.

آیت الله قاضی با چه عظمتی آمد! از راه‌آهن تا منزل ایشان چندین ساعت طول کشید. آقا خبر نداشتند که ما می‌خواهیم از این برنامه‌ها راه بیندازیم. تنهایی آمده بودند که فقط به رژیم بفهمانند که من تو را قبول ندارم. خودشان اصلاً به ما نگفته بودند که دارند می‌آیند. بقیه از تهران به ما گفته بودند.

خلاصه رژیم شبانه از جاهای دیگر نیرو خواست. آقا که آمدند منزلشان، آخر شب همه برگشتیم سر خانه و زندگیمان. آن قدر تجربه و قدرت پیش‌بینی نداشتیم که فکر کنیم شاید دوباره بیایند و آقا را ببرند و لااقل چند نفری بمانیم. مامورین ساعت ۲ نصف شب از در و دیوار خانه همسایه‌ها ریخته بودند و آقا را بی سروصدا برده بودند. آنها حتی نگذاشته بودند لباس بپوشد و آقا را با لباس خوابش برده بودند. آقا می‌گفتند چهار نفر بودند و هر کدام یک دست و یک پای ایشان را گرفته بودند. آنها آن قدر ترسیده بودند که آقا را با عجله بردند و گفتند که اگر کوچک‌ترین صدائی در بیاورد، اهل و عیالش را اذیت خواهند کرد. آقا می‌گفتند: «مرا طوری بردند که خارهای بوته گل سرخ حیاط به دست‌هایم کشیده شد و خون آمد. وقتی مرا به زور داخل ماشین گذاشتند، نگاه کردم دیدم جلو و عقب ماشین ما چندین ماشین ایستاده.» آقا را با این وضع رساندند به خارج از شهر و معطل نکردند و بردند تهران و زندانی کردند. آقا با آن آمدنش ابهت رژیم را شکست.

آیت الله قاضی را چند بار با چند عنوان دستگیر کردند و بردند. یک بار ایشان را به بافق بردند. یک بار مدتی ایشان را در تهران زندانی کردند. در آن موقع آقا فتق داشتند که می‌بایست عمل می‌شد. ایشان را به بیمارستان مهر بردند تا عمل کنند. پس از عمل به غلوی برای ملاقات به بیمارستان خدمت ایشان می‌رفتیم. آخوندی به نام علی نقی دوستدار که اهل آذربایجان بود که عکس و سندش را هم دارم، با ساواک همکاری می‌کرد. او را گذاشته بودند تا برای ساواک خبرچینی کند. زمانی که ما آنجا می‌رفتیم، او هم می‌آمد. البته ما می‌دانستیم مامور است و جلوی او حرفی نمی‌زدیم.

بالاخره پس از بهبودی، آقا را به عراق تبعید کردند. آن زمان امام هم در ترکیه بودند. در غیاب آقا پنج نفر مانده بودیم، چون حنیف‌نژاد آن موقع با آیت الله طالقانی و مهندس بازرگان در زندان بود. این پنج نفر عبارت بودند از آیت الله حاج سید حسن الهی، آقای انزابی، آقای سید محمد الهی، دکتر سید محمد میلانی و بنده. تصمیم گرفته شد نامه‌ای به چهار مرجع عراق آیت الله حکیم، آیت الله خوئی، آیت الله شاهرودی (پدر آیت الله شاهرودی) و آیت الله حاج سید محمد شیرازی نوشته شود. آیت الله حکیم و آیت الله خوئی در دولت بانفوذ بودند، یعنی دولت از آنها حساب می‌برد. موضوع نامه این بود که اقدام شود تا از طریق دولت عراق و سوریه و لبنان که البته خودشان می‌دانستند چگونه اقدام کنند، آیت الله خمینی از ترکیه به عراق بیایند تا ما به ایشان دسترسی داشته باشیم و از این طرف هم آیت الله قاضی از عراق به ایران بیایند. به این ترتیب چهار نامه نوشته شد. یک نامه به کربلائی معلی برای حضرت آیت الله شیرازی نوشته شد.

آیا این اقدامات نتیجه هم داد و آیت الله قاضی به ایران برگشتند؟

بعد از اینکه این نامه‌ها نوشته شدند، قرار شد در سطح ایران مجتهدینی که صلاح می‌دانستند آن را امضا کنند و

قلقلعه تهران بردند و در انفرادی زندانی کردند، یک روز مرا به دفتر خواستند. من هم به دفتر رفتم. با احترام گفتند: «آقا! لباستان را بپوشید که به جایی برویم.» من لباسم را پوشیدم و به دفتر رفتم. سرهنگ جلو افتاد و من هم همراهش راه افتادم. مرا سوار ماشین کردند که شیشه‌های آن دودی بود و من تقریباً از داخل می‌توانستم بیرون را ببینم، ولی از بیرون داخل دیده نمی‌شد. تیمسار نصیری در ماشین بود. سلام و علیکی کردیم و ماشین راه افتاد. یکسره مرا پیش شاه بردند. اول نمی‌دانستم کجا می‌رویم. ماشین جلوی پله‌های ایستاد و من از ماشین پیاده شدم. فوراً مرا داخل بردند و گفتند: «اعلیحضرت می‌خواهند با شما صحبت کنند.» اینها را در سفرنامه باقی نوشته‌اند. البته هنوز کسی این را ندیده، چون چاپ نشده است. من هم از طریق آقا زاده‌شان مطلع هستم.

چرا این سفرنامه تا به حال چاپ نشده است؟

چون چیزهایی راجع به برخی روحانیون نوشته است که به خیلی‌ها برمی‌خورد. وقتی آنها از دنیا رفتند، بعداً چاپ می‌شود. به هر حال آقا نوشته‌اند: «تیمسار نصیری تا آنجا همراهم بود. بعد از آن شخص دیگری مرا راهنمایی کرد. وقتی در را باز کردند، سالن بزرگی را دیدم. شاه از پشت میز بلند شد و تا وسط اتاق آمد من هم به احترام اینکه به هر صورت شاه بود، وارد شدم و تا نیمه اتاق رفتم و در وسط اتاق به هم رسیدیم. شاه گفت: «بفرمایید.» روی یک صندلی نشستم و او هم روی صندلی دیگری نشست. خیلی با احترام و با زبان خوش گفت: «ما مطیع علما هستیم، ولی در بعضی موارد که اغتشاش و تشنج ایجاد می‌شود، از جانب علما می‌شود. مملکت ما اسلامی است و من شاه اسلام هستم، لذا بعضی مواقع تشنجاتی می‌شود که حکومت ناچار است اقداماتی بکند.» (البته آنچه گفتم مضمون آن صحبت‌هاست) نوشته است که من (آیت‌الله قاضی) هم گفتم: «بله، حضرت آقا! آن افرادی را که مسئولیت داده‌اید، صلاحیت ندارند. به شما دروغ می‌گویند.» شاه به قانون اساسی استناد کرد که: «اگر حکومت یا علما کاری می‌کنند باید مطابق قانون اساسی باشد. ما که قانون داریم و آن قانون اساسی مملکت است.» آیت‌الله قاضی گفتند: «کسی که مسئولیت قبول کرده و به او مسئولیت داده شده است، اصلاً به قانون اساسی وارد نیست. تشنجات از آنها ناشی می‌شود. کسی که قانون اساسی را مطالعه نکرده، چگونه می‌تواند به آن عمل و طبق آن رفتار کند؟» شاه پرسید: «مثلاً چطور؟» من هم همه آن قضیه را تعریف کردم که در فلان وضعیت و فلان جلسه فلان شده است و گفتم: «قضایا را برای اعلیحضرت بزرگ می‌کنند. دروغ می‌گویند تا خودشان را محکم کنند و به رخ بکشند. وارد نیستند و اصلاً قانونی عمل نمی‌کنند و تشنج ایجاد می‌کنند. قانونی اساسی گفته مردم را نگیرید، بدین نکنید، اذیت نکنید. آن شخصی که مطلبی نوشته و زیر آن امضا کرده است، او را بگیرید و بگویید چرا نوشته است.» شاه گفت: «درست است. در آن قانون باید تجدیدنظر شود.»

آیت‌الله قاضی نوشته بودند که من همه قضیه را گفتم و شاه برای آنکه استنادارش در آذربایجان شکسته نشود گفت: «درست است باید در آنها تجدید نظر شود.» گفتم: «اعلیحضرت صحیح نیست. صلاح نیست.» پرسید: «چرا؟» گفتم: «اگر در این قانون تجدیدنظر شود. بعداً می‌گویند فلان قانون هم باید تجدید نظر شود. مثلاً بگویند باید جمهوری شود.» شاه چون جوابی

قبل از اینکه آیت‌الله قاضی را به ایران برگردانند، امام را به عراق شهر نجف آوردند. با این کار دست ما باز شد. آقای قاضی را به تبریز نیاوردند و به بافق بردند. آنچه ایشان به عنوان سفرنامه باقی نوشته‌اند، خیلی مهم است. مبارزه ادامه یافت و آیت‌الله قاضی هیچ وقت نرم نشدند. سردمداران رژیم جهد می‌کردند از طریق علما آقا را ساکت کنند تا کمی کوتاه بیایند و نرم شوند. ایشان هر روز منبر نمی‌رفتند، بلکه در روزهای به‌خصوصی مثلاً عید فطر و قربان و روزهای جمعه و یا اگر موضوعی انقلابی اسلامی پیش می‌آمد، منبر می‌رفتند و آن وقت آنچه را که بود می‌گفتند. سخنرانی‌هاشان حرف نداشت. طوری هم صحبت می‌کردند که در عین حال که خیلی صریح بود، رژیم نمی‌توانست گزک بگیرد، چون قوانین را خوب بلد بودند. یک روز در منبر گفتند: «ساواک و مأمور شهربانی تو حق نداری یک نفر را که در دستش نوشته‌ای خلاف شاه مملکت دارد بگیرد. تو باید قانونا آن شخصی را که امضا کرده است بگیرد، نه اینکه زندان‌ها را از هزاران و صدها نفر پر کنی تا بگویی دارم خدمت می‌کنم و شاه را هم به وحشت بیندازی»

حاج میرزا علی اکبر صدقیانی از مشخصین شهر بود؛ هم دولت و هم ملت برای ایشان احترام قائل بودند. یک روز در منزل ایشان جلسه‌ای تشکیل شد و افرادی دعوت شدند. علمایی که از آن طرف هم پول می‌گرفتند، بودند! امضای آنها را دارم که به عنوان افطاری و غیره پول گرفته بودند. یک وقتی که اسناد محرمانه دولت را مطالعه می‌کردم، آنها را دیدم و برداشتم. کاری نداریم که او احتیاج داشته و آنها هم پول داده‌اند و او هم گرفته است، ولی در جلساتی که من هم در آن شرکت می‌کردم، پیش من هم می‌آمدند و تحت عنوان خیرخواهی می‌گفتند: «آقا! کمی کوتاه بیا تا زیاد تشنج ایجاد نشود.» آقا می‌گفتند: «مگر ما چه گفته‌ایم؟ مگر آنها قانون اساسی را نمی‌گویند و نمی‌خواهند.» در جلسه‌ای آقای قاضی این حرف را زده بودند و استاندار گفته بود چنین چیزی نیست. آقا هم از

آیت‌الله قاضی را چند بار با چند عنوان دستگیر کردند و بردند. یک بار ایشان را به بافق بردند. یک بار مدتی ایشان را در تهران زندانی کردند. در آن موقع آقا باید عمل می‌شد و ایشان را به بیمارستان مهر بردند، ولی تا مدت‌ها بعد از عمل هم ایشان را آنجا نگه داشتند و آخوندی به نام علی نقی دوستدار را هم گذاشتند تا برای ساواک خبر چینی کند.

جیش‌شان کتاب قانون اساسی را در آورده و گفته بودند: «این ماده، این بند» همین قضیه نشان می‌داد استنادار از قانون اساسی خبر ندارد، اما آقا قوانین را خوب می‌دانستند. استنادار هم در جواب گفته بود که شاید باید تجدید نظر شود و ما تجدید نظر کنیم. آقا هم گفته بودند: «مردم نمی‌گذارند تجدید نظر کنید. اگر قانون اساسی با خون هزاران شهید دوره مشروطیت نوشته شده است، در آن تجدیدنظر نمی‌شود کرد. آن کسی را که این قانون را امضا کرده، بگیرد تا جوابتان را بدهد. چرا مردم را اذیت می‌کنید؟»

آقا در سفرنامه نوشتند: «وقتی مرا از اینجا به زندان

این نامه بسیار محرمانه به عراق رسانده شود. این نامه را در تبریز: آیت‌الله الهی، حاج سید رضا انزایی و آیت‌الله سید محمدعلی انگجی، در میاندوآب: آیت‌الله سید محمد وحید، در تهران: آیت‌الله خوانساری، در اصفهان: آیت‌الله خادمی، در شیراز: آیت‌الله دستغیب شیرازی، در مشهد: آیت‌الله قمی و آیت‌الله میلانی، در آبادان: آیت‌الله حاج شیخ عبدالرسول قائمی و در قم: آیت‌الله مرعشی نجفی و آیت‌الله گلپایگانی و آیت‌الله سید صادق روحانی امضا کردند؛ ولی آیت‌الله شریعتمداری اصلاً پی به این قضیه نبرد. اگر پی می‌برد، قضیه لو می‌رفت و اصلاً نتیجه نمی‌داد. حالا فکر کردیم چه کسی به عراق برود، چون غیر از این شش نفر، نباید کس دیگری متوجه می‌شد، بنابراین آن شخص باید از بین این شش نفر می‌بود. گفتند: «قرعه بکشیم.» قرعه کشیدند و به نام من افتاد. بنده هم گفتم: «آماده‌ام.» ولی آنها گفتند: «تو نمی‌توانی بروی، چون کتباً به مهرداد، رئیس اداره امنیت تعهد داده‌ای و اگر از تبریز خارج شوی، اعدام می‌شوی.» گفتم: «بله، من تعهد داده‌ام، ولی نامه را بدهید تا برسانم، بعد هم اعدام شوم. باید هم بشوم. چون در این راه کشته شدن هست، اعدام هست، زندان هست.» گفتند: «نمی‌شود. بار دیگر قرعه می‌کشیم.» از نظر آنها چند نفر نمی‌توانستند بروند: آیت‌الله انزایی، آیت‌الله حاج سید حسن الهی و آیت‌الله انگجی نمی‌توانستند بروند. سه نفر می‌ماندند. من، سید محمد میلانی و آقای سید محمد الهی. کار سید محمد میلانی که اصلاً نبود. او نامه یا اعلامیه را طوری می‌گرفت که اثر انگشتش روی آن نیفتد! آقا [آیت‌الله قاضی] ناراحت می‌شد و می‌گفت: «چرا این طوری می‌کنی؟ ببین آقای یزدانی چه کار می‌کند.» در نهایت می‌ماندیم آقای سید محمد الهی و بنده. باز هم که قرعه کشیدند به جای آنکه به نام سید محمد الهی بیفتد، باز هم به نام من افتاد. باز هم آنها گفتند: «نه نمی‌شود.» برای بار سوم هم قرعه به نام من افتاد. گفتم: «مختارم و تعهد داده‌ام که خروج نکنم یا بکنم.»

خلاصه نامه‌ها را به من دادند. چهارتا نامه را برداشتم و شبانه حرکت کردم. قبل از آن لیست گرفتم و با برنامه راه افتادم و اوقات را تنظیم کردم که اگر مثلاً فلان ماشین این ساعت حرکت کند، فلان ساعت به اینجا می‌رسد. اول کار اینجا را تمام کنیم و بعد اگر من از آن خط بروم، فلان وقت به قم می‌رسم. چه زمانی آنجا بروم که زیاد آفتابی نشوم و کسی نداند من آنجا هستم و آشنایی مرا نبیند. خلاصه شبانه همه این کارها را انجام دادم. سه نفر از بزرگان امضا کردند و از قم به تهران برگشتم. پس از آنکه از آیت‌الله خوانساری امضا گرفتم به شیراز و اصفهان و از اصفهان به مشهد رفتم. در مشهد آیت‌الله میلانی بسیار محبت و دعا کردند و دعای سفر را خواندند. آیت‌الله میلانی فوری به آبادان به آیت‌الله عبدالرسول قائمی سفارش کردند که یک امانتی می‌آید و تا رسیدن به مقصد امانت است. مواظب باشید و اقدام کنید. در این مدت اصلاً خواب نداشتم. به آبادان رفتم. در آنجا ایشان را پیدا کردم. پسر ایشان حاج شیخ حمید قائمی که او هم روحانی بود، مرا به مدرسه‌ای که مربوط به آیت‌الله قائمی برد، چون گفتم نمی‌خواهم در منزل باشم که مأموران متوجه نشوند. در آن مدرسه اتاقی را آماده کردند و من آنجا بودم. بعد شخصی به نام قسی حاج محمد را که عرب بود پیدا کردند تا مرا به آن طرف ببرد. خلاصه هر جور بود خودم را به نجف رساندم و نامه‌ها را دادم.

این اتفاقات در اواخر سال ۴۳ و بعد از شهریور افتاد.



نداشت، اصلاً جواب نداد. در واقع آیت الله قاضی دست روی نقطه حساسی گذاشته بود؛ چون اگر در ماده‌ای از قانون اساسی‌ای که در زمان مشروطیت با چه زحماتی نوشته و چه خون‌هایی برای آن ریخته شده بود، دست برده شود. می‌گفتند حالا که دست زدیم، جمهوری را هم اضافه کنیم و حکومت سلطنتی نباشد. شاه گفت:

شاه به آقا می‌گوید: «باید در قانون اساسی تجدید نظر شود.» آقای قاضی می‌گویند: «صلاح نیست. اگر در این قانون تجدید نظر شود. بعداً می‌گویند فلان قانون هم باید تجدید نظر شود. مثلاً می‌گویند باید جمهوری شود.» شاه جوابی نداشت. آیت الله قاضی دست روی نقطه حساسی گذاشته بودند. شاه شهادت و جسارت آقا را که دید، فهمید که قانون اساسی دست زدن نیست!

«صحیح می‌فرمایید. درست نیست دست بزنیم. آنها باید متوجه شوند. ما در اطاعت علما هستیم ان شاء الله! امری ندارید. خوشوقت شدم شما را زیارت کردم.» شاه آن شهادت و جسارت آقا را که دید، فهمید که قانون اساسی دست زدن نیست و اگر حرف ادامه می‌یافت به کوچه پس‌کوچه‌ها می‌کشید. آیت الله قاضی می‌گفتند: «شاه از وسط سالن و جایی که نشسته بودیم، کمی مرا مشایعت کرد و من تقاضا کردم که مرخص شوم. در آنجا ایستاد و من از آنجا خارج شدم. ورود و خروج من تقریباً ده دقیقه طول کشید.» همان‌طور که ایشان را بردند، به قول قلعه برگرداندند. بعد ایشان را آزاد کردند. البته نگذاشتند به تبریز بیایند تا به این ترتیب ایشان را محدود کنند.

وقتی که آقای طالقانی در قول قلعه بودند، آیت الله قاضی نامه‌ای نوشتند و به من گفتند: «می‌توانی این را به آقای طالقانی برسانی؟» گفتم: «اگر شما دعا بفرمایید، ان شاء الله می‌روم.» خوشبختانه روزهای دادگاه ایشان بود. سرهنگ رحیمی نامی وکیل آنها بود. آقای بازرگان و آقای عزت الله سبحانی و آقای یدالله سبحانی و آقای بابایی و در مجموع شش نفر بودند. آن کسی که آمده بود مرا به تهران برد تا در دادگاه شرکت کنم، اسماً آزاد بود، ولی چند نفر را بپا گذاشته بود! وقتی به آنجا

می‌شناختند. من چهار بار به صورت قاچاقی و مخفیانه در نجف خدمت حضرت امام مشرف شدم تا اطلاعات و اخبار را به ایشان برسانم. هر وقت به محضر ایشان می‌رسیدم، اول حال آیت الله قاضی را می‌پرسیدند. اولین بار که از ترکیه به نجف تشریف بردند، من از اینجا، بدون آنکه خانواده‌ام بدانند، به بهانه اینکه دلم تنگ شده و می‌خواهم به سفر بروم، به نجف می‌رفتم. چون نمی‌خواستیم از این و آن پرسیم، می‌گشتم و خدا خدا می‌کردم که یک نفر پیدا شود که بگوید آقا کجاست و در کجا منزل کرده است. یک‌دفعه آقا سید مصطفی را دیدم. خدا رحمتشان کند. مرا که دیدند، چون خیلی با من انس داشتند، با هم روبوسی کردیم و از من پرسیدند: «کی آمدی؟» گفتم: «یک بار آمدم و برگشتم. این بار برای دیدار با حضرت امام است.» گفتم: «بیا برویم.» حال آقای قاضی را پرسید گفتم: «از ایشان نامه دارم.» بسا هم راه افتادیم. در کوچه‌ای منزل کوچکی بود که چند پله به بالا می‌خورد، رفتم داخل. دیدم امام تنها نشسته‌اند. خیلی محبت فرمودند. می‌خواستند بلند شوند که ایشان را قسم دادم. نامه را دادم. حال آقای قاضی و سایر علما را پرسیدند. گفتم: «حال آقایان علما چگونه است؟» جواب دادم: «آقای انزابی پشت سر آقای قاضی هستند.» امام نامه را خواندند و جواب نوشتند. گفتم: «چند روز هستید؟» گفتم: «چند روزی هستم.» گفتم: «خیلی دلم می‌خواهد اینجا بماند، ولی نمی‌خواهم بدانند با اینجا ارتباط دارید.» وقتی خواستم بیرون بیایم گفتم: «از شیاطین مواظب باش.» گفتم: «چشم.» وقتی بیرون آمدم، از حاج آقا مصطفی پرسیدم: «حضرت امام چنین فرمایشی کردند. منظورشان چه بود؟» حاج آقا مصطفی گفت: «وقتی بیرون بروید. جلوی در تعدادی آقا را می‌پلکنند و از تو سؤال می‌کنند. مواظب باش. آقا این را می‌گویند. فوراً راه بیفت.» وقتی از کوچه بیرون آمدم و از پیچ کوچه گذشتم تا وارد کوچه اصلی شوم، دیدم کسی ایستاده است و می‌گوید: «به‌به! رفتی و آقا را دیدی. پس آقا در آن کوچه است.» و از این حرف‌ها. گفتم: «بله. رفتم.» گفتم: «پس خمینی را اینجا آورده‌اند.» گفتم: «نه. دروغ است. نمی‌تواند ایشان را اینجا بیاورند. ایشان در ترکیه است. رفتم دیدم کسی شبیه ایشان بود، ولی خودش نبود.» گفتم: «نه. خودش است. او را آورده‌اند.» ولی دید که من خیلی از مرحله پرتم. آن افراد ساواکی بودند و در واقع از ایران برای شناسایی رفته بودند. ■





• درآمد

فتنه حزب خلق مسلمان در آذربایجان و مواجهه مدیران
شهید قاضی با آن به گونه‌ای بود که تا پیش از شهادت
ایشان تحرک چندانی از آنان دیده نشد، اما پس از رحلت
شهید قاضی، کار حزب تا تسخیر صدا و سیما نیز پیش
رفت. در این گفتگوی جالب، ناگفته‌هایی از زبان فرماندار
وقت بیان شده که برای تاریخ‌پژوهان، مفید تواند بود.

■ «شهید آیت‌الله قاضی و حزب خلق مسلمان» در گفت و شنود
شاهد یاران با دکتتر محمد علی نژاد سارخانی

سعه صدر یگانه‌ای داشت ...

و در صف مقدم حرکت می‌کرد، مخصوصاً در تاسوعا
عاشورای سال ۵۷ که می‌گفتند مسئله در این روزها
فیصله پیدا می‌کند و عملاً تا حدودی همین طور هم شد.
در همه اینها خود آیت‌الله قاضی نقش داشت. عده‌ای از
روحانیون که احساس کردند انقلاب دارد پیروز می‌شود،
به این کارها اقبال بیشتری نشان دادند و آمدند و دور
آقای قاضی جمع شدند و نیروها زیاد شد.

به راه پیمائی تاسوعا و عاشورا اشاره کردید. در باره
ابعاد مختلف آن از جهت جمعیت و تاثیرگذاری
راه پیمائی و امثالهم توضیح بیشتری بفرمائید.

اولاً که به نسبت تبریز و جمعیت آن، راه پیمائی
پرجمعیتی بود، یعنی تا آن زمان در تبریز چنین جمعیتی
جمع نشده بود. مردم از مسجد شعبان در مرکز شهر
شروع به راه پیمائی کردند و به خیابان عباسی که آن موقع
نامش فرح بود، آمدند و همان روز هم اسم خیابان را
عوض کردند و به نام حضرت ابوالفضل العباس (ع) شد
خیابان عباسی که هنوز هم هست. مردم از آنجا بیانیه‌ای
را خواندند و بعد پراکنده شدند.

از نقش شهید قاضی پس از انقلاب نکاتی را ذکر
کنید.

بعد از پیروزی انقلاب، آقای قاضی به عنوان نماینده امام،
همه مسئولیت‌ها را در تبریز به عهده گرفت و کارها را
شروع کرد. فرماندار و استاندار و مسئولین رژیم قبلی که
رفته بودند، تازه واردین هم هنوز سوار کار نشده بودند
و یا خیلی جاها هنوز خالی بودند و لذا مراجعات عمدتاً
به خود آقای قاضی بود. ایشان نمایندگان را تعیین
می‌کرد که به مسائل رسیدگی می‌کردند و یا اموالی را
که مصادره شده بود، به دستور آقای قاضی در جانی
نگهداری می‌کردند.

قبل از انقلاب نماز جمعه هنوز به صورت رسمی اعلام
نشده بود. مدتی قبل از پیروزی انقلاب، فردی به نام
آقای صادقی که احتمالاً اهل تبریز بود، به دیدن آقای
قاضی آمد و نماز جمعه‌ای را در مسجد شعبان برگزار
کرد.

به امامت آیت‌الله قاضی یا آقای صادقی؟
البته من خودم در آنجا حضور نداشتم. احتمالاً به امامت

در آن مدت کوتاهی که من فرماندار
بودم، هیچ گونه دخالتی از آیت‌الله قاضی
ندیدم. حتی سفارش هم به من نکردند.
با توجه به راه نیفتادن همه ادارات، هر
کسی که به ایشان مراجعه می‌کرد،
ایشان رسیدگی می‌کردند، ولی هیچ
برخوردی با مسئولین نداشتند و فقط از
آنها حمایت می‌کردند.

آقای صادقی بوده، چون ایشان معمولاً به اطراف کشور
می‌رفت و نمازها را دائر می‌کرد. هنوز نماز جمعه‌ها به
صورت رسمی انجام نمی‌شدند. در حال اعلامیه‌هایی
پخش می‌شد یا شعرهایی گفته می‌شد و یا کارهایی را
می‌خواستند انجام بدهند، اول به اطلاع آقای قاضی
می‌رساندند. ایشان مجوز می‌داد یا نمی‌داد. اگر مجوز
می‌داد که هیچ، اگر نمی‌داد، آن کار به هیچ وجه انجام
نمی‌شد. در تظاهرات معمولاً خود ایشان تشریف داشت

پیش از پیروزی، نقش آیت‌الله قاضی طباطبائی در
آذربایجان بسیار تاثیرگذار بود. ابتدا در این مورد
توضیحاتی بفرمائید.

قبل از انقلاب، مثل بسیاری از جاهای ایران، در تبریز
هم گروه‌های مختلفی فعالیت می‌کردند. با توجه به اینکه
بخش زیادی از مردم آذربایجان مقلد آقای شریعتمداری
بودند، چندان روی خوشی به مبارزه نشان نمی‌دادند،
ولی در راس کسانی که پیرو امام بودند، آقای قاضی
بود که اغلب یا دستگیر می‌شد و یا در تبعید بود. وقتی
ایشان برمی‌گشت، حتی عده‌ای از کسانی که مقلد آقای
شریعتمداری بودند، ولی از رژیم ناراضی داشتند،
شدیدا از ایشان استقبال می‌کردند. منظور این است که
رهبری مؤمنینی که اهل مبارزه بودند، با آقای قاضی بود
و همه از ایشان حرف شنوی داشتند. اعلامیه که چاپ
می‌شد، افراد می‌رفتند و از منزل آقای قاضی می‌گرفتند
و پخش می‌کردند.

بعد از پیروزی انقلاب، ایشان چه جایگاهی در تبریز
داشتند و نقش ایشان چه بود؟

نزدیکی‌های پیروزی انقلاب بود که من از زندان آزاد
شدم و به تبریز آمدم. کاملاً مشخص بود که تظاهرات
و راه پیمائی‌ها را آقای قاضی هدایت می‌کند و در راس
انقلابیون است. چند جا بود که انقلابیون جمع می‌شدند و
مسائلی را مطرح می‌کردند و پیش آقای قاضی می‌بردند،
از ایشان مجوز می‌گرفتند و با اجازه ایشان، این کارها
را انجام می‌دادند. یکی از محل‌ها مسجد جامع تبریز یا
مسجد شعبان بود که آقای قاضی امام جماعت آنجا بود
و نماز مغرب و عشا را می‌خواند. مبارزان جمع می‌شدند
و از ایشان رهنمود می‌گرفتند و ایشان هم کارهای افراد
را مشخص می‌کرد و آنها را می‌فرستاد تا انجام بدهند.

ارزاق و این نوع مسائل هم رسیدگی می‌کرد. ما تا آخر سال ۵۸ در آنجا بودیم، بعد به پیشنهاد عده‌ای از افراد استعفا دادیم که برای دور اول مجلس کاندیدا بشویم. در سال ۵۸ که شما فرماندار شدید، شهید قاضی هنوز امام جمعه بودند؟

بله، منتهی در آبان ماه ترور شدند. البته ایشان یکی دو نماز جمعه بیشتر نخواندند.

آیت‌الله قاضی به عنوان امام جمعه و نماینده ولی فقیه در استان، آیا در عزل و نصب‌ها و امور اجرایی دخالت داشتند و یا فقط در بعد نظارتی دخالت می‌کردند؟

در آن مدت کوتاهی که من فرماندار بودم، هیچ گونه دخالتی از آیت‌الله قاضی ندیدم. حتی سفارش هم به من نکردند، ولی با توجه به راه نیفتادن همه ادارات، هر کسی که به ایشان مراجعه می‌کرد، ایشان رسیدگی می‌کرد، ولی هیچ برخوردی با مسئولین نداشت و فقط از آنها حمایت می‌کرد. آیت‌الله قاضی از خانواده بسیار محترم و شریف و آقا منشی بود و با سعه صدر خیلی وسیع به همه مسائل چه از طرف مسئولین چه از طرف مردم، گوش می‌داد و راه‌حل‌هایی را که به نظرش می‌رسید بیان می‌کرد.

آیا صرفاً مشورت می‌کردند یا انتظار اجرا هم داشتند؟

اگر مسئولی از ایشان درخواست کمک می‌کرد، کمک می‌کردند، وگرنه دخالت نمی‌کردند.

بازدید از زندان که به آن اشاره کردید، آیا نتیجه خاصی هم داد. آیا خبر دارید که آیت‌الله قاضی یا آیت‌الله لاهوتی درباره آن بازدید اظهار نظر خاصی کرده باشند؟

با توجه به اینکه ما پیش آنها نبودیم و بیرون ایستاده بودیم، نه ما از استاندار پرسیدیم که چطور شد و نه آنها گفتند که مشخصاً برای چه کاری به زندان رفتند و نتیجه کار چه شد، ولی آنچه که مسلم است رئیس زندان منصوب خود آقای قاضی و همراه و یاور ایشان بود و به انقلاب کمک می‌کرد. خدا رحمتش کند. جزو هیئت‌های عزاداری و فردی قوی بود و به عنوان یک بازوی نیرومند، مشکلات را حل می‌کرد.

شما در لابلای صحبت‌هایتان از تعیین فرمانده سپاه توسط آیت‌الله لاهوتی یاد کردید. گویا سپاه در



آیت‌الله قاضی از خانواده بسیار محترم و شریف و آقامنشی بودند و با سعه صدر خیلی وسیع به همه مسائل چه از طرف مسئولین چه از طرف مردم، گوش می‌دادند و راه‌حل‌هایی را که به نظرشان می‌رسید، بیان می‌کردند.

شما کی به عنوان فرماندار منصوب شدید؟

احتمالاً اوائل خرداد سال ۵۸ بود. اولین استاندار ما بعد از پیروزی انقلاب، در زمان مهندس بازرگان، مقدم مراغه‌ای بود. مردم به دلیل گرایش‌های خاص ایشان، از او ناراضی بودند. بالاخره دستور عزل ایشان از مرکز آمد، ولی گفتند که خود مردم تبریز یک نفر را برای استانداری پیشنهاد کنند. در منزل آقای دکتر سید محمد میلانی جلسه‌ای برگزار شد. سه چهار نفر بودند، من هم بودم. قرار بود به مرکز اعلام کنیم که چه کسی را برای استانداری پیشنهاد می‌کنیم. ما اسم چهار پنج نفر را که روی زبان مردم بودند، نوشتیم و گفتیم به هر کدام از اینها، از نظر ویژگی‌هایی که باید داشته باشند، یک نمره بدهیم، مثلاً از نظر دیانت، همراهی با انقلاب، اعتماد مردم، کارائی و امثالهم. کسی که نمره بیشتری آورد، مهندس غروی بود. ما پیشنهاد کردیم و تهران هم قبول کرد و به ایشان حکم داد. من با ایشان آشنائی قبلی داشتم و به دیدنش رفتم و برگشتم. من در بیمارستان کار می‌کردم. سه چهار ماه از استانداری ایشان گذشته بود که یک روز زنگ زد که بیا استانداری. من رفتم و دیدم یک جلسه ۴۰، ۵۰ نفری در آنجا برگزار شده و آیت‌الله قاضی و مرحوم آیت‌الله لاهوتی هم هستند.

من از زندان با آقای لاهوتی آشنائی داشتم. ایشان به من گفت: «از امروز از من جدا نشوید و هر جا رفتم، شما هم بیایید.» ما هم قبول کردیم. آن جلسه ادامه پیدا کرد و بحث بیشتر در باره سپاه و فرماندهی آن در تبریز و آذربایجان بود که می‌خواستند عوض کنند و عوض هم

کردند و آقای کرانی را که بعداً سفیر ایران در الجزایر شد، به عنوان فرمانده سپاه منصوب کردند. بعد آیت‌الله قاضی همه مهمانان را برای ناهار به باغ خودشان دعوت کردند. رفتیم و آنجا ناهار خوردیم. بعد از ناهار آقای لاهوتی گفت که من به بازدید زندان می‌روم. آیت‌الله قاضی و استاندار و بقیه رفتند. من هم با توجه به سفارشی که آقای لاهوتی به من کرده بود، با ماشین دیگری دنبالش رفتم. ما وقتی به زندان رسیدیم که آنها داخل بند رفته بودند و در بند را بسته بودند و ما را دیگر به داخل بند راه ندادند.

ما سه نفر بودیم و آنجا منتظر ایستادیم. رئیس زندان آمد و گفت: «شما چرا اینجا ایستاده‌اید؟» گفتیم: «آقای لاهوتی رفته‌اند داخل و ما اینجا ایستاده‌ایم تا ایشان بیرون بیایند.» گفت: «شما بیخود اینجا ایستاده‌اید.» و تیانچه‌اش را کشید و تیراندازی کرد. ما رفتیم و بیرون محوطه زندان ایستادیم تا استاندار و بقیه آمدند بیرون. قبل از آمدن آنها دیدیم صدای تیراندازی می‌آید. فوری برگشتیم به استانداری و دیدیم آنجا را به گلوله بسته‌اند. از کمیته آقای ایرانی آمده بودند. ایشان روحانی بود و کمیته تشکیل داده بود و افراد مسلح داشت. اینها در میدان دانشسرا که نزدیک استانداری است، مستقر شده و استانداری را گلوله‌باران کرده بودند. حرفشان هم این بود که چون خانم و خانواده مهندس غروی در آنجا هستند، ما به عنوان محافظت از ایشان تیراندازی کردیم. همان لحظه هم به استاندار زنگ زده بودند که ترس، ما از اینجا دفاع می‌کنیم. البته توطئه‌ای در کار بود.

در هر حال این مسئله فیصله پیدا کرد و آقای لاهوتی هم رفتند. چندی بعد از آن، آقای مهندس غروی از من دعوت کرد و گفت: «بالاخره ما آمده‌ایم اینجا، کمک لازم داریم، معاون لازم داریم، فرماندار لازم داریم.» و پیشنهاد کرد که آقای دکتر گلایی فرماندار بشود. مرحوم آقای دکتر نیشابوری را هم معاون عمرانی کرد. بعد مثل اینکه آقای دکتر گلایی نخواست فرماندار شود، قرار شد یکی دو هفته بعد کنار برود و بلافاصله استعفا ندهد. دو سه هفته بعد ایشان استعفا داد و من جانشین ایشان شدم. کار فرماندار هم آن روزها بسیار مشکل بود، چون باید به



اول که من در تبریز برگزار کردم، کاندیداها تعدادی از خلق مسلمانی‌ها بودند و تعدادی از جبهه امام و اینها با هم رقابت داشتند. از آذربایجان باید شش نفر انتخاب می‌شدند، منتهی در روز انتخابات دستور آمده بود که هر کمیته ۲ نفر مسلح در اختیار فرمانداری بگذارد که بشود صندوق‌های رای‌گیری را حفاظت کرد. کمیته‌هایی که دست این آقایان بود، هیچ فرد مسلحی را در اختیار فرمانداری نگذاشتند. ما هم از آن چند کمیته‌ای که در دست خودمان بود، افراد مسلح گرفتیم و از صندوق‌ها محافظت کردیم. انتخابات که شروع شد، در همان ساعات اولیه مردم به فرمانداری هجوم آوردند که در فلان جاها دارد تقلب می‌شود. یکی در خیابان منتظری مسجد یاری و یکی هم در محله‌ای که مجاهدین خلق آن را می‌گرداندند. مرا مجبور کردند که برای بازدید بروم. ابتدا رفتم به مسجد یاری. در آنجا به صورت رسمی تقلبی صورت نمی‌گرفت، ولی عده‌ای بودند که رای بی‌سوادها را می‌نوشتند و به صندوق می‌انداختند. آنجا را هماهنگ کردیم و گفتیم نباید این کار بشود و آمدیم بیرون.

جائی که بیشتر تقلب می‌شد، محل خطرناکی بود. من یک پیکان داشتم و راننده. وقتی خواستیم از مسجد یاری برویم آنجا، دیگر با پیکان نرفتم و گفتم از شهربانی ماشین بی‌سیم‌دار آوردند. یک افسر شهربانی هم آمد و با هم رفتیم. مدرسه‌ای بود به نام ۲۹ بهمن که حیاط کوچکی داشت. از داخل خیابان مردم صف ایستاده بودند تا سر صندوق. ما رفتیم داخل و دیدیم تعداد زیادی افراد مسلح از کمیته‌های خلق مسلمانی‌ها ایستاده‌اند و به هر کسی که می‌آید و می‌خواهد رای بدهد، می‌گویند این رای را ببنداز. این رای‌ها را خودشان نوشته بودند. به خانمی که ۸۰ سالگی داشت و پشتش خم بود گفتم: «شما به چه کسی می‌خواهی رای بدهی؟» گفت: «به آقای شریعتمداری» گفتم: «آقای شریعتمداری که کاندیدا نیست.» یکی از آن افراد مسلح گفت: «منظورش این است به کسانی که آقای شریعتمداری تأیید کرده.» گفتم: «چه کسانی را تأیید کرده؟» از همان نوشته‌هایی که در صندوق قبلی داشتند و به مردم می‌گفتند ببندازید در صندوق، فهرستی را به من داد. دیدم اسم ۲۶ نفر را نوشته‌اند و پائین آن را هم مهر زده‌اند. می‌دانستم مال خود آقای شریعتمداری است، با این همه گفتم: «این مهر واضح نیست. ببرید دو باره مهر بزنید و بیاورید.» او عصبانی شد و گفت: «شما به آقای شریعتمداری توهین کردی، باید بروی به حزب خلق مسلمان.» من گفتم: «من در حزب خلق مسلمان کاری ندارم.» مرا مجبور کردند که بروم، ولی باز مقاومت کردم.



از نماز به طرف خانه می‌روند که سر خیابان باغ‌شمال ترور می‌شوند.

آیا فرمانداری در شناسائی عوامل ترور اقدامی نکرد؟
در آن موقع بیشتر این کارها را استانداری انجام می‌داد. البته فرمانداری هم به استانداری کمک می‌کرد. عوامل ترور هم مشخص و دستگیر شدند.

به نظر شما انگیزه آنها از ترور آقای قاضی چه بود؟
ترور آقای قاضی اول ترورها بود و هنوز انگیزه‌شان خیلی مشخص نبود، ولی ترورهای بعدی که اتفاق افتاد، معلوم شد آنها قصد داشتند کسانی را که در شهرها مؤثر بودند و می‌توانستند مردم را جذب و آنها را هدایت کنند، از میان بردارند و دست مردم را خالی کند که دیگر به سراغ این افکار و کارها نروند. به عبارت دیگر کسانی را می‌زدند که فقدانشان وحدت بین مردم را می‌شکست.

تأثیر شهادت آیت‌الله قاضی بر جریانات و گرایشاتی که اشاره کردید، چه بود؟

به نظر من درست است که بعد از شهادت آقای قاضی، آقای مدنی به تبریز آمد، اما موقعیتی که آقای قاضی در تبریز داشت، بسیار مستحکم‌تر از موقعیت آقای مدنی بود. جریان خلق مسلمان قبلاً هم بود، ولی اینکه بعد از شهادت ایشان بروز و ظهور پیدا کرد، به خاطر این بود که آقای قاضی قدرت مدیریت اوضاع را داشت و دیگران نداشتند. قدرت آقای قاضی به روحانیونی که پیشرو خلق مسلمان بودند، می‌چربید و نمی‌گذاشت وضعیت به هم بریزد.

اشاره داشتید به کمیته‌ها. مگر همه آنها زیر نظر آیت‌الله قاضی نبودند؟

خیر، اغلب کمیته‌ها در دست خلق مسلمانی‌ها بود و کمیته‌های کمتری تحت اختیار این طرفی‌ها بود. در انتخابات مجلس خبرگان

ترور آقای قاضی اولین ترورها بود و هنوز انگیزه‌شان خیلی مشخص نبود، ولی ترورهای بعدی که اتفاق افتاد، معلوم شد آنها قصد داشتند کسانی را که در شهرها مؤثر بودند و می‌توانستند مردم را جذب و آنها را هدایت کنند، از میان بردارند و دست مردم را خالی کند که دیگر به سراغ این افکار و کارها نروند. به عبارت دیگر کسانی را می‌زدند که فقدانشان وحدت بین مردم را می‌شکست.

مقاطعی با آیت‌الله قاضی اختلاف دیدگاه داشته است. همین طور است؟

سپاه هنوز رسمی نشده و دستورش نیامده بود. قبل از آن توسط گمانم آقای یکتا آمد و کمیته ماندی را تشکیل داد.

آقای یکتا با آیت‌الله قاضی ارتباط داشت.

ارتباط داشت، ولی نه ارتباط عقیدتی. تدین او مثل دکتر یزدی و مهندس بازرگان بود و افکار امثال آیت‌الله قاضیرا قبول نمی‌کرد. آقای قاضی هم در دورانی که انقلاب بود، نمی‌خواستند آشوب بشود. بعد البته آقای یکتا را عوض کردند. ایشان تمایل نداشتند آقای یکتا باشد. خود سپاه‌یانی هم که جمع شده بودند، آن طوری که من شنیدم آقای یکتا را به دلیل اینکه در نهضت آزادی بود، قبول نداشتند.

حفظ امنیت شهر معمولاً با فرمانداری است. آیا شما احساس نگرانی در ارتباط با ترور آیت‌الله قاضی نداشتید؟

در آن موقع چنین احتمالی نمی‌دادیم. روزی که ایشان را ترور کردند، من در تبریز نبودم. ایام حج بود و من هم به عنوان سرپرست زوار در مکه بودم. در آنجا بود که شنیدم ایشان در مسجد شعبان امام جماعت بودند، بعد



قرار بود که شب دو باره با معاونان استاندار به وی ملحق شویم. بعد از برگشتن دیدم استاندار در پادگان نیست. محلش را نمی‌دانستیم. در خانه ماندم تا ارتباط برقرار شود. اوایل شب ارتباط برقرار شد و آمدند و مرا با ماشین به خانه‌ای بردند. در آنجا به استاندار گفتم: «مگر قرار ما نبود که شما در پادگان بمانید؟» ایشان گفت: «در آنجا احساس کردم که فرمانده پادگان می‌خواهد مرا تحویل خلق مسلمانی‌ها بدهد». ایشان بدون اطلاع او از پادگان خارج و در منزل یکی از همشهری‌ها مخفی شده بود. چند روزی که شهر در اختیار خلق مسلمانی‌ها

آقای قاضی قدرت مدیریت اوضاع را داشت و دیگران نداشتند. قدرت آقای قاضی به روحانیونی که پیشرو خلق مسلمان بودند، می‌چربید و نمی‌گذاشت وضعیت به هم بریزد.

بود، چون آنها از طریق مخابرات ردیابی می‌کردند که جای استاندار را پیدا کنند. ما دائما خانه‌هایمان را عوض می‌کردیم و نصف روز بیشتر در جایی نمی‌ماندیم. اشاره کردید که چنین قدرت‌نمایی‌هایی در زمان آیت‌الله قاضی صورت نمی‌گرفت.

خیر، این اتفاق بعد از شهادت آقای قاضی و در زمان آقای مدنی پیش آمد. آقای قاضی با توجه به سابقه‌ای که در تبریز داشت، قدرت زیادی داشت و هم مسئولین هم مردم از ایشان حساب می‌بردند، ولی از آقای مدنی زیاد حساب نمی‌بردند.

قضیه آزاد شدن تبریز از حزب خلق مسلمان را هم بیان بفرمائید.

بعد از فراری شدن استاندار و تسخیر شهر توسط

با ماشین شهربانی راه افتادیم که به فرمانداری برگردیم. اینها جمع شدند دور ماشین و سرتفنگ‌هایشان را داخل ماشین من آوردند. آنها پیاده بودند و ما سواره تا رسیدیم اگر به آن چهار راهی که سمت می‌رفتیم، به حزب می‌رسیدیم، ولی ما رفتیم به خیابان روبه‌رو. آنها ماشین را متوقف کردند و گفتند باید بروید به حزب. کم کم مردم جمع شدند. افسر شهربانی گفت: «بروم و با یک اکیپ مسلح برگردم؟» من فکر کردم با این کار درگیری خواهد شد. گفتم: «نه، بگذار ببینم چطور می‌شود؟» حدود ۱۰۰ نفر جمع شدند که شاهد کشمکش من با آنها بودند که می‌گفتند باید بروید حزب و من می‌گفتم در حزب چه کار دارم؟ بالاخره یک نفر از میان آن ۱۰۰ نفر داد زد که: «راست می‌گوید. فرماندار با حزب چه کار دارد؟»

خلاصه مردم از ما پشتیبانی کردند و آنها ناچار شدند ما را رها کنند. بعدا مشخص شد در همان لحظه‌ای که آنها ما را نگه داشته بودند تا به حزب که چند صد متر بیشتر با ما فاصله نداشت، ببرند، آقای مقدم مراغهای، استاندار قبلی در آنجا نشسته و به مهندس صباغیان زنگ زده بود که در تبریز درگیری و چندین نفر کشته شده‌اند! یعنی نقشه‌شان این بود که خوشبختانه با کمک خدا و مردم نگرفت. فردای آن روز با ۲۵ نفر رفتیم تا آنها را دستگیر کنیم و فردی به نام عدالت که رئیس حزب خلق مسلمان آنجا بود، گفت کسی اینجا نیست. به هرحال نگذاشتند دستگیرشان کنیم.

پس این کمیته‌ها برخلاف رای نماینده ولی فقیه، یعنی آیت‌الله قاضی و در واقع با اطاعت از آیت‌الله شریعتمداری فعالیت می‌کردند.

بله، جریان دیگری را هم بد نیست در اینجا ذکر کنم. یک روز رفته به اتاقم در فرمانداری. استاندار زنگ زد که بیایید دفتر من. رفتم دیدم معاون ایشان هم هست. گفت: «دیشب خلق مسلمان به استانداری حمله کرده‌اند، ما حمله‌شان را دفع کردیم و برگشتند، ولی احتمالش زیاد است که دوباره برگردند. چه کار کنیم؟» استانداری در پشت ساختمان، دری به کوچه داشت. اغلب کسی این را نمی‌دانست. یک ماشین را آنجا گذاشتیم که اگر حمله کردند، آقای استاندار سوار آن ماشین بشود و برود داخل پادگان تبریز. بعد از این تصمیم ما برگشتیم. نزدیکی‌های ظهر بود که دیدیم یک دسته خیلی بزرگ با شعار علیه استاندار از جلوی بازار به طرف استانداری حرکت کرد. طبق همان قرار که قبلا داشتیم، استاندار رفت که در پادگان مستقر شود. آنها از نرده‌های استانداری وارد محوطه شدند و شعار دادند که: «استاندار فراری، اعدام باید گردد!» بعد آمدند و دیدند که استاندار و معاونانشان نیستند. من هم از ساختمان فرمانداری رفتم و در تلفنخانه استانداری نشستم. هیچ یک از مسئولین آنجا نبودند و فقط کارمندان معمولی بودند. من خودم رفتم که ببینم چه حرفی دارند.

این جمعیت از استانداری به طرف صدا و سیما رفتند. بعد از یک ساعت آقای به اسم پریشان که مدیر صدا و سیما و فارس زبان بود، زنگ زد و در حال گریه گفت: «خلق مسلمانی‌ها به صدا و سیما رسیده‌اند، من چه کار کنم؟» من گفتم: «در را ببندید. اگر آمدند و در را شکستند، مقابله نکنید و تحویل بدهید». به هرحال آنها آمدند و درها را شکستند و صدا و سیما را گرفتند و شروع کردند به پخش صدا. بعد از ظهر بود که شهر به تسخیر خلق مسلمانی‌ها درآمد. من بعد از ظهر رفتم خانه، ناهار را خوردم و دیدم نمی‌توانم استراحت کنم و چند ساعتی به خارج شهر رفتم. در آنجا باغی داشتیم.

حزب خلق مسلمان و پخش برنامه‌های مارکسیستی و عجیب و غریب از صدا و سیمای تبریز، روز جمعه رسید. آیت‌الله مدنی امام جمعه تبریز بود و نماز در میدان راه‌آهن برگزار شد. استاندار، معاون عمرانی خود، آقای دکتر نیشابوری را که تا حدودی ارتباط خوبی با خلق مسلمانی‌ها داشت، فرستاد که ببیند وضعیت نماز جمعه چگونه است و آیا مردم به نماز می‌روند یا نه. ایشان رفت و برگشت و گفت: «مردم از این وضع خیلی ناراحتند، ولی به نماز جمعه خیلی اقبال کرده‌اند و با اینکه گاهی وسط راه کتک می‌خورند، باز هم می‌روند.» استاندار گفت: «حالا که جو شهر این طور شده، ما هم دیگر مخفی نباشیم و بیائیم بیرون.» فکر کردیم چه کار کنیم؟ تصمیم گرفته شد که شب برویم مسجد آیت‌الله مدنی. چند نفر بودیم و همراه آقای استاندار، شب رفتیم به مسجد. مسجد پر از جمعیت بود و مردم بیرون از مسجد هم جمع شده بودند. همین که آقای مهندس غروی را دیدند احساساتی شدند و شعارهای انقلابی دادند. ایشان رفت داخل، ولی ما نتوانستیم. همان شب جواد حسین خان رفت و سیم فرستاده رادیو را قطع کرد. خلق مسلمانی‌ها نمی‌دانستند سیم از کجا قطع شده.

آنجا قرار گذاشتیم که صبح زود برای اتحاد و هماهنگی با خلق مسلمانی‌ها در مسجد قزلی جمع شویم و گفتیم که از آنجا برای خواندن نماز وحدت به دانشگاه می‌رویم و قرار شد مردم بلافاصله به صدا و سیما بروند. همین کار را هم کردیم و صبح خیلی زود رفتیم مسجد و دیدیم از خلق مسلمانی‌ها پنج شش نفر آمده‌اند و در داخل مسجد به نفع آقای شریعتمداری شعار می‌دهند. جواد حسین خان گفت: «حالا که صحبت وحدت است، من هم می‌روم داخل جمع اینها می‌شوم و همان شعار را هم می‌دهم که اینها نفهمند ما نقشه‌ای داریم.» رفت داخل آنها و همان شعار را داد. به تدریج مسجد پر شد. نزدیک ظهر مردم گفتند می‌رویم در دانشگاه نماز وحدت بخوانیم و جمعیت به صورت راه‌پیمایی از خیابان فردوسی به خیابان امام و از آنجا به طرف دانشگاه به راه افتاد. در تقاطع خیابان تربیت، یک کیوسک پلیس راهنمایی بود. آقای مدنی موقعی که از آنجا عبور کرده بود، خلق مسلمانی‌ها ایشان را گرفته و داخل آن کیوسک زندانی کرده بودند. بقیه رفته بودند و ما و آقای استاندار هم نمی‌دانستیم که آقای مدنی در آنجا محبوس شده و وقتی دیدیم ایشان نیامده، به خانه‌شان رفتیم. خبرنگارها ریختند و با آقای استاندار مصاحبه کردند. عده‌ای هم از آذر شهر آمده بودند که اگر شماها نمی‌توانید از آقای مدنی محافظت کنید، ما ایشان را می‌بریم به شهر خودمان.

آقای غروی زنگ زد به آقای مهدوی که وزیر کشور بودند و گفت که جریان از این قرار است و آقای مدنی را داخل کیوسک پلیس راهنمایی محبوس کرده‌اند. آیت‌الله شریبانی که بعدها رفت به مشهد و در مسجد گوهرشاد نماز می‌خواند، مرد بسیار سلیم‌النفس و صادقی بود و میانه خوبی هم با خلق مسلمانی‌ها داشت. آقای مهدوی به ایشان زنگ زد و از طریق ایشان، خلق مسلمانی‌ها آقای مدنی را آزاد کردند و ایشان برگشتند. در همان فاصله هم مردم بعد از نماز وحدت، سرازیر شدند به طرف صدا و سیما و آنجا را تسخیر کردند و به مسئولین اصلی سپردند، منتی این احتمال داده می‌شد که شب دوباره خلق مسلمانی‌ها حمله کنند و همین طور هم شد. شب ساعت یک رادیو اعلام کرد که آنها حمله کرده‌اند و مردم در خیابان‌ها ریختند و خلق مسلمانی‌ها عقب نشستند. ■



• درآمد

مدیریت وضعیت بسیار دشوار آذربایجان، به ویژه تبریز توسط شهید آیت الله قاضی به مدد مردان عالم، مبارز و از جان گذشته ای چون مرحوم حجت الاسلام والمسلمین حاج شیخ محمد حسین انزایی میسر شد که متأسفانه شرح فداکاری های آنان مغفول مانده است. در این گفتگو فرزندان ایشان ضمن شرح مبسوطی از زمینه های انقلاب در دیار خویش، از این نقش ارزنده نیز سخن گفته است.

«ناگفته هایی از تعاملات دو یار دیرین» در گفت و شنود

شاهد یاران با حسین انزایی

تاریخچه ارتباط دو خاندان، پشتوانه این دوستی بود...

به تحصیلات نجف و جنبه های فقاقت و اجازه روائی و اجتهادی که شهید آیت الله قاضی داشتند.

بعد از اینکه پدر من در زمان حیات مرحوم آیت الله سید ابوالحسن انگجی به تبریز آمد و خواست در اینجا مقیم شود، طبیعتاً با یاران نجفی اخت بیشتری داشت و یاری و دوستی و پیوند با خانواده آقای طباطبائی در واقع سابقه در دوران نجف داشت. ارادت پدر من نسبت به خانواده آیت الله شهید قاضی طباطبائی، یک ارادت جدی بود. هنگامی که آقای قاضی به تبریز برگشت، پدر من در اینجا منبر می رفت و جلساتی داشت و از این طریق ارتباطات برقرار شد. از سال ۳۲ و نهضت نواب صفوی، ارتباطی بین پدر من و شهید آیت الله قاضی برقرار شد که تا لحظه شهادت ایشان و فوت پدر بنده ادامه داشت و خانواده ما پیوسته اردتمند خانواده آیت الله قاضی طباطبائی است. آیا این دو بزرگوار به عنوان طلبه و هم حجره ای هم آشنائی داشتند؟

سال های تحصیلات و محل تحصیلات آنها با هم فرق می کرد. چند سالی که شهید آیت الله قاضی طباطبائی در نجف بودند، همان موقع پدر من در قم بودند یا آیت الله غروی (عموی من) در قم در محضر آیت الله حائری شیرازی و پس از ایشان در محضر آیات ثلاثه بودند. در دوره فعالیت های فدائیان اسلام، آیت الله قاضی و مرحوم پدر شما آیا ارتباطات مبارزاتی هم با آنها برقرار کرده بودند؟

شهید آیت الله قاضی آن موقع در نجف بودند و ارتباطشان نزدیک نبود، ولی از نظر فکری کاملاً وصل بودند و با هم انس داشتند، اما پدر من در تبریز بود و دقیقاً به عنوان هوادار شهید نواب صفوی در اینجا فعالیت داشت، به خصوص بعد از فرار شاه و به نام شهید و عنوان هوادار

قاضی طباطبائی معمولاً با یکدیگر آورده می شود، سابقه آشنائی این دو بزرگوار به چه زمانی برمی گردد؟ سابقه آشنائی و الفت خاص خانواده آیت الله شهید قاضی طباطبائی با خانواده ما، برگرفته از سلسله علمائی است که هم خانواده ایشان و هم خانواده ما داشتند. یعنی هم پدر من، هم پدر بزرگ من و هم اجداد پدری بنده، همگی در نجف اشرف تحصیل کرده بودند. از طرفی عموی بنده،

ارادت پدر من نسبت به خانواده آیت الله شهید قاضی طباطبائی، یک ارادت جدی بود. هنگامی که آقای قاضی به تبریز برگشت، پدر من در اینجا منبر می رفت و جلساتی داشت و از این طریق ارتباطات برقرار شد. از سال ۳۲ و نهضت نواب صفوی، ارتباطی بین پدر من و شهید آیت الله قاضی برقرار شد که تا لحظه شهادت ایشان و فوت پدر بنده ادامه داشت و خانواده ما پیوسته اردتمند خانواده آیت الله قاضی طباطبائی است.

یعنی آیت الله آتشین عبدالحسین غروی، از بزرگان علمای عصر حاضر و از فقهای بنام و تحصیل کرده نجف بود. پدر بزرگ من مقیم نجف بود و شهید آیت الله قاضی طباطبائی در نجف تحصیل کرده بود و اجازه روائی شهید آیت الله قاضی طباطبائی، توسط پدر بزرگ من در نجف داده شده است، بنابراین آشنائی خانواده ما، با خانواده شهید آیت الله طباطبائی و پدرهایشان، در حقیقت پیوند می خورد

لطفاً قبل از شروع مصاحبه، خودتان را معرفی کنید.

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین و صلی الله علی محمداً و طیبین الطاهرین. من حسین انزایی، فرزند مرحوم حجت الاسلام والمسلمین، واعظ مبارز نستوه و یار دیرین امام، حاج شیخ محمد حسین انزایی. این بزرگمردی که از سال ۱۳۲۰ که وارد جامعه شد، تبلیغات و ارشاد و منبر و بحث ها و مذاکرات را آغاز کرد و از همان سنین جوانی، در دهه های گوناگون، یعنی از دهه ۲۰ تا نهضت نفت و حرکت انقلابی نواب صفوی، در صحنه مبارزات بود و در دهه ۳۰ به همین شکل، مستقیم و غیرمستقیم در جبهه مبارزه با رژیم ستم شاهی حضور داشت تا در سال ۳۹ که حرکت های مردمی از تهران و از آموزش و پرورش تهران شروع شد و مرحوم باتمانقلیچ در آنجا به شهادت رسید. ایشان از همان ابتدا تا چهلم سید و وفات آیت الله العظمی بروجردی همواره در صحنه بود.

در سال ۴۱ وارد مرحله ای می شویم که نهضت اسلامی به رهبری روحانیت معظم، به ویژه رهبر قاطع و منحصر به فرد امام (ره) شروع شد. پدر من پیوسته با نهضت ها بود، یعنی از نهضت مرحوم نواب تا نهضت امام و بعد هم پیروزی انقلاب و پس از انقلاب هم پیوسته در خدمت انقلاب بود و سه دوره هم نماینده تبریز در مجلس شورای اسلامی شد و خدمات و وظایفش را انجام داد. هشت سال در محضر مقام معظم رهبری، چهار سال جزو هیئت و شورای ائمه جمعه ایران بود و مسئولیت هایی داشت و چهار سال هم در شورای فتاوا و شورای مسائل شرعی مقام معظم رهبری همکاری داشت و پاسخ به سئوالات و فتاوا و تنظیم مسائل شرعی و مسائل علمیه مقام معظم رهبری را در شورای که در بیت ایشان مستقر بود، انجام می داد. در اسناد و مدارک، اسامی حجت الاسلام انزایی و آیت الله

■ مرحوم حجت الاسلام والمسلمین حاج شیخ محمد حسین انزابی.



ایشان تبعید پدر بزرگوارشان بود و ایشان هم همراه پدر بودند، یعنی ایشان از کودکی با تبعیدها در زمان رضاخان ملعون آشنا بودند. غرض اینکه ایشان یک فقیه سیاسی بود. حالا شما تصور کنید که یک فقیه سیاسی بخواهد بالای منبر صحبت کند. مبانی صحبت‌های ایشان همیشه مبانی اعتقادی و کلامی بود و مباحث سنگین فلسفی در آنجا مناسب نبود. ایشان آیات و احادیث را می‌خواندند و مسائل اعتقادی را مطرح می‌کردند و از مسائل اعتقادی به مسائل اخلاقی منتقل می‌شدند و از آن به بحث اخلاق در جامعه می‌رسیدند و با تطبیق شرایط اجتماعی با امر و نهی‌های موجود در احکام، جا را برای بحث‌های سیاسی باز می‌کرد. ایشان در صحبت‌هایشان همواره با خود شاه برخورد می‌کردند و کسانی که پای منبرهای ایشان بودند، بارها خطاب «جبار» را نسبت به شاه از ایشان شنیده‌اند. می‌دانید که امام را یک بار دستگیر کردند و به تهران آوردند و ایشان با وساطت مراجع آزاد شدند. در نوبت دوم ایشان به خاطر سخنرانی در باره کاپیتولاسیون دستگیر شدند. مگر در بحث کاپیتولاسیون چه مسائلی مطرح بود؟ آمریکا و صهیونیسم. تبعید امام به ترکیه دقیقاً به خاطر این مسئله بود و خط قرمز همین جا بود و خط قرمز شهید آیت‌الله طباطبائی و پدر بنده هم همین بود. بعد از کاپیتولاسیون، امام مسیر و خط را مشخص کردند تا در سال ۴۷ و با آتش زدن مسجدالاقصی که قلب مسلمین را جریحه‌دار و جامعه اسلامی را داغدار کرد، مسئله کاملاً رو شد. بعد از تبعید امام، تبعید شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی و پدر من عمدتاً به خاطر تبعیت از امام بود، چون ایشان خط قرمزهایشان را کاملاً با رژیم شاه مشخص کرده بودند.

البته روحانیون دیگری هم بودند که صحبت از انقلاب به رهبری روحانیون می‌کردند و مریدانی و جایگاهی داشتند، ولی این دو شخصیت، پرونده‌هایشان مشخص است. اگر به اسناد ساواک مراجعه کنید، همه گزارش‌ها حول محور یاد امام و مقابله با آمریکا و اسرائیل است. مأموران ساواک روی این دو نکته حساس بودند و حقیقت قضیه این است که هر دو بزرگوار محکوم این مسائل بودند. اگر بخواهیم همه حوادث را با ذکر جزئیات بیان کنیم چندین شبانه روز وقت خواهد برد!

آیا از دستگیری پدر بزرگوارتان و نیز آیت‌الله قاضی در سال ۴۲ تصویری دارید؟

چهرگانی، از نجف که برگشت، بحث آقای حکیم تنها توسط ایشان مطرح شد. ایشان در تبریز بود که آیت‌الله قاضی از نجف آمد. ایشان دست‌پورده حوزه علمی آیت‌الله‌العظمی حکیم بود و از ایشان اجازه روایتی و اجتهاد هم داشت، نتیجتاً آیت‌الله حکیم از دهه ۳۰ مطرح و پس از فوت آیت‌الله‌العظمی بروجردی، به عنوان تنها مرجع شناخته شدند.

بزرگانی که آقای حکیم را مطرح کردند، ابتدا خانواده ما و سپس خانواده شهید آیت‌الله قاضی بودند. این سبب شد که پس از رحلت آیت‌الله‌العظمی بروجردی، مرجعیت آیت‌الله‌العظمی حکیم در آذربایجان برجسته شود. جبهه مقابل، طرف آقای شریعتمداری را داشتند. این مسئله در تبریز دو گروه و دو جبهه را ایجاد و به هنگام رهبری نهضت توسط امام راحل نقش برجسته‌تری پیدا کرد. عده‌ای دنبال همشهری‌گری بودند و عده‌ای دنبال این مسائل نبودند. این دسته فکر کردند حالا باید از چه کسی تبعیت کنند؟ نه اینکه اتفاقی، بلکه بدون تعصب و با یک تیزبینی و نگاه بصیرانه، متوجه امام شدند و از همان دهه ۴۰، پیوند با رهبر کبیر انقلاب جوش خورد و تنگاتنگ شد و تا آخر حرکت، یعنی سال ۵۷ و پس از آن، در تبریز، مریدان خاص امام و در واقع نسل اول مریدان ایشان، دو خانواده بیش نبودند، یکی خانواده قاضی طباطبائی و دیگری خانواده انزابی و غروی.

اشاره‌ای کردید به روند مبارزات. گویا ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و حوادث پس از آن منتهی به دستگیری پدر جناب‌عالی و آقای قاضی و انتقال آنها به زندان قزل قلعه شد. این دو بزرگوار چه فعالیتی داشتند که دستگیر و به تهران منتقل شدند؟

سال‌های ۴۱ و ۴۲ اوج نهضت امام بود و بعد هم که ایشان به ترکیه تبعید شدند و قضایای در تبریز اتفاق افتاد و منزل و مساجد این دو شخصیت تبدیل به پایگاه مبارزات شد. پدر بنده در مسجد آیت‌الله شهیدی منبر می‌رفتند. نکته مشترک این دو بزرگوار، طرح صریح و بی‌رعب و وحشت امام خمینی بود، به طوری که مهرداد ملعون- رئیس ساواک استان آذربایجان شرقی که قبل از سال ۴۲ تا اوج‌گیری انقلاب در آنجا بود- به پدر من گفته بود: «اگر روی «خ» خمینی و «ح» حجاب اصرار بورزی، زبانت را از حلقومت بیرون می‌کشم».

آقای قاضی هفته‌ای یک بار در روزهای چهارشنبه در مسجد شعبان منبر می‌رفتند و گاهی هم در مسجد مقبره، اما پدر من منبری بود و به‌خصوص در ایام صفر و محرم و شعبان و رمضان، منبرهای منظمی داشت. به هر حال بردن نام امام توسط این دو بزرگوار برایشان دق دل بود. به طوری که قطعاً مستحضرید به شهید قاضی لقب «خمینی برون می‌کشم» داده بودند. پدر بنده هم چنان شانی داشت که برای بردن نام خمینی در خلوت و جلوت و مجالس تهدید می‌شد. ایشان به خاطر همین منابرشان دستگیر شد.

ویژگی‌های منبرهای شهید قاضی طباطبائی چه بود؟ شهید قاضی طباطبائی جامع علوم اسلامی بودند. فقیه، فیلسوف، کلامی، رجال‌ی و سیاسی، چون خانواده‌شان هم سیاسی بودند و اولین واقعه سیاسی در زندگی

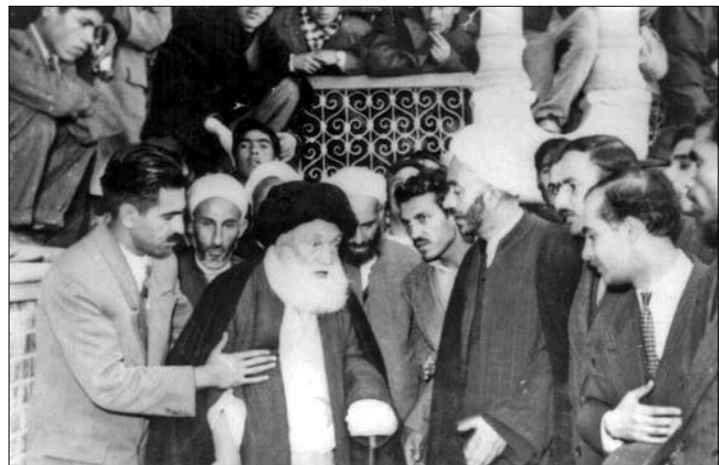
و یاور شهید نواب صفوی در بازار و در مجالس مباحثی و صحبت‌هایی داشت، تا آنجا که پس از آنکه شاه را عودت دادند، برای بررسی هواداران و یاران نواب صفوی در استانداری جلسه‌ای تشکیل شد و اسم پدر من در لیست کسانی بود که قرار بود اعدام شود، ولی با اتفاق خاصی که می‌توان گفت یک نوع معجزه و کرامت الهی بود، از این خطر رها شد.

یکی از عواملی که در وحدت این دو بزرگوار وجود داشته، وحدت در پیروی از یک مرجع و زعیم مسلمین بوده است، یعنی این دو بزرگوار در مقاطعی از آیت‌الله حکیم و سپس از امام پیروی کردند. این موضوع در تبریز که اکثر علمای آن حامی آقای شریعتمداری بودند، برجسته‌تر است. علت این گزینش‌های مشترک چه بود؟

این مطلب کاملاً صحیح است و باید درباره آن به‌دقت صحبت و علل آن کاویده شود. تحصیلکرده‌های دهه ۳۰ نجف، از جمله پدر بزرگ من، آیت‌الله کاشف‌الغطاء، آقا ضیاء، سید عبدالله شیرازی، آیت‌الله‌العظمی حکیم و در نوبت‌های دیگر آیت‌الله‌العظمی خوئی برایشان مطرح بود.

نخستین فردی که در تبریز، صحبت از آیت‌الله‌العظمی حکیم کرد، پدر بزرگ من بود. آیت‌الله آشیخ مرتضی انزابی چهرگانی، از نجف که برگشت، بحث آقای حکیم تنها توسط ایشان مطرح شد. ایشان در تبریز بود که آیت‌الله قاضی از نجف آمد. ایشان دست‌پورده حوزه علمی آیت‌الله‌العظمی حکیم بود و از ایشان اجازه روایتی و اجتهاد هم داشت.

بعد از دهه ۳۰، آذربایجانی‌ها کمتر به نجف رفتند و در آنجا تحصیلات داشتند، این است که یک مقدار مسائل دوستی و عاطفه و احساسات همشهری بودن سبب شده که اغلب تحصیل‌تشان را در قم و در محضر استادان آذربایجانی گذرانند و در نتیجه چنین قضایایی سبب شده بود که عده‌ای از آنها از مریدان آیت‌الله شریعتمداری و مبلغ ایشان باشند، شاید گاهی هم افراط می‌کردند و می‌خواستند که آذربایجان منحصراً در اختیار ایشان باشد، ولی ما با نجف آشنا بودیم و پدر بزرگمان و آیت‌الله غروی در آنجا بزرگ شده و تحصیل کرده بودند. می‌خواهم این مطلب را عرض کنم نخستین فردی که در تبریز، صحبت از آیت‌الله‌العظمی حکیم کرد، پدر بزرگ من بود. آیت‌الله آشیخ مرتضی انزابی



■ مرحوم حجت الاسلام والمسلمین حاج شیخ محمد حسین انزابی در محضر بزرگوار آیت‌الله بروجردی.

برای آزادی این شخصیت‌ها، مخصوصاً این ۵ نفر که تبریزی بودند، کردند، دولت مجبور شد اینها را آزاد کند، منتهی به شرط عدم خروج از تهران، یعنی هم آیت‌الله شهید قاضی طباطبائی، هم پدر من و هم آقای ناصرزاده به مدت یک سال حق نداشتند از تهران خارج شوند. اینها از ساواک که آزاد می‌شوند، آقای انزایی به منزل عمومی می‌رود و مهمان آنها می‌شود، البته مأمورین ساواک همیشه در خانه بودند، یعنی صبح اول وقت می‌آمدند و در آنجا می‌نشستند تا دیر وقت که خاطر جمع می‌شدند دیگر کسی نمی‌آید و با آنها ملاقات نمی‌کند و تماس تلفنی با بغداد برقرار نمی‌شود. تا یک سال وضعیت این طور بود و به اصطلاح آنها در بازداشت خانگی بودند.

در اردیبهشت سال ۴۳ آیت‌الله قاضی بدون اینکه ساواک ایشان را ترخیص کند، تصمیم می‌گیرد به تبریز برگردد و با قطار به تبریز می‌رود و استقبال عظیمی از ایشان به عمل می‌آید، به طوری که از ایستگاه تا مقصودیه که منزل ایشان بود، جمعیت موج می‌زد. ساواک به وحشت افتاد که اگر آیت‌الله قاضی بخواهد بیشتر از یک هفته در تبریز بماند، آذربایجان از دست حکومت بیرون می‌رود و همان شب مجدداً ایشان را دستگیر می‌کند، ابتدا به علت بیماری به بیمارستان می‌برد و سپس به نجف تبعید می‌کند که در مباحث تاریخی شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی باید دقیقاً بررسی شود.

آیا شما در آن استقبال تاریخی حضور داشتید؟

بله، من یک نوجوان ۱۶، ۱۷ ساله و در کلاس چهارم دبیرستان بودم. تصویر آن روز و آن استقبال باشکوه هرگز از ذهنم نمی‌رود.

دو روایت از این استقبال وجود دارد. بعضی می‌گویند

همیشه بیت شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی پایگاه بود و صبح و شام نمی‌شناخت. بعد از ظهر جمعه‌ها هم که جلساتی به طور سیار در منزل اشخاص برگزار می‌شد، پایگاه حساس و جدی بود، یعنی مخصوصاً افراد خط مقدم این حرکت‌ها، اگر در طول هفته هم مشکلی داشتند و نتوانسته بودند همدیگر را ببینند، اگر رد و بدل‌ها و سفارش‌های محرمانه‌ای بود، حتماً جمعه‌ها می‌آمدند و همدیگر را می‌دیدند. ابهت و عظمت قضیه آن چنان بود که در دل ساواکی‌ها وحشت افتاده بود.

که بعد از تبعید بافت بوده و بعضی می‌گویند در این مقطعی بوده که شما فرمودید. آیا دو بار این اتفاق افتاده یا روایت دوم صحیح است؟

استقبال داغ با ازدحام که ۱۰۰ هزار جمعیت تبریز آمدند، یک بار اتفاق افتاد، آن هم در اردیبهشت ماه ۴۳ بود که آیت‌الله قاضی به تبریز آمد، ولی وقتی ایشان را از بافت به زنجان آوردند، موقع حرکت به سمت تبریز، ایشان را در بستان آباد و ادار به اقامت اجباری کردند و اجازه ندادند به تبریز بیایند و ایشان را در ساعت خلوتی به تبریز آوردند. مردم از برگشت‌های نوبت‌های بعدی باخبر نشدند و اطلاع نداشتند، چون ساواک می‌خواست جلوی قضایای شبیه به سال ۴۳ را بگیرد.



نمی‌دانستیم کجا هستند و بالاخره خبردار شدیم که در تهران هستند و با وساطت ایشان خواستیم اجازه بدهند برایشان لباس بفرستیم. یک دست لباس را حدوداً بعد از دو هفته توانستیم بفرستیم.

اجازه ملاقات داشتید؟

ملاقات آن اواخر داشتیم، چون هم زندان قصرالدشت برده بودند، هم قزل قلعه. در قصرالدشت اجازه ملاقات ندادند، ولی در قزل قلعه، به خانواده یک بار اجازه ملاقات دادند.

در آن جلسه ملاقات شهید قاضی هم بودند؟

خیر، جدا جدا ملاقات می‌دادند. البته پدر من و شهید قاضی کاملاً هماهنگ بودند. پدر من می‌گفت در آنجا تنها کسی که بسیار شجاع بود و کوچک‌ترین ترس و واهمه‌ای نداشت، شهید قاضی طباطبائی بود. این نکته خاصی بود که خیلی جلوه می‌کرد. دیگران شاید اضطراب و ناراحتی داشتند، ولی پدر من دائماً تکرار می‌کرد که آیت‌الله قاضی مجسمه ترس و بی‌باکی است. چون پدر من با ایشان یار و مانوس بود، ما هم احساس می‌کردیم که در آن دوران زندان قصرالدشت و قزل قلعه، شاید بتوانم بگویم دومین نفری که ابتدا ترسیده بود، پدر من بود.

این نکته را هم عرض کنم که در آنجا تنها اینها نبودند، یعنی از سال ۴۲ به بعد چپی‌ها و بعداً گروه‌های خاصی به زندان آمدند و عمده وقت پدرم و آقای قاضی در قزل قلعه به بحث با چپی‌ها می‌گذشت. پدرم نقل می‌کرد که ما هر روز جلسه بحث داشتیم. البته پدرم و شهید آیت‌الله قاضی با یکدیگر هم مباحثاتی داشتند، ولی بحث با چپی‌ها اولویت داشت. اینها اغلب جوان بودند، ولی البته چندان دانشگاهی نبودند، چون

حرکت‌های اجتماعی از سال ۴۶ به بعد در تهران و تبریز شروع شد و دانشجویان به نهضت‌های اسلامی پیوستند. پدرم و آیت‌الله قاضی در آن دوراهی که در زندان قصرالدشت و قزل قلعه بودند، با تعدادی از دانشجویان که عمدتاً توده‌ای بودند، به بحث مشغول بودند. پدرم می‌گفت همیشه با اینها بحث می‌کردیم، ولی متأسفانه آنها هیچ توجه و انعطافی نداشتند و دگم بودند.

پس از آنکه آیات عظام در قم و نجف و مشهد تلاش‌های فراوانی

از نحوه برخورد حکومت با این بزرگواران و نحوه اعزام آنها به تهران خاطراتی را بیان کنید.

آنچه که اتفاق افتاد بر اساس اسناد ساواک بررسی و افشا و چاپ شده است. مهرداد دو سه بار با تهران تماس می‌گیرد و نامه می‌نویسد که باید پنج شخصیت از جمله آقای قاضی و پدر بنده را دستگیر کنند و به تهران بفرستند. این پنج شخصیت برای جامعه مطرح بودند و کلامشان نافذ بود.

سه نفر دیگر چه کسانی بودند؟

آقای حاج سید احمد خسروشاهی، آیت‌الله دروازه‌ای و واعظ شهیر آقای ناصرزاده. مهرداد از تهران ده نفر را به عنوان نیروهای ویژه مسلح گارد و ساواک برای دستگیری اینها درخواست می‌کند. ماه آذر و هوا کاملاً سرد بود. آن روزها که مشغولیت‌های این روزها و تلویزیون و این حرف‌ها نبود و ساعت ۱۰ شب در واقع ۵ ساعت از غروب رفته بود و همه داشتند استراحت می‌کردند. این ده نفر ابتدا به منزل آقای قاضی می‌روند و ایشان را دستگیر می‌کنند و از کوچه‌های خلوت می‌برند و بعد به منزل ما می‌آیند. ساعت ده و نیم و کوچه ما کاملاً خلوت بوده. فقط بقال سر کوچه مغازه‌اش باز بوده که به او می‌گویند ببند. ما هم درها را بسته بودیم و پدرم داشت برای استراحت آماده می‌شد. من و برادرهایم هم دانش‌آموز بودیم و داشتیم در اتاق خودمان درس می‌خواندیم که یکمرتبه در را زدند. آن وقت شب برای همه عجیب بود که چه مسئله‌ای پیش آمده و ما برادر از دالان خانه گذشتیم و خودمان را به در حیاط رساندیم که ببینیم آن وقت شب چه شده. در را باز کردیم و یکی پرسید: «آقا هست؟» گفتیم: «بله» و یک نفر پایش را که پوتین به آن بود گذاشت لای چهارچوب در که یک وقت ما در را نبندیم.

ما رفتیم و پدرمان را صدا زدیم و ایشان با همان لباس راحت خانه آمدند دم در. اینها هم مجال ندادند و آقا را سریع و با همان سر و وضع بردند. ما دنبال سرشان رفتیم و دیدیم ماشین در آنجا هست. ما گفتیم هوا سرد است و بگذارید برای حاج آقا لباس بیاوریم، ولی آنها گفتند ما خودمان تهیه می‌کنیم. خلاصه پدرم را می‌برند ساواک و آقا در آنجا می‌بینند که مأموران ساواک تبری، آقای ناصرزاده را هم گرفته‌اند و همگی را بدون هیچ وقفه‌ای با جیب‌های ارتشی راهی تهران کرده بودند. هوا هم سرد بود و اینها با لباس منزل و تنها وسیله گرم کننده‌شان دو تا پتو بود که به آنها داده بودند. بعدها فهمیدیم که آقای قاضی را تنها، پدر بنده و آقای ناصرزاده را با هم و آقای خسروشاهی و آقای دروازه‌ای را با هم برده بودند به تهران و این یاران دیرین در آنجا به هم ملحق شده بودند!

ما در اینجا به آقای ایروانی التماس و از ایشان تمنا کردیم که به شکلی از دستگیرشدگان خبری بگیرند، چون اوایل



در جلسات خصوصی هم صحبت می کرد و دیگر بغض داشت گلوی تیمسار مهرداد، رئیس ساواک و ماموران او را می فشرد، اما دیگر بیشتر از این نمی توانستند کاری کنند، چون پدرم می گفت: «ما را ممنوع المنبر کردید. روی صندلی هم نمی توانیم بنشینیم؟ روی زمین هم نمی توانیم بنشینیم؟» پدرم چهارشنبه ها در مسجد آیت الله شهیدی صحبت می کرد. در آنجا نه روی منبر می رفت، نه روی صندلی می نشست، بلکه یک پستی می گذاشت که به مردم اشراف داشته باشد. پنجشنبه ها انقلابیون ممتاز، اساتید دانشگاه، دانشجویان این مساجد را پر می کردند. در روز ۲۹ بهمن، سردار صفوی و دیگران که یکمرتبه نیامدند

آیت الله قاضی بی نهایت بزرگ و بزرگوار بود. هنگامی که در مسجد مقبره، مجلسی منعقد می شد، ایشان دم در می نشست و به همه احترام می کرد و کوچک و بزرگ برای ایشان فرقی نمی کرد. اگر نشسته بود و کسی وارد می شد، تمام قامت بلند می شد، سلام و علیک و تفقد صمیمانه و از همه احوال پرسی می کرد. به همه لطف داشت.

قانونی قضایا بشوند، از قبل آشنا بودند. اینها هم به بیت شهید آیت الله قاضی طباطبائی رفت و آمد داشتند و اگر هم احتیاط می کردند به مسجد شعبان یا مسجد آیت الله شهیدی می رفتند و در حقیقت ارتباطشان از طریق این دو مسجد با این دو شخصیت برقرار می شد و رابطه شان را از این طریق به امام و نهضت امام حفظ می کردند.

معمولاً فرزندان علما برای دوستانشان بسیار عزیز هستند و تکریم خاصی از آنها می کنند. از رفت و آمدهای خاصی که به مسجد آقای قاضی داشتید و نوع برخورد ایشان با خودتان، خاطره ای به یاد دارید؟

شهید آیت الله قاضی طباطبائی بی نهایت بزرگ و بزرگوار بود و به ما که قبلاً دانش آموز بودیم و بعد دانشجو شدیم، جدا عنایت خاصی داشت. ادب و اخلاق شهید آیت الله قاضی یکی از ویژگی های بارز و برجسته ایشان بود. هنگامی که در مسجد مقبره، مجلسی منعقد می شد، ایشان دم در می نشست و به همه احترام می کرد و کوچک و بزرگ برای

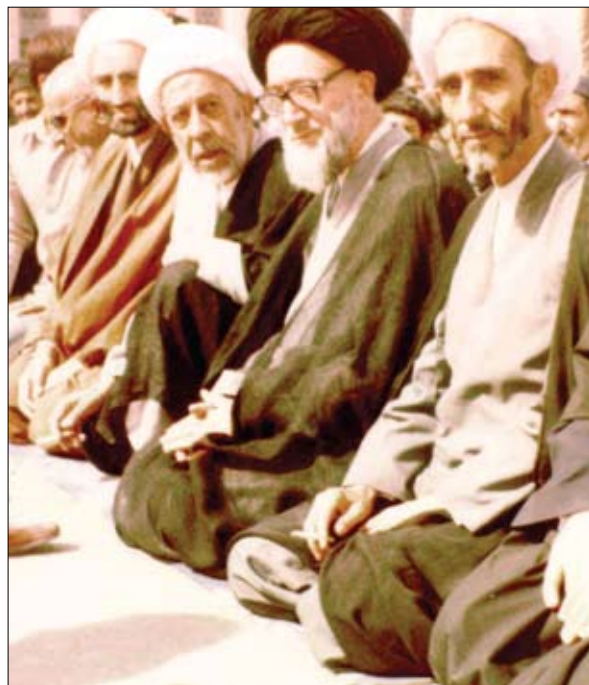
شبها در آن زمان می خواند، یک پایگاه بود، مسجد شعبان شبها پایگاه بود، ظهرها مسجد مقبره پایگاه بود و همیشه بیت شهید آیت الله قاضی طباطبائی پایگاه بود و صبح و شام نمی شناخت. بعد از ظهر جمعه ها هم که جلساتی به طور سیار در منزل اشخاص برگزار می شد، پایگاه حساس و جدی بود، یعنی مخصوصاً افراد خط مقدم این حرکت ها، اگر در طول هفته هم مشکلی داشتند و نتوانسته بودند همدیگر را ببینند، اگر رد و بدل ها و سفارش های محرمانه ای بود، حتماً جمعه ها می آمدند و همدیگر را می دیدند. ابهت و عظمت قضیه آن چنان بود که در دل ساواکی ها وحشت افتاده بود. ما آنها را می شناختیم. می آمدند و زانو به زانو مردم می نشستند و گزارش ها را می دادند، اما ابهت قضیه آن چنان بود که ساواک نمی توانست این جلسات را تعطیل کند، همچنان که نمی توانست بیت آقای قاضی را تخته بند کند و دیگر نمی توانست به مسجد شعبان و مسجد آیت الله شهیدی و مسجد مقبره آفتی بزند. این سه مسجد، بیت

شهید آیت الله قاضی طباطبائی و هیئت بعد از ظهر جمعه ها تا پیروزی انقلاب حافظ اندیشه امام بودند و در تبریز همه می دانستند که شبها در مسجد آیت الله شهیدی چه اتفاقاتی هست و اگر مایل بودند که حال و هوای انقلاب را داشته باشند، به این چند پایگاه سر می زدند.

ظاهراً پنجشنبه ها هم جلسه مشترکی بین آقای قاضی و آقای انزابی برقرار بوده است.

از دوران پدر شهید آیت الله قاضی طباطبائی، یعنی حاج میرزا محمدباقر قاضی طباطبائی، پنجشنبه ها جلسه روضه در منزل ایشان منعقد می شد. آیت الله قاضی طباطبائی با تعهدی که به اهل بیت داشت، مقید بود که این روضه را همچنان ادامه بدهد. حتی روزهایی که در تبعید بود، در منزل ایشان باز بود و مردم می آمدند و جمع می شدند. منبری ها چند نفری بودند، می آمدند روضه می خواندند و صحبت می کردند تا آن جلسات به تعطیلی کشیده نشود.

با اینکه پدر من ممنوع المنبر بود و در مجالس منبر نمی رفت، ولی در آنجا صندلی می گذاشتند و ایشان روی آن می نشست و صحبت می کرد، به این ترتیب می شد حجت آورد که این منبر نیست و صندلی است! ایشان



از این مرحله به بعد تا مدتی بین پدر شما و آیت الله قاضی فاصله افتاد تا زمانی که هر دو به تبریز برگشتند. بله، در آن دورانی که آیت الله قاضی در بافت بود، بین ایشان و پدرم به حسب ظاهر فاصله افتاد. ایشان شش ماه در بافت و دو ماه در زنجان، ولی آن دو همچنان رابطه روحانی و معنوی داشتند. در این فاصله رهبری حرکت های مبارزاتی توسط افرادی که در خط اول مبارزه و در خط امام حرکت می کردند، کاملاً بر عهده پدرم بود.

در اینجا توضیحی را لازم می دانم. دقیقاً بار حرکت و نهضت و اندیشه امام به دوش گروهی استوار بود که کم و در اقلیت بودند. زمینه ها را هم باید عرض کنم. بیت آیت الله آسید حسن انگجی از پایگاه های انقلاب بود و ایشان دقیقاً پیرو و دنباله رو اهداف امام (ره) بود و دیگر بیت شهید آیت الله قاضی طباطبائی بود و دیگر علما، البته آنهایی که مرید امام بودند و نهضت امام را دنبال می کردند، جلساتشان در این دو بیت خلاصه می شد، نتیجتاً بیت این دو شخصیت، جایگاه و پایگاه هر نوع حرکت و تجمع مردمی، تنظیم، تکثیر و پخش اعلامیه و بیانیه بود.

بعد از قضایای بگیر و ببندها و زندان ها و تبعیدهای سال ۴۲، وقتی بالاخره آیت الله قاضی به تبریز برگشت، پایگاه انقلاب در بیت ایشان تقویت و زمینه تجمع در بیت آقای انگجی کمی کمرنگ شد. البته در نزدیکی های پیروزی انقلاب، باز هم پررنگ شد. نهایتاً از سال ۴۳ به بعد مسجد مقبره، مسجد شعبان، مسجد آیت الله شهیدی و هیئت انزابی، یعنی هیئت بعد از ظهر جمعه ها، در صحنه مبارزات مطرح و برجسته شدند و خط مقدم نهضت امام در این هیئت جمع می شدند و با همه اختناق و سختی هایی که بود، مقدمین جبهه حرکت امام به فعالیت خود شدت بخشیدند.

این افراد چه کسانی بودند؟

آقای یزدانی، آقای سید محمد الهی، حنیف نژادها، آقای اصلانی، آقای گلابچی، آقای پورجوادی ها، آقای متقی زاده، آقایان رضایی ها که چند خانواده بودند و بسیاری دیگر که همگی مبارزان خط مقدم بودند.

همه اینها تقریباً بین بیوت علمائی که اشاره کردید مشترک بودند؟

در آن موقع اگر منزل آقای انگجی نشستی و جلسه ای بود، اینها می رفتند، اما مسجد آقای شهیدی که پدرم





در دوران ۱۵ سال اختناق، دو مورد خاص، ساواکی‌ها را به شدت می‌ترساند. یکی مسجد مقبره شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی و یکی هم مسجد آیت‌الله شهیدی به امامت آقای انزابی. ساواک از این دو جا هراس داشت، چون جمعیت در این دو جا پر می‌شد و فقط یک جرقه کافی بود که موج عظیمی را به راه بیندازد.

با آن سیادت که داشت، با آن وقاری که داشت، با آن قرائت خاصی که هم در انتخاب سوره‌ها و آیه‌ها داشت، همه را جذب می‌کرد. بدیهی است جایی که همه دلشان می‌خواست بروند و پشت سر ایشان نماز بخوانند، قطعا پدر من مشتاق‌تر بود، اما تکلیف داشت که مخصوصا شب‌ها، مسجد آیت‌الله شهیدی را دایره نگه دارد و در آنجا نماز جماعت را برپا کند. مسجد آیت‌الله شهیدی به هنگام نماز مغرب مملو از جمعیت بود و لذا آنجا هم پایگاه انقلاب بود و پدر من تلاش می‌کرد آنجا را حفظ کند.

در دوران ۱۵ سال اختناق با آن همه مشکلات، دو مورد خاص، مخصوصا ساواکی‌ها را به شدت می‌ترساند که یکی مسجد مقبره شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی بود و یکی

هم مسجد آیت‌الله شهیدی به امامت آقای انزابی. ساواک از این دو جا هراس داشت چون جمعیت در این دو جا پر می‌شد و فقط یک جرقه کافی بود که موج عظیمی را به راه بیندازد. به همین دلیل هم نباید مسجد آیت‌الله شهیدی را تعطیل می‌کردند، چون آنجا بخش مهمی از حرکت آیت‌الله قاضی طباطبائی بود و جدائی نداشتند. یک دل بودند و یک روح در موقعیت‌های ظاهری متفاوت. لطف‌ها و ارادت این دو بزرگوار نسبت به هم و به خانواده‌های هم، دو جانبه بود

ایشان فرقی نمی‌کرد. اگر نشسته بود و کسی وارد می‌شد، تمام قامت بلند می‌شد، سلام و علیک و تفقد صمیمانه و از همه احوال‌پرسی می‌کرد. به همه لطف داشت. به بنده حقیر هم لطف داشت و این تصویر ذهنی که همیشه تبسم می‌فرمود، پیوسته با من است. پدر ما یارگار شهید آیت‌الله قاضی بود. آنها هم هدف بودند، هم مرام بودند، هم فکر بودند و اینها با محبت شهید قاضی که در هم می‌آمیخت، احترام و لطف فوق‌العاده‌ای به ما داشت.

وقتی ایشان به خانه ما می‌آمد، ما برادرها برای استقبالشان به صف می‌ایستادیم و ایشان با تک تک ما احوال‌پرسی و تفقد می‌کرد. خاطره‌ای از تواضع، ادب و محبت شهید قاضی نقل کنم. ایشان شبی با کسی به دیدن پدر من آمده و در مهمانخانه نشسته بودند. یکی از شب‌های میلاد بود و ایشان پس از نماز مغرب تشریف آورده بود. یکی از خویشاوندان، به مناسبت میلاد، پدر ما را برای شام دعوت کرده بود. آقای قاضی در خانه ما بود. میزبان کسی را دنبال پدرم فرستاد که پس چرا شما نمی‌آئید؟ پدرم یواشکی اشاره می‌کند که مهمان هست. آن فرد برمی‌گردد و خبر می‌دهد که آقای قاضی مهمان پدرم هست. میزبان که فهمیده بود آقای قاضی مهمان ماست، خودش بلند شده و آمده و گفته بود: «حاج آقا انزابی امشب منزل ما عوت هستند و من آمده‌ام که شما را هم دعوت کنم. لطف کنید و بنده‌نوازی بفرمائید و تشریف بیاورید به منزل ما». شهید آیت‌الله قاضی بدون ذره‌ای تعارف و تکلف پذیرفت، مخصوصا که میزبان، خودش آمده بود و همان لحظه همگی بلند شدند و به منزل او رفتند.

این کار شهید آیت‌الله قاضی هم برای مهمانان آنجا و هم برای خود ما و هم برای کل جامعه ما برجستگی خاصی است که در بسیاری از شخصیت‌ها شاید وجود نداشته باشد که با این سرعت، آن لحظه را دریابند و چنین تصمیمی بگیرند، اما شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی چون اسوه ادب بود، چون متخلق به زیبایی‌ها و نیکی‌ها بود، به سرعت در می‌یافت و عمل می‌کرد.

جمله‌ای را از مرحوم انزابی نقل می‌کنند که فرموده بودند اگر من خودم نماز جماعت نداشتم، می‌رفتم و پشت سر آقای قاضی نماز می‌خواندم. اگر این نقل قول، صحت دارد، بفرمائید بر چه مبنایی این حرف را می‌زدند؟

بله، من این مسئله را از مسجد مقبره و این قسمت‌ها عرض کنم. در دورانی که پدر من در مسجد مقبره به منبر می‌رفت، یعنی قبل از تبعیدها و دستگیری‌ها، شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی در آنجا نماز می‌خواند. نمازجماعت ایشان

و اینها را نمی‌شد از هم تفکیک کرد. محرم اسرار شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی، سه نفر بیش نبودند: آقای یزدانی، آقای انزابی و آقای الهی. برای هر طرحی که می‌خواست در این شهر ریخته و هر تصمیمی که می‌خواست گرفته شود، این چهار نفر شور می‌کردند. البته آقای یزدانی مدتی به مشهد تبعید شد و آقای الهی در سال‌های ۵۰ زندان بود. با غیبت این دو نفر، محرم اسرار آقای قاضی پدر من بود و آیت‌الله غروی، مخصوصا در سال‌های نزدیک به پیروزی انقلاب اسلامی.

هر اتفاقی که قرار بود پیش بیاید، آیت‌الله قاضی با پدر من در میان می‌گذاشت، از جمله بزرگداشت شهید آقا مصطفی. تهران و قم از تبریز گله کرده بودند که دیر واکنش نشان داده است، چون تبریز این شخصیت‌ها را داشت و انتظار می‌رفت که زودتر عکس‌العمل نشان بدهد. شهید آیت‌الله قاضی و پدرم فوراً جلسه محرمانه‌ای را تشکیل دادند و تصمیم گرفتند که مجلس را منعقد کنند. پدر من ممنوع‌المنبر بود و لذا احتیاط می‌کرد که باز مسئله تبعید و زندان پیش نیاید. در آن زمان حضرت حجت‌الاسلام آقا زاده هم جزو خاصان بیت شهید آیت‌الله قاضی بود. مشورت می‌کنند که مجلس را در کجا منعقد کنند و چه کسی منبر برود که زیاد معروف نباشد که ساواک فوراً برود و او را دستگیر کند، ولی در عین حال مبارز هم باشد و حرف‌های لازم را بزند. برای محل ترحیم مسجد آیت‌الله بادکوبه‌ای در خیابان شهید آیت‌الله مدنی را انتخاب می‌کنند. این مسجد در کنار خیابان بود و به این دلیل آن را انتخاب کردند که بتوانند بلافاصله آن روحانی را فراری بدهند. این مسجد دو در داشت. یکی دری که مردم از آن رفت و آمد می‌کردند، یکی هم در خصوصی و شخصی. به محض اینکه واعظ از منبر پائین آمد، دورش را گرفتند و او هم عبا و عمامه را داخل ساکی گذاشت و از آن در مخفی فرار می‌دادند. این تصمیم، حاصل همفکری این چند شخصیت بود و بزرگداشت شهید آقا مصطفی واقعه بسیار مهمی بود که حکومت را لرزاند.

نکته دیگری که خیلی خاص بود و تصمیم آن از همین جلسه محرمانه بیرون آمد، مسئله ۲۹ بهمن بود که از چند روز پیش کاملاً طرح و برنامه‌ریزی شده بود که برای انجام آن، چه کسانی کجا باشند؟ حرکت از کجا شروع شود؟ در صورت وقوع اتفاقاتی، چه تصمیماتی گرفته شود؟ خلاصه جزئیات این رویداد کاملاً بررسی شده بود. ۲۹ بهمن ۵۷ اتفاق افتاد، بی‌آنکه به مردم صدمه جدی برسد، البته نه به این معنا که شهید نداده باشیم. منظورم از جدی نبودن صدمات این بود که مردم، گیج و رها نبودند و می‌دانستند چه هدفی دارند و چه باید بکنند و نسبت به



۱۳۵۸. محرم، محبت‌السلام و السلمین انزابی در کنار مرحوم حجت‌الاسلام و السلمین فلسفی.

امام حمله و آنها را خلع سلاح کردند. در ۲۲ بهمن پیروزی انقلاب در تهران اعلام شده بود و در روز ۲۳ بهمن ما هنوز در تبریز درگیر جنگ و جدال بودیم. ظاهراً به نام منافقین تمام شد، اما در واقع خلقی‌ها و یاران ساواکی‌شان بودند که در گوشه و کنار شهر تیراندازی می‌کردند. شاید مستحضر باشید که صدا و سیما دو بار به تصرف خلقی‌ها یعنی خلق ترک درآمد. این وقایع در تبریز اتفاق می‌افتاد و در به در به دنبال این بودند که انقلاب را بکوبند.

تدبیر آیت‌الله قاضی برای مواجهه با این وقایع چه بود؟
ایشان با عقلانیت و خرد بی‌نظیری برخورد می‌کرد و به منزل تک‌تک بزرگان و علمای این گروه‌ها می‌رفت، البته نه برای اعلامیه و بیانیه بدهد، بلکه می‌رفت و با آنها دیدار و وضعیت را تشریح می‌کرد و می‌گفت که امروز، دیگر روز وحدت است، روز جدائی نیست. باید اهداف رهبری دنبال بشود. تدبیرشان بسط آشتی و وحدت بود. اگر ایشان این شیوه را اتخاذ نمی‌کرد، وضعیت شاید بسیار سخت‌تر می‌شد. ایشان حتی با آیت‌الله شریعتمداری هم تماس گرفت و اسم ایشان را هم در تبریز برد. مسئله این نبود که نام آیت‌الله شریعتمداری حذف شود، بلکه مسئله این بود که انقلابی به پیروزی رسیده بود و به تصدیق دوست و دشمن، رهبر این انقلاب، امام راحل بودند. هیچ‌کس در فکر این نبود که بزرگان و علما را بکوبد، اما درجائی که خلق ترک و خلق کرد و خلق عرب و ... برپا شود، متأسفانه کار به جاهای باریک می‌کشید و لذا ناسزاهای و تهمت‌ها و دشمنی‌ها نسبت به شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی به‌شدت بالا گرفت تا سرانجام در غروب روز عید قربان به دست گروه فرقان به ترور ایشان انجامید. بی‌تردید برنامه و طرح این ترور توسط ساواک و قبل از پیروزی انقلاب ریخته شده بود، لیکن مجری این طرح ساواک، گروهی از جنس «نهروانی»‌ها بودند.

نکته قابل توجه این است که جو و فضا هم آماده شده بود. شما می‌دانید که در روز شهادت مولا علی (ع)، ذکر لعنتی وجود دارد که: خدایا قاتلین امیرمؤمنان (ع) را لعنت کن، یعنی ضربه را ابن ملجم ملعون زد، ولی فضا آماده بود و همه راضی شده بودند، همه هیاهوی این ترور را داشتند. در مورد شهادت آیت‌الله بهشتی هم این اتفاق افتاد و زمینه را برای ترور ایشان فراهم کرده بودند، آن گونه که پس از ترور ایشان خیلی‌ها رقصیدند و شیرینی‌پراکنی کردند و بعدها بود که فهمیدند عجب اشتباهی کرده‌اند. در تبریز هم وضعیتی را پیش آورده بودند که فضا برای ترور شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی آماده شده بود. همه اینها هم نتیجه رفتارها و عملکرد «گروهک خلق ترک» بود که در واقع فضا را آماده کرده بودند و چنین اتفاق ناگواری پیش آمد. آیا شهادت ایشان منجر به همان نتیجه‌ای شد که آنها می‌خواستند؟

پیام خون شهید بیداری و آگاهی است. عظمت شهدا هم در همین نکته نهفته است. خوشبختانه بسیاری از مردم بیدار شدند، هرچند ایشان هنوز دشمن و بدبین و بدگو داشت، اما خیلی‌ها فهمیدند. پس از شهادت آیت‌الله قاضی، مرحوم آیت‌الله مشکینی یک ماهی به اینجا آمدند و پس از ایشان، شهید آیت‌الله مدنی با حکم امام آمدند، اما این خلقی‌ها قبلاً سعی کرده بودند تحت عنوان احترام به آقای مدنی، با شایعات و دروغ‌هایی رابطه بین ایشان و آقای قاضی را لکه‌دار و تلخ کنند. حتی در نماز جمعه‌ای که قرار بود آیت‌الله قاضی امام جماعت باشند، تعدادی پشت سر ایشان نماز نخواندند و برگشتند، درحالی که آنها برای راهپیمایی روز قدس و سپس نماز آمده بودند. فضای تبریز آلوده بود و هنوز پاک‌سازی نشده بود و همچنان هم پاک‌سازی نشده است. ■

ایشان در این امر سعی بلیغ داشت، هرچند که صدمه این قضیه را هم خورد، یعنی کتک‌ش را هم خورد، نفرینش را هم شنید، بد و ناسزایش را هم شنید. البته باید این نکته را هم متذکر شوم که با نزدیک شدن به پیروزی انقلاب، گروه‌های پیرو امام و گروه‌های مقابل خط امام، کاملاً خودشان را نشان دادند و مسئله حاد شد.

خوزستان، خلق کرد، خلق ترکمن و غیره سر برآوردند. واقعه خلق ترک، هزینه سنگینی برای تمام مردم آذربایجان به همراه داشت. این مشکل در همان روزهای آغاز انقلاب، خود را نشان داد. بلافاصله پس از پیروزی انقلاب، همه کمیته‌های شهر فعال شدند، ولی جز چند کمیته خاص، کمیته‌ای در دست آقای انزلی و آقای قاضی نبود. بقیه کمیته‌ها همگی در دست گروه مقابل بود و همه آنها سعی می‌کردند آقای قاضی را بکوبند و نامی از امام در شهر تبریز برده نشود.

در بهمن ۵۷ من در ارومیه بودم و به خوی رفت و آمد داشتم. گاهی هم نامه‌های شهید آیت‌الله قاضی را به روحانی مبارز و زندان و تبعید دیده ماکو، آقای سید اسلام موسوی می‌رساندم. جاده‌های آذربایجان غربی و شرقی پر از چماق‌دارانی بود که اگر عکس امام را روی شیشه ماشین کسی می‌دیدند، می‌آمدند و ماشین را خرد می‌کردند. اگر مشکوک می‌شدند که سرنشینان ماشین ممکن است از ارادتمندان امام باشند، ماشین و ساک‌ها را بررسی می‌کردند، در نتیجه، ما تصویر امام را نمی‌زدیم و بعضی‌ها هم از ترسشان عکس آقای شریعتمداری را می‌زدند تا از شر چماق‌دارها محفوظ بمانند. در تبریز مگر کسی جرئت می‌کرد تصویر امام را در ویتترین مغازه‌اش بزند؟ شبانگاه حمله می‌کردند و شیشه‌ها را می‌شکستند و مغازه‌اش را آتش می‌زدند.

در چنین شرایطی ببینید آقای قاضی و یارانشان در این شهر چگونه انقلاب را پیش بردند! کمیته‌ها همه مسلح بودند، اتفاقاتی هم افتاد، از جمله آمدند و به کمیته‌های طرفداران



اتفاقی که پیش آمد، تلفات فوق‌العاده کم بود. ۲۹ بهمن ۵۶ زمانی است که نهضت هنوز شروع نشده، مردم در خیابان‌ها نیستند و اعتصابات هنوز شروع نشده‌اند و لذا بسیار رویداد موفقی بود و هیمنه حکومت را شکست و سبب پیروزی انقلاب شد.

در بعضی از عکس‌ها، شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی در صف مقدم راهپیمایی‌ها هستند. ایشان در کدام راهپیمایی‌ها حضور داشتند، چون ظاهراً در ۲۹ بهمن نبودند.

در ۲۹ بهمن قرار بود ایشان و همچنین پدر من هم که هیچ کدام هنوز نرسیده بودند که این اتفاق افتاد. حرکت‌های سال ۵۷ دقیقاً به رهبری امام بود و دیگر شبهه‌ای در این قضیه وجود نداشت. اینکه بحث روحانیت و پشتناز چه کسی بود و چه کسی باید مردم را هدایت و حمایت می‌کرد، شخصاً آیت‌الله قاضی طباطبائی و یاران ایشان بودند که پنجشنبه‌ها در منزل ایشان جمع می‌شدند، از جمله پدر من و آقایان آقازاده و بنایی‌ها و دیگران. لازمه حضور مردم در خیابان‌ها و انعکاس این حضور این بود که شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی در میان مردم باشند، چون وجود ایشان پیام امام بود و مردم همگی این تفسیر را داشتند که خشم ایشان، خشم امام است و خوشحالی ایشان، خوشحالی امام و به همین دلیل وقتی ایشان ناراحت می‌شد، مردم از یکدیگر می‌پرسیدند مگر امام چه شده؟ بدون اینکه حرفی از امام به میان آورده شود، همه نگران امام می‌شدند، لذا دلیل حضور ایشان در صف مقدم، یکی این بود که ایشان پیام‌آور امام بود و دیگر اینکه محلات و خیابان‌های تبریز باید فتح می‌شد و این جز به دست ایشان شدنی نبود.

منظوران از فتح خیابان‌های تبریز چیست؟
این نکته خاص تبریز است و در هیچ شهری این ویژگی وجود نداشت. دیگران یعنی کسانی که یاوران امام نبودند، از راهپیمایی‌ها استقبال نمی‌کردند، نتیجتاً محلات باید تصرف می‌شدند. محله مقصودیه، بیت آیت‌الله قاضی، مسجد مقبره، مسجد شعبان و مسجد آیت‌الله شهیدی در قبضه ایشان بود، اما آیا خیابان‌های عباسی و آبرسانی و بعضی از محلات دیگر در قبضه روحانیون دیگر بود و آنها اجازه راهپیمایی و حضور جمعی را نمی‌دادند، به خصوص به خانم‌هایشان ابداً اجازه نمی‌دادند. شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی را همه مردم می‌شناختند و به ایشان اعتماد داشتند. یکی از کارهای مهم ایشان فتح خیابان عباسی است. در خیابان عباسی نه راهپیمایی انجام می‌شد و نه مساجد آن فعالیت داشتند، لذا شهید آیت‌الله قاضی در عاشورای سال ۵۷ که انقلاب اوج گرفت، راهپیمایی را به خیابان عباسی کشاند. راهپیمایی انجام و در انتها، بیانیه‌ای خوانده شد و خیابان عباسی به نام حضرت ابوالفضل العباس (ع) به این اسم نامیده شد. اگر آیت‌الله قاضی نمی‌آمد، این اتفاق نمی‌افتاد.

آیت‌الله قاضی پس از پیروزی انقلاب هم نقش ویژه‌ای در تبریز داشتند، به خصوص در ایجاد وحدت بین نیروهای مردمی و رفع کدورت‌های گذشته. اگر در این زمینه نکته‌ای در ذهنتان هست، بیان بفرمائید.

بله، ایشان در این امر سعی بلیغ داشت، هرچند که صدمه این قضیه را هم خورد، یعنی کتک‌ش را هم خورد، نفرینش را هم شنید، بد و ناسزایش را هم شنید. البته باید این نکته را هم متذکر شوم که با نزدیک شدن به پیروزی انقلاب، گروه‌های پیرو امام و گروه‌های مقابل خط امام، کاملاً خودشان را نشان دادند و مسئله حاد شد. درست است که ایشان می‌کوشید وحدت را حفظ کند، اما مخالفت‌های جدی، آتش زیر خاکستر نبود و کاملاً علنی بود.

در بهمن ماه پیروز شدیم و این پیروزی به نام و با رهبری امام بود. در بعضی از شهرها گروه‌هایی به نام خلق

حاج طرخانی و مرحوم عراقی و ... پیش آمد، ما بخش اعظم گروه فرقان را که مشخصاً در شاخه نظامی فعال بودند، دستگیر کردیم. حوزه عملیات اینها به جز تهران به دو استان دیگر نیز کشیده شد. یکی استان فارس و یکی استان آذربایجان شرقی و خصوصاً مرکز استان شهر تبریز و بیشتر دانشگاه تبریز.. طبیعی بود که ما قبلاً هیچ اطلاعی از این جریانات نداشتیم تا وقتی که متأسفانه اتفاقاتی واقع شدند.

بعد از دستگیری‌ها این موضوع روشن شد که افرادی که در تبریز مبادرت به عملیات کردند و یا حتی افرادی که در شیراز اقدام به ترور کردند، محدود باقیمانده های شاخه نظامی بودند و برای خالی نبودن عریضه و به نوعی اظهار به زنده بودن تیم عملیاتی و شاخه نظامی دست به چنین عملیاتی زدند، چون اینها سراغ کسانی رفتند که از کادر حفاظتی جامعی برخوردار نبودند. شهدای ما، هم خودشان نمی‌خواستند تیم محافظتی داشته باشند، هم فضا اقتضا نمی‌کرد. آیت الله قاضی طباطبائی اساساً شخصیتی بود عارف و تکلف را دوست نداشت. وی فردی بود بسیار آرام و به نظر من سکandar دو آذربایجان در ابتدای انقلاب بود و مظلومانه مورد هجوم گروه فرقان واقع شد بدون اینکه شاخصه‌ای از شاخصه‌های سیاسی - اقتصادی جریانات گذشته فرقان را که به قول خودشان علیه زر و زور و تزویر عمل می‌کردند، داشته باشد. زندگی زاهدانه آقای قاضی نشان می‌داد که ایشان از مقوله زر بسیار دور است. زندگی بسیار آرام و توأم با دوستی و مماشات ایشان در حوزه روحانیت

آیت الله قاضی طباطبائی اساساً شخصیتی بود عارف و تکلف را دوست نداشت. وی فردی بود بسیار آرام و به نظر من سکandar دو آذربایجان در ابتدای انقلاب بود و مظلومانه مورد هجوم گروه فرقان واقع شد بدون اینکه شاخصه‌ای از شاخصه‌های سیاسی - اقتصادی جریانات گذشته فرقان را که به قول خودشان علیه زر و زور و تزویر عمل می‌کردند، داشته باشد.

را خودمان راه بیندازیم، شبکه تعقیب و مراقبت و اتومبیل‌ها و وسایل مورد نیاز را خودمان سازماندهی کنیم. مجموعه‌ای کاملاً نو با امکانات بسیار جدیدی بود که طبیعتاً پاسخ‌گوی نیاز به این گستردگی نبود، در عین حال که سابقه تاریخی از عملیات نظامی این گروه نداشتیم و لذا کار بسیار پیچیده و سنگینی بود، اما خدا کمک کرد و ما در مرحله اول تعدادی از افراد تیم عملیات نظامی فرقان را بازداشت کردیم. باید اعتراف کنم که در ابتدا نمی‌دانستیم که افراد دستگیر شده، عضو گروه عملیاتی و نظامی فرقان هستند و به‌مرور در تحقیق و بررسی پی بردیم افرادی از کادر مرکزی این گروه در شاخه نظامی هم فعال هستند.. در طول دوره‌ای که مواجه با چند عملیات از جمله ترور شهید بزرگوار سیهبد قرنی و سپس ترور شهید مطهری شدیم که زمینه سازمان‌دهی گروه مبارزه با این جریان را شکل داد و بعد از آن شهادت مرحوم

شما پس از شهادت شهید مطهری از طرف حضرت امام (ره) ماموریت پیدا کردید که برای برخورد و جمع‌آوری پرونده گروه فرقان از قم به تهران بیایید، و چه شد که تا ترور مرحوم مفتاح توانستید جلوی سیر ترورها را بگیرید یا اگر موضوع خلاف این است، بیان کنید.

بسم الله الرحمن الرحیم. الحمد لله الذی هدینا لهذا ما کنا و لنهتدی لولا هذنا الله

جریان تعقیب و مراقبت و تحقیق و تفحص در خصوص عملیات فرقان، از اردیبهشت ماه سال ۵۸ آغاز شد. ما از قبل از انقلاب با انحرافات فکری گروه فرقان آشنا بودیم و افرادی از این گروه را هم می‌شناختیم، لذا در شروع اقدامات عملیاتی ابتدائی افرادی را که روی آنها شناخت داشتیم تعقیب کردیم و در طول دوره‌ای که افراد بازداشت می‌شدند، طی بازجویی‌هایی که از آنها به عمل می‌آمد، دامنه تفحص خود را گسترش می‌دادیم. فضای تحقیق از این افراد در یک فضای نسبتاً بسته‌ای بود، چون اساساً مجموعه عملیات فرقان، مجموعه بسته‌ای بود، ضمن اینکه در مقطعی واقع شد که نظام جمهوری اسلامی انتظار عملیات سازماندهی شده را علیه خود نداشت، به همین لحاظ بسیار طبیعی بود که ما از امکانات بسیار محدودی برخوردار باشیم. هنوز هیچ سازمان اطلاعاتی در نظام تاسیس نشده بود

ما برای بعضی از عملیات‌هایمان محدودیت‌های عدیده‌ای از جمله اطلاعاتی، تدارکاتی، ارتباطی و شناسائی داشتیم. مجبور بودیم شبکه بی‌سیم‌مان را خودمان راه بیندازیم، شبکه ارتباطات مخابراتی‌مان

ترور ایشان یک اقدام کور بود...

«گروه فرقان و شهادت آیت الله قاضی طباطبائی» در

گفت و شنود شاهد یاران با حمید رضا نقاشیان



• درآمد

عملکرد گروه فرقان در تبریز و علل و انگیزه‌ها و نحوه به شهادت رساندن آیت الله قاضی طباطبائی همچنان در پرده ابهام باقی مانده، زیرا این شهید بزرگوار ظاهراً مشمول هیچ یک از مصادیق عنوان سازی این گروه برای ترور افراد، یعنی «زر و زور و تزویر» نمی‌شود. حمید نقاشیان به لحاظ ارتباط نزدیک با حضرت امام در ماههای اولیه پیروزی انقلاب و نیز آشنایی قبلی با این گروه، از سوی ایشان ماموریت یافت تا به فعالیت آنان خاتمه دهد. او از ابتدا در جریان دستگیری و بازجویی سران فرقان بوده و از فرآیند شکل‌گیری و عملکرد آن اطلاعات ارزشمندی دارد؛ لذا این گفتگوی پر نکته برای تاریخ‌پژوهان بسیار مفید و راهگشا تواند بود.

■ اردیبهشت ۱۳۵۸، مدرسه فیضیه قم، مراسم بزرگداشت شهید مطهری، حمید نقاشان در کنار امام.



محلی برای ابراز وجود نداشتند. شهادت درجه‌ای بود که باید نصیب آقای قاضی می‌شد. بعضی از وابستگان فرقان در تبریز می‌گویند که این گروه در آنجا سمپات‌هایی داشت و جزوات و کتاب‌هایشان هم از طریق کتابفروشی‌هایی در تبریز توزیع می‌شد.

در تبریز یک کتابفروشی به اسم طالع بود که کتاب‌ها و جزوات فرقان را می‌فروخت و آنها را هم محمد متحدی که ارتباط ویژه‌ای با اکبر گودرزی داشت، برایشان می‌برد. در ضمن این محل آدرسی شده بود برای واحد انتشارات فرقان در تهران که از آن طریق کتاب‌ها و جزوات خود را در تبریز پخش می‌کردند. شاید اولین نقطه تحقیق و تفحص ما هم برای ورود به دانشگاه تبریز همین کتابفروشی بود، اما اینکه بگوئیم تعداد کسانی که در تبریز به فرقان گرایش پیدا کردند، زیاد بود، روی این حرف نمی‌توانم صحنه بگذارم، چون تعداد این افراد بیش از ۱۰، ۱۵ نفر نبود. شاخه بسیار نازک و باریکی که ما در دانشگاه تبریز پیدا کردیم، بیشتر از سه نفر بیشتر نبودند و همانها هم دست اندرکار فاجعه بزرگ ترور آقای قاضی شدند. فکر می‌کنم حوزه نفوذ فکری فرقان در تبریز، بسیار محدود بود، همان‌گونه که در سایر شهرها. ما هیچ‌وقت در تحقیق و تفحص‌هایمان به سندی برخوردیم که نشان بدهد دستور ترور آیت‌الله قاضی از تهران صادر شده باشد.

روند تحقیق و تفحص درباره قاتلان آیت‌الله قاضی از کجا شروع شد و چگونه ادامه پیدا کرد و به چه نتایجی رسیدید؟

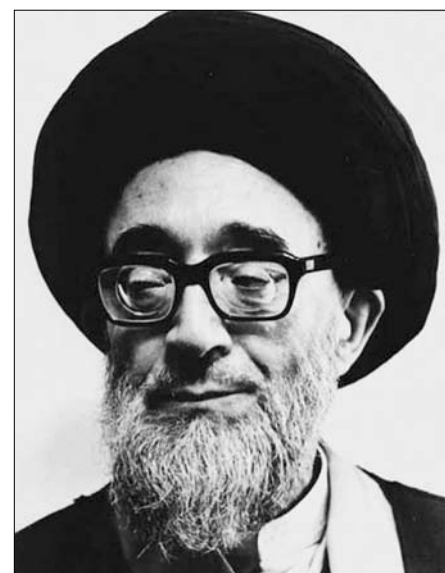
ابتدا یک گروه سه نفره مامور سفر به تبریز شدند تا رگه‌های فکری موجود فرقان در تبریز و سوابق

زندگی زاهدانه آقای قاضی نشان می‌داد که ایشان از مقوله زر بسیار دور است. زندگی بسیار آرام و توأم با دوستی و مماشات ایشان در حوزه روحانیت تبریز حکایت از این می‌کرد که نباید دشمنی داشته باشد که ایشان را مورد هجمه قرار بدهد و از همه اینها مهم‌تر اینکه ایشان از فضای نظامی به معنای زور هم دور بود و لذا هیچ یک از این شاخصه‌ها را نداشت. به نظر من ترور آیت‌الله قاضی یک ترور کور بود.

می‌کردند و قبول داشتند که این یک ترور کور بوده است.

تلقی من این است که آیت‌الله قاضی به دست اینها افتخار شهادت را به دست آورد. شهادت افتخار و درجه‌ای است که خداوند متعال به همه نمی‌دهد و آیت‌الله قاضی با توجه به سوابقی که بعد از شهادت ایشان شناختیم، شایسته این افتخار بود. واقعیت این است که من قبل از شهادت، ایشان را نمی‌شناختم و بعد از شهادتشان بود که با آشنا شدن با بخشی از خانواده و فامیل ایشان و تفحص درباره شخصیت و دیدگاه‌های ایشان، حوزه نفوذشان در روحانیت هر دو آذربایجان و بلوغ سیاسی‌شان در حفظ جریان انقلاب در تبریز، به‌خصوص در ارتباط با نفوذ گروهک خلق مسلمان بود که شخصیت ایشان را به صورت جامع‌تری شناختم و دریافتم که با ندانم‌کاری، بلاهت و خبانت گروه فرقان، چه ثلمه بزرگی در تبریز به بار آمده است. فقدان ایشان موجب نگرانی دوستان انقلاب و میدان جولان پیدا کردن برای کسانی شد که در زمان حضورشان

تبریز حکایت از این می‌کرد که نباید دشمنی داشته باشد که ایشان را مورد هجمه قرار بدهد و از همه اینها مهم‌تر اینکه ایشان از فضای نظامی به معنای زور هم دور بود و لذا هیچ یک از این شاخصه‌ها را نداشت. به نظر من ترور آیت‌الله قاضی یک ترور کور بود، ضاربین هم چند بار به عملیات شناسائی برای اقدام دست زده بودند، اما انتهای کار از اقدام منصرف شده بودند. محمد متحدی شریک کسی بود که در تبریز کتابفروشی داشت و یکی از مباشرین ترور در صحبت با مسعود تقی‌زاده رسماً گفته بود ما برای زدن آقای قاضی دودل بودیم که بزنیم یا نزنیم، اما در آن مقطع به خاطر ضربه‌های وارده به شاخه فرقان مجبور بودیم کاری نکنیم و فقط برای ابراز وجود و اثبات اینکه می‌توانند به ترور ادامه بدهند، نهایتاً دست به این جنایت زدند. ما هم بدون داشتن سابقه یا احتمال عملیات در تبریز بعد از عملیات تروری که در مورد آیت‌الله قاضی واقع شد، وارد حوزه تفحص شدیم و به تبریز نیرو اعزام کردیم. خود من همراه این گروه به تبریز رفتم و در دانشگاه تبریز با اطلاعات بسیار اندکی که از حوزه تحقیق و تفحص خودمان به دست آورده بودیم، شروع به کار کردیم و نهایتاً رگه‌های بسیار نازک و باریکی را از ارتباط گروه فرقان با بعضی از افراد در دانشگاه تبریز به دست آوردیم و همین هم باعث دستگیری قاتلان آیت‌الله قاضی شد. تبریزی‌ها با گرایش فرقانی‌گری و بدون آنکه اساساً از مرکزیت آنها در تهران فرمانی صادر شده باشد، دست به چنین اقدامی زده بودند و کسانی هم این کار را کردند که اساساً در شاخه نظامی عضویتی نداشتند، مثل وفا قاضی‌زاده و فقط به خاطر اینکه ثابت کنند گروه فرقان از هم نپاشیده است و نهایتاً ابراز وجودی کرده باشند، دست به این عملیات زدند. جالب است افرادی هم که دستگیر شدند از تفکر فرقانی عمیقی برخوردار نبودند و حتی این انتقاد هم به آنها می‌شد که شما منویات فرقان را زیر پا گذاشته‌اید، چون آنها بنا نداشتند هر کسی را بزنند و اینها حاج و واج نگاه





می‌دادیم و موارد مشکوک را در می‌آوردیم و در ظرف حدود ۱۵ روز همه شناسائی‌ها و سمپات‌ها از عوامل اصلی تفکیک و رگه‌های دانشگاهی هم پیدا شدند. بعد طی یک تعقیب و مراقبت جدی با کمک سرتیپ شهید ظهیرنژاد که در تبریز به ما خیلی کمک کرد، توانستیم یکی از عوامل اصلی را در محل کار و دیگری را در منزل دستگیر کنیم و به تهران بیاوریم. قاتلان آیت‌الله قاضی چقدر از ایشان شناخت داشتند و با چه انگیزه‌هایی ایشان را ترور کردند؟

می‌توانم بگویم که اینها به‌طور کلی شناختی از آقای قاضی نداشتند و فقط دنبال این بودند که یک فرد شاخص روحانی را در تبریز به

شهادت برسانند و تفرشان را از روحانیت ابراز کنند، وگرنه اگر کسی حداقل شناخت را هم از آیت‌الله قاضی داشت، دست به چنین جنایت بزرگی نمی‌زد. یکی از اینها دانشجو و دیگری با کتاب فروشی‌ای که ذکر کردم مرتبط و کارمند بیمه بود.

روند دستگیری و رسیدگی قضائی آنها چگونه طی شد و چرا خانواده آقای قاضی به دادگاه فرا خوانده نشدند؟

ما اساساً در حوزه اقدامات قضائی، فضای دیگری را در دادستانی انقلاب و سپاه پاسداران طی کردیم و با مجوز حضرت امام و امضای آیت‌الله مشکینی و منتظری، قضات شرعی منصوب شدند و پس از آن دادگاه‌های انقلاب با دادستانی مرحوم شهید اسدالله لاجوردی شروع به کار کردند. در طی دوره برگزاری جلسات دادگاه، در زندان اوین محوطه‌ای را برای انجام این کار تخصیص دادیم. در جریان محاکمات، کیفرخواست خوانده می‌شد و متهمین

بعد از دستگیری‌ها این موضوع روشن شد که افرادی که در تبریز مبادرت به عملیات کردند و یا حتی افرادی که در شیراز اقدام به ترور کردند، معدود باقیمانده‌های شاخه نظامی بودند و برای خالی نبودن عریضه و به‌نوعی اظهار به زنده بودن تیم عملیاتی و شاخه نظامی دست به چنین عملیاتی زدند، چون اینها سراغ کسانی رفتند که از کادر حفاظتی جامعی برخوردار نبودند. شهدای ما، هم خودشان نمی‌خواستند تیم محافظتی داشته باشند، هم فضا اقتضا نمی‌کرد.

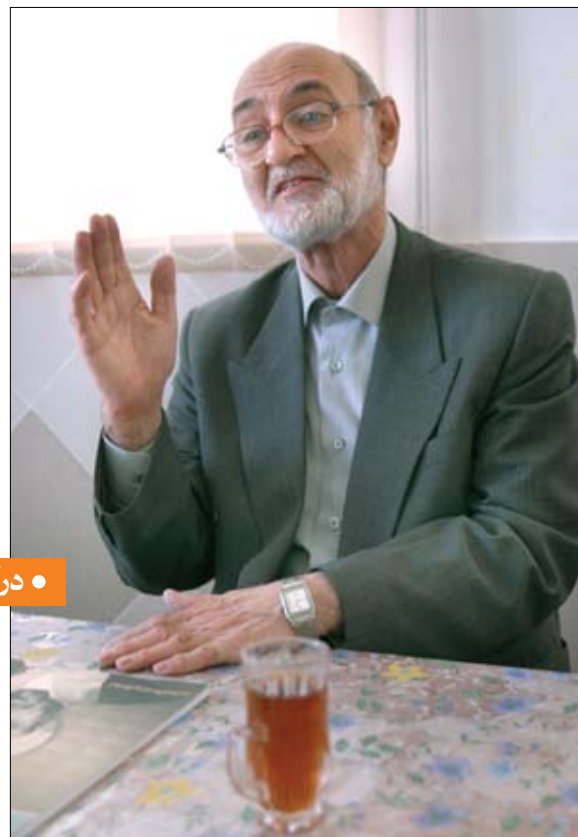
آن را در آنجا پیگیری و شناسائی کنند تا در نهایت عوامل فرقانی پیدا شوند و در قالب این تحقیق و تفحص دستگیری‌هایی صورت بگیرند تا ما بتوانیم به اصل ماجرا و خود قاتل برسیم. این کار خیلی سریع انجام شد و چندان طولی نکشید. ملاحظه کنید که ما داریم در سال ۸۸ درباره سال ۵۸ حرف می‌زنیم. انقلاب در بدو تولد است، سازمان‌های اطلاعاتی تقریباً همگی مضمحل شده‌اند و سازمان‌دهی از نو شروع شده و در ابتدای راهیم. ما برای یک شنود، مجبور بودیم به شرکت مخابرات مراجعه کنیم و آنها هیچ اطلاعی از اینکه چگونه می‌توان شنود کرد، نداشتند. این کار را قبلاً سازمان‌های دیگری مثل ساواک یا اداره دوم اطلاعات ارتش و... انجام می‌دادند. ما بادرگاه ضبط‌های کوچک از کیوسک مخابرات همان محل کتاب‌فروشی، روی خط تلفن‌ها، از جمله آنجا رفتیم و به مکالمات مشکوک گوش دادیم و در ۱۲ مرحله به تلفن‌های جدیدی رسیدیم و بعضی از عوامل آنها شناخته شدند. آنها واقعا در آن مقطع باور نمی‌کردند که گروهی با سازماندهی بیاید و نوعی شنود انجام بدهد. شکل شنود ما هم به این شکل بود که کیوسک‌های داخل خیابان را باز و شماره تلفن را شناسائی و اتصالی بین آن خط تلفن و ضبط دستی‌مان برقرار و نهایتاً یک ساعت نوار پر می‌کردیم. بعد نوارها را می‌آوردیم در مرکز گوش

از خودشان دفاع می‌کردند. اگر نیاز به جلسات مکرری هم بود، قضات اعلام می‌کردند و سپس حکم صادر می‌شد. از جریان همه دادگاه‌ها هم فیلم‌برداری می‌شد. در طول تشکیل جلسات دادگاه قاتلین شهید قاضی، ما از خانواده شهید دعوت کردیم تا در این جلسات شرکت کنند، چون طبیعتاً حضورشان موجب می‌شد که دادگاه رسمیت و شأنیت بهتری هم پیدا کند، لیکن عدم حضورشان حمل گردید بر مشکلات خانوادگی و تهیه نشدن تدارکات لازم برای این سفر.

در سال‌های اخیر در مورد روند دستگیری و محاکمات فرقانی‌ها و در نگاه گسترده‌تر در مورد ماهیت فکری و عملی فرقان، توسط جریان تجدیدنظر طلب در انقلاب، موجی از تشکیک ایجاد شده است. این پدیده به نظر شما ریشه در چه چیزی دارد؟

طبیعت حضور روحانیت و اداره یک حکومت اسلامی توسط روحانیون، مخالفت‌هایی را به دنبال داشت، دارد و خواهد داشت. تلقی من این است که فرقان و موضع‌گیری بی‌محتوای اسلامی آنها، با توجه به اینکه غالب متون اینها، اعم از مکتوب و غیر مکتوب، نقد شده و اشکالات عمده اعتقادی در آنها بیان گردیده‌اند، برای برخی به صورت مستمسکی سیاسی در آمده تا با تشبیه به گروهی که روزی دشمنی خاصی را علیه روحانیت به خرج داد و موجب جنایاتی هم شد، در واقع منویات خود را بیان کنند وگرنه اگر بگوئیم که سابقه و بنیه فکری فرقان این اعتبار را دارد و این اجازه را می‌دهد که جریان‌اتی به دنبال آن راه بیفتند، ادعائی بیهوده و ارتزاق از انبانی تهی است. اگر می‌بینیم افرادی در حوزه‌های مختلف از گروه فرقان اسم می‌برند یا از آن گروه به عنوان جریان‌ی که در نظام منشاء اثراتی بوده، دفاع می‌کنند، این ریشه در ضدیت با حکومت اسلامی و ولایت فقیه و اساساً روحانیت دارد. اینها از اسم و شاکله فرقان به عنوان یک مستمسک سیاسی استفاده می‌کنند.





به جوان‌ها اعتماد داشتند...

«شهید آیت‌الله قاضی، جوانان» در گفت و شنود شاهد یاران
با دکتر سید مهدی گلایی

• درآمد

در هر حرکت اجتماعی بزرگی، بی‌تردید نقش جوانان تعیین‌کننده و نحوه تعامل با آنان از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. بزرگان دین و به‌ویژه روحانیون مبارز، به‌خوبی بر این نکته واقف بودند و میزان موفقیت آنان در امور تا حد زیادی به ایجاد ارتباط جدی و صمیمانه با نسل جوان مربوط بوده است، نسلی که در صورت مدیریت درست، قادر به خلق حماسه‌های بی‌بدیلی چون انقلاب و دفاع مقدس است. در این گفتگو، دکتر گلایی که از چهره‌های دانشگاهی موثر در مبارزات تبریز بوده‌اند، به نگرش و رویکرد شهید قاضی به این مقوله اشارت‌هایی کرده‌اند.

ایشان بود. اغلب کسانی را که در اوایل انقلاب ترور کردند، معمولاً روحانیونی بودند که کارهایشان با حساب و کتاب بود. یعنی اگر روزی قرار بود از آنها حساب پس بگیرند - که به دلیل رفتار و شیوه خاصشان لازم نبود حساب پس بدهند - اینها برای تک‌تک اقداماتشان جواب داشتند. همیشه بامردم بودند، در متن مردم بودند، معمولاً مردم و جامعه را مراعات می‌کردند، به حساب می‌آوردند و کاری نمی‌کردند که جامعه ناگهان از عملکرد اینها به‌ت‌زده شود و این یکی از علل اصلی بود که مخالفان انقلاب اسلامی و کسانی که می‌خواستند انقلاب را بدون یار و یاور کنند، دست به ترور این افراد زدند، وگرنه روحانیون دیگری بودند که در انقلاب کارهای زیادی انجام می‌دادند، ولی دنبال آنها هرگز نرفتند. دنبال کسانی رفتند که آنها مهره‌های اصلی و مغزهای متفکر و پایه‌های استوار انقلاب بودند و عملکرد آنها به انقلاب و جبهه می‌بخشید.

من در دوران جوانی در تبریز شهید آیت‌الله قاضی را می‌شناختم و به مسجد ایشان هم گهگاه می‌رفتم. ایشان عمدتاً در مسجد مقبره و مسجد شعبان صحبت می‌کردند، اما شاید خاطره‌انگیزترین دیدار من با شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی در شهر نجف بود. اگر اشتباه نکنم در سال ۴۲ که بنده در فرانسه مشغول تحصیل بودم و می‌خواستم ایام تابستان را برای دیدار خانواده و همسرم به ایران برگردم. یکم‌رتبه به سرم زد که در این مسافرت از راه ترکیه به عراق بروم و عتبات عالیات را زیارت کنم و بعد به ایران بیایم. من آن زمان مقلد حضرت آیت‌الله حکیم بودم، بنابراین تصمیم گرفتم خدمت ایشان بروم و با ایشان ملاقاتی داشته باشم. ایام تابستان و مردامه بود. در آنجا زیرزمین‌هایی هست که در ایام گرما به آنجا می‌روند. وقتی وارد زیرزمین شدم، با کمال تعجب آقای قاضی را در آنجا دیدم. سلام

این کار بیشتر از نفع آن باشد. ایشان همیشه آدم ساکنی بودند، اما شهید بزرگوار آیت‌الله قاضی طباطبائی از کسانی بودند که معمولاً از بدو امر به دلیل ارتباط نزدیکی که با یک عده روحانیون خوش‌فکر و آگاه دارند، در مسائل سیاسی دخالت می‌کردند.

اما جالب است خدمتتان عرض کنم تا آنجائی که من با شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی در ارتباط بودم، ایشان دخالتشان در

ایشان دخالتشان در مسائل سیاسی هرگز به صورت احساسی و تند نبود، بلکه بسیار حساب‌شده و معقول و منطقی عمل می‌کردند. شاید یکی از علل ترور این شخصیت بزرگ، حرکت عاقلانه ایشان بود. اغلب کسانی را که در اوایل انقلاب ترور کردند، معمولاً روحانیونی بودند که کارهایشان با حساب و کتاب بود. یعنی اگر روزی قرار بود از آنها حساب پس بگیرند - که به دلیل رفتار و شیوه خاصشان لازم نبود حساب پس بدهند - اینها برای تک‌تک اقداماتشان جواب داشتند.

مسائل سیاسی هرگز به صورت احساسی و تند نبود، بلکه بسیار حساب‌شده و معقول و منطقی عمل می‌کردند و شاید یکی از علل ترور این شخصیت بزرگ، حرکت عاقلانه

یکی از ویژگی‌هایی که شهید آیت‌الله قاضی به واسطه آن شناخته می‌شوند، ارتباط خوب ایشان با جوانان است. شما گویا در دوران جوانی با ایشان آشنا شدید. از زمینه‌های این آشنائی و چگونگی جذب شما به عنوان یک جوان توسط ایشان صحبت بفرمائید.

بسم‌الله الرحمن الرحیم و به نستعین. من از این اقدام خیری که شما انجام دادید سپاسگزاری می‌کنم. واقعا یک عده انسان‌هایی هستند که اسوه‌های تقوا، اسوه‌های مقاومت، اسوه‌های اسلام راستین هستند که در این مملکت تا حدودی غریبند. تا حال کسانی نبوده‌اند که اینها را معرفی کنند، بشناسانند، خصوصیات آنها را آن‌طور که بوده‌اند، بررسی و تحقیق کنند. تبریز از قدیم بافت خاصی داشته، علی‌الخصوص قبل از انقلاب و بعد از جنگ جهانی دوم. دوران تحصیل من به سال‌های ۲۴ و ۲۵ یعنی پس از جنگ جهانی دوم برمی‌گردد. در آن زمان چون سیستم ماشینی حاکم نبود، در همه ایران، از جمله تبریز، در هر کوی و برزنی مسجدی وجود داشت و روحانی آن مسجد نقش مرشد جوانان را داشت. بنده ساکن محله راسته کوچه، در اطراف مسجد جامع تبریز بودم و لذا رفت و آمد من عمدتاً به مساجدی بود که در مسجد جامع تبریز یا راسته کوچه بودند.

خوب است که در اینجا یاد می‌کنم از آیت‌الله سید نصرالله شبستری که از روحانیون نیک نفس بودند، منتهی بعد از انقلاب به دلایلی نخواستند خودشان را با مسائل انقلاب مخلوط کنند. یک بار هم که من دلیلی را از ایشان پرسیدم، گفتند افرادی مثل بنده که جدا به امور سیاسی وارد نیستیم و عمر خودمان را در مطالعه کتب قهقی و حدیثی گذرانده‌ایم، برای ما درست نیست که بیایم در کارهایی که وارد نیستیم دخالت کنیم. خدای نکرده ممکن است ضرر



من وقتی وارد دانشکده داروسازی شدم، محیط دانشگاه ایجاب می‌کرد که ریشم را بتراشم و کراوات بزنم، بنابراین وقتی خدمت آیت‌الله حکیم رفتم، احتمالاً کراوات زده بودم، اما قطعاً محاسن نداشتم. من در سال ۴۲ یک جوان ۲۹ ساله بودم و اتفاقاً یکی از سؤالاتی که از ایشان پرسیدم ضرورت ریش گذاشتن بود که حضرت آیت‌الله حکیم فرمودند: «بله، از نظر شرعی باید محاسن داشته باشید». آیت‌الله حکیم مثل عرب‌هایی که فارسی صحبت می‌کنند، حرف می‌زدند، یعنی همه کلمات فارسی را با مخارج عربی ادا می‌کردند. به من فرمودند: «حداقلش گذاشتن ریش پرفسوری است». البته این را با دست اشاره کردند. من همان جا عهد کردم که: «پروردگار! حج بیت‌الله الحرام را برای من نصیب کن. از مکه که برگردم، دیگر ریشم را نمی‌زنم». و اتفاقاً همین‌طور هم شد و اولین سفر حج خود را قبل از انقلاب رفتم. در دانشگاه ما سه نفر ریش داشتند: یکی آقای دکتر رجائی خراسانی، دومی آقای دکتر عبدالحمید سلیمی خلیق و سومی هم من بودم. آیت‌الله قاضی نسبت به ریش زدن جوان‌ها و این مسائل واکنش تند نشان نمی‌دادند. در این مورد دو نوع دید وجود دارد. یکی اینکه ظاهر انسان‌ها سالم شود و به درونشان کاری نداریم. اینها جزو روحانیونی بودند که با درون انسان‌ها کار داشتند و درون آدم هر چه بشود، نتیجه‌اش در ظاهر و برون انسان متجلی می‌شود. آیت‌الله قاضی به درون انسان‌ها نگاه می‌کردند و به اعمال انسان رجوع می‌کردند.

در آستانه انقلاب اسلامی، اتفاقات بزرگی در تبریز روی دادند. به برخی از آنها اشاره بفرمائید.

اتفاقات بزرگی که در تبریز روی دادند، یکی تحصن اعضای هیئت علمی دانشگاه در مهمانسرای استادان دانشگاه تبریز

در تبریز راه‌پیمائی‌های بزرگی اتفاق می‌افتاد و آیت‌الله قاضی جزو روحانیونی بودند که در پیشاپیش افراد حرکت می‌کردند و چندین بار این راه‌پیمائی‌ها به دانشگاه تبریز ختم شد، شهید آیت‌الله قاضی پیشاپیش آنها وارد دانشگاه می‌شدند و سخنرانی‌هایی را انجام می‌دادند و به این ترتیب دانشجویان الهامات و خطوط لازم را از ایشان دریافت می‌کردند.

بود. این تحصن همزمان با تحصن دانشگاه تهران اتفاق افتاد. شاید تعداد استادانی که تحصن کردند به ۱۰۰ نفر هم می‌رسید. بعد از حدود یک هفته، بیست روز تحصن، چون در تهران تحصن به ترتیبی خاتمه پیدا کرد، قرار شد در تبریز هم این کار را انجام بگیرد، منتهی تصمیم گرفتیم خودمان راساً تحصن را نشکنیم، بلکه روحانیت پیشرو دستور یا مجوزی بدهند و ما مستند به اجازه آنها تحصن را بشکنیم. یکی از این روحانیون معظم، آقای قاضی بودند که طی پیام و ابلاغی از این اقدام اساتید دانشگاه تشکر کردند و گفتند ملت، صدای شما را شنیده و تلاش شما را ارج می‌نهد،

و احوال‌پرسی کردیم، پرسیدند کجا بوده‌اید؟ چطور اینجا آمدید؟ ایشان در تبعید بودند و فکر کردند که شاید من هم تبعید شده‌ام. گفتم: «من از فرانسه می‌آیم. خواستم خدمت مرجع عالی‌قدر برسم و سؤالاتی را بپرسم». و آقای قاضی انصافاً خیلی کمک کردند و با همراهی ایشان خدمت آیت‌الله حکیم مشرف شدیم و آن مرجع بزرگ را ملاقات کردم و در خدمت حضرت آیت‌الله قاضی طباطبائی سئوالاتم را پرسیدم.

ما در آن زمان به اصطلاح روشنفکر بودیم و پاسخ‌هایی که من از آیت‌الله حکیم دریافت کردم، بسیار قانع‌کننده بود. من تازه از فرانسه آمده بودم، اولین بار با یک مرجع ملاقات می‌کردم و وقتی در مورد مسائل خاصی که برای خودم مطرح بود، این جواب‌ها را می‌شنیدم، دیدم جواب‌هایی که ایشان می‌دهند، دقیقاً با عقل و منطق، منطبق است. بعداً هم به جواب‌هایی که از ایشان گرفتم عمل کردم و این اسباب خوشحالی بنده است. این اولین دیدار من با حضرت آیت‌الله قاضی بود.

مطلبی که اشاره کردید این سئوال را به ذهن متبادر می‌سازد که ایشان چرا به نجف تبعید شده بودند؟ هیچ اطلاعی نداشتم. من موقعی که می‌خواستم به نجف بروم، خدمت مرحوم ابوی نامه نوشتم و ایشان پاسخ دادند که روابط ایران و عراق تیره است. هنوز صدام در حکومت نبود. حسن البکر بود و صدام هم معاونش بود، اما جریان اروندرود مطرح بود و روابط ایران و عراق قطع شده بود و بنابراین ابوی توصیه کردند که من به عراق نروم، چون وقتی بخوام از مرز زمینی به ایران برگردم، مرا می‌گیرند. من خیلی علاقمند بودم به عتبات بروم و لذا فکر کردم اگر در پاریس به سفارت عراق مراجعه کنم، اگر اوضاع خیلی قمر در عقرب باشد، اصلاً مرا به سفارت عراق راه نمی‌دهند، اما به سفارت مراجعه کردم و پاسپورتم را دادم. دو روز بعد رفتم و با کمال تعجب دیدم که به من ویزا داده‌اند. به خودم گفتم کار تمام است و از راه ترکیه وارد اردن شدم. قطار به‌قدری کثیف بود که در سامرا پیاده شدم و تاب نیاوردم که با آن تا بغداد بروم. سامرا را زیارت کردم و به کاظمین و سپس به نجف رفتم.

من نمی‌دانستم که آیت‌الله قاضی در تبعید هستند. الان هم یاد نمی‌آید که ایشان گفتند در تبعید هستند یا نه. وقتی وارد دفتر ایشان شدم، خیلی تعجب کردم و گفتند بله، من هم اینجا هستم و بلافاصله بدون نوبت خدمت آیت‌الله‌العظمی حکیم رفتم. من فردای اربعین به نجف رسیدم. آخر ماه صفر بود و اول ربیع‌الاول برگشتم. می‌خواستم از مرز خسروی وارد ایران بشوم که جلوی مرا گرفتند و گفتند: «در عراق چه می‌کردی؟» گفتم: «ویزا داشتم». گفتند: «کار اشتباهی کردی. مگر نمی‌دانستی ما با عراق قطع رابطه کرده‌ایم». گفتم: «از کجا بدانم؟ من از فرانسه می‌آیم». پاسپورتم را گرفتند و من شدم بدون پاسپورت، به طوری که بعداً که می‌خواستم به فرانسه برگردم، مجبور شدم به تهران بروم و مجدداً گذرنامه بگیرم. آن زمان پاسپورت‌ها از طرف وزارت امور خارجه صادر می‌شد و پاسپورت دانشجویی می‌دادند. خدا خیرش بدهد یک سرهنگ نیروی هوایی در اداره گذرنامه بود، وقتی دید صادقه حرف می‌زنم، گفت به تو توصیه می‌کنم، وقتی بزرگ‌ترها می‌گویند جانی نرو، گوش بده. در هر صورت مرا عفو کردند و پاسپورت مرا دادند و برگشتم به فرانسه.

آیا آیت‌الله قاضی در دفتر آیت‌الله حکیم مستقر بودند؟ مثل اینکه ایشان در نجف بودند و مرتباً به دفترشان می‌رفتند. از جمله کسانی بودند که مرتباً خدمت آیت‌الله حکیم می‌آمدند و من در همان جا زیارتشان کردم.

تحصیل در اروپا مستلزم داشتن تیپ خاصی است. واکنش آیت‌الله قاضی نسبت به تیپ جوان‌ها چه بود؟

بنابراین بهتر است شما اعتصابتان را بشکنید و سرکار خودتان برگردید.

در تبریز راه‌پیمائی‌های بزرگی اتفاق می‌افتاد و آیت‌الله قاضی جزو روحانیونی بودند که در پیشاپیش افراد حرکت می‌کردند و چندین بار این راه‌پیمائی‌ها به دانشگاه تبریز ختم شد، چون دانشگاه تبریز و دانشجویان معمولاً از استوانه‌های اساسی انقلاب بودند، معمولاً راه‌پیمایان می‌خواستند که راه‌پیمائی را به آنجا خاتمه بدهند، بنابراین شهید آیت‌الله قاضی پیشاپیش آنها وارد دانشگاه می‌شدند و در دانشگاه سخنرانی‌هایی را انجام می‌دادند و به این ترتیب دانشجویان الهامات و خطوط لازم را از ایشان دریافت می‌کردند.

از راه‌پیمائی‌های شاخصی که آیت‌الله قاضی پیشقراول بودند، کدامیک در ذهن شما مانده است؟

پس از حادثه دی ماه قم و نیز ۲۹ بهمن ۵۷. زمانی که بختیار آمده بود، شاه هم فرار کرده بود و زمام امور از دست حکومت به در رفته بود و مردم مرتباً راه‌پیمائی می‌کردند و با اینکه حکومت نظامی بود، ارتش کار چندانی با مردم نداشت و لذا مردم می‌توانستند حرکت کنند و شعارهایشان را بدهند. ما چون دانشگاهی بودیم، در راه‌پیمائی‌هایی که دانشجویان به راه می‌انداختند شرکت می‌کردیم و لذا از سایر راه‌پیمائی‌ها اطلاعات دقیقی ندارم. آن زمان دانشگاه سنگر بزرگی بود و بنابراین ما اکثراً داخل دانشگاه بودیم و به مسائل انقلاب و دانشجویان می‌پرداختیم. کتاب‌هایی به نام جنبش دانشجویی منتشر شده و در آنجا اسامی افرادی که در آن زمان در حرکت‌های دانشجویی نقش داشتند، آمده است.

خدا رحمت کند آقای دکتر علی اصغر نیشابوری یکی از آنها بودند، مرحوم آقای دکتر ثامنی همین‌طور، آقای دکتر محمد مهدی کرانی که بعدها سفیر ایران در الجزایر شدند، آقای دکتر رجائی خراسانی که از انقلابیون تند و تیز بودند و جزو افرادی بودند که پیشاپیش دانشجویان حرکت می‌کردند. ما معمولاً در آن زمان در ارتباط با مسائل دانشگاه جلساتی داشتیم و کارهایی مثل تکثیر اعلامیه‌ها، تامین بعضی هزینه‌ها انجام می‌گرفت. استادان دیگری هم بودند. مرحوم آقای دکتر

این بنده خدا هم از پشت میله‌های زندان فریاد می‌زده که مرا از اینجا بیرون بیاورید. او را از زندان بیرون می‌آوردند و می‌بردند خدمت آیت‌الله قاضی. این شخص اهل همدان بود. اسم کوچکش محسن بود، ولی نام فامیلش را فراموش کرده‌ام. آیت‌الله قاضی گفتند: «من کسی غیر از شما را ندارم که به او اطمینان داشته باشم. این را دست شما می‌سپارم. این هیچ تقصیری ندارد. شما او را به خانواده‌اش برسانید.»

گفتم: «چشم»
سرباز را تحویل گرفتم و او را بردم به خانه خودم، چون ساعت حدود ۱۰ شب بود و آن موقع هم مثل حالا نبود که اتوبوس و وسیله، زیاد باشد. فردا صبح برایش به مقصد

من تحلیل‌گر خوبی نیستم، ولی در حدی که در توانم هست می‌توانم این نظر خود را تحلیل کنم که نه تنها شهادت آیت‌الله قاضی، بلکه شهادت هر یک از شهیدانی که خالصانه به انقلاب اسلامی خدمت کردند، برای انقلاب اسلامی یک پیروزی و گامی به جلو بود.

قزوین بلیط گرفتم و به راننده اتوبوس هم سپردم که این یکی از آشنایان من است که از همدان آمده. شما او را در سه راهی قزوین و همدان پیاده کن تا سوار ماشین‌های همدان شود. به او آدرس هم دادیم و او را سوار ماشین کردیم و این طفلکی رفت. به او هم گفتیم وقتی رسیدی همدان یک زندگی به ما بزن. دو روز بعد زنگ زد که آقا! خدا پدرتان را بیمارزد. من سالم رسیدم به خانواده‌ام. بعد از رفتن دیدم طفلکی فلاسک چایی‌اش را هم در خانه ما جا گذاشت که همین الان هم هست. بعداً دیگر هیچ نشان و آدرسی از این شخص نداشتیم.

انقلاب پیروز شد و شهید آیت‌الله قاضی مدیریت امور را در دست داشتند تا زمانی که جریانات حزب خلق مسلمان پیش آمد. آیت‌الله قاضی طباطبائی فوق‌العاده مقید به اخلاق بودند و خیلی دیر عصبانی می‌شدند و از کوره در می‌رفتند. در جریان خلق مسلمان، رفراندم جمهوری اسلامی اتفاق افتاد

اسلحه‌های زیادی به دست کسانی افتاد که نمی‌بایست. خانواده من در تهران بودند و من در تبریز تنها بودم. اگر اشتباه نکنم شب ۲۲ بهمن بود. زنگ منزل به صدا درآمد و گفتند آیت‌الله قاضی با من کار دارند. من به منزل ایشان رفتم. بسیار شلوغ بود و افراد مختلفی آمده بودند. ایشان چون بنده را از نجف می‌شناختند، سلام و احوال‌پرسی کردیم و مرا بردند به اتاق پشتی. در آنجا دو نفر بودند. گفتند: «با شما دو تا کار دارم. یکی اینکه صدا و سیما تبریز به دست ما افتاده است. آقای در اینجا هست به نام آقای غضنفرپور که می‌گویند آدم خوبی است. شما ایشان را می‌شناسید؟» گفتم: «من نمی‌شناسم، ولی می‌شود تحقیق کرد.» این آقای غضنفرپور در آن زمان از اطرافیان و دور و بری‌های بنی‌صدر بود و همراه ایشان از فرانسه آمده بود. در آن زمان آقای بنی‌صدر جزو افرادی بود که در کنار امام بودند و انقلابی به حساب می‌آمد، بنابراین من آمدم و از چند نفری که می‌شناختم، پرس و جو کردم و گفتند بله ایشان همراه آقای بنی‌صدر از فرانسه آمده و آدم متعهدی است، بنابراین قرار شد که ایشان با حکم آیت‌الله قاضی طباطبائی مسئول صدا و سیما مرکز تبریز شود، منتهی برای اینکه بعداً کار با اشکال مواجه نشود، من پیشنهاد کردم یکی از همکاران دانشگاهی را به عنوان معاون ایشان بگذاریم.

این همکار دانشگاهی بعدها که جریان خلق مسلمان اتفاق افتاد، انصافاً خدمات جالبی انجام داد. یکی از خدمات ایشان این بود که وقتی خلق مسلمان ناگهان حمله می‌کرد که صدا و سیما را تصرف کند، اولین کاری که این شخص می‌کرد این بود که تمام فرستنده‌ها را قفل می‌کرد و کلیدش را توی جیبش می‌گذاشت و از پنجره یا راهی که می‌توانست، فرار می‌کرد. بعد اینها می‌آمدند و می‌دیدند که هیچ یک از فرستنده‌ها کار نمی‌کنند! کار دیگری که آیت‌الله قاضی از من خواستند این بود که گفتند وقتی پادگان را گرفتند، جوانی را که در زندان پادگان بوده، آورده‌اند و اینجا تحویل داده‌اند. این سرباز متهم بوده گروهبانی را که به سربازها دستور داده بود به مردم تیراندازی کنند و سربازی را هم که دستور را اجرا نکرده، با تیر زده، تیراندازی کرده است. در هر صورت چند نفر را می‌گیرند و این جوان را محکوم می‌کنند که تو بودی که گروهبان را زدی. قرار بود در روز ۲۳ یا ۲۴ بهمن، این جوان را تیرباران کنند که در ۲۲ بهمن انقلاب می‌شود، پادگان فتح می‌شود و همه فرار می‌کنند.



غلام‌حسین هروی گاهی در این جلسات شرکت می‌کردند. آقای دکتر کاظم الهی که تحصیل‌کرده آمریکا بودند، ولی در دانشگاه نبودند و بیرون از دانشگاه بودند، اغلب در این جلسه شرکت می‌کردند.

آیا این گروه با آیت‌الله قاضی در ارتباط بودند یا به شکل مستقل کار می‌کردند؟

خیر، تا قبل از پیروزی انقلاب چندان با ایشان در ارتباط نبودند. ارتباطات بعد از آن ایجاد شد. قبل از آن ایجاد ارتباط به دلیل مراقبت‌های ساواک هم برای آقای قاضی گران تمام می‌شد، هم برای دانشگاهیان، اما بعد از انقلاب روابط قوی شد.

من سال ۴۵ تحصیلاتم تمام شد و از فرانسه به تبریز برگشتم و در دانشگاه مشغول به کار شدم. تقریباً از سال ۴۶ تا نزدیکی‌های انقلاب، در شب‌های قدر در منزل بنده مراسمی برگزار می‌شد که شرکت‌کنندگان در آن دانشجویان بودند. روحانی مجلس آقایانی بودند به نام جلیل اسنقی که الان در تهران در مسجدی در خیابان پاستور، مقابل ریاست جمهوری امام جماعت هستند. نام مسجد یادم نیست. یکی دو باری بعد از انقلاب که به تهران رفتم، برای زیارت ایشان به آن مسجد رفتم و دیدم که وکلای مجلس بعضاً در آنجا نماز می‌خوانند. به هرحال ایشان جزو روحانیونی بودند که معمولاً به مسائل روز می‌پرداختند و ما جلساتی را به صورت هفتگی در خانه‌های مختلف برگزار می‌کردیم.

اعلامیه‌های آیت‌الله قاضی در دانشگاه توزیع نمی‌شد؟

اگر هم می‌شد، من اطلاعی ندارم، چون ارتباط بین روحانیت و دانشگاهیان به جای اینکه از طریق استادان صورت بگیرد، از طریق دانشجویان صورت می‌گرفت و من مطمئنم جوانانی بودند که با آیت‌الله قاضی ارتباط داشتند و اعلامیه‌های ایشان را پخش می‌کردند.

آیا از پیروزی انقلاب و ۲۲ بهمن خاطره خاصی در ذهنتان هست؟

انقلاب که پیروز شد، اولین اتفاقی که در تبریز پیش آمد، این بود که ریختند و پادگان تبریز را غارت کردند، بنابراین





آیت‌الله قاضی هم تشریف آوردند. روحانیون وابسته به خلق مسلمان ده دقیقه زودتر آمده بودند. من و دکتر رجائی و دکتر میلانی هم بودیم. اینها نشسته بودند که آیت‌الله قاضی وارد شدند. معمولاً هر یک از روحانیون که وارد می‌شدند، بقیه روحانیون به احترام وی از جا بلند می‌شدند و راه را برایش باز می‌کردند. شهید آیت‌الله قاضی که وارد شدند، متأسفانه اینها بلند نشدند و جایی به ایشان تعارف نکردند. فقط یکی دو تا از روحانیون طرفدار آقای قاضی بلند شدند و در کنار خودشان به ایشان جا دادند. مرحوم آیت‌الله انگجی در بستر دراز کشیده و زیر سرشان متکا گذاشته بودند و سرشان به اندازه سی چهل سانت بلند بود و این منظره را می‌دیدند. دیدم که ایشان خیلی ناراحت شدند. ما صحبت را شروع کردیم که باید همکاری بشود، انقلاب مال همه است، انقلاب مال اسلام است. شما هر مطلبی که دارید بعداً می‌توانید حل و فصل کنید. الان باید دست به دست هم بدهیم. تا این را گفتیم، یکی از روحانیون بزرگ طرفدار خلق مسلمان شروع

و قرار بود انتخابات مجلس خبرگان صورت بگیرد. مسلم بود که این مجلس، اصل ولایت فقیه را تصویب می‌کند. حزب خلق مسلمان جای پای خود را در تبریز محکم کرده بود و لذا نمی‌خواست این انتخابات صورت بگیرد. در تبریز در تعدادی از مساجد، پیروان حضرت امام می‌رفتند و مرتباً تبلیغ و مردم را برای انتخابات آماده می‌کردند و در بعضی از مساجد هم روحانیون وابسته به خلق مسلمان می‌رفتند و مردم را از انتخابات زده می‌کردند. یک دوگانگی و حیرت کلی در مردم وجود داشت و همه گیج شده بودند که آیا شرکت کنند یا نکنند؟ اصل ولایت فقیه درست است یا نیست؟

آقای حاج سید احمد میلانی، پدر دکتر سید محمد میلانی که از نمایندگان دوران اول مجلس، جزو زندانیان سیاسی همراه آیت‌الله طالقانی بود. ایشان در آن زمان رئیس اتاق

آیت‌الله قاضی چرا برای انقلاب اسلامی تلاش می‌کردند؟ برای اینکه مردم آگاه بشوند و بفهمند اسلام چیست؟ نظام ستم‌شاهی به ما چه کرده؟ غرب از ما چه می‌خواهد؟ شرق از ما چه می‌خواهد؟ آنها جز بردگی چیز دیگری نمی‌خواهند. من تصور می‌کنم با شهادت آیت‌الله قاضی، آگاهی مردم به سرعت افزایش پیدا کرد.

آیت‌الله انگجی رویشان را کردند به من و گفتند: «آقا! یک چیزی بنویسید. اینها با هم موافقت» من متأسفانه نسخه‌ای از آن صورت جلسه ندارم. نوشتم که روحانیون معظم... (و اسمی تک تک آنها را نوشتم) همگی حاضر شدند که در راه انقلاب با هم همکاری کنند. همان جا هم تعیین کردیم که روحانیون طرفدار خلق مسلمان روزهای زوج در مسجد جامع صحبت کنند و روزهای فرد روحانیون طرفداران انقلاب، منتهی در صحبت‌هایشان از دوگانگی و تفرقه حرفی نزنند، مردم را به وحدت هدایت کنند و... خلاصه شد ۸ بند و دادیم همه آنها امضا کردند. این خاطره را نقل کردم تا بگویم من واقعا از صبر و متانت و بردباری آیت‌الله قاضی در آنجا تعجب کردم و این حرکت آیت‌الله انگجی را در حقیقت نتیجه صبر و تحمل ایشان می‌دانم. ایشان با وقار و متانت خودشان نهایتاً آیت‌الله انگجی را مجبور کردند که به طرفداری از ایشان صحبت کنند. آیت‌الله قاضی واقعا انسان بسیار موقری بودند. الان تأسف می‌خورم که چرا همه رویدادهایی را که اتفاق افتادند، ننوشتیم؟ چیز زیادی به یاد نمی‌آورم.

شما مدت کوتاهی در فرمانداری بودید. آیا این مسئولیت با نظر آیت‌الله قاضی به شما محول شد؟

جریان‌ات خلق مسلمان که منجر به تصرف استانداری توسط آنها شد، بعد از شهادت آیت‌الله قاضی اتفاق افتاد. این اتفاق در دوران استانداری مهندس غروی پیش آمد. مهندس غروی با عده از جوانان انقلابی قبل از انقلاب تبریز در ارتباط بودند. یکی از سردهسته‌های این جوانان، جوانی بود به نام جواد حسین‌خواه که بعداً شاخه‌ای از منافقین در سفری که ایشان از تهران به خرم‌دره داشت، بین راه کرج و خرم‌دره، او را با گلوله زدند و جسدش را آتش زدند. جواد حسین‌خواه با آقای مهندس غروی در ارتباط بود. من و دکتر رجائی و دکتر نیشابوری از همان جلساتی که قبل از انقلاب داشتیم با شهید جواد حسین‌خواه ارتباط داشتیم و او رابط ما با بعضی از بچه‌هایی بود که نیاز مالی داشتند.

وقتی آقای مهندس غروی استاندار شدند، ما رفتیم و تبریک

به صحبت کرد و بی‌آنکه اسم بیاورد، سخنان گزنده‌ای خطاب به آیت‌الله قاضی گفت که: «بله، بعضی از روحانیون هستند که می‌خواهند از آب گل آلود ماهی بگیرند و تصور می‌کنند انقلاب مال آنهاست و می‌خواهند رئیس بشوند...». نگاه کردم به شهید آیت‌الله قاضی و دیدم انگار نه انگار که این حرف‌ها را دارند در باره ایشان می‌زنند. آرام و موقر نشسته بودند، اما آیت‌الله انگجی که ما تصور می‌کردیم از شدت ضعف نتوانند صحبت کنند، یکمرتبه سرشان را بلند کردند و خطاب به آن آقا که از روحانیون سرشناس تبریز بود، گفتند: «این مزخرفات چیست که می‌گوئید؟ به یک سید عالیقادر که جانش را در راه انقلاب گذاشته اهانتم می‌کنید؟ خجالت نمی‌کشید؟» سکوت مطلق بر مجلس حاکم شد و دیگر صدا از کسی در نیامد.



می‌کردند که از کجا حمله کنیم؟ چگونه حمله کنیم؟ اینها واقعا معجزه است. همین الان هم غرب از این می‌ترسد و به این باور و نتیجه رسیده که در میان جوانان این مملکت، افرادی وجود دارند که در سایه ایمان، هر کار ناشدنی‌ای را می‌توانند بکنند. غرب می‌خواهد این نباشد. غرب به ما می‌گوید تعلیق، یعنی کار نکن، بنشین و بخور. فکر نکن، کار نکن، این را از ما می‌خواهد، چیز دیگری نمی‌خواهد، چون می‌داند اگر این کار را بکنیم، از درون می‌پوسیم.

آیا از نماز جمعه‌های آیت‌الله قاضی هم خاطره‌ای دارید؟
بله، در آن زمان بخشی از نماز جمعه‌ها با مشکلاتی که خلق مسلمان به وجود می‌آورد همراه بود، ولی مردم الحق و الانصاف همراهی می‌کردند. نمازها در میدان راه‌آهن برگزار می‌شد، بنابراین مردم مجبور بودند از نقاط مختلف شهر به میدان راه‌آهن بروند. فراموش نمی‌کنم بسیاری از افرادی که می‌خواستند به نماز جمعه بروند، یک عده از افراد خلق مسلمان جلوی ماشینشان را می‌گرفتند و آنها را کتک می‌زدند. افرادی را می‌شناسم که از اقصا نقاط تبریز، یعنی از قسمت شرقی شهر، پای پیاده از کوچه پسکوچه‌ها، طوری که افراد خلق مسلمان آنها را نبینند، خود را به میدان راه‌آهن می‌رساندند. من شاهد هم که آیت‌الله قاضی در صف اول نماز می‌خواندند و در صفوف آخر درگیری و تیراندازی بود. نماز جمعه آن زمان معمولا به این ترتیب بود.

با توجه به اینکه شما در مسائل اجرایی درگیر بودید، شهادت آیت‌الله قاضی در آن مقطع حساس تاریخی گامی به جلو بود یا بر معضلات و مسائل اضافه کرد و کلاً چه تاثیری در تبریز داشت؟

من تحلیل‌گر خوبی نیستم، ولی در حدی که در توانم هست می‌توانم این نظر خود را تحلیل کنم که نه تنها شهادت آیت‌الله قاضی، بلکه شهادت هر یک از شهیدانی که خالصانه به انقلاب اسلامی خدمت کردند، برای انقلاب اسلامی یک پیروزی و گامی به جلو بود. آیت‌الله قاضی وقتی شهید شدند و از میان مردم رفتند، جای خالی ایشان را دیگر نمی‌شد پر کرد. جای خالی آن وقار و آن استقامت پرشدنی نبود، اما شهادت ایشان برای مردم آگاهی به بار آورد. آیت‌الله قاضی چرا برای انقلاب اسلامی تلاش می‌کردند؟ برای اینکه مردم آگاه بشوند و بفهمند اسلام چیست؟ نظام ستم‌شاهی به ما چه کرده؟ غرب از ما چه می‌خواهد؟ شرق از ما چه می‌خواهد؟ آنها جز بردگی چیز دیگری نمی‌خواهند. من تصور می‌کنم با شهادت آیت‌الله قاضی، آگاهی مردم به سرعت افزایش پیدا کرد. یکی از علل مهم از بین رفتن خلق مسلمان، شهادت آیت‌الله قاضی بود. همان طور که خون حضرت حسین(ع) عامل اصلی سقوط حکومت بنی امیه شد، خون آیت‌الله قاضی باعث شد که مسئله خلق مسلمان شناخته شود. شهادت ایشان در عین حال که یک ثلعه و ضایعه بود، این دستاوردها را هم داشت.

این نکته را نیز باید عرض کنم قبل از اینکه آیت‌الله قاضی به شهادت برسند، شهید آیت‌الله مدنی در تبریز مستقر شده بودند. شاید چهار پنج ماه قبل از شهادت ایشان وارد تبریز شدند و بنده جزو کسانی بودم که به دیدار ایشان رفتم. آن موقع در محله مقصودیه تبریز، دو سه خانه مانده به منزل استاد شهریار، منزل استیجاری داشتند و به همراه آقای دکتر رجائی خراسانی به دیدن ایشان رفتم.

اشاره‌ای داشتید به استاد شهریار. بد نیست در این مورد هم صحبتی بفرمایید.

استاد شهریار از مفاخر ادب آذربایجان و ایران هستند. نگاه و عملکرد ایشان بعد از انقلاب و دلبستگی عمیقشان به ارزش‌های انقلاب و خط امام بر کسی پوشیده نیست و انصافاً از این جهت هم حق بزرگی به گردن همه ما دارند. ■

در ۴۰ روزی که من در فرمانداری بودم، حتی یک بار هم پیام، تلفن یا توصیه نامه‌ای از ایشان دریافت نکردم، بنابراین هیچ نوع دخالتی از ایشان ندیدم، منتهی آن زمان فرمانداری با حالا فرق داشت. یکی از مشکلاتی که وجود داشت دخالت‌های گروهک‌ها برای به هم زدن نظم جامعه بود.

آن حرف‌هایی که استاد زده و شما هم در درس او نمره ۲۰ گرفته‌اید، برای درمان بیمار ذره‌ای فایده ندارد. انسان شروع به درمان بیمار می‌کند، دارویی را می‌دهد و علائم دیگری ظاهر می‌شوند، باز داروی دیگری را امتحان می‌کند و باز وضعیت جدیدی پدید می‌آید. انقلاب هم همین‌طور است. وقتی در مقام عمل قرار می‌گیرید، متوجه می‌شوید که با دانسته‌هایتان کار چندان نمی‌توانید بکنید، چون در وضعیت خاص انقلاب، تمام مرزها و مقررات از بین می‌روند. تمام افرادی که در ایجاد این انقلاب شرکت کرده‌اند، این را گفته‌اند و من هم بر این باور هستم که انقلاب اسلامی ایران بسیار زودتر از موعدی که حضرت امام و اطرافیان ایشان پیش‌بینی می‌کردند، به بار نشست و در ۲۲ بهمن به خاطر نفس پاک امام، انقلاب ناگهان منفجر شد.

من نمی‌دانم. شاید بعدها کسانی بیایند و مطالعات تاریخی انجام بدهند و به این نتیجه برسند که انقلاب مثل یک بچه هفت ماهه، زود به دنیا آمد، اما حضور حضرت امام و طرفداران ایشان مانع از این شد که انقلاب صدمه ببیند. جریان‌ات جنگ تحمیلی را به یاد بیاورید. من تصور می‌کنم اگر یک تحلیل‌گر تاریخی بنشیند و خوب جریان‌ات جنگ تحمیلی ایران را در آن شرایط ویژه‌ای که در ایران وجود داشت با جوامع دیگر مطابقت بدهد، متوجه می‌شود که این یک معجزه است که ما بتوانیم ۸ سال دفاع کنیم، آن هم به کمک یک عده جوان‌هایی که حتی خدمت سربازی هم نرفته بودند. اینها خودشان می‌رفتند و در مساجد آموزش نظامی می‌دیدند و می‌رفتند جبهه و استراتژی جنگ را پیاده



گفتم. ایشان حکم فرمانداری را به من دادند که بی‌تردید جواد حسین‌خواه و دکتر رجائی در آن دخالت داشتند. حکم معاون اداری و مالی استانداری را هم به نام آقای دکتر اصغر نیشابوری زدند. افراد دیگری هم بودند. آقای محمد الهی طباطبائی هم معاون سیاسی استانداری شده بودند. من رفتم خدمت آقای مهندس غروی و گفتم: «آقا! من کار سیاسی زیاد بلند نیستم و نمی‌توانم فرماندار باشم.» ایشان گفتند: «من در هر صورت حکم صادر کرده‌ام و شما باید باشید.» طول مدت فرمانداری من ۴۰ روز بیشتر نبود و من از آقای ساروخانی تقاضا کردم که معاون فرمانداری شوند. بعد من کشیدم کنار و ایشان شدند فرماندار. البته بعداً با استانداری همکاری داشتم و در جریان انتخابات وقتی در شهرستان‌ها مشکلاتی پیش می‌آمد، بنده به عنوان نماینده تام‌الاختیار آقای مهندس غروی می‌رفتم و غائله‌ها را خاتمه می‌دادم. یکی از غائله‌های بزرگ، آتش زدن صندوق‌های رای در هشت‌تود بود که عوامل حزب توده در آن دست داشتند و از قرار معلوم خود فرماندار هم جزو اعضای حزب توده و خودش عامل تحریک بود. تعداد زیادی از صندوق‌ها را آتش زدند و نزدیک بود انتخابات آنجا باطل شود. یک بار هم به خاطر درگیری روحانیون اهر و حومه آن به آنجا مسافرت کردیم که بحمدالله ختم به خیر شد.

آیت‌الله قاضی چقدر در امور اجرایی دخالت می‌کردند؟
در ۴۰ روزی که من در فرمانداری بودم، حتی یک بار هم پیام، تلفن یا توصیه نامه‌ای از ایشان دریافت نکردم، بنابراین هیچ نوع دخالتی از ایشان ندیدم، منتهی آن زمان فرمانداری با حالا فرق داشت. یکی از مشکلاتی که وجود داشت دخالت‌های گروهک‌ها برای به هم زدن نظم جامعه بود. یکی از مشکلات اساسی فرمانداری در آن زمان، توزیع مایحتاج روزانه مردم بود. هیچ فراموش نمی‌کنم وقتی وارد فرمانداری شدم، اولین مشکل مسئله قند و شکر، روغن نباتی و آرد بود.

چون پدر من از بازرگانان خوشنام تبریز بودند، با بازرگانان تبریز آشنائی داشتم. با نمایندگی روغن نباتی قو در تبریز هم آشنا بودم. تقریباً تمام روغن نباتی تبریز و اطراف آن را ایشان وارد می‌کرد. از ایشان پرسیدم: «شما ماهی چقدر روغن نباتی وارد می‌کنید؟» گفت: «ماهی ۱۵۰ تن». این ۱۵۰ تن در عرض ۱۰ روز تمام می‌شد. من بازرسانی را به اطراف فرستادم که بعضی‌ها عکس هم گرفتند. در اغلب خانه‌ها تا ۲۰ قوطی روغن ذخیره‌سازی کرده بودند، چون شایع شده بود که روغن نباتی پیدا نخواهد شد و خانواری که در ماه یک قوطی روغن بیشتر مصرف نداشت، از ترسش ۲۰ تا قوطی ذخیره کرده بود و میزان مصرف ناگهان ده برابر شده بود. نزدیک بود که بنزین و نان هم به همین سرنوشت دچار شود، بنابراین عمده مشکلات ما در این گونه مسائل بود. مسائلی هم در کمیته‌ها بود و ما معمولاً با اینها درگیر بودیم. افراد ناباب وارد کمیته‌ها شده بودند و کارهایی می‌کردند که در شان جمهوری اسلامی نبود. شاید یکی از عواملی که موجب شد من از فرمانداری زده بشوم، همین کارهایی بود که من معمولاً با آنها آشنائی زیادی نداشتم.

آیت‌الله قاضی را در جریان این مشکلات قرار می‌دادید و ایشان رسیدگی می‌کردند؟

آیت‌الله قاضی رسیدگی می‌کردند، ولی روزهای اول انقلاب ویژگی‌های خاص خودش را داشت. بعضی از مسائل مثل بیماری هستند. شما بهترین استاد پاتولوژی را سرکلاس می‌آورید، به همه حرف‌هایش با دقت گوش می‌دهید، درسش را امتحان می‌دهید و نمره ۲۰ هم می‌گیرید، ولی تا وقتی آن نشانه‌ها و علائم را عیناً در بیماری که روی تخت بیمارستان خوابیده ببینید، بیماری برایتان مشخص نمی‌شود. وقتی این نشانه‌ها را در بیمارستان می‌بینید متوجه می‌شوید

یکی از مقاطعی که در نهضت امام بسیار تعیین‌کننده بود، ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ بود که در شهرهای مختلف انعکاس‌های مختلفی داشت. آیا این رویداد در تبریز هم انعکاسی داشت و آیا آیت‌الله قاضی طباطبائی فعالیت خاصی داشتند. خاطرات خود را از این مقطع بیان بفرمائید.

محور حرکت نهضت حضرت امام در تبریز منحصر حضرت آیت‌الله قاضی طباطبائی بودند، یعنی من غیر از ایشان و چند روحانی مثل مرحوم آیت‌الله انزابی و یکی دو نفر دیگر کسی را سراغ ندارم که آن موقع در آذربایجان با حضرت آیت‌الله قاضی طباطبائی در این مبارزات عظیم سهم داشتند. حضرت آیت‌الله انگجی بودند. خیلی معذور بودند، چون بیشتر جامعه روحانیت آن روز تبریز پیرو حضرت آیت‌الله العظمی شریعتمداری بودند، بنابراین در این مسائل دخالت نمی‌کردند. حضرت آیت‌الله قاضی طباطبائی استثنا بود. آن موقع من جوان تازه‌سالی بودم، یعنی در سال ۴۲، ۱۷ سال داشتم. در تبریز، ما اعلامیه‌های حضرت امام را از طریق شخصی به نام حاجی جلیل مقنی اقدم که بعد شهرتش را به متقی‌نژاد تغییر داد، می‌گرفتم. ایشان نوحه‌خوان و یکی از شخصیت‌های مبارز تبریز بود که سه سال پیش فوت کرد. ایشان اعلامیه‌ها را از آقای قاضی می‌گرفت و برای ما می‌آورد. ما آن موقع چند تا جوان بودیم که این اعلامیه‌ها را با دست کپی می‌کردیم. هر بار تقریباً ۳۰ بار در ۳ نسخه می‌نوشتیم که می‌شد ۹۰ نسخه. برای خودمان جمع کوچکی داشتیم. من ضبط صوتی خریده بودم به قیمت ۴۵۰ تومان که خیلی هم گران بود. سخنرانی‌های حضرت امام را از روی نوارهایی که دست حضرت آیت‌الله قاضی بود، پیاده و با دست تکثیر می‌کردیم و تقریباً کمی پس از اذان مغرب که هوا تاریک و تردد در کوچه‌ها کم می‌شد- بالاخص در آن سال‌ها در تبریز روشنائی در کوچه‌های پائین شهر نبود- اعلامیه‌ها را در پاکت می‌گذاشتیم و داخل خانه‌ها می‌انداختیم. این کار در آن موقع کار بسیار مؤثر و منحصر به فردی بود. با اینکه ستم کم بود، در انجمن حجّتی و منزل آقای قاضی تردد داشتیم و از روحانیون غیر از ایشان و آن چند نفری که نام بردم، کسی نبود و ما تحت رهنمود ایشان بودیم.

در ۱۵ خرداد شعاری توسط هیئت‌ها و دستجات عزاداری تکرار می‌شد که در تبریز بسیار معروف است که مضمون آن این بود که: «حاکم شما، شاه شما، مزدور است/ مزدوری

یکی از آقایان جلوی روی شخص بنده به آقای قاضی توهین خیلی بدی کرد. آن موقع اینها در تظاهرات و اعتراضات نسبت به رژیم ابداء شرکت نمی‌کردند، به همین دلیل می‌گویم آقای قاضی تنها کانون مبارزه بود. شهامت آقای قاضی بی‌نظیر بود. ایشان واقعا نمی‌ترسید. در آن موقع در تبریز کمتر روحانی‌ای بود که این شجاعت را داشته باشد. در آن شرایط، اعلامیه دادن و آن حمایت علنی و مخفی از تظاهرات و اعتراضات خیلی شجاعت می‌خواست.

مزدور را نکنید.» این شعار در سال ۴۲، شعار بسیار پرمحتوایی بود. در آن موقع مثل دستجات «شاه حسین، واحسین» که چوب برمی‌داریم، استثنائاً آن سال با چوب به هیئت عزاداری بازار آمده بودیم و چوب به دست، این شعار را می‌دادیم. برای اولین و آخرین بار این حرکت انجام شد و دیگر تکرار نشد. دستجات تحت نفوذ حضرت آیت‌الله قاضی، خارج از نفوذ آن دسته از روحانیت در بازار شرکت کرده بودند و به این شکل شعار می‌دادند. من خوب یاد هست که آنها عموماً تماشاچی بودند. حتی نماینده آیت‌الله شریعتمداری را می‌شناختم، چون با پسرهای او دوست صمیمی بودیم و رفت و آمد هم داشتیم. آنها اصلاً شرکت نکردند و صرفاً تماشاگر بودند. فقط مردم تبریز بودند که در بازار به فراخوان حضرت آیت‌الله قاضی طباطبائی در این مراسم شرکت کرده بودند.

آیا ارتباط شما با آیت‌الله قاضی ادامه داشت؟

به واسطه‌ای بله. من عضو سازمان مجاهدین خلق بودم، هرچند بعد از انقلاب مطلقاً فعالیت سیاسی نداشتم، ولی سازمان مجاهدین در حقیقت علقه‌اش و اساسش در بیت حضرت آیت‌الله قاضی طباطبائی بسته شده است. شهید محمد حنیف‌نژاد که در زمان شاه اعدام شد، حاج محمد حسن عبد یزدانی و خواهرزاده آیت‌الله قاضی: حاج سید محمد الهی، برادرزاده علامه فقید محمدحسین طباطبائی و دکتر سید محمد میلانی اینها عمدتاً جلساتی منظم و مرتب با حضرت آیت‌الله قاضی داشتند. من هم به واسطه ارتباط با

محمد حنیف‌نژاد از مواقع جلسات و این جمع قرآن‌خوان مطلع بودم. به‌طور معمول در مسجد بسیار کوچکی، روبه روی مسجد کبود تبریز، شخصی به نام آقای کهنمویی - که خدا رحمتش کند - قرآن تدریس می‌کرد. ایشان از نزدیکان آقای قاضی بودند و ایشان قرآن را در آن موقع، بعد از سال ۴۲، در این مسجد برای جوانان تدریس می‌کرد. اکثر این جوان‌ها همان‌هایی هستند که در سال ۴۲ در تظاهرات تحت زعامت آیت‌الله قاضی شرکت داشتند و من هم به واسطه همین جمع، یعنی دکتر میلانی و حاج آقا سید محمد الهی با آقا مرتبط بودم. همان طور که عرض کردم تمام حرکت‌های علیه رژیم پهلوی همین نقطه بود و جز این نبود. ارتباط مستقیم شما با آیت‌الله قاضی طباطبائی مجدداً کی برقرار شد؟

خدا رحمت کند حضرت آیت‌الله قاضی طباطبائی را. بر گردن ما واقعاً حق دارد. ما هرگز نتوانستیم این حق را جبران کنیم. پس از دستگیری ما، ایشان جزو روحانیونی بودند که در تأیید ما اعلامیه دادند.

شما در چه سالی و چرا دستگیر شدید؟

پس از لو رفتن سازمان مجاهدین در اثر ضربه شهریور سال ۵۰، ایشان جزو استننا روحانیونی بودند که در تأیید افرادی که در سازمان مجاهدین می‌شناختند، اعلامیه دادند. سازمان به تبع افرادی چون محمد حنیف‌نژاد مورد تأیید ایشان قرار گرفت.

آیا اعلامیه به نام اعضای سازمان مجاهدین خلق بود یا کل سازمان؟

به نام دستگیرشدگان بود. این نکته مهم است که ایشان روی همین دستگیرشدگان که می‌شناختند تأکید داشتند. من اطلاع دارم که آیت‌الله شهید مدنی این مورد را شخصاً در مجامع مختلف تأیید می‌فرمودند. پس از آزادی من از زندان در سال ۵۶، مجدداً ارتباط من با حضرت آیت‌الله قاضی طباطبائی برقرار شد.

آیا آن نامه ایشان اثری هم داشت؟

البته که اثر داشت. آن موقع می‌گفتند اینها مارکسیست‌های اسلامی هستند و این نامه در حقیقت جوابی برای این حرف بود. وقتی آیت‌اللهی نامه می‌نویسد و جمعی را تأیید می‌کند، در واقع تودهنی به عده‌ای می‌زند که می‌گویند اینها مذهبی نیستند، بنابراین تأیید ایشان در واقع خنثی‌کننده تبلیغات آنها علیه ما بود.

محور وحدت مبارزین در آذربایجان بود...

«شهید آیت‌الله قاضی و گروهک‌ها» در گفت و شنود شاهد

یاران با حسینعلی طاهرزاده

• درآمد

مدیریت کم‌نظیر شهید آیت‌الله قاضی در روزهای بحرانی منتهی به پیروزی انقلاب و پس از آن در منطقه پرآشوبی چون آذربایجان و مواجهه مدبرانه با فتنه‌های گوناگونی که در آن دیار به وقوع می‌پیوست، شایسته پژوهش‌های گسترده است که متأسفانه چندان بدان پرداخته نشده است. محمود طاهرزاده که یکی از چهره‌های زندان کشیده است که گام در راه مبارزه مسلحانه نیز نهاده بود، ابعادی از این مدیریت شهید را در مواجهه با گروه‌های مختلف بازگو نموده است. امید آنکه این گفتگو گوشه‌هایی از این تلاش ارزشمند را بازتاب دهد.





این مسئله از دو جنبه قابل بررسی است. یکی اینکه خوشبختانه یا متأسفانه در همان مقطع تغییر ایدئولوژی سازمان، خواهرزاده آیت‌الله قاضی طباطبائی مجدداً دستگیر شدند و این دستگیری در ارتباط با سازمان بود. وقتی ایشان را به زندان کمیته مشترک می‌برند. در آنجا ایشان را شکنجه

۲۹ بهمن نه در حیطه قدرت ما بود، نه در حیطه قدرت سایر گروه‌هایی که موازی با ما با آیت‌الله قاضی در ارتباط بودند، فقط در حیطه قدرت مردم بود و السلام! آن موقع بود که من دیدم پلیس‌ها دارند به طرف شهربانی که آن موقع پشت مسجد ارک بود، فرار می‌کنند.

می‌دهند و ایشان مقاومت می‌کند. باز جویا غیر از شکنجه‌های فراوان، برای شکنستن مقاومت ایشان می‌گویند زیاد به خودت زجر نده. سازمان شما اسلامی نیست. بعد هم مثل اینکه وحید افراخته را می‌آورند و او می‌گوید ما نه تنها مسلمان نیستیم که مسلمان هم نبوده‌ایم و یک چیزهایی را هم از خودش می‌بافد تا کارش را توجیه کند. موضوع اینکه سازمان مجاهدین مسلمان نیستند به گوش دائی ایشان آیت‌الله قاضی و عمویشان علامه طباطبائی می‌رسد. حاج آقای الهی وقتی این حرف‌ها را در آنجا می‌شنود، بهت‌زده می‌شود، چون می‌بیند که افراخته به کلی اسلام را انکار می‌کند. بعد هم سازمان مجاهدین رسماً اعلام می‌کند که ما به اسلام اعتقاد نداریم. من همه این موارد را در کتابی به نام «مجاهدین، استراتژی، دیدگاه‌ها و تفاوت‌ها» نوشته‌ام و این مسئله را در آنجا آورده‌ام و بدون صغری و کبری چیدن و آسمان و ریسمان را به هم بافتن، تحلیل کرده‌ام که تغییر ایدئولوژی سازمان، ریشه در آموزش‌های آن نداشت. اگر داشت ما هم این تغییر را می‌پذیرفتیم. ما که استثنای نیستیم. خیلی‌ها مثل من بودند و حتی بعضی، مثل شهید واقفی جانشان را دادند. منتهی این مسئله که در زندان مطرح شد، سازمان مجاهدین به سه گروه تقسیم شد. یک گروه بعدها نام پیکار را برای خود انتخاب کرد. تعدادی که خودشان را مجاهدین با اصالت تلقی می‌کردند، همین مسعود رجوی و موسی خیابانی و ... بودند. تعدادی هم مثل من و دکتر میلانی و حاج محمد الهی که تعدادشان از هر دو تا گروه دیگر بیشتر بود و به صورت تکی در زندان‌ها بودند و جذب هیچ یک از آن دو گروه نشدند. اکثریت قریب به اتفاق این گروه سوم، پس از پیروزی نهضت به رهبری امام، به این نهضت پیوستند

را که به اسلام اقرار دارد و شهادتین را گفته، به غیر آن متهم کند، به دیگراندیشی متهم کند، فکر می‌کنم معصیت بزرگی کرده باشد. من در این مورد حدیثی را شنیده‌ام که عیناً خدمتتان عرض می‌کنم. گویا در یکی از جنگ‌های صدر اسلام، جناب زید رضی‌الله که فرمانده پیامبر اکرم (ص) بود، بر مشرکی که در جنگ حین فرو آوردن شمشیر، کلمه لا اله الا الله گفت، شمشیرش را فرود آورد و این مشرک کشته شد. خبر برای پیامبر (ص) بردند و ایشان تا یک هفته با جناب زید صحبت نکرد. زید بسیار ناراحت شد و مکرر خدمت حضرت شرفیاب شد که من گناهم چیست؟ تا پس از

یک هفته التماس و استدعا از حضور نبی اکرم (ص)، حضرت می‌فرمایند تقصیر تو این است که بر کسی که کلمه توحید را گفت شمشیر زدی، اسلام کسی را که در محدودیت شمشیر قرار گرفته و کلمه توحید را می‌گوید، با این رویه، کافر تلقی نمی‌کند و او را می‌بخشد، چگونه کسی را که یک عمر نماز می‌خواند و اقرار به شهادتین، او را متهم به مارکسیست بودن و التقاتی بودن می‌کند.

پس به نظر شما حمایت آیت‌الله قاضی، حمایت کاملاً اصلی بود؟

کاملاً حمایت اصیل و برخاسته از شناخت دقیق ایشان از این افراد بود.

آیا در دورانی که زندان بودید، با واسطه با آیت‌الله قاضی ارتباط داشتید؟

من نه، ولی دوستانی که از زندان آزاد شده بودند تا سال ۵۷ هم با ایشان ارتباط داشتند.

آیا در زندان که بودید، خبرهایی از ایشان به شما می‌رسید؟

بله، نه تنها از آیت‌الله قاضی، حتی از علامه فقید آیت‌الله طباطبائی. خواهرزاده آقای قاضی، آقای الهی دو بار دستگیر شدند. هر بار که ایشان بیرون می‌رفتند و برمی‌گشتند، واسطه ما بودند و طبیعتاً اخبار را می‌آوردند. برادر حاج محمدحسن عبد یزدانی، یعنی حاج محمدعلی عبد یزدانی هم از مریدان آقای قاضی بودند. من در زندان تبریز بودم و نیمه شعبان نزدیک بود. در زندان تبریز نشسته بودم. ما این روز را در تبریز بسیار زیبا جشن می‌گرفتیم. دیدم مرا از بلندگو زیر ۸ صدا زدند. ما را معمولاً برای خیر نمی‌خواستند و اغلب می‌پردند که کتک بزنند، ولی این دفعه دیدم که دو سینی بزرگ شیرینی با لطفیه مخصوص تبریز با یک طبق میوه دادند به من و گفتند مال شماست. ما با همین میوه و شیرینی در داخل زندان جشن نیمه شعبان را گرفتیم. سال ۵۴ بود. اینها را محمدعلی عبد یزدانی برای ما فرستاده بود. این یکی از همان نشانه‌های ارتباط ما با آیت‌الله قاضی است.

در سال ۵۶ که آزاد شدم، رفتم دیدن حاج محمدعلی عبد یزدانی و گفتم شما ما را شرمند کرده‌اید که این همه میوه و شیرینی فرستادید، ولی خیلی به‌جا بود، چون واقعا در زندان دلتنگ بودم که نمی‌توانستم برای جشن نیمه شعبان کاری بکنم. ایشان گفتند رشوه‌ای که برای آوردن آن میوه و شیرینی دادم، خیلی بیش از قیمت خودش بود. مریدان آیت‌الله قاضی به این شکل حمایت‌های با واسطه ایشان را از ما داشتند.

در سال ۵۴ تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین خلق علنی شد. آیا تغییری در رویه مریدان آیت‌الله قاضی نسبت به این موضوع، چه در داخل و چه در خارج زندان مشاهده کردید؟

الان ۳۸ سال از آن سال‌ها می‌گذرد و می‌توان قضاوت دقیق‌تری درباره آن حوادث داشت. واقعا در آن سال‌ها جمع شما هیچ گرایشی به مارکسیسم نداشت؟

سازمان ما از نظر ایدئولوژیک با تنفر از حزب توده پی‌ریزی شد و به وجود آمد و از نظر سیاسی با نفرت از آمریکا به علت کودتای ۲۸ مرداد و ادامه عملیات بعدی او در ایران و نفرت از انگلیس به علت ساقط کردن دولت ملی مصدق و غارت و چپاول‌های بعدی او، در حقیقت در دو بعد پایه‌های سازمان‌های ما را تشکیل می‌دادند: داشتن هویت ملی و ایدئولوژی اسلامی. غیر از این هر کس سخنی بگوید، واهی است.

برخی معتقدند که اگر چه در آن سال‌ها رنگ و بوی اسلام بر سازمان مجاهدین زده شده بود، اما از همان موقع که گرایش‌هایی به مارکسیسم در بین برخی از افراد سازمان وجود داشت و تأیید افرادی چون آیت‌الله قاضی، زمینه بر ملا شدن این تئوریا را ضعیف کرد و امثال تقی شهرام توانستند در فضای مناسبی که به وجود آمد، از این تئوریاها استفاده کنند و سازمان مجاهدین را یکسره به ورطه مارکسیسم بکشانند. بعضی‌ها هم معتقدند که چنین چیزی وجود نداشته است. منظور از تئوریا گرایش مارکسیستی نوعی برداشت‌های خاص اقتصادی، نوعی گرایش‌های اجتماعی، نوعی تفاسیر خاص و ترجمه‌های خاص از آیات قرآن و امثالهم است، نه اینکه مستقیماً از آرای لنین و مارکس برداشت کرده باشند. آیا نوعی تمایل به تفکرات مارکسیستی در این سازمان وجود داشت یا نه؟

مثال بعید و دوری می‌زنم و بعد پاسخ شما را می‌دهم. اگر شخص نابابی از چاقو استفاده نادرستی بکند، آیا ما اجازه جمع کردن همه چاقوها و کاردها را داریم؟ پس استفاده و غلط یک عده از چاقو، ضرورت و استفاده صحیح از چاقو را نفی نمی‌کند. پیدایش عده‌ای آدم ناباب در سازمان به این مثالی که عرض کردم، بیشتر شبیه است. همان طور که اشاره کردم، اساساً استراتژی ما استراتژی مذهبی بود. ما از مذهب برای وسیله ساختن و چهره مردمی پیدا کردن استفاده نکردیم. ما اسلام را قبول داشتیم. اگر غیر از این بود که اعلام می‌کردیم، چون در آن زمان خیلی‌ها بودند که مارکسیست شدن را برای خود افتخار می‌دانستند و کلی هم پُز می‌دادند و حداکثر امتیازی که به بالا می‌دادند می‌گفتند اینها خرده بورژوا هستند، ولی موضع‌گیری رژیم پهلوی و امریکایی‌ها و انگلیسی‌ها و ستمگران علیه ما بیشتر جنبه سیاسی داشت، نه جنبه اعتقادی، چون آنهایی که ما را به مارکسیست بودن متهم می‌کردند، خودشان اصلاً دین نداشتند! منتهی بیشتر از این مورد ناراحت هستم که کسانی بدون اینکه از اصل موضوع اطلاع داشته باشند، ما را با این حربه می‌کوبند، درحالی که کسی اگر فردی



که کلاه از سرشان افتاده بود و داشتند به سمت ارگ فرار می‌کردند.

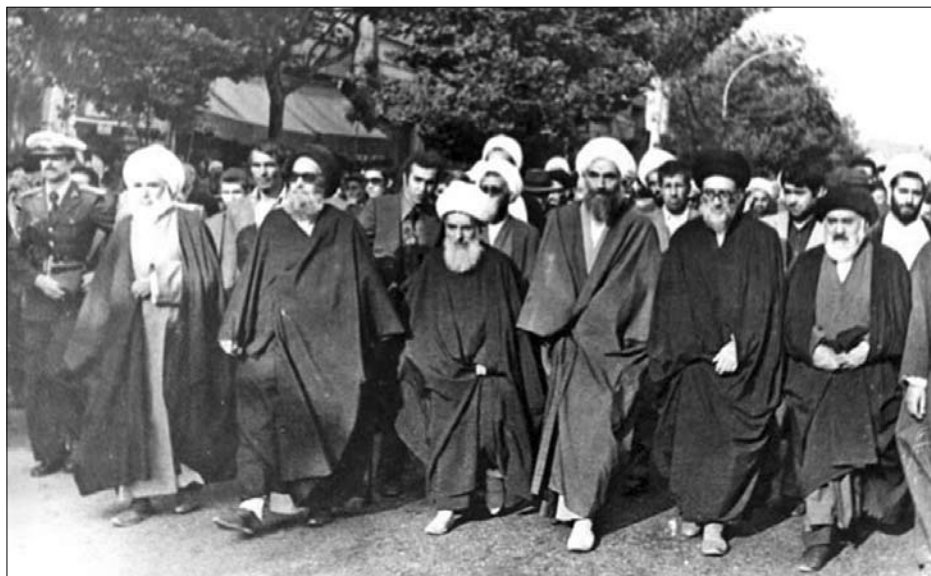
یک خاطره‌ای هم از آیت‌الله قاضی طباطبائی دارم. همان دوستی که گفتم نزدیک به ایشان بود، روزی که کنسولگری آمریکا را در تبریز تصرف کردیم و آرم آن را کندیم، یکی از افراد ما روبروی کنسولگری ترکیه توسط سربازی تیر خورد و شهید شد. جلوی کنسولگری آمریکا یکی از دوستان ما که الان جزو جانبازان است، توسط نارنجکی که به سمت ما انداخته شد، مجروح شد. ایشان ترکش توی سرش هست و الان که ۳۲ سال می‌گذرد، هنوز زنده است که معجزه است. ما در چهار راه شهناز سابق بودیم. آن روزها که موبایل نبود و اگر کسی می‌خواست به ما خبر بدهد باید می‌آمد و پیغام می‌آورد تا هماهنگی در تظاهرات را حفظ کنیم. ما اشتباه کردیم، چهار راه شهناز را بستیم و از خروج مردم جلوگیری کردیم، غافل از اینکه آنجا تیراندازی شد. تا این خبر به ما برسد، تعداد زیادی در اثر تیراندازی کنسولگری آمریکا و ترکیه زیر دست و پا ماندند. تا این خبر به ما رسید، ما مانع را برداشتم و درست مثل آبی که پشت سدی جمع شده باشد، جمعیت رها شد. مردم که از تیراندازی کنسولگری‌ها عصبانی بودند، ریختند و همه میخانه‌ها را زدند و شکستند. خدا رحمت کند، آقای رحمان دادمان را که دست مرا که زیر تلنبار جمعیت گرفتار شده بودم، گرفت و کشید و ناگهان سیل جمعیت رها شد. ایشان در عین حال که مرا نجات داد، افرادی را هم که آن زیر مانده بودند، نجات داد. نکته جالبی که می‌خواستم بگویم این است که اینها بی به چه تیراندازی کردند، حتی یک تیر هم به طرف ماشین آقای قاضی که تشریف آورده بودند، نینداختند.

چرا؟

دلش این بود که اگر این کار انجام می‌شد، حمام خون راه می‌افتاد و دیگر کسی به کسی رحم نمی‌کرد. تبریز شهر خاصی است سواى شهرهای دیگر. در اینجا آگاهی‌های

آیت‌الله قاضی باید به تنهایی به همه امور رسیدگی می‌کرد. آن همه افرادی که دستگیر می‌شدند، باید تکلیفشان معلوم می‌شد و صدها مسئله دیگری که تا قبل از تشکیل نهادهای انقلاب برعهده ایشان بود. اگر از حق نگذریم شخصیت آقای قاضی چه قبل و چه بعد از انقلاب بسیار مظلوم واقع شده است. اینکه چه می‌توان کرد که این مظلومیت تخفیف پیدا کند نمی‌دانم، ولی می‌دانم که این چهره بسیار ناشناخته و مظلوم است.

سیاسی در سطح بسیار بالایی است. ممکن است در بعضی از مسائل اجتماعی آگاهی نسبت به بعضی شهرها پائین باشد، ولی از نظر آگاهی‌های سیاسی جزو شهرهای منحصر به فرد ایران و شاید جهان باشد. شما اگر سفرنامه طالبوف و سیاحت نامه ابراهیم بیگ را خوانده باشید، به‌خوبی متوجه این نکته می‌شوید که این ویژگی هیچ فرقی نکرده است. در آنجا می‌زند حاکم را می‌کشند، در اینجا می‌ریزند خانه حاکم را غارت می‌کنند. آن روز رژیم هم می‌دانست که اگر به آقای قاضی کوچک‌ترین چشم‌زخمی برسد، عکس‌العمل مردم چنان غیرمنتظره و طوفانی می‌شود که ما هم نمی‌توانیم جلودار مردم باشیم. ما به صورت تشکیلاتی شرکت کرده بودیم،



عموی بزرگشان آیت‌الله العظمی میلانی بودند. در زندان گفته بود من یک تار موی روحانیت را با هیچ کدام از اینها عوض نمی‌کنم.

ارتباط جدید شما با آیت‌الله قاضی در چه چهارچوبی بود؟

من در ۱۴ آذر ۵۶ از زندان آزاد شدم. دوستی دارم که به واسطه او با آیت‌الله قاضی تماس گرفتم و او دقیقاً مطالب ما را به آقای قاضی منتقل کرده بود. در آن مقطع تحت فشار شدید روانی هم بودم، چون از طرفی سازمان تغییر ایدئولوژی داده بود و دیگر روحانیت هم ما را قبول نداشت و مثل سابق امکانات در اختیارمان نمی‌گذاشت و از طرف دیگر بین خودمان هم اختلاف داشتیم و معلوم نبود که کسی تغییر موضع داده یا نه و این باعث شده بود که ما از همدیگر واهمه داشته باشیم. به این دلیل با حضرت آیت‌الله قاضی طباطبائی تماس گرفتیم و اندکی بعد جریان ۱۰ دی قم پیش آمد که آن سرمقاله منتشر شد و تظاهرات صورت گرفت و منجر به شهادت عده‌ای شد. از اینجا به بعد ارتباط ما با آقای قاضی تنگاتنگ شد. قرار شد ما منظمًا با ایشان تماس داشته باشیم تا در حرکت‌هایی که قابل پیش‌بینی است، فعالیت مؤثر داشته باشیم و همین‌طور هم شد. ۲۹ بهمن دقیقاً تحت زعامت آیت‌الله قاضی انجام شد. ما قبلاً جاهانی را برای آتش زدن نشان کردیم و به ساختن کوکتل مولوتف پرداختیم. تهیه مواد برای ساخت کوکتل مولوتف در آن مقطع شک‌برانگیز بود و ما مثلاً نمی‌توانستیم برای ساختن ۱۰۰ تا کوکتل مولوتف یکمتر تپه برویم و یک کیلو کلرات پتاسیم بخریم، بنابراین این میزان را تفکیک کردیم و به طرق مختلف مواد را تهیه و کوکتل مولوتف‌ها را آماده کردیم. ارتباطمان با بیت آقای قاضی این قدر عمیق بود که می‌فهمیدیم دقیقاً کی قرار است تظاهرات شود. ما می‌خواستیم از این تظاهرات بهره‌برداری کنیم، ولی ۲۹ بهمن ۵۶ تبریز نقطه عطفی در تاریخ حرکت‌های دانشجویی و مردمی شد. درست برخلاف سابق که ۷۰، ۸۰ دانشجوی می‌ریختند و شعار می‌دادند و بعد متفرق می‌شدند، آن روز همه چیز رودررو بود و تا سقوط رژیم پهلوی ادامه پیدا کرد.

به نظر من این حاصل جمعی بود که جنبش مسلحانه به وجود آورده بود. انسان نباید فداکاری‌های آنها را هم از نظر دور بدارد. قبلاً مردم این اعتماد به نفس را نداشتند که با پلیس رودررو شوند، ولی در ۲۹ بهمن در تبریز، مردم رودرروی پلیس ایستادند و همین الگویی برای سایر شهرهای ایران شد. دیگر ترس از پلیس ریخت. من آن روز پلیس‌هایی را دیدم

و جذب جنبش مجاهدین خلق نشدند.

علتش هم این بود. آنچه عامل مؤثر در مارکسیست شدن سازمان مجاهدین بود، یکی تبلیغ و تأثیر چندین کشور بود که با استفاده از مارکسیسم توانسته بودند خود را از یوغ امپریالیسم رها کنند و به ظاهر دلایل محکمی هم برای گفته‌های خودشان داشتند، لذا تأثیر عمیقی بر مبارزین سایر کشورها می‌گذاشتند. درحالی که حکومت‌های اسلامی تجربه قبلی نداشت و تا آن روز منحصر به فرد بود.

جنبه دیگر خصوصیات فردی و روشنفکرانه افراد سازمان بود و آن اینکه بچه‌های سازمان مجاهدین نوعاً از قشر متوسط و مذهبی بودند. آنها ممکن بود نمازخوان هم نباشند، اما خانواده و بستر خانوادگی و فکرشان مذهبی بود، ولی اینها به دلیل همین خصوصیت ضربه‌پذیر هم بودند. درست مثل شیر نوشیدنی که به همان میزان که مایه قوت است، میکروب‌پذیر هم هست. این بچه‌ها میکروب‌پذیری‌شان بیشتر بود و به همین دلیل خیلی زود تحت تأثیر القانات آنها قرار گرفتند، درحالی که امثال ما که از طبقه پائین بودیم و خودمان با تفکر و اراده خودمان وارد جریان مبارزه شده بودیم، به این سادگی‌ها تغییر نمی‌کردیم، در نتیجه من این بستر فکری و آن عامل خارجی را دو عاملی می‌بینم که به هم گره خورد و این جریان چپ را در سازمان به وجود آورد و معتقدم عضو سازمان مجاهدین تا زمانی که تحت آموزش‌های مجاهدین اولیه قرار داشت، تغییر در او مشکل بود. من اعتقاد ندارم که عوامل رژیم یا آمریکا و عوامل نفوذی وارد سازمان شدند و این کار را کردند، بلکه معتقدم آنها بعد از اینکه این جریان راه افتاد، بر این موج سوار شدند و از آن نهایت استفاده را کردند و جهت دادند.

آیت‌الله قاضی چه موضع‌گیری‌ای کردند؟

نه تنها آیت‌الله قاضی که آیت‌الله علامه طباطبائی هم طبیعی است که به این بچه مسلمان‌ها امیدوار بودند و اینکه آرزوهای خود را برپاد رفته دیدند و لذا دیگر حمایت نکردند، اما ارتباطشان با امثال ما که جزو گروه سوم بودیم، همچنان پابرجا و خوب بود.

بعد از آزادی از زندان در سال ۵۶، آیا آیت‌الله قاضی در مورد تغییر ایدئولوژی از شما استوایی نکردند؟

چرا، محمد حنیف‌نژاد با شعار الله اکبر اعدام شد. همین کافی نیست؟ تا سال ۵۰ آیت‌الله قاضی حساسیتی به سازمان نداشتند، ولی از آن به بعد چرا. در سال ۵۶ متأسفانه این طور شایع کرده بودند که همه اعضای مجاهدین مارکسیست شده‌اند، درحالی که این طور نبود. آقای دکتر میلانی که



مع الوصف نمی‌توانستیم اوضاع را کنترل کنیم. آن دوستم رفت و سوار ماشین آیت‌الله قاضی شد و بچه‌ها ماشین را تا منزل ایشان اسکورت کردند.

در ۲۹ بهمن نقش آیت‌الله قاضی چه بود؟

نقش اصلی با ایشان بود، یعنی اعلامیه را ایشان می‌داد، تظاهرات را ایشان دستور می‌داد و ایشان از تظاهرات پشتیبانی می‌کرد. در آن زمان جز آیت‌الله قاضی، آیت‌الله انزابی و چند نفر دیگر هیچ کس در تبریز از این جریان حمایت نمی‌کرد. الان آقایان آمده و توبه کرده‌اند و سرکار هم هستند. اسلام دین واسعه رحمت است. من از کسی نام نمی‌برم، ولی یکی از همین آقایان جلوی روی شخص بنده به آقای قاضی توهین خیلی بدی کرد. آن موقع اینها در تظاهرات و اعتراضات نسبت به رژیم ایدئولوژیک شرکت نمی‌کردند، به همین دلیل می‌گویم آقای قاضی تنها کانون مبارزه بود. شهادت آقای قاضی بی‌ظنیر بود. ایشان واقعا نمی‌ترسید. در آن موقع در تبریز کمتر روحانی‌ای بود که این شجاعت را داشته باشد. در آن شرایط، اعلامیه دادن و آن حمایت علنی و مخفی از تظاهرات و اعتراضات خیلی شجاعت می‌خواست.

اشاره کردید که آیت‌الله قاضی با گروهی که با اسلحه‌های گرم ابتدائی مثل کوکتل مولوتف مبارزه می‌کردند، ارتباط تنگاتنگ داشتند. آیا این ارتباط بعد از پیروزی انقلاب هم ادامه یافت؟

بله، این همان گروهی بود که بعداً در برابر خلق مسلمان ایستاد. اگر حرکت کردستان در اینجا ادامه می‌یافت و به آذربایجان شرقی سرایت می‌کرد، مشکل خیلی عظیمی پیدا می‌شد. ایشان در واقع یک گروه مسلح بدون نام را در اختیار داشت. انسان نباید همه کاری را به خودش نسبت بدهد. گروه حاج محمدحسن عبد یزدانی و هیئت‌های حسینی که آنجا بودند و شهید تجلی را در ۲۹ بهمن، تقدیم انقلاب کردند، برای خودشان کلی وسایل آماده کرده بودند که جاهانی را آتش بزنند. از ۱۳۷ مورد آتش سوزی که اعلام کردند و بالای ۲۰۰ تا بود، فقط ۴۳ موردش را ما انجام دادیم. بقیه‌اش را سایر گروه‌هایی که تحت زعامت آیت‌الله قاضی بودند، از جمله همین گروه هیئت‌های حسینی انجام دادند. آن موقع آقای محمدحسن عبد یزدانی فراری بودند، ولی با آیت‌الله قاضی تماس مستقیم داشتند و این فعالیت‌ها را انجام می‌دادند. در واقع ما چند گروه بودیم که این کارها را تحت زعامت آیت‌الله قاضی انجام می‌دادیم. آنها به صورت هیئت بودند، ولی ما به صورت گروه‌های تشکیلی بودیم.

پس از پیروزی انقلاب نوع تعامل آیت‌الله قاضی طباطبائی با گروه‌های مسلح پیش از انقلاب چگونه بود؟

پس از انقلاب، آیت‌الله قاضی طباطبائی از همین افراد بی‌نام

گروهی را داشتند که از ایشان حمایت می‌کردند. آیت‌الله قاضی شخصیتی بزرگوar و بسیار با ادب بودند. حتی وقتی رجوی و موسی خیابانی نزد ایشان آمدند، آنها را رد نکردند و پذیرفتند، ولی دیگر حمایت‌های سابق را نکردند. حتی توصیه‌هایی هم به اینها کردند، مخصوصاً به احمد حنیف‌نژاد گوشزد کردند که راحت را تغییر بده و به خط امام بیا.

آیا سپاه هم از همین گروه‌هایی که اشاره کردید تشکیل شد؟

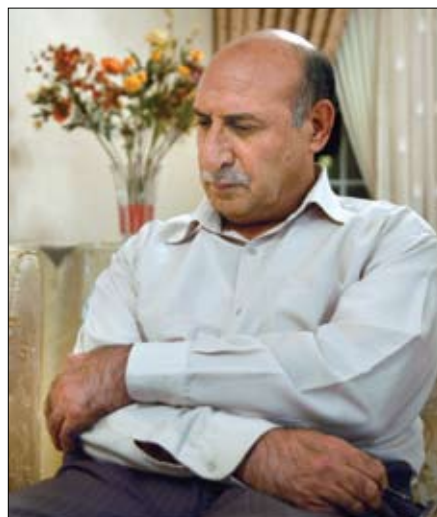
کمیته‌ها از همین گروه‌ها تشکیل شدند. مهدی باکری با من تماس داشت. ایشان اهل ارومیه بود، ولی در میاندوآب بزرگ شده بود. آن موقع در تبریز تحصیل می‌کرد. قبل از آن در سال ۵۴ شخصی

به نامه یوسف ذکری اهل شمال، هم اتاق آقا مهدی بود. او در داخل زندان متأسفانه با پلیس همکاری می‌کند. این خبر را سایر زندانیان به من که در زندان قزوین بودم، رساندند. من این خبر را رساندم به خانه و آنها به آقا مهدی رساندند. او آن قدر به یوسف اطمینان داشت که حتی وسایلش را هم جمع نکرده بود. می‌رود که وسایلش را جمع کند، می‌بیند ساواک ریخته در خانه. از همان جا برمی‌گردد و فرار می‌کند. شهید باکری به واسطه ما و همان دوستی که اشاره کردم با آیت‌الله قاضی در ارتباط بود. آن دوست ما مارکسیست نبود، ولی چندان هم پایبند بعضی از مسائل نیست و من در کتابم هم نامش را نیاورده‌ام.

آیا سپاه که تشکیل شد، بار شما و مرحوم دادمان و آقای خرم شرکت داشتند؟

بله، هم ما بودیم و هم همان شخص بود. آقای قاضی هم فرماندهی را به عهده داشتند. پادگان را خواهرزاده ایشان، آقای محمد الهی رفتند. من اولین کمیته را در قلب خلق مسلمان یعنی محله حکم آباد، یعنی جایی که نماینده آیت‌الله شریعتمداری در آنجا بود، تشکیل دادم. همان کسی که عرض کردم پسرهایش با ما دوستی قدیمی و سابقه‌داری داشتند. از بچگی رفیق بودیم. اولین کمیته را من در آنجا درست در دمام پیروزی انقلاب ایجاد کردم. افسری بود اهل حکم آباد که بسیار آدم با شخصیتی بود. ایشان فرمانده گردان بود و اسلحه یک گردان را آورد داد به ما و ما مسلح شدیم و حفاظت شهر را به عهده گرفتیم.

آیا اختلافی با آیت‌الله قاضی پیش آمد که این گروه‌ها کنار



گذاشته شدند؟

اختلافات پس از شهادت آقای قاضی پیدا شدند. تا ایشان زنده بود، اختلافی در بین این گروه‌ها نبود، یعنی به عبارت بهتر، آقای قاضی محور وحدت مبارزین در تبریز بود. بعضی از مسائل در حد و اندازه ما نیست و این را باید بزرگان بگویند. آیت‌الله قاضی تا بود، ما فعال کامل بودیم. پس از آنکه شهید آیت‌الله مدنی به عنوان امام جمعه انتخاب شد، باز هم وحدت بود. پس از آن مسائلی پیش آمد، آن هم نه توسط ایشان، توسط روحانیونی که یا بی‌طرف بودند یا از گروه آیت‌الله شریعتمداری کنده شده و به این طرف آمده بودند. اینها اغلب سر سازگاری با افراد ریشه‌دار و قدیمی و انقلابی طرفدار آقای قاضی نداشتند و افرادی مثل حاج محمد عبد یزدانی هم با چنگ و دندان بعضی چیزها را حفظ کردند. قدرت را از ما گرفتند. ما را ایزوله کردند که جای تأسف است. شهید مهدی باکری از سپاه تبریز رفت و مجدداً در اهواز به سپاه پیوست. آقای دادمان آن طور و دیگران هم همین‌طور. من اینها را با اسامی و عللی که باعث شد اینها کنار گذاشته شوند، در کتاب خاطراتم نوشته‌ام. حتی کسانی که برادرشان در جبهه شهید شد. ما آن موقع خدمت‌مان لی‌اللهی بود. شب و روز کار می‌کردیم. از یک طرف پس‌مانده‌های نظام شاهنشاهی حمله می‌کردند. کسانی هم که به علل دیگر مخالف بودند، امان نمی‌دادند و ما واقعا فرصت دیگری جز

اختلافات پس از شهادت آقای قاضی پیدا شدند. تا ایشان زنده بود، اختلافی در بین این گروه‌ها نبود، یعنی به عبارت بهتر، آقای قاضی محور وحدت مبارزین در تبریز بود. بعضی از مسائل در حد و اندازه ما نیست و این را باید بزرگان بگویند. آیت‌الله قاضی تا بود، ما فعال کامل بودیم.

دفاع نداشتیم. ما در خدمت آیت‌الله قاضی بودیم و ایشان به تنهایی باید به همه امور رسیدگی می‌کرد. آن همه افرادی که دستگیر می‌شدند، باید تکلیفشان معلوم می‌شد و صدها مسئله دیگری که تا قبل از تشکیل نهادهای انقلاب بر عهده ایشان بود. اگر از حق نگذریم شخصیت آقای قاضی چه قبل و چه بعد از انقلاب بسیار مظلوم واقع شده است. اینکه چه می‌توان کرد که این مظلومیت تخفیف پیدا کند نمی‌دانم، ولی می‌دانم که این چهره بسیار ناشناخته و مظلوم است.

و سخن آخر؟

وقتی در ۲۹ بهمن شهید تجلی به شهادت رسید، حرکت آغاز شد. غیر از ۲ تا موتوری که سر بازار به آتش کشیده شد، بقیه آتش سوزی‌ها با ما بود، منتهی بعد از ساعت ۱۱/۵ به بعد ما جزو تماشاچی‌ها بودیم. من موتورسیکلت سوارها را صدا زدم و گفتم بروید آتش سوزی‌ها را یادداشت کنید. همه را صورت‌برداری کردیم که جمعا ۲۶۰ مورد بود که رژیم ۱۳۷ مورد اعلام کرد. ما ۹ نفر شهید نوشتیم که ۱۳ نفر بود. اما مسئله مهم این است که از ساعت ۱۱/۵ به بعد ما تماشاچی بودیم و بقیه کارها را خود مردم کردند. من آن روز کسانی را دیدم که داشتند فعالیت می‌کردند و راه‌ها را می‌بستند که واقعا تعجب می‌کردم. ۲۹ بهمن نه در حیطه قدرت ما بود، نه در حیطه قدرت سایر گروه‌هایی که موازی ما با آیت‌الله قاضی در ارتباط بودند، فقط در حیطه قدرت مردم بود و السلام! آن موقع بود که من دیدم پلیس‌ها دارند به طرف شهربانی که آن موقع پشت مسجد ارک بود، فرار می‌کنند. ■

آقای قاضی مجهول القدر است...

«مش اخلاقی و مکانات اجتماعی شهید آیت الله قاضی»

در گفت و شنود شاهد یاران با دکتر اصغر فردی



• درآمد

مراتب علمی اکابر و بزرگان عرصه علم و دین را باید از صاحبان اندیشه و رهروان علم و ادب جویا شد و اصغر فردی که خود در این عرصه دارای جایگاه ارزشمندی است، بی تردید روایت‌های زیبا و خواندنی از آن شهید بزرگوار در خاطر دارد که در این مصاحبه ارزشمند، بخشی از آنها را واگویی کرده است. با تشکر از استاد که به رغم کسالت، پذیرای این گفتگو شدند.

استنسبیل تکثیر کردیم. فکر می‌کردیم این هم نوعی مبارزه است. من در مدرسه صفا از مجموعه مدارس جامعه تعلیمات اسلامی که مرحوم حاج شیخ عباس اسلامی در همه ایران شعباتی از آن را تاسیس کرده بود درس می‌خواندم. یک روز وسط درس مرا به دفتر خواستند. آقای دکتر سبحان‌اللهی که خودش هم از مبارزین بود به ما درس می‌داد. مدیر مدرسه ما آقای میرفخرائی گفت: «آقایان آمده‌اند با شما کار دارند.» سه نفر بودند. من به مرحوم آقای مهدی زجاجی که از معلمین و مدرسین انجمن خیریه مهدویت بود و در آنجا به ما اصول عقاید درس می‌داد گفتم: «به آقا بگوئید که مرا بردند.»

آقا شب‌ها نماز جماعت را در مسجد شعبان می‌خواندند و ظهرها آقای بستان‌آبادی عهده‌دار این کار بودند. آقای زجاجی به مسجد می‌روند و پیغام مرا به ایشان می‌رسانند و ایشان هم نزد آقای قاضی می‌روند و می‌گویند که فلانی را گرفته‌اند. باور بفرمائید که بازجویی نکرده، آزاد کردند! یعنی در سلول بودم که سرهنگ سلیمی، رئیس ساواک مرا به دفترش خواست و پرسید: «شما با آقای قاضی چه نسبتی داری؟» گفتم: «نسبتی نداریم.» گفت: «دروغ می‌گوئی» گفتم: «بله، نسبت خیلی نزدیکی داریم» پرسید: «چه نسبتی؟» گفتم: «یادم نیست. پدرم می‌داند.» آنجا بود که فهمیدم ما منسوب آقای قاضی هستیم! گفت: «آقا زنگ زده و امر کرده‌اند که تو را آزاد کنیم، ما هم اطاعت امر می‌کنیم، ولی اگر یک بار دیگر این کار را بکنی، ممکن است من نتوانم به حرف ایشان گوش کنم.»

آزادم که کردند رفته منزل آقای قاضی. دو تا محبوب من در آن محله زندگی می‌کردند: آقای قاضی و مرحوم شهریار. هر دو اهل ذکر و اهل معنا و اهل تهجد. محله عجیبی بود و من در آنجا راه نمی‌رفتم،

آنها را تکثیر و خشک می‌کردیم و با خود می‌آوردیم و در مدرسه یا جاهای دیگر پخش می‌کردیم، یا به رفقا می‌دادیم تا در جاهای دیگر پخش کنند. ان شاء الله حبیب‌آقا ما را حلال کند و با اغتنام از این فرصت از ایشان حلیت می‌طلبم. پولی نداشتیم که سر جایش بگذاریم و به قول بچه‌های امروزی می‌پچاندیم. یک روز یکی از این عکس‌ها را خدمت آقای قاضی بردم و با اضطراب به ایشان نشان دادم. اصلاً نمی‌دانستم ذائقه ایشان نسبت به امام و این مسائل چیست. سال ۵۵ بود، ایشان عینکشان را برداشتند، عکس را روی چشمشان گذاشتند و گریه کردند. گفتند روحی له

آقای قاضی سیاسی بود، دیپلمات بود. تظاهرات عاشورا بود ما شلوغ بودیم و وسط تظاهرات سینه می‌زدیم و اوضاع را به هم می‌ریختیم. مرحوم آقای قاضی فرمود: «فردا برای تظاهرات سرلشگر بیدآبادی همراه من می‌آید، شلوغ نکنید.» همه‌شان را به انقلاب آلوده کرد! همه آنها را در کنار خود و تحت کنترل خود درآورده بود. آقای قاضی هیجانات ما را کنترل و مدیریت می‌کرد. این کار را بلد بود.

الفداء. گفتم که ما می‌خواهیم از این عکس چاپ کنیم، فرمودند کار بسیار خوبی می‌کنید. بنده را نوازشی کردند و من مدت‌ها آن عکس‌ها را تکثیر می‌کردم.

یک روز در کارخانه‌ای که پدرم کار می‌کرد، مولود خانم فاطمه زهرا (س) بود. متنی را تایپ و با

از چه زمانی با آیت الله شهید قاضی طباطبایی آشنا شدید؟

در سال‌های ۵۴-۵۳ با نام حضرت امام «رحمه الله علیه» آشنا شدیم. از طرف یکی از اعضای خانواده عکسی از مرحوم حضرت امام را دیدم که آقای دیگری هم در پیشگاه ایشان نشسته بودند. من از مرحوم والد سؤال کردم که این آقا کی هستند؟ گفتند: «آیت الله قاضی‌اند.» راجع به چند و چون و کیفیت و حال ایشان پرسیدم. فرمودند: «خوشبختانه آقای قاضی از علمای تبریز هستند.» پدرم در نماز جماعت ایشان شرکت می‌کرد. من استدعا کردم که مرا هم خدمت ایشان ببرند. ما برای نماز مغرب و عشاء به مسجد شعبان تبریز می‌رفتیم و به مرحوم قاضی اقتدا می‌کردیم. من تنها خردسال صفوف نمازگزاران بودم.

چند سال داشتید؟

۱۲ ساله بودم، به همین دلیل توجه ایشان به من جلب شد. وقتی بعد از نماز با مأمومین احوال‌پرسی می‌کردند و دست می‌دادند، پشت سر را نگاه می‌کردند و دنبال من می‌گشتند و مرا فرا می‌خواندند که نزدیک‌تر بیا. خیلی تشویق می‌کردند و من هم احساس خوبی پیدا می‌کردم که ایشان به من بنده توجه خاصی دارند. بعد کم‌کم پشت سر آقای قاضی جای خاصی یافتم و نماز می‌خواندم. یکی از رفقایم شاگرد عکاسی سائترال در تبریز بود. حبیب آقا - صاحب آن عکاسی - با پدرم الفت و مؤاخات داشت و عمو مقامی من بود. من از دوستم که در آنجا شاگردی می‌کرد، خواستم وقتی حبیب‌آقا به خانه می‌رود، ما در عکاسخانه عکس امام را تکثیر کنیم. عکس بسیار زیبایی از حضرت امام پیدا کرده بودیم و آن را در قطع‌های ۶×۴، ۱۲×۹ و ۱۸×۱۳ تکثیر می‌کردیم. تا نیمه‌های شب در تاریکخانه می‌ماندیم،

شهریار همیشه از اوصاف اینها می‌گفت، مثلاً اینکه با علامه طباطبائی در طالبیه همدرس بودند و مقدمات عربی را با هم پیش مرحوم هادی سینا و میرزا عبدالوهاب شعار شروع کردند. مرحوم هادی سینا، پدر مرحوم آقای حاجی شیخ مهدی دروازه‌ای بود که در الازهر قاهره ادبیات عرب تدریس می‌کرد. مرحوم شهریار می‌گفت مقامات حریری را با هم خواندیم. معنی اللیبس و مطول و سایر کتب ادب عرب و لمعتین را با علامه طباطبائی خواندیم.

یک روز از آقای قاضی یک رباعی و یک غزل از سروده‌های شخص معظم‌له را گرفتم که چند بیت آن را برایتان آماده کرده‌ام که می‌خوانم. گمان می‌کنم در کمتر جایی باشد. ایشان این اشعار را در اختیار گذاشتند و من استنساخ کردم:

چل سال با خرد و هوش زیستم
آخر نیافتم به حقیقت که چیست
عاقلاً ز هست گوید و عارف ز نیستی
من در میان آب و گل هست و نیست
من صدر بزم انسم و مجلس نشین قدس
لیکن تو چون به بزم نشینی، بایستم
زان خنده آمدم به کمالات دیگران
که اندر کمال خویش چو دیدم گریستم
با یک رباعی که هرچه گشتم آن را در میان
یادداشت‌هایم پیدا نکردم که برایتان قرائت کنم. اینها را برداشتم و آمدم خدمت مرحوم استاد شهریار. استاد بارها خواندند و به من هم فرمودند و من هم خواندم و بارها گریستم و منقلب شدم. ایشان چند بار شعر را خواندند و گفتند: «این خیلی شعر است. من نمی‌دانستم که آقای قاضی مرتکب شعر هم می‌شوند!»

یک روز عید غدیر، آقای قاضی فرمودند برویم خدمت استاد شهریار که من زنگ زدم و استمالت کردم و بعد رفتیم خدمت استاد. اینها هماغوش شدند و مصافحه کردند و گریه کردند و تبریک گفتند و مرحوم آقای قاضی از زیر بغلشان یک جعبه شیرینی در آوردند و به استاد دادند. با هم صحبت‌های زیادی کردند. بعضی از مطالب یادمانده است. بانک صادرات را بهائی‌ها خریده بودند. مرحوم شهریار از آقای قاضی پرسیدند که آیا علما این را تحریم کرده‌اند یا نه؟ آقای قاضی گفتند من نشنیده بودم. تحقیق می‌کنم، در صورتی که موثق بود، تحریم می‌کنم. بعداً آقای قاضی اعلامیه دادند که همکاری با بانک صادرات و مشتری آن بودن، حرام است و علمای دیگری هم این اعلامیه را امضا کردند.

یک روز به آقای قاضی عرض کردم که آقا می‌خواهم تقلید کنم. فرمودند: «مگر مکلف شده‌اید به مبارکی؟» گفتم: «نه». فرمودند: «برو پیش آقای شبستری و احکام تکلیف را از ایشان بپرس».

کدام آقای شبستری؟

پدر آقای مجتهد شبستری، امیرزا کاظم که ظهراً در محله راسته کوچه نماز می‌خواندند و جوان‌های زیادی دور ایشان جمع می‌شدند. آقای قاضی حیا فرمودند به من مسائل تکلیف و بلوغ و این چیزها را بگویند. آقای قاضی خیلی نجیب بودند. پسران ایشان هم همین طورند، کمثل ابیهم. شاید تشبیه خوبی نباشد، ولی در مقام تشبیه مثل حیای یک

و بیشتر از آنچه که الفت مدام با آقای قاضی داشته باشم، با مرحوم شهریار داشتم. آقای قاضی مشغله‌های عدیدهای داشتند. ساعت ده صبح درس خارج داشتند. علمای تبریز جمع می‌شدند و ایشان تا نماز ظهر درس خارج می‌گفتند. نماز ظهر را در همان منزل با آن علما اقامه می‌کردند و بعد ساعت استراحت ایشان می‌رسید.

نماز ظهر را در مسجد مقبره اقامه نمی‌کردند؟

خیر. در آن سال‌هایی که بنده بودم، در منزل اقامه می‌کردند. ایشان هفته‌ای یک روز به مسجد مقبره می‌رفتند و در آنجا درس عام داشتند و علمای بیشتری می‌آمدند. درس خارج را در منزل داشتند که بعضی از علما می‌آمدند یعنی حدود ده نفر بودند.

همان‌طور که گفتم من الفتم با مرحوم شهریار بیشتر بود. از منزل آقای قاضی که خارج می‌شدم، می‌گفتم: «خدمت استاد می‌روم.» و از محضر استاد هم که خارج می‌شدم می‌گفتم: «خدمت آقای قاضی می‌روم.» مرحوم شهریار به آقای قاضی، پسرعمو می‌گفت و می‌گفت: «به بنی عم‌ام سلام برسان».

مرحوم شهریار راجع به شخصیت آل عبدالوهاب برایم بیشتر صحبت می‌کرد تا خود آقای قاضی. اینها در رجال به خاندان عبدالوهاب معروف هستند و پانصد سال مسند قضاوت تبریز را در اختیار داشته‌اند. تبریز هم که دارالخلافه و گاه دار ولایتی بوده است. حکومت در تبریز بود. از دوره شاه اسماعیل که قاضی القضاات شاه اسماعیل،



غزل و رباعی آقای قاضی را برداشتم و بردم خدمت مرحوم استاد شهریار. استاد بارها خواندند و به من هم فرمودند و من هم خواندم و گریستم و منقلب شدم. ایشان چند بار شعر را خواندند و گفتند: «این، خیلی شعر است. من نمی‌دانستم که آقای قاضی مرتکب شعر هم می‌شوند!»

میرعبدالوهاب بود. بعد از شکست شاه اسماعیل در جنگ با یاووز سلطان سلیم، این میرعبدالوهاب بود که بعضی از اسرا را اعاده کرد و تخت سلطنت شاه اسماعیل را از غاصبین عثمانی پس گرفت، یعنی ایشان در بلاد روم هم معتبر بود و اتفاقاً همسری هم که گرفته بود از رومی‌ها بود. اگر دقت کنید خاندان قاضی بور و چشم زاغ هستند. مرحوم استاد حسن قاضی که پسرعموی آقای قاضی و استاد بنده بود، آبله‌رو بود و کمتر زیبا بود. می‌گفت: «ببیند اینها (منظورشان آقای قاضی طباطبائی بود) چقدر خوشگلند، چون مادرشان رومی است.» مرحوم



شیر می‌خوردم. محله برایم ثقل عجیبی داشت، معطر بود. بلافاصله آمدم. ساعت ۴ بعد از ظهر بود که رسیدم خدمت آقا به دستبوسی و پابوسی. فرمودند: «شلوغ کردی؟» گفتم: «بله» فرمودند: «زود شناخته شدی. زود لو رفتی».

فردا که رفتم مدرسه، آقای میرفرخانی نگذاشت سر کلاس بروم و گفت: «تو پای سازمانی‌ها را به مدرسه باز کردی. نیا به این مدرسه». آن روزها به ساواکی‌ها می‌گفتند سازمانی‌ها! دو باره رفتم خدمت آقا و گفتم که مرا از مدرسه بیرون کرده‌اند. ایشان به خادمشان، آقا جلیل گفتند: «برو به آقای میرفرخانی بگو که از این خودسری‌ها نکند.» آقای میرفرخانی هم اطاعت کرد و جایگاه من کلاً در مدرسه عوض شد. همه حس می‌کردند من نظر کرده‌ام آقا هستم!

من همیشه خدمت آقا می‌رسیدم و در مسجد هم کنار در، پهلوی تابلوی برق می‌نشستم، بین الصلاتین، آقا که نماز را تمام می‌کردند، برق را قطع می‌کردم و می‌گفتم: «برای سلامتی امام‌الامه، ثقه‌الملة، حجت‌الدین - القابی این چنین - حضرت روح‌الله الموسوی الخمینی، صلوات جلی ختم کنید». در آن تاریکی، مردم صلوات بلند می‌فرستادند و هیچ کس هم جز آقا و حواشی ایشان نمی‌دانست کار چیست. بعد می‌گفتم: «برای تعجیل وصال آن یوسف کنعانی در آغوش مردم ایران، حضرت روح‌الله که در چاه کنعان نجف به سر می‌برد، صلوات.» مردم به خروش می‌آمدند. بعد هم برای سلامتی حضرت ولی‌عصر (عج) و سلامتی آیت‌الله قاضی، مجاهد نستوه، صلوات می‌فرستادیم. بعد تابلوی برق را روشن می‌کردیم و سر جایمان می‌نشستیم.

در آن ایام، هر روز خدمت استاد شهریار می‌رسیدم

■ ■ ■

ایشان اعلامیه داد برای چهلم شهدای یزد که برای آن روز بیائید مسجد شعبان. من و آقا جلیل «خادم بیت آقا» اعلامیه را برداشتیم و رفتیم منزل آقایان آیات. وقتی آقای قاضی با خط مبارکش می نوشت و امضا می کرد، مگر کسی جرئت داشت امضا نکند؟ اغلب امضای کردند.

مرحوم آیت الله کاشف الغطاء. مرحوم آقای قاضی عاشق ایشان بود و از ایشان و مرحوم امام، روح مجاهدت را گرفته بودند. مرحوم کاشف الغطاء ضد انگلیس بودند و امام هم که چنان که افتد و دانی. الان این کتابها چاپ نمی شوند و به جایش این همه خزعبلات چاپ می شوند. نسخ خطی آقای قاضی را الان نمی دانیم کجاست.

یا مثلاً چرا نباید خانه ایشان خریداری و به عنوان موزه خانه ایشان صیانت شود؟ فرداست که این خانه را می خرنند و می کوبند، در حالی که آن خانه، چه قبل از پیروزی، چه در جریان آن و چه پس از آن، پایگاه انقلاب اسلامی در تبریز بود. هر روز در حیاط آن خانه برای کمیته ها و سپاه و بقیه جاها غذا پخته می شد. زندانی به آن خانه می بردیم. سرلشگر بیدآبادی را دستگیر کردیم و بردیم به خانه آقای قاضی. این خانه چه ها که به خود ندیده. اینجا باید الان جزو آثار ملی ثبت و ضبط بشود. یا کتابخانه آقای قاضی. ایشان بیش از ۱۰۰۰ جلد کتاب خطی داشت. به من فرمود که ۳۵ دوره تفسیر دارم که لابد اغلبشان خطی بوده اند. مگر ما چند دوره تفسیر مطبوع داریم؟

خلاصه عرض می کردم که ایشان فرمودند برو پیش آقای مجتهد شبستری و رفته. ایشان به صراحت مطالب را گفتند و ما فهمیدیم که حائزان شرایط نیستیم، ولی من دلم می خواست از امام تقلید کنم و

دختر را داشت. اگر می خواست دماغش را پاک کند، دستمالش را آرام در می آورد، صورتش را بر می گرداند و بدون صدا دماغش را پاک می کرد و بلافاصله مخفیانه دستمال را در جیبش می گذاشت. آداب را به تمامی رعایت می کرد و بی حد و حصر نظیف و مودب و پاکیزه بود. عصبانیت و خشم و خشیت ایشان را هم عرض خواهم کرد، ولی عموماً آرام و نجیب بودند.

کتابخانه ایشان طبقه بالای خانه شان بود، آن هم چه کتابخانه ای! من هم که عاشق کتاب بودم. به من می گفتند: «برو آنجا معلق بزن!»

پول توجیبی ۵ ریال به من می دادند که ۲ ریال برای بلیط اتوبوس بدهم بروم مدرسه و ۲ ریال هم برگردم. ۲ ریال هم نان بربری می خریدم و ناهار می خوردم. من پیاده می رفتم و پیاده برمی گشتم که با این پول از کتابفروشی برای خودم کتاب بخرم. هر دو سه روز یک بار پول هایم که جمع می شد، می رفتم کتاب می خریدم. کتاب فروش هم مارکسیست بود و به من کتاب قلعه حیوانات و صمد بهرنگی می داد. من دنبال کتاب های دیگری بودم که پیدا نمی شد و فقط در کتابخانه آقای قاضی بود. آقا به هر کسی اجازه نمی دادند به کتابخانه ایشان برود، ولی به من می فرمودند برو آنجا معلق بزن و بقیه به من حسادت می کردند. من هم از خدا خواسته می رفتم و غرق مطالعه می شدم تا وقتی که ملاقات های آقا تمام می شد و می آمدند به کتابخانه و شروع می کردند به تحریرات. ایشان بیش از ۲۰۰ جلد کتاب نوشته اند.

من واقعاً متأسفم. یکی از جفاهای بزرگی که کرده ایم این است که آقای قاضی فراموش شده است. آقای قاضی نظیر نداشت. آقای قاضی بیش از ۲۰۰ جلد تالیفات دارند. من وقتی خواستم آثار ایشان را برای بیان در این مصاحبه، فهرست کنم، دیدم خودش یک کتاب می شود! بیش از ۲۰۰ جلد و فقط هفت هشت ده جلدش چاپ شده! یکی از اینها تحقیق اربعین است که خودش ۲۰۰۰ صفحه است! کتاب های بسیار مهم، از جمله شرح عروه، شرح تقریرات

آقای قاضی در کنار استاد شهید محمد باقر مشایخ



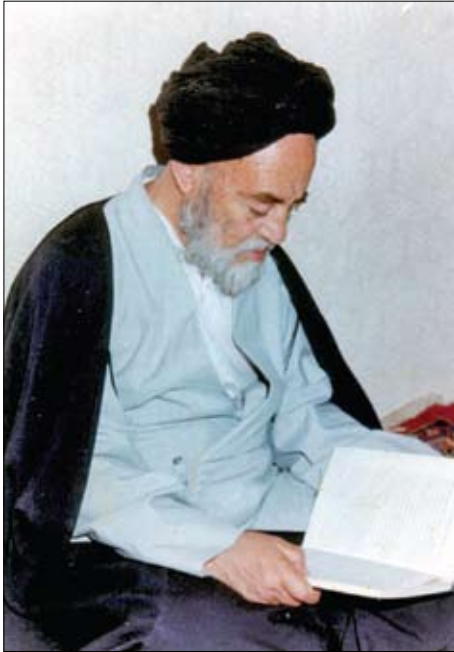
به احکام، عامل باشم. رفتم و به آقای قاضی گفتم: «آقا! من رساله می خواهم.» ایشان رفتند و یک کتاب جلد قهوه ای برای من آوردند که هنوز آن را دارم و اول آن نوشته بود: رساله عملیه آیت الله العظمی شاهرودی. گفتم: «آقا! من رساله امام را می خواهم.» ایشان فرمودند: «این رساله ایشان است. این طور چاپ کرده ام که اجازه بدهند.» آن صفحه را پاره کردند. گفتم: «آقا! اینجا تصدیق کنید که مال امام است.» گفتند: «نمی شود.» و به جای آن نوشتند: «توضیح المسائل حضرت دوست روحی له الفداء.»

ایشان نزد علمای تبریز چنان هیمنه ای داشت که آمرزا علی اکبر محدث، نماینده تام الاختیار آقای خوئی که تمام اموال حسیه و وجوهات و سایر امور آقای خوئی بر عهده اش بود و رتبه علمی بالائی هم داشت، به درس خارج آقای قاضی می آمد. یک روز جزوه ای از امام به دستم رسید که نمی دانم در کجا چاپ شده بود. رفته خانه ایشان و نشانشان دادم و سریع گفتم: «اینها را ببر. خطرناک است. من تحریرش را دارم، کافی است.» این را بیان کردم که بگویم در برابر این ذوات و علمای بلندنام که ترسید و اصلاً کتاب را دستش نگرفت، آقای قاضی هر شب در منبر و در میان دعا نام امام را می برد.

ایشان یک قهرمانی هم داشت که خدا حفظش کند. سی سال است که او را ندیده ام. آقای میرزا نجف آزاده. ایشان آخوند نبود، آشتبار بود. سال ۵۵ می رفتم روی منبر و می گفتم: «حاشا از این منبر پیامبر که این سگ آمریکائی محمد رضا...» گفتن این جور حرف ها در آن سال ها یعنی معجزه. بی آنکه ذره ای بترسد، بی آنکه ذره ای رنگ و رویش ببرد. ما خونمان به جوش می آمد. ما تمام تعلیم انقلابی را از منبر آقا نجف استفاده می کردیم. تمام شور و هیجانی که در ما ایجاد می شد توسط خطابه های ایشان بود. متأسفانه از امثال ایشان هم دیگر ذکری نمی شود و فراموش شده اند.

تا یک روز خبر شهادت حاج آقا مصطفی رسید و آقای قاضی در مسجد قزلی مراسم گرفتند. رفتم و بعضی از علما آمده بودند. چهلم این مراسم را در قم گرفتند و تعدادی شهید شدند. ما چهلم حاج آقا مصطفی را ختم گرفتیم. امام مسجد آشیخ صادق آقا بودند. آقای قاضی هم آمدند. مجلس که ختم شد، ایشان ختم کردند و از جا بلند شدند که دعا بخوانند و آتش فشان شد. به عربی دعا خواندند که: «اللهم اخذل الکفار سیما محمد رضا پهلوی». شما حالا فقط این چیزها را می شنوید! بعد به فارسی و ترکی دعا علیه نظام آن هم با اسم: «این بابی هویدا» اینها را لعن کردند و بعد رفتند به سراغ اسرائیل. ما جز در مورد آیت الله طالقانی، در میان ذوات علما ندیدیم که صراحتاً مبارزه علیه اسرائیل را ابلاغ کنند. مهم ترین دلیل تبعید ایشان به بافق کرمان، لعن اسرائیل بود. ایشان هم اعلامیه داده بودند و هم در نماز، اسرائیل را نفرین می کردند. ایشان در ۱۵ شوال ۸۸ هجری از بافق نامه ای به مرحوم آقای میلانی می نویسند و علت تبعید خود را این گونه بیان می کنند: «شب که بعد از ادای فریضه از مسجد بیرون آمدم، مرا به شهرستان بافق حرکت دادند و فعلاً در اینجا به

■ مرحوم علامه سید محمد حسین طباطبائی.



بود. ما خدمت ایشان «الاغانی» ابوالفرج اصفهانی را می خواندیم و یک نسخه هم بیشتر در اختیارمان نبود. چیزی هم نبود که برویم و از کتاب فروشی تهیه کنیم. یک نسخه بود و همان را جلوی ما می گذاشت و خودش از حفظ می گفت. تصور می کنید این کتاب چند جلد بود؟ ۳۲ جلد خشتی یا رحلی! کافی بود از ایشان مثلاً سؤال شود که ابوطالب نجدی کیست؟ دست کم ده تا ابوطالب نجدی را با کینه و آباء و اجداد و همه جزئیات زندگینامه اش می گفت و می پرسید کدامیک را می گوئید؟ من که هیچ، شاگردان بسیار با سابقه تر از من هم می گفتند نشده است که از ایشان شاعر شعری را بپرسند و ایشان نام قائل شعر را نفرمایند و یا تجاehl کند. یک روز شعر: «یا رب چه چشمه ای است محبت که من از آن یک قطره نوش کردم و دریا گریستم» را برای ایشان خواندم. بلافاصله فرمودند: «بله، از واقف هندی است». نام واقف هندی را حتی در تذکرها هم مشکل بتوان پیدا کرد. یا روزی شعری از ابن سینا را خواندم و ایشان فرمودند: «آقا! اشتباه خواندید. در لاعلی ثمنی که خواندید نقطه غ را ساقط کردید و درستش لاعلی ثمنی هست!»

ایشان اهل شوخی و بسیار خوش مشرب و اهل فضل بود، گاهی متواضعا می فرمود: «از من باهوش تر میرزا محمدعلی خان تربیت بود که اگر مثلاً از ایشان می پرسیدید فلان مطلب در کدام کتاب است، بلافاصله جواب می داد که مثلاً در کتابخانه قاهره، ردیف ۳، قفسه دوم، طبقه چهارم، کتاب سوم.» که به مین دلیل ماده تاریخ وفاتشان هم به حساب جمل «فهرست الکتب الناطق» ساخته شده است. البته ایشان خودش هم همین طور بود. یک روز به ایشان گفتم: «استاد! دنبال کتاب دیوان اللغات التکرک محمود کاشغری می گردم.» ایشان فرمود: «برو کتابخانه آقای نخجوانی، فلان ردیف، فلان جا و کتاب را بردارد.» رفتم و به خانم کتابدار گفتم: «می خواهم برای امتحان حافظه بصری استاد، خودم بروم و از روی نشانی ایشان کتاب را پیدا کنم.» با من همراهی کرد

علم امام تحقیقات گسترده ای دارد و اهل مکاشفات و کرامات است».

گویا علامه مدت ها جستجو می کرده اند که دلیلی بر علم امام پیدا کنند که روزی بر دلشان الهام می شود که آیه تطهیر، بهترین دلیل بر علم امام است که من این را از آقای قاضی پرسیدم و ایشان تصدیق کردند و شرحش را گفتند که من چند شب متوسل شدم که ائمه کمکی بکنند و من استدلالی پیدا کنم. مرحوم علامه طباطبائی جزوه علم امامشان را در آنجا به من هدیه کردند که هنوز دارم. مقدمه آن را آقای قاضی نوشته اند. مرحوم علامه فرمودند که این مقدمه را بخوانید. فرمودند کتاب را بخوانید، فرمودند مقدمه را بخوانید.

در این خاندان اساساً یک حالات عجیب و عجابی سرشته است. اولاً که ببینید چند تن از فحول و نحاریس از این خاندان بر آمده اند: مرحوم حاج میرزا علی آقا قاضی که من یک مطلبی را خدمت شما نقل می کنم که دختر امام، زهرا خانم، در روز عروسی اش دچار ایست قلبی می شود. می آیند در اندرونی و به امام می گویند که زهرا خانم این طور شده اند. امام می فرمایند که بروید آقای قاضی را صدا کنید. علی رغم آن کرامات امام که خواهم گفت در مقایسه با آقای قاضی، خود امام چه جایگاهی در این زمینه داشتند، می روند امیرزا علی آقای قاضی را می آورند به خانه امام. آقای قاضی می فرمایند که چادر دختر را بیاورید. چادر را می آورند، ذکری می خواند و می گوید: «چادر را ببرید ببیند زاید روی او». این کار را می کنند و نبض زهرا خانم شروع به زدن می کند. این از آقای قاضی.

و اما در اینجا باید از کرامات امام بگوئیم که معرف باید اعلی از معرف باشد. آقای بروجردی، داماد امام نقل می کردند که یک روز آقای قاضی در منزل امام بودند و دیدند که روی تاقچه کتابی هست.

آقای قاضی این طور نبود که از شعر بدش بیاید و از عرفان بیزار باشد و جواب ندهد. ما با ایشان بحث های مولویه می کردیم. مرحوم شهریار می گفت که مولانا جبری است. می آمدیم و به آقای قاضی می گفتیم و ایشان از اشعار او دلایلی می آورد که او به اختیار هم معتقد بوده و می فرمود اهل تفویض است و افکار ما تعدیل می شد.

می پرسند چیست؟ می گویند: «فصوص الحکم است.» آقای قاضی دست می برد که کتاب را بردارد، امام می فرمایند: «دست نزنید.» یعنی که اهلیت درک این مطلب در شما نیست.

و اما امیرزا علی آقای قاضی. یکی از بنی اعمام ایشان استاد حسن قاضی طباطبائی بود که اگر بگوئیم یکی از فحول ادبیات عرب بود، به ایشان ظلم کرده ایم، بلکه باید بگوئیم که در ادبیات عرب خبر نحیر و فعل بلامنازع و یگانه بود. ما در ادبیات عرب بسیاری، از جمله شیخ شلتوت را می شناسیم، اما ایشان بی نظیر

جرم اینکه در روز عید فطر در بیانات خودم به یهود خذلهم الله تعالی نفرین کرده ام، باید مدتی باشم. هیچ جای نگرانی نیست، فقط یک و تنهائی است، ولی مهر و محبت اهالی شهرستان به تمام طبقاتهم، آن آثار غربت را زائل می کند و دلشادم که در این محل تبعید، دچار این پیشامدها می شوم».

بعد من رفتم قم که علامه طباطبائی را زیارت کنم. حالا خدایا نشانی را از کجا پیدا کنم و به چه کسی بگویم؟ رفتم انتشارات دارالتبلیغ. در آنجا یک آقای کت و شلوار سفید شیک ایستاده بود. من از فروشنده، نشانی منزل آقای طباطبائی را پرسیدم. گفت: «آقای وافی می داند» و به آن آقا اشاره کرد. من کتاب آقای وافی را خوانده بودم. رمانی نوشته بود به نام: زنده باد آزادی. موضوع کتاب مجاهدت های مبارزین الجزایر بود. برگشتم و ایشان را بوسیدم و از دیدارش اظهار خوشحالی کردم و گفتم که نشانی منزل علامه طباطبائی را می خواهم. گفت: «الان وقت نماز است و آقا می آیند به حرم. بیا برویم آنجا.» رفتم به حرم و از کفشدار آنجا پرسیدم شما آقای طباطبائی را می شناسید؟ گفت: «بله. این آقا هستند.» دیدم سیدی پائین پا نشسته و دارد نماز می خواند. عمامه کوچکی روی سرش بسته بود و سرش تکان می خورد. رفتم و پشت سر ایشان ایستادم و دقت کردم که کی نماز را شروع می کنند که به ایشان اقتدا کنم. نماز که تمام شد، دستشان را بوسیدم و ایشان به ترکی گفتند: «قبول اولسون». موهای تنم سیخ شد! ایشان از کجا فهمیده بودند که من ترک هستم و از تبریز آمده ام! من هم به ترکی گفتم نماز شما هم قبول. پرسیدند: «از تبریز آمده اید؟» گفتم: «بله». پرسیدند: «کی آمده اید؟» گفتم: «امروز» فرمودند: «با آقا میرزا محمدعلی آشنائی دارید؟» گفتم: «بله. موقعی که می آمدم خدمتشان رفتم که خدا حافظی کنم و عرض کردم خدمت شما می آیم و ایشان برایتان سلام رساندند.» بلند شدیم و آقا خودشان از کفشدار کش هایشان را گرفتند و هیچ کس متوجه حضور ایشان نشد و برگشتیم به منزل ایشان. علامه طباطبائی فرمودند: «پسر عمو خیلی فاضل است و تالیفات عجیب و ارزشمندی دارد. مخصوصاً در باره



■ علامه سید محمد حسین طباطبائی.



ما می‌رفتیم و با مجاهدین دعوا راه می‌انداختیم. آقای قاضی می‌فرمود: «بی‌جا کردید. کی به شما گفته اینها را تحریک کنید که خودشان را بیگانه فرض کنند و توی روی بقیه بایستند؟ من می‌دانم اینها چه دردی دارند و با این همه با آنها مدارا می‌کنم و ملائمت به خرج می‌دهم. اینها را باید مدیریت کرد. باید با ملائمت کنترلشان کرد. چرا این طور می‌کنید؟ بروید عذرخواهی کنید.»

داشته باشد تا این چیزها را بشنود، چون یک مو با کفر فاصله دارد. ایشان این رسالت را می‌نوشت، اما به کسی نمی‌داد. مخصوصاً رساله در «الحان» را که در موسیقی بود، خودشان آتش زدند. مرحوم شهریار اهل موسیقی بود و می‌گفت ایشان ابوابی از این رساله را برای من خوانده‌اند و حیرت‌آور بود. ارتباط شهید قاضی با نسل‌های بعدی خود چگونه بود؟

ما همواره در معرض انحراف بودیم، چون طالب و تشنه بودیم و آثار و افکار عدیده را مثل زمین تشنه‌ای می‌مکیدیم. برخی از آنها مطالبی بود که ما را به خطا می‌انداخت. مثلاً در برابر منطق بعضی از بحث‌های کسروی جوان بودیم و بعضاً ادله قویم و قوی نداشتیم و در می‌ماندیم. آقای قاضی مرجعی بود که ما با ایشان مشکلاتمان را حل می‌کردیم. الان اگر یک جوان در مورد «تقدم تصمیم بر اراده» سؤال داشته باشد، وقتی امثال علامه جعفری را به آسانی در دسترس ندارد که به ایشان مراجعه کند و یا دستش به مآخذ و منابع اصلی نرسد، کجا برود. آقای قاضی دم دست ما بود و هر سؤالی که برایشان پیش می‌آمد، نزد ایشان می‌رفتیم و سؤال می‌کردیم. آقای قاضی در مسائل فکری و عقیدتی این گونه رفتار می‌کرد. تبریز محل خیزش نسل‌های متعدد فکری اسلامی

و رفتیم و دیدم کتاب درست در همان جایی است که استاد نشانی داده‌اند!

این از آقای حسن قاضی. علامه طباطبائی هم که بی‌نیاز از توصیف امثال بنده هستند، اما چیزهایی هم هست که افراد زیادی درباره علامه طباطبائی نمی‌دانند، از جمله اینکه خط ایشان بدیل و نظیر خط میرزا غلامرضا اصفهانی بود. ایشان بسیار هم خط‌شناس بودند و اگر صد نمونه خط را بدون نام خطاط جلوی ایشان می‌گذاشتید، تشخیص می‌دادند که این خط متعلق به کله‌ر است، آن یکی میرعماد و دیگری قلم میرزا حسین تورک «خوشنویس باشی» و ... نقاشی علامه طباطبائی در سبک امپرسیونیسم بود، انگار که همین دیروز از مکتب نقاشان فرانسه آمده‌اند و یا شاگرد وان گوگ بوده‌اند. نمونه شعر ایشان را هم که شنیده‌اید. تفسیر و حدیث و علم رجالشان را هم که می‌دانید. آقای قاضی هم همین‌طور بود. ایشان مجهول‌القدر است. فلسفه‌اش، فقهش، رجالش. کتبی در زمینه رجال دارد که کم‌نظیرند. همین «تحقیق در اربعین» ایشان منشاء رجالی دارد. دانش اصولی آقای قاضی هم بی‌نظیر بود. به نظر من بنده می‌بایست بنیادی به نام آقای قاضی برای نشر و صیانت از افکار و آثار معظم له تأسیس شود و آثار مخطوط ایشان منتشر شود.

سایر اعضای این خاندان جلیل‌القدوه و سلیل‌الاطیاب نیز همین‌طورند. الله اکبر! یکی از یکی نابغه‌تر و حیرت‌آورترند. مثلاً حاجی میرزا حسن آقا الهی. آقای الهی مطالبی را که در زمینه عرفان می‌نوشت، آتش می‌زده و از بین می‌برده. ایشان با مرحوم شهریار الفتی داشت. این سخن را من هم از مرحوم شهریار شنیده‌ام و هم از مرحوم میرزا بیوک آقا ادیب‌العلماء فرزند حاجی میرزا محسن ادیب‌العلماء کتابدار مدرسه‌طالبیه که شاگرد آقای الهی بود و من نزد ایشان منطق می‌خواندم. ایشان می‌فرمود که از بیان ظرائف عرفانی اعراض می‌کرد و می‌فرمود با کسی که اهلیت شنیدن این صحبت‌ها را ندارد، نباید حرفی زد. فرد باید پشتوانه فقهی و عقیدتی کامل

بود، مثلاً میرزا یوسف شعار در تبریز بود که کفانا کتاب‌الله می‌گفت و تفسیر قرآن می‌گفت و حدیث را باور نداشت. اصولی هم نبود. حاشا و کلا که فکر کنید وهابی و سلفی بود، چون نبود، ولی یک چیزی مخصوص به خودش بود. ما در جلسات او شرکت می‌کردیم. از این طرف هم می‌رفتیم به جلسات حجتیه که سبزه عجیبی با تفکرات سیاسی ما داشت. از این طرف «تشیع صفوی و تشیع علوی» مرحوم شریعتی گیرمان می‌آمد و می‌خواندیم و انجمن حجتیه به خاطر خواندن آن، ما را اخراج می‌کرد. اعتدال را کجا می‌یافتیم؟ در محضر آقای قاضی. آقای قاضی این‌طور نبود که از شعر بدش بیاید، از عرفان بیزار باشد و جواب ندهد. با آقای قاضی بحث‌های مولویه می‌کردیم. مرحوم شهریار می‌گفت که مولانا در پایه هفت گناه است. مولانا جبری است. می‌آمدیم و به آقای قاضی می‌گفتم و ایشان از اشعار او دلایلی می‌آورد که او به اختیار هم معتقد بوده و می‌فرمود اهل تفویض است. افکار ما تعدیل می‌شد. مرحوم شهریار فیلسوف و متفکر که نبود، شاعر بود، اما ایشان فلسفه را هم می‌دانست.

آقای قاضی هیمنه عجیبی داشت. تک و تنها معتقد به آقای خمینی بود و همه معارض ایشان بودند، ولی جرئت نمی‌کردند با آقای قاضی آشکارا تعارض کنند، چون ایشان هیمنه داشت، علم داشت، قوی بود.

مثلاً ایشان اعلامیه می‌داد برای چهلم شهدای یزد که برای آن روز بیائید مسجد شعبان. من یا آقا جلیل «خادم بیت آقا» اعلامیه را برمی‌داشتیم و می‌رفتیم منزل آقایان آیات. وقتی آقای قاضی با خط مبارکش می‌نوشت و امضا می‌کرد، مگر کسی جرئت داشت امضا نکند؟ آقای واعظی امضا می‌کرد، آقای شریانی امضا می‌کرد. آقای میرزا علی اکبر محدث، آقای میرزا عبدالله سربابی امضا می‌کرد. می‌گرفتیم و می‌آوردیم. اعلامیه را چاپ و پخش می‌کردیم. همیشه اول اعلامیه با دستخط آقای قاضی بود، بعد می‌بردیم بقیه آقایان امضا می‌کردند.

محمود عسگری‌زاده و فاطمه متحدی آمده بودند





خلخالی را به تبریز راه نداد. گفت حق ندارد بیاید. در تبریز خلیخالی جایی که نتوانست بیاید تبریز بود. در تبریز تا آقای قاضی زنده بود، قتالی اتفاق نیفتاد. سرهنگ یحیی خان لیقوانی، رئیس ساواک تبریز دستگیر شد. قبلاً موقعی که محصل بودم با باتوم زده و دستم را شکسته بودند. سرهنگ لیقوانی زنگ زد به دکتر منصور اشرفی و گفت این را می فرستم، دستش را معالجه کن. دکتر اشرفی دستم را گچ گرفت و معالجه کرد و مرا بردند پیش رئیس ساواک. کشور را باز کرد و پسته گذاشت جلوی من و گفت: «ببین! تو دانش آموز خوبی هستی. همه نمرات ۲۰ است، انشاهای خوب می نویسی. مقاله های خوب می نویسی و می خوانی. این کارها را نکن. برو درسات را بخوان و آدم شو.»

کتاب «فاطمه فاطمه است» شریعتی را از بس خوانده بودم، حفظ شده بودم. یک روز جلوی آقای قاضی بخشی را خواندم و پرسیدم اینها را شنیده اید، گفت «بله از کتاب «فاطمه فاطمه است» شریعتی است. به همین دلیل می گویم فریبنده است. اسلام شناسی اش را بخوان. بوئی از اسلام نبرده.»

الان این کارها را می کنی، فردا کارهای دیگری. آخر سر هم تو را می کشند به مبارزه مسلحانه و می کشند و تمام. حیف است. برو آدم شو. وقتی آزاد شدم، آمدم و این جریان را برای آقای قاضی تعریف کردم. بعد از انقلاب وقتی سرهنگ لیقوانی دستگیر شد، آقای قاضی به من گفت: «برو توی دادگاه. آن حرفهائی را که آن روز به من گفتی، تکرار کن و شهادت بده.» چنین روحیه ای داشت. با آن خشم بر سر ظالم نهیب می زد، اما این عدالت و این ملاحظات را هم داشت. ■

تبریز است. در سال ۴۱، با آقای قاضی زندان رفته و با ایشان و آقای طالقانی خاطرات زیادی از زندان دارد. ایشان هم پیش آقای قاضی می آمد. آقای قاضی هر چه می فرمود، ما اطاعت می کردیم. یا خدا بیامرز مرحوم ابوالحسن آل اسحاق را. او هم می آمد پیش آقای قاضی یا جواد حسین خواه که حسن بهروزیه از سازمان مجاهدین او را برد و در جاده میانه - زنجان کشت و آتش زد. زائیده شده بود برای اطلاعات. مغز تحلیل گر اطلاعاتی داشت. بسیار پرشور بود. آقای قاضی همه اینها را مدیریت می کرد. هیجانات ما را کنترل می کرد. این کار را بلد بود. با حسن بهروزیه «هیئت هفت نفره» که تاسیس شد. راه افتادیم توی دهات. بچه بودیم. من ۱۷ سال بیشتر نداشتم. می خواستیم برویم این خان را بگیریم و آن یکی را دستگیر کنیم. آقای قاضی می فرمود: «احکام اسلامی اربعایی است، کمترش اجرائی است. به این سادگی ها دست نمی برند، آن قدر پیچیدگی ها دارد تا برسد به بریدن دست.»

در ۲۲ بهمن که در تهران انقلاب پیروز شد، ما هنوز در ۲۸ بهمن در تبریز درگیری داشتیم. شب یک نفر را دستگیر کردند، آوردند مسجد شعبان. بالای مسجد شعبان را کمیته کرده بودیم. من هم یک بازوبند داشتم و یک کاغذ با دستخط آقای قاضی و عکس هم روی آن بود و مهر هم زده بودند به عنوان بازرس آقای قاضی در کمیته ها. رفتم به کلاتری ۶ و دیدم آقا مصطفی موسوی شده رئیس کمیته آنجا. آقای قاضی می گفت به هر کمیته ای که می روید اول بگوئید خشونت نکنید و دستگیر شده ها را مهمان تلقی کنید.

ما دو تا برادر شاپور رنجبران و رحیم رنجبران را دستگیر کردیم. ساواکی بودند. من از بالای دیوار خانه آقای دولتشاهی - مدیرکل فرهنگ و هنر که پاکدین (کسروی گرا) بود - پائین رفتم و ایشان را در اتاق خوابش دستگیر کردم تا ببرم خدمت آیت الله قاضی. ایشان از مقامات حکومتی بود. به او گفتم: «هیچ قتل و کشتاری نیست. هیچ نگرانی نداشته باشید. چندتا سؤال می پرسند و برمی گردید.» من مهلت ندادم ایشان لباس بپوشد و او را با رب دو شامبر بردم. رفتیم منزل آقای قاضی. ساعت ۳ بعد از نصف شب بود و آقا برای نماز شب بیدار بود. آقای قاضی به محض اینکه دولتشاهی را دید، به من تغییر کرد که: «چرا ایشان را با این لباس آوردی؟ چرا نگذاشتی کت و شلوار بپوشد؟ این چه کارهائی است که شما می کنید؟ زود برو به خانه اش کت و شلوار بیاور ایشان بپوشد.» خواستم بروم لباس بیاورم که آقای قاضی گفت: «بایست! ایشان را ببر به منزلشان، پشت در منتظر بایست تا لباسش را بپوشد و بیاید.» گفتم: «آقا! شاید سلاح داشته باشد و بیاید و با ما درگیر شود.» گفت: «سلاح ندارد. ببر.» و فردا هم آقای دولتشاهی را آزاد کرد که الان در فرانسه زندگی می کند. سرلشگر بیدآبادی را گرفتیم و آوردیم و آقا آزادش کردند. ملایمت و آرامش و سعه صدر عجیبی داشت.

کارخانه ماشین سازی تبریز و در آنجا کار می کردند و می خواستند حزب رستاخیز را منفجر کنند. اینها می روند پیش آقای قاضی. محمود عسگری زاده جزوه ای به نام «اقتصاد اسلامی به زبان ساده» به آقای قاضی داده بود و ایشان بر آن تقریرات نوشتند. می گفت ۱۸ جلسه با این بچه نشستیم و بحث کردم تا اشتباهاتش را اصلاح کردم. وقتی ساواک آنها را کشت، آقای قاضی گفت: «این پسر، شهید است، چون متعبد بود. به بقیه کاری ندارم.»

مسجد شعبان به اعتبار ایشان کانون انقلاب بود. ایشان علاوه بر علمائی مانند آقای شیخ محسن قرائتی و دوست محمدی و حمیدزاده و دیگران علمای جسور تبریز را بالای منبر می بردند. آقای میرزا نجف آقازاده آن روزها اسوه رشادت و شجاعت بود که قدر تحرکات ایشان نیز برای نسل مابعد مجهول است که ایشان چه جسورانه با ذکر نام پهلوی بر منبر این خاندان مشیوم را لعن می کرد که موی بر اندام انسان راست می شد.

انقلاب شده بود و تظاهرات بود. سرهنگ وکیل نامی بود و سرهنگ امیر احمدی که اینها تظاهرات را سرکوب می کردند. من چون همیشه پشت سر آقای قاضی دیده می شدم، مرا می شناختند. اینها مردم را می گرفتند. آقای قاضی می فرمود برو بگو آزادشان کنند. می رفتم و می گفتم و آنها هم می گفتند: چشم! آقای قاضی این قدر همیشه داشت. یادم هست زمستان بود و برف آمده بود و در فرمانداری چادر زده و ۱۰۰، ۱۵۰ نفر را زندانی کرده بودند. رفتم خدمت آقا و موضوع را عرض کردم. زنگ زدند به سرلشگر بیدآبادی «فرماندار نظامی تبریز» و به او گفتند: «تو کی می خواهی آدم بشوی؟» آن آدم ادیب و مودب، که نمونه نجابت و نزاکت و اصالت و اخلاق بود، در این جور مواقع این طور نهیب می زد و پرخاش می کرد. بیدآبادی هم می دانست با چه قدرتی روبروست.

آقای قاضی سیاسی بود، دیپلمات بود. تظاهرات عاشورا بود و آقا گفت می خواهم بیدآبادی بیاید. اعتراض نکنید. ما شلوغ بودیم و وسط تظاهرات سینه می زدیم و اوضاع را به هم می ریختیم. گفتم چشم! مرحوم آقای قاضی فرمود: «فردا برای تظاهرات بیدآبادی همراه من می آید، شلوغ نکنید.» همه شان را به انقلاب آلوده کرد! همه آنها را در کنار خود و تحت کنترل خود درآورده بود. علی مهین حسین نیا که جانباز ۷۰ درصد و الان در



■ دکتر علی شریعتی.



یادکردی از آن مجاهد خستگی ناپذیر...

سید محمد صادق قاضی طباطبائی

حضرت امام: مرد از دامن زن به معراج می‌رود. مرحوم شهید قاضی طباطبائی پس از تکمیل مقدمات در تبریز عازم حوزه علمیه قم گردید. در آن هنگام مرحوم آیت‌الله العظمی سید محمد حجت کوه‌کمری در مرجعیت بودند و شهید قاضی با آشنایی قبلی که از تبریز با ایشان داشتند، از جمله تلامذه ایشان شدند و کم‌کم در درس مرحوم آیت‌الله العظمی سید صدرالدین، پدر زنده یاد امام موسی صدر که از دوستان شهید قاضی بودند و نیز مرحوم آیت‌الله العظمی خمینی که آن موقع اسفار را در مسجد سلیمان تدریس می‌کردند و نیز مرحوم آیت‌الله العظمی حاج شیخ عبدالنبی اراکی و مرحوم علامه طباطبائی و آیت‌الله العظمی گلپایگانی شرکت کردند و برای ادامه و تکمیل درس عازم حوزه علمیه نجف اشرف و جوار مولی‌الموحدين گردیدند و در نجف از محضر آیات عظام سید محسن طباطبائی حکیم از مراجع نامور شیعه، پدر مرحوم شهید محمدباقر حکیم و سید عبدالعزیز حکیم روسای مجلس اعلاى انقلاب اسلامی عراق که از این خاندان قریب ۶۰ تن توسط مزدوران صدام کشته شده‌اند و نیز آیت‌الله العظمی حاج سید ابوالقاسم خونی و مرحوم آیت‌الله شیخ محمد حسین کاشف‌الغطاء که مردی مجاهد و مبارز بود، بهره برد. ایشان در ایام اشغال عراق توسط انگلیسی‌ها با استعمارگران مبارزه کرد و پس از وعده بالفور و تاسیس اسرائیل به بیت‌المقدس سفر کرد و نطق شدیداللحن علیه انگلیسی‌ها و تاسیس اسرائیل ایراد کرد و نیز مرحوم آیت‌الله سید محمود شاهرودی و غیره استفاده‌های شایانی برد. این شخصیت‌ها، به‌ویژه مرحوم کاشف‌الغطاء چنان تاثیر به‌سزائی در روح مرحوم شهید قاضی گذارده بودند که در محافل خصوصی و برخورد با علمای بزرگ از آنان یاد می‌کرد. ایشان از اغلب آقایان دارای اجازه اجتهاد و نقل روایت بودند.

شهید قاضی پس از بازگشت به تبریز و اقامت و امامت در آنجا و شروع نهضت روحانیت، مانند دیگر علما به نهضت روحانیت وصل و موجب بیداری عمومی و خیزش مردمی در آذربایجان شدند. با گسترش دامنه نهضت، رهبری بلامنازع حرکت بر دوش امام قرار گرفت و شهید قاضی طباطبائی هم به تبلیغ و ترویج ایشان پرداخت. اوضاع عمومی آذربایجان و روحانیت

قاضی طباطبائی در تبریز، ایشان پس از فوت مرحوم آقای بروجردی، مردم را به آیت‌الله حکیم در نجف ارجاع می‌دادند. بعد متوجه مرحوم آیت‌الله العظمی خمینی شدند و به ترویج ایشان پرداختند. مرحوم شهید قاضی طباطبائی در سال ۱۳۲۱ قمری و ۱۲۹۱ شمسی در یکی از خاندان‌های بزرگ روحانی ایران در تبریز پا به عرصه وجود نهادند. والد معظم ایشان آیت‌الله سید باقر قاضی طباطبائی از اجله علمای عصر و آذربایجان و از شاگردان میرازی شیرازی و فاضل شریبانی و سید محمد کاظم یزدی و آخوند خراسانی، به‌ویژه مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی استاد العرفا در نجف اشرف بودند. از این شخصیت ممتاز، یعنی مرحوم آیت‌الله سید باقر قاضی دو پسر و یک دختر باقی ماند که اولین آنان شهید قاضی طباطبائی و دیگری آقای سید جواد قاضی طباطبائی و جبهه محترمه ایشان مرحوم صفيه خانم قاضی طباطبائی همسر عارف گمنام و والا مقام مرحوم سید محمد حسن الهی طباطبائی، اخوی مرحوم علامه

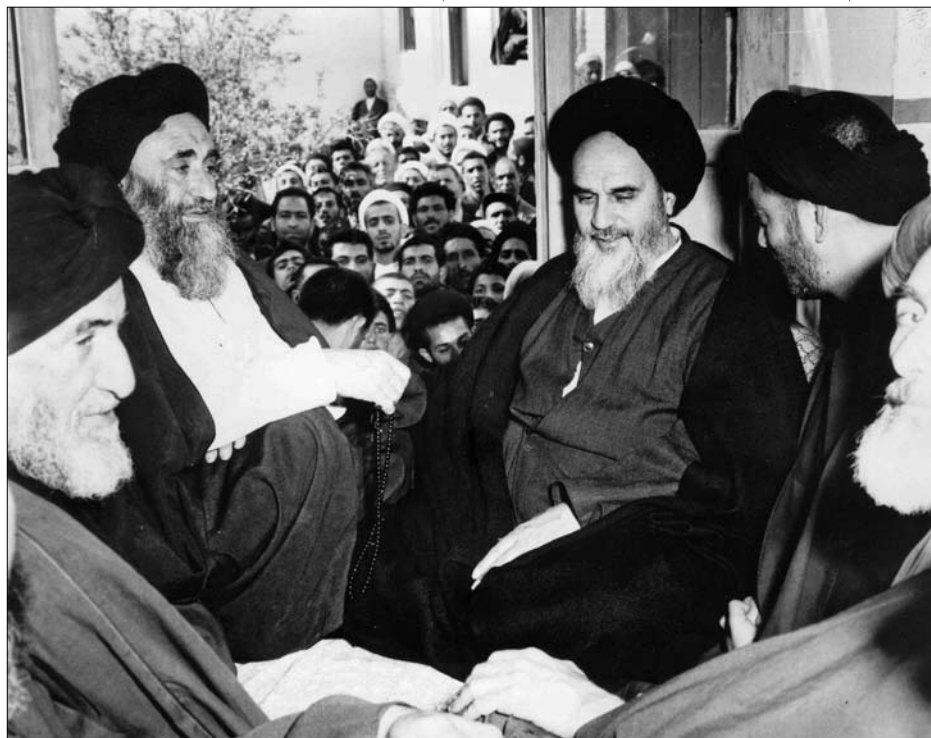
زمانی که به بافت تبعید شده بودند، در منزلی که ساواک تهیه دیده بود و زیر نظر بودند، مامورین ژاندارمری چند بار از ایشان خواستند به رسم معمول هر روز بروند ژاندارمری و دفتری را امضا کنند که معلوم باشد در تبعیدگاه هستند. ایشان از این امر اجتناب ورزیدند و در پی اصرار مامورین به ایشان می‌گویند: «مرد! تو باید این را بدانی که اگر من حرف گوش کن بودم که به اینجا تبعید نمی‌شدم».

طباطبائی بودند که همین اواخر به رحمت ایزدی پیوستند. مرحوم شهید قاضی با صبیحه مرحوم آیت‌الله حاج سید اسدالله قاضی طباطبائی دختر عموی خود ازدواج کرد و ثمره آن ۵ فرزند است که بحمدالله همه اهل فضل و فضیلتند. همسر مکرمه ایشان یعنی شهید قاضی در طول حیات خود به‌ویژه ایام مبارزه و جهاد شهید قاضی مانند کوه استوار کنار شوهرش بود. می‌دانیم اگر در حرکت‌های اجتماعی، همسر انسان موافق نباشد، قدرت مرد سلب می‌شود و به قول

نهضت‌ها و انقلابات در هر قلمی ریشه در تاریخ آن ملت دارند. انقلاب اسلامی ایران هم از این قاعده مستثنی و جدا نیست. در ایران قبل از انقلاب اسلامی انقلاب مشروطیت را داشته‌ایم که عمده ریشه آن در آذربایجان بوده و خاندان عظیم قاضی طباطبائی هم از جمله عوامل موثر آن انقلاب بوده‌اند. در برپائی مشروطیت، اسلامیت چندان مطرح نبود، فلذا می‌بینیم مشروطه خواهان با گروهی از علما چون شخصیتی سترک مانند میرزای نائینی همراهند و مخالفین مشروطه هم با گروهی چون مرحوم شیخ فضل‌الله نوری.

پس از مشروطیت نهضت ملی شدن نفت را داریم که آن هم با همراهی روحانیت و مراجع همراه بود و فتوای مرحوم آیت‌الله العظمی حاج سید محمدتقی خوانساری حرکت عمومی را در ملی شدن نفت و همراهی با مرحوم دکتر مصدق را باعث شد. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و سقوط حکومت ملی، چند سالی استعمارگران انگلیسی و امریکایی خشنود شدند. پس از فوت مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی امر مرجعیت دینی در ایران متوجه علمای اربعه یعنی آیات عظام خمینی، گلپایگانی، نجفی مرعشی و شریعتمداری گردید. گرچه شاه تلگرام تسلیت را برای آیت‌الله العظمی سید محسن طباطبائی حکیم فرستاد با این هدف که مرجعیت دینی از قم رخت بربندد. در سال ۴۱ شمسی لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی مطرح شد و عموم علما و در رأس آنان آیت‌الله العظمی خمینی به مخالفت برخاستند. در آن زمان نیروهای فعال ملی پراکنده و توده‌ای‌ها سرکوب شده بودند. رهبر جبهه ملی دکتر مصدق در احمدآباد محبوس بود و فعالیت جبهه ملی کند بود. کمونیست‌ها هم شاخه شاخه، بخشی طرفدار مائوتسه تونک در چین و بخشی طرفدار شوروی سابق بودند. گمان می‌کنم زمان خروش‌چف بود. گروه تندروئی از فیدل کاسترو و چه‌گوارا و... تبعیت می‌کردند، ولی کل این نیروها در فعالیت سیاسی درگیر نبودند. آیت‌الله خمینی وقتی نهضت را شروع کردند، تعداد زیادی از مردم به تبعیت از ایشان برخاستند و در روز ۱۵ خرداد ۴۲ که ایشان در قم بازداشت شدند، قیام عمومی پیش آمد. حکومت نظامی اعلام شد و بسیاری از علما تحت فشار واقع شدند: من جمله مرحوم شهید آیت‌الله محمد علی

۱۳۴۲. مرحوم آیت الله العظمی مرعشی نجفی و آیت الله سید حسین قاضی طباطبائی در محضر امام خمینی.



با مراجعت امام به ایران در ۱۲ بهمن ۵۷ انقلاب اسلامی در ۲۲ بهمن ۵۷ ثمر رسید و صفحه دیگری پیش روی مبارزین به ویژه شهید قاضی طباطبائی در تبریز گشوده شد. ایشان پس از پیروزی انقلاب هم دشمنانی داشتند که از پا ننشستند و عاقبت الامر ایشان را به فیض شهادت نایل کردند. برای ایشان مردن در بستر بسیار حیف بود. لباس شهادت بر اندام ایشان برازنده تر از کفن معمولی بود.

حاکم بر آن منطقه، اغلب مروج شریعتمداری بودند که مبارزه را معتدل تر می خواستند.

پس از ۱۵ خرداد ۴۲ که امام در منزل خود در قم یخچال قاضی بازداشت و به تهران منتقل شدند، قیام عمومی صورت گرفت و عده زیادی در شهرهای مختلف کشته شدند. پس از این واقعه اغلب علمای طراز اول ایران جهت استخلاص بازداشت شدگان به تهران عزیمت کردند. مرحوم آیت الله میلانی در امیریه بودند. مرحوم نجفی مرعشی در انتهای بازار عباس آباد، مرحوم آقای شریعتمداری در شهر ری و مرحوم آیت الله خادمی و مرحوم آخوند ملا علی همدانی و بسیاری از علما. به هر صورت حسن این اجتماع در تهران و جلسات عدیده آقایان این بود که رژیم از تصمیم نابودی مرحوم امام صرف نظر کرد، چون رژیم این گونه تصور می کرد که اگر امام نباشند، مبارزات شکل حادی نخواهد گرفت. شاه در این باره با شخصیت های با نفوذ سیاسی وقت مشورت ها کرده بود من جمله سید ضیاء الدین طباطبائی که از کارگزاران سیاست انگلیس در ایران بود. در فروردین ۴۳ فشار

عمومی موجب استخلاص امام شد. پس از استخلاص امام اغلب علمای بلاد به دیدار ایشان در قم شتافتند، من جمله شهید قاضی طباطبائی.

واقعا این شهید بزرگوار بسیار مظلوم بود، چون در اغلب شهرهای ایران همه یکصدا بودند و اگر کسی هم احيانا مخالف فعالیت سیاسی بود، در این جهت حرکتی نمی کرد، ولی در تبریز مدام علیه این شهید عزیز سمپاشی می شد و حتی اعلامیه به نام ایشان جعل می کردند. یک روز در تهران در معیت شهید قاضی طباطبائی، ظهر میهمان آیت الله یحیی عبادی طالقانی بودیم و مرحوم آقای عبادی این جمله را به ایشان گفتند: «ظاهرا در تبریز خیلی در فشار و تنگنا قرار دارید. به تهران تشریف بیاورید.» ظاهرا می خواست بگوید مردم تهران قدرتان زحمات هستند.

البته تا حدی این سخن به جا بود. در تهران افرادی چون مرحوم آیت الله طالقانی و مرحوم آیت الله فومنی و مرحوم شهید سعیدی خراسانی و شهید مرتضی مطهری و دیگر نخبگان و بزرگان بودند که اگر از

ناحیه دستگاه و رژیم در فشار بودند، از سوی علما و روحانیون، ولو با اقدامات آنان مخالف بودند، فشاری متوجهشان نبود. آذربایجان چنین نبود و به رغم خون دل خوردن های شهید قاضی طباطبائی، افرادی بودند که به جای همراهی و معاضدت مخالفت می کردند و به جای پیشبرد مبارزه و توجه به طاغوت، درگیر مسائل جناح بندی و مانع تراشی در برابر شهید قاضی

طباطبائی بودند.

مرحوم قاضی طباطبائی دید وسیعی داشت و جانبازی در راه دیانت و اسلام و انحرافات را با رگ و پوست خود قرین کرده بود. در سال ۴۲ در مسجد شعبان که یکی از مساجدی بود که ایشان امامت آنجا را عهده دار بودند، اعلام می دارد هیئت حاکمه آلت دست انگلیس و روسیه و امریکاست. وی بیان داشت امام و آیت الله قمی و طالقانی و آقای مهندس بازرگان اعتراض کرده اند و می گویند اگر موئی از سر امام کم شود، مسلمانان غوغا خواهند کرد. ایشان در سال ۴۲ در تبریز بازداشت و به زندان قزل قلعه تهران منتقل شدند.

خوشبختانه علمای بزرگی که حکومت وقت از آنان حساب می برد، چون آیات عظام سید محسن حکیم و سید ابوالقاسم خوئی از نجف و سایرین از ایران به بازداشت ایشان اعتراض کردند و در بهمن همان سال، ایشان با قرار التزام به عدم خروج از حوزه قضائی تهران از زندان آزاد شدند. در مدت بازداشت ایشان، نظر به خصوصیتی که با اغلب مراجع و علمای اعلام داشتیم و بی رادع و مانع حضورا مطالبی را می گفتیم، با مرحوم آیت الله شریعتمداری و نجفی مرعشی هم مفصلا گفتگو داشتیم. پس از آزادی ایشان زمانی که

در منزل بستگان خویش در پیچ شمیران بودم، خدمت آیت الله نجفی مرعشی بودم. ایشان وجهی به من دادند و فرمودند از قم سوهان بخرید، مقداری را خدمت آیت الله قاضی طباطبائی و مقداری را هم در زندان به آقای مهندس بازرگان برسانید. مرحوم بازرگان با آقای نجفی مرعشی قرابت نسبی نزدیکی داشتند. آقای نجفی برای ایشان پیام شفاهی هم داشتند.

آن زمان مکاتبات علما و مراجع به ویژه شهید قاضی طباطبائی دقیقا در ساواک بازبینی می شدند و قبل از آنکه به دست ایشان برسد، اسناد ساواک که منتشر شده، مؤید این معناست. ایشان بدون اجازه ساواک راهی تبریز می شوند و این بی محلی به رژیم، آنان را بیشتر عصبانی کرد و پس از ورود به تبریز مجددا بازداشت و به تهران آورده می شوند. آن زمان زندان اوین و کمیته وجود نداشت و زندان سیاسی، قزل قلعه بود و پادگان ها بودند. ایشان در مرداد ۴۳ آزاد می شوند و به تبریز می روند. مرحوم امام و آیات عظام میلانی و نجفی مرعشی تلگراف تبریک ورود به تبریز را برای



۱۳۴۲. شهید آیت الله قاضی در کنار آیت الله العظمی مرعشی نجفی و آیت الله حسن قاضی طباطبائی در منزل علامه طباطبائی



ایشان با مرحوم آیت الله مجاهد نستوه طالقانی در تماس بودند و مرحوم آقای اصلان زاده مرتباً پیام‌های طالقانی و ایشان را رد و بدل می‌کردند. یک بار آیت الله طالقانی به دیدار ایشان در تبریز رفتند که مخفیانه و محرمانه صورت گرفت. ایشان در زنجان هم مخفیانه با آیت الله عزالدین زنجان‌ی ملاقات کردند.

پیش‌روی مبارزین به‌ویژه شهید قاضی طباطبائی در تبریز گشوده شد. ایشان پس از پیروزی انقلاب هم دشمنانی داشتند که از پا ننشستند و عاقبت‌الامر ایشان را به فیض شهادت نایل کردند. برای ایشان مردن در بستر بسیار حیف بود. لباس شهادت بر اندام ایشان پراکنده‌تر از کفن معمولی بود. روحشان شاد. آخرین بار که حقیر ایشان را زیارت کردم نمی‌دانم سال ۵۵ یا ۵۶ بود. به اتفاق پدر همسر خود، مرحوم میرزا تقی زرگر تبریزی مسافرت کوتاهی به تبریز داشتیم و صبح در منزلشان بودیم. ایشان با مرحوم آقای زرگر از زمان طلبگی در قم و درس مرحوم آیت الله العظمی حجت رفاقت و آشنائی داشتند و همچنین در مجلس روضه منزل مرحوم آیت الله سید احمد قاضی طباطبائی در تبریز شرکت می‌کردند و مرحوم علامه طباطبائی و اخوی ایشان الهی طباطبائی هم از زمره شرکت‌کنندگان منظم این مجلس بودند. مرحوم شهید قاضی به من فرمودند: «حالا که در قم زندگی نمی‌کنی، لااقل بیا تبریز. اینجا مسقط‌الرأس شماسست.» که توفیق رفیق نشد. هنگام انتشار خبر شهادت ایشان من در قم و در بیت امام بودم. مرحوم امام نامه‌ای نوشتند و توسط آیت الله محمد رضا توسلی به من دادند تا به تبریز ببرم. من خدمت امام عرض کردم: «اگر من به تبریز بروم بایستی مدتی طولانی بمانم. اجازه بفرمائید فرد دیگری این امر را عهده‌دار شود.» ایشان نامه را به حجت الاسلام شیخ صادق خلخالی دادند که به تبریز بردند. اللهم احشرنا مع اولیائه ■

حکیم که از ایشان راجع به مرجعیت استفتا می‌شد، ایشان می‌گویند من سه نفر را می‌توانم تأیید کنم. آیت الله العظمی حاج سید ابوالقاسم خوئی در نجف، آیت الله العظمی خمینی در نجف، آیت الله العظمی سید هادی میلانی در مشهد. بیان این مطلب در تبریز و نادیده گرفتن مراجع دیگر، جو پرفشار و تندی را برای ایشان فراهم کرد. ولی شهید قاضی کسی نبود که از این طوفان‌ها بهراسد و عقیده خود را به هر قیمتی بیان می‌کرد.

ایشان با مرحوم آیت الله مجاهد نستوه طالقانی در تماس بودند و مرحوم آقای اصلان زاده مرتباً پیام‌های طالقانی و ایشان را رد و بدل می‌کردند. یک بار آیت الله طالقانی به دیدار ایشان در تبریز رفتند که مخفیانه و محرمانه صورت گرفت. ایشان در زنجان هم مخفیانه با آیت الله عزالدین زنجان‌ی ملاقات کردند. شرایط روز بسیار حاد و حرکات تماماً زیر نظر و مبارزات تقریباً زیرزمینی بود. مرحوم شهید قاضی برای فلسطینیان اعانه جمع‌آوری می‌کردند، کاری که مرحوم آیت الله طالقانی در تهران داشتند. توسط علامه طباطبائی و شهید مطهری و آیت الله زنجان‌ی در تهران، حسابی باز شده بود.

شاه هنگام افتتاح حزب رستاخیز، حرف‌های تندی زد و گفت که همه باید عضو این حزب شوند و با گذرنامه بگیرند و از این کشور بروند. شهید قاضی شدیداً به حزب رستاخیز حمله‌ور شدند و مخالفت خود را صریحاً بیان کردند. بسیاری بودند که مخالف بودند، اما نفس‌ها در سینه‌ها حبس شده بود. آقای قاضی کسی نبودند که به این حرف‌ها تسلیم شوند. سال‌های ۵۶ و ۵۷ نزدیک می‌شدند و مبارزه شکل حادثی به خود گرفت. فوت دکتر شریعتی در حومه لندن و آیت الله سید مصطفی خمینی در نجف، تحرک فزاینده‌ای به روند انقلاب بخشید و موجب برپائی مراسم گوناگونی گردید. با قیام عمومی مردم قم و شهادت چندین نفر در ۱۹ دی ۵۶ و سپس چهل‌م‌های پی‌درپی در اصفهان و یزد و به‌ویژه در تبریز با هدایت شهید قاضی طباطبائی، مبارزه عمق یافت.

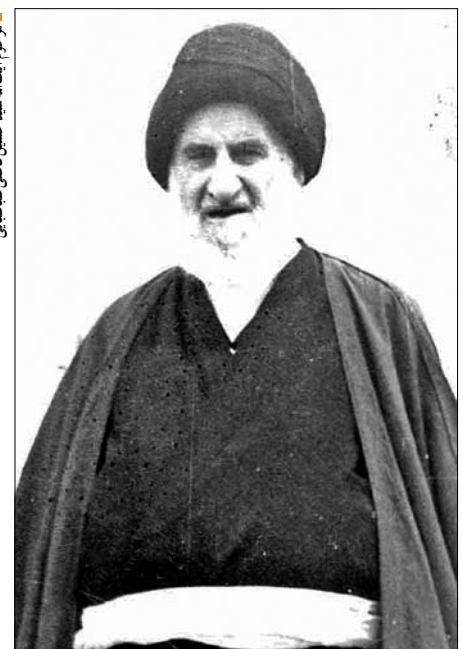
با مراجعت امام به ایران در ۱۲ بهمن ۵۷ انقلاب اسلامی در ۲۲ بهمن ۵۷ به ثمر رسید و صفحه دیگری

ایشان مخایره می‌کنند. ایشان ناگزیر به عمل جراحی می‌شوند و در بیمارستان مهر تهران مورد عمل واقع می‌شوند و نمی‌دانم اختیاراً یا اجباراً به عراق می‌روند. ترسیم فعالیت سیاسی آن دوره در این زمان کار آسانی نیست.

ایشان پس از مراجعت از عراق در تبریز کماکان فعال مایشاء بودند. حکومت اختناق، فشار را بیشتر کرده بود. زمان زمان جنگ ویتنام بود. امریکایی‌ها خوف داشتند در سایر نقاط جهان با ویتنام دیگری مواجه شوند، فلذا به حکومت‌های دست‌نشانده خود دستور دادند مخالفین را به هر وسیله ممکن سرکوب نمایند، ولی افرادی چون شهید قاضی طباطبائی و امثال ایشان را نمی‌شد سرکوب کرد، زیرا نتیجه معکوس می‌داد. بزرگ مردان کجا و آستان ظلم بوسیدن چنین کاری ندارد عقل از آزادگان باور

ایشان در هر مناسبتی یا با بیانیه و یا با سخنرانی به مبارزه بی‌امان خود ادامه می‌دادند. بسیار صریح‌اللهجه بودند و در منبر می‌گفتند اینجا آذربایجان است و من از هیچ مقامی ترس ندارم. در افتتاح مجلسین شورای ملی و سنا موضع مخالف می‌گیرند و می‌گویند این نمایندگان از ما نیستند. زمانی که به بافت تبعید شده بودند، در منزلی که ساواک تهیه دیده بود و زیر نظر بودند، مامورین ژاندارمری چند بار از ایشان خواستند به رسم معمول هر روز بروند ژاندارمری و دفتری را امضا کنند که معلوم باشد در تبعیدگاه هستند. ایشان از این امر اجتناب ورزیدند و در پی اصرار مامورین به ایشان می‌گویند: «مرد! تو باید این را بدانی که اگر من حرف گوش کن بودم که به اینجا تبعید نمی‌شدم.»

با خاتمه مدت تبعید که با حکم کمیسیون امنیت اجتماعی تبریز صورت گرفته بود و علی‌القاعده ایشان مجاز به مراجعت به تبریز بودند، باز هم ساواک اجازه نداد و اقامت در زنجان یا اطراف تبریز را پیشنهاد کرد. این زندان و تبعیدها نمی‌توانست همیشگی باشد. جو آذربایجان و تبریز ایجاب می‌کرد تا برای حفظ آرامش در تبریز ایشان را به آن شهر برگردانند. آمدن ایشان به تبریز مبارزه را عمیق‌تر کرد. بعد از فوت آیت الله العظمی





برستیغ تحقیق و دانشوری...

مروزی بر پیشینه و مکانت علمی شهید آیت الله قاضی طباطبائی
حجت الاسلام والمسلمین دکتر هاشم هاشم زاده هریسی

سپس داستان زندانی شدن و نحوه شهادت وی را توضیح می‌دهد و می‌گوید شرح کامل آن در تاریخ صفویه آمده است. خواجه غیاث‌الدین خواندمیر، از مورخان نامدار قرن دهم در تاریخ حبیب‌السیر می‌نویسد:

«امیر عبدالوهاب در سلک اجله سادات صاحب سعادت آذربایجان منتظم بود و در زمان سلطان یعقوب به منصب شیخ‌الاسلامی قیام نمود و از علم، فضائل و کمالات بهره‌افر داشت و اهل تقوا و دیانت و متصل در اجرای احکام شریعت بود. در دوران حکومت شاه اسماعیل از او ترسی بر دل وی افتاد و به هرات هجرت نمود. پادشاه هرات سلطان حسین، مقدم او را گرامی داشت و انعام و عطایای زیاد و شایسته‌ای به او بخشید. بعد از فوت سلطان حسین، دو باره به آذربایجان برگشت و شاه اسماعیل برای رساندن پیامی، او را نزد سلطان سلیم پادشاه روم اعزام نمود و او در سنه ۹۲۱ ه. ق. نزد سلطان سلیم رفت و مورد تکریم و احترام پادشاه روم، سلطان سلیم قرار گرفت». (۴)

نام این بزرگوار به همین ترتیب در کتاب رجال حبیب‌السیر، ضمیمه مجله یادگار نیز آمده است. (۵)

صاحب ریاض‌العلماء می‌نویسد: «نخست پادشاه روم مقدم او را گرامی داشت، ولی از مراجعت او به تبریز ممانعت نمود و وی را نزد خود نگه داشت و بعداً او را در قعر یک چاه تاریک یعنی در سیاهچالی زندانی نمود و در همان جا به شهادت رسید». (۶)

علامه بزرگوار حاج آقا بزرگ تهرانی نیز در مستدرکات کتاب و زین‌الذریعه ذکری از آن بزرگوار به عنوان امیر سراج‌الدین عبدالوهاب بن عبدالغفار... حسنی حسینی طباطبائی تبریزی به میان می‌آورد و کتابی به عنوان «التوصیه‌الی‌الولد» را به نام او ثبت می‌کند و سپس می‌نویسد که او به سال ۹۲۷ در زندان سلطان سلیم، پادشاه سفاک عثمانی، در قسطنطنیه به شهادت رسید و این کتاب را در همان زندان نوشت و برای فرزنداناش در تبریز فرستاد. (۷)

شهرت به سزایی پیدا کرد، خاندان قاضی طباطبائی را در تبریز بنیان نهاد و از آن تاریخ تا کنون که حدود ۸ قرن می‌گذرد، همه حلقات این سلسله طیبیه از علمای برجسته و فقه‌ای نامدار بوده‌اند.

شهید قاضی طباطبائی در مقام علمی «امیر عبدالغفار طباطبائی»، سرسلسله خاندان قاضی طباطبائی در تبریز می‌نویسد: «او عالم ربانی و فقیه متبحر و از بزرگان شیعه بوده و علاوه بر علوم دینی در فنون غریبه نیز تبحر به سزایی داشت و به او منصب شیخ‌الاسلامی داده شد و در خطه آذربایجان مشغول رتق و فتق امور مسلمین گردید». (۲)

۲. نورالدین امیر عبدالوهاب

دومین نفر از سلسله این خاندان در تبریز عالم نامداری است به نام «نورالدین» یا سراج‌الدین امیر عبدالوهاب، فرزند امیر عبدالغفار چهاردهمین جد شهید قاضی است که در کتب تاریخ، رجال و تراجم جایگاه والا دارد، چنانکه میرزا عبدالله آقندلی اصفهانی در کتاب ریاض‌العلماء در مقام علمی او می‌نویسد:

خاندان قاضی طباطبائی، خاندانی اصیل و دارای پیشینه روشن و شناخته‌شده‌ای است که ریشه در تاریخ اسلام و پیوند با رسول خدا(ص) دارد و شجره طیبیه آن، ریشه‌دار و دارای شاخ و برگ فراوان، پر بار و با برکت و از مصادیق بارز و تفسیر عینی کوثر(۱) است. این خاندان بزرگ شش خصوصیت و ویژگی را در خود گرد آورده است: علم، فضیلت، دیانت، قضاوت، سیادت و شهادت».

«السید الامیر عبدالوهاب الحسینی التبریزی هو الفضل العالم العامل الفقیه الکامل جد السادات العبد الوهابیه فی تبریز و صاحب الکرامات و المقامات...» (۳)

«سید امیر عبدالوهاب تبریزی یک عالم با فضیلت فقیه برجسته و جامع و مرد علم، عمل و کمال و سرسلسله سادات عبدالوهابیه تبریز و دارای کمالات و کرامات ویژه و مقامات عالیه بود که در زندان پادشاه عثمانی سلطان سلیم در قسطنطنیه به شهادت رسید».

خاندان قاضی طباطبائی، خاندانی اصیل و دارای پیشینه روشن و شناخته‌شده‌ای است که ریشه در تاریخ اسلام و پیوند با رسول خدا(ص) دارد و شجره طیبیه آن، ریشه‌دار و دارای شاخ و برگ فراوان، پر بار و با برکت و از مصادیق بارز و تفسیر عینی کوثر(۱) است. این خاندان بزرگ شش خصوصیت و ویژگی را در خود گرد آورده است: علم، فضیلت، دیانت، قضاوت، سیادت و شهادت. بسیاری از حلقات این سلسله از عالمان با تقوا و با فضیلتند و چند تن از آنان نیز به فیض شهادت رسیده‌اند؛ بنابراین، علم و فضیلت در این شجره طیبیه، موروثی و مهم‌ترین پایه و رکن اصالت این خاندان است.

شجره‌نامه خاندان قاضی طباطبائی در حلقه سید محمدتقی یعنی جد پنجم قاضی سه شاخه می‌شود. از یک شاخه عارف مشهور و استاد عارفان سید علی قاضی طباطبائی و از شاخه دیگر مفسر کبیر: علامه سید محمد حسین قاضی طباطبائی و عارف گمنام، بی‌ادعا و پر محتوا یعنی سید حسن الهی قاضی طباطبائی و از شاخه سوم علامه شهید قاضی طباطبائی قدم به عرصه وجود می‌نهند که همه آنها اعلام و نشانه‌های علم و فضیلت و صاحبان فکر و اندیشه‌اند و جایگاه علمی این خاندان را در دوره معاصر برای ما تفسیر و ترسیم می‌کنند؛ با این همه عالمان، عارفان و فقیهان بی‌شمار که در طول تاریخ به طور عرضی و طولی در خاندان قاضی ظهور و بروز پیدا کرده‌اند، ما نمی‌توانیم مقام علمی این خاندان کوثر را در یک مقال بگنجانیم، زیرا که دریا در پیمانه ننگند و در اینجا به عنوان ارائه نمونه‌ها و نشانه‌های علم و فضیلت در این خاندان، فقط به مقام علمی پنج نفر از این سلسله اشاره می‌کنیم:

۱. امیر عبدالغفار طباطبائی

خاندان قاضی طباطبائی ریشه در مدینه‌الرسول دارند که در مدینه سکونت داشتند و در اثر فشار سلاطین جور به ایران مهاجرت کردند و در اصفهان سکونت گزیدند و از آنجا به آذربایجان رفتند. فقیه نامداری از این شجره طیبیه به نام «امیر عبدالغفار طباطبائی»، جد پانزدهم شهید قاضی طباطبائی با دعوت «سلطان حسین بیگ آقاویونلو» معروف به «حسن پادشاه» در قرن هشتم به تبریز آمد و در آنجا رحل اقامت افکند، منصب قاضی‌القضات و شیخ‌الاسلامی یافت، مشغول رتق و فتق امور مسلمین در خطه آذربایجان گردید،

خطر و علیه آن قیام کردند. بدین ترتیب به رهبری علامه وحید بهبهانی یک نهضت متقابل به نام نهضت اجتهاد و عقل گرایی و مبارزه با جمود، تحجر و بدعت اخباری‌گری و قشری‌گرایی آغاز گردید.

فقه‌ها و حتی محدثین طرفدار عقل و اجتهاد، مخصوصاً شاگردان نامدار و زیردست علامه وحید بهبهانی در حوزه‌های علمیه و در سراسر بلاد اسلامی صلاهی استادشان را شنیدند و دفاع از اجتهاد و عقل گرایی را شروع کردند. آقا میرزا محمدتقی قاضی طباطبائی (۱۱) از پیشگامان این نهضت بود که در همراهی و معیت علما و فقه‌های بزرگ مانند علامه بحرالعلوم شیخ جعفر کاشف‌الغطاء، صاحب ریاض، میرزای قمی صاحب قوانین، ملامهدی نراقی و میرزا مهدی شهید خراسانی و آقا میرزا شهرستانی و فقه‌های نامدار دیگر که عده زیادی از آنها از شاگردان زیردست وحید بهبهانی بودند، به یاری و همراهی استادشان به پا خاستند و نهایتاً نهضت اجتهاد و عقل گرایی را به پیروزی رساندند و رشد و حرکت اخباری‌گری، جمود و قشری‌گرایی را متوقف نمودند و عقل و اجتهاد را در فقه شیعه احیاء و حاکم ساختند.

در این نهضت مقدس علمی و فکری، میرزا محمد مهدی قاضی طباطبائی، فرزند میرزا محمد تقی قاضی به همراه پدر حضور فعال داشت و این خود از افتخارات این دو عالم مجاهد و مبارز و کلا از امتیازات خاندان قاضی طباطبائی است که از این خاندان دو نفر عالم برجسته در این نهضت مقدس علمی و فکری حضور فعال داشتند و نقش‌افزین بودند و این خود از علائم و نشانه‌های درخشان مقام علمی این عالمان و خاندان شهید قاضی طباطبائی است.

۴. آقا میرزا مهدی قاضی طباطبائی

یکی دیگر از حلقه‌های علمی خاندان قاضی، آقا میرزا محمد مهدی قاضی طباطبائی، جد چهارم شهید قاضی است. او عالم برجسته، فقیه مجاهد و مجتهدی مبارز و مانند پدرش از شاگردان میرزا علامه وحید بهبهانی بود و در نهضت علمی و فکری، عقل و اجتهاد و مبارزه با جمود و اخبارگری نقش فعال و حضور موثر داشت. وی یکی از مهدی‌پنجم‌گانه معروف و از قهرمانان این نهضت مقدس است که این خود یکی از نشانه‌ها و شاخصه‌های مقام علمی اوست و ما را از هر سخن



عموم مردم از کوچک و بزرگ از احترام شایسته‌ای برخوردار بود. دارای تالیفاتی است از جمله آنها شرح دعای مصباح مولا علی امیر مؤمنان (ع). مورخ بزرگ عبدالرزاق دنبلی معروف به مفتون در کتاب «تجربة الاحرار» تمجید فروان از او نموده است که شایسته آن است». (۱۰)

یکی از افتخارات بزرگ این فقیه مجاهد این است که در نهضت مبارزه با جمود و اخباری‌گری، حضور فعال و موثر داشت که داستان آن به‌طور خلاصه چنین است که در اوائل قرن ۱۱ هجری قمری، اندیشه و تفکر اخباری‌گری به‌وسیله محدث معروف محمد امین استرآبادی در میان علما، حوزه‌های علمیه و جامعه تشیع، القاء و نطفه آن متکون شد و به‌تدریج رشد و گسترش یافت و بالاخره در قرن ۱۲ به صورت یک مسلک نسبتاً پرتعداد شیوع بیشتری پیدا کرد و به

دوران تحصیلات، نحوه تحصیلات، حوزه‌های تحصیلاتی، سیر مطالعات و تحقیقات عمیق، وسیع و طولانی، کوشش و تلاش مداوم و بی‌وقفه در کسب فیوضات و کمالات علمی با داشتن همه امکانات، زمینه‌های لازم و استعداد سرشار که از ویژگی‌ها و خصوصیات زندگی آن شهید بزرگوار بوده است.

اوج خود رسید که اعتماد مطلق به هر نوع روایت بدون توجه به صحت و سقم آنها و تعطیل کردن عقل، اجتهاد، اصول و قواعد عقلی در استنباط احکام و توقف در ظواهر اخبار و به‌طور کلی ظاهرگرایی، تحجر و جمود در ظواهر الفاظ از خصوصیات این مسلک بود که به عنوان دفاع از اخبار و احادیث اهل بیت و مبارزه با عقل و اجتهاد در استنباط احکام شرع، به صورت یک نهضت و حرکت به راه افتاد و شیوع پیدا نمود. علما و فقه‌های بزرگ عصر و در راس همه آنان، استاد فقه‌ها، وحید عصر، علامه بهبهانی از نفوذ و شیوع این اندیشه و مسلک خطرناک، احساس

شیعه است و نبوغ علمی او به زیور پارسایی آراسته است و خصال پسندیده و بزرگواریه را از نیاکان پاکش به میراث برده و در عهد سلطان یعقوب در آذربایجان مقام شیخ الاسلامی داشت». (۸)

خاندان قاضی طباطبائی عالمان شهید و شهدای فضیلت زیادی داشته، از جمله امیر عبدالوهاب و میرزا محمد علی قاضی جد هفتم شهید قاضی که هم نام اوست.

۳. آقا میرزا محمد تقی قاضی طباطبائی

یکی دیگر از علمای نامدار و پر برکت این سلسله کوثر، میرزا محمد تقی قاضی طباطبائی، پنجمین جد شهید قاضی طباطبائی است. سلسله نسب علامه طباطبائی و عارف گمنام سید حسن الهی و عارف نامدار سید علی قاضی نیز در این حلقه به هم می‌رسند، یعنی از سلسله خاندان قاضی طباطبائی تبریز تا میرزا محمد تقی قاضی طباطبائی مشترکند و در آنجا از هم جدا می‌شوند. این مرد بزرگ و پرثمر سه فرزند عالم، فاضل و باتقوا داشته است که به سه شاخه تقسیم می‌شوند. از یک شاخه علامه طباطبائی و سید حسن الهی و از شاخه دیگر سید علی قاضی عارف و مشهور و از شاخه سوم شهید قاضی طباطبائی منشعب می‌شوند و قدم به عرصه وجود می‌نهند و به مقام والای علم، فضیلت، فلسفه و عرفان ارتقا می‌یابند. محقق بزرگوار شیخ آقا بزرگ تهرانی در مقام علمی این بزرگوار می‌نویسد:

«السید المیرزا محمد تقی الحسینی القاضی طباطبائی التبریزی من اجلاء العلماء کان من تلامیذ الاستاد الاکبر الوحید البهبهانی...» (۹)

سید میرزا محمد تقی قاضی طباطبائی تبریزی متوفای ۱۲۲۲ ه.ق، از اکابر و بزرگان علما و از شاگردان برجسته استاد بزرگ وحید بهبهانی است. ایشان از عالم و فقیه بزرگوار شیخ مهدی فتونی نیز اجازه روایت داشت و صاحب ریاض‌الجنه در تمجید وی می‌نویسد:

«او عالم کامل و با فضل و محقق دقیق و باریک‌بین و دارای ذکاوت و هوش سرشار و ذهن جوال و فکر کاوشگر و در علوم و فنون مختلف، ادبیات عرب، فقه، کلام و تفسیر از اطلاعات وسیعی برخوردار بود و در خطه آذربایجان منصب قضا را به عهده داشت. وی از مشاهیر، نخب‌ها و بزرگان این خطه و بیت او محل رجوع و مأمن مردم و محل نزول و تردد رجال و شخصیت‌های بزرگ علمی و سیاسی بود که به تبریز وارد می‌شدند. وی نزد سلاطین و امیران و در میان



آیت‌الله میرزا محمد تقی قاضی طباطبائی

مراجعت کرد و در آنجا ریاست دینی آذربایجان را به دست گرفت. ملجا و پناه عام و خاص و عموم مردم این خطه گردید و من فوت آن عالم بزرگوار را در «مجله العرفان» خواندم و متأثر و متأسف شدم. او کتاب‌های بسیار نفیسی داشته که فرزند دانشمند و فاضلش میرزا محمدعلی قاضی، فهرست برخی از نسخه‌های آن را برای من فرستاده و من از آنها استفاده کرده، در لابلای کتاب الذریعه آورده‌ام» (۱۴)

۲. دکتر ابوالفتح حکیمیان در کتاب فهرست مشاهیر ایران از انتشارات دانشگاه ملی ایران (دانشگاه شهید بهشتی) اسم این بزرگوار را در لیست مشاهیر و دانشمندان ایران آورده، می‌نویسد که او یکی از اکابر و بزرگان علم و از علمای برجسته امامیه و از شاگردان اساتید بزرگی همچون آخوند خراسانی و سید محمد کاظم یزدی و اساتید بلندپایه حوزه علمیه نجف بوده و تالیفات زیاد و ارزشمندی داشته است که از جمله آنها «حاشیه رسائل، حاشیه ریاض المسائل، حاشیه مکاسب، مخزن القواعد و الدرر الغریبه است» (۱۵)

۳. سید محسن امینی در اعیان‌الشیعه می‌نویسد: «الحاج میرزا باقر الطباطبائی ولد سنه ۱۲۸۵ فی تبریز و توفی فیها فی شهر رجب سنه ۱۳۶۶ و دفن فی قم کان راس الاسرة الطباطبائیه و من افاضل العلماء...» حاج میرزا باقر طباطبائی در سال ۱۲۸۵ قمری در تبریز متولد شد و در سال ۱۳۶۶ در ماه رجب وفات یافت و در قم مدفون شد. او سرسلسله خاندان طباطبائی و از بزرگان علم و فضیلت و افاضل علما و دارای تالیفات بسیار است. وی سپس به سیر تحصیلات او در تبریز و نجف و به اساتید او اشاره می‌کند و در پایان می‌نویسد: از او فرزندی به نام محمدعلی قاضی طباطبائی به یادگار مانده است. (۱۶)

۴. صاحب ریحانه‌الادب می‌نویسد: «حاج میرزا باقر فرزند میرزا محمدعلی قاضی از بزرگان علمای امامیه تبریز و در عصر حاضر ماست که مراتب سامیه (بلند) علمیه با محاسن عمل توأم داشت. در اخلاق فاضله طاق (منحصر به فرد) و در صفات حمیده و مکرم پسندیده اجداد طاهرین خود را وارث بلاستحقاق بود و گوی سبقت از دیگران ربوده بود. خلاصه حال سعادت منوال آن جوهر فضل و کمال



می‌دهم از مشایخ و طرق روایی من نقل روایت کند با همان شرایطی که اساتیدم با من کرده‌اند که در علم و عمل و در نقل حدیث، جانب دقت و احتیاط را رعایت کند تا به پرتگاه لغزش و اشتباه نیفتد و دعا در حقم را هرگز فراموش نکند...» این اجازه‌نامه در سرزمین کربلا در جوار سیدالشهداء - بر او هزاران درود و ثنا- در تاریخ رجب ۱۱۹۸ ه.ق نوشته شد. (۱۲)

این اجازه‌نامه در ترسیم جایگاه علمی این عالم بزرگوار بسیار رسا و گویاست و احتیاج به هیچ گونه تحلیل و توضیح ندارد فقط یک نکته مهم تاریخی در آن نهفته است که به آن اشاره می‌کنم و آن این است: استاد و شاگرد، مجیز و مجاز همنام و هر دو از «مهادی» یعنی مهدی‌های پنجگانه معروف هستند که قبلاً به آن اشاره کردیم که پنج عالم بزرگوار و فقیه نامدار از شاگردان مبرز و معروف کبیر، استاد کل وحید بهبهانی و از یاران و هم‌زمان او در مبارزه با جمود، تحجر و مسلک اخباری‌گری بودند که اسم همه این پنج نفر، مهدی بود که جمع آن «مهادی» می‌شود و در تاریخ نهضت مبارزه با جمود و اخباری‌گری به «مهادی پنجگانه» معروفند: علامه میرزا مهدی شهرستانی، آقا میرزا مهدی قاضی

طباطبائی یعنی همین دو نفر مجاز و مجیز و سه نفر دیگرشان عبارتند از ملا مهدی نراقی، آقا سید مهدی طباطبائی معروف به علامه بحر العلوم و میرزا مهدی شهید خراسانی. (۱۳)

سید میرزا محمدباقر قاضی طباطبائی عالم برجسته و جلیل‌القدر و نویسنده پرتوان است. اساساً خاندان قاضی خاندان علم و فضیلت و از دودمان‌های باسابقه، قدیمی و ریشه‌دار تبریزند. اکثر عالمان و شخصیت‌ها علمی این خاندان دارای مناسب شیخ‌الاسلامی و قضائی بوده‌اند بدین جهت قاضی لقب یافته‌اند، عالمان و فقیهان برجسته و نامداری از این خاندان برخاسته‌اند.

سپس از اساتید این عالم بزرگ و تالیفات وی نام می‌برد و می‌گوید:

«او بعد از طی مراحل عالیه و کسب فیوضات راقیه در علم و فقاہت و اخذ اجازات از اساتید و علمای بلند پایه نجف اشرف، بالاخره در تاریخ ۱۳۲۴ به تبریز

دیگری در این مورد بی‌نیاز می‌سازد. در مقام علمی این عالم وارسته فراوان می‌توان سخن گفت، ولی من به عنوان اختصار، علاوه بر موضوع فوق به مورد دیگری

اطلاعات علمی این مرد از عمق فراوانی برخوردار و بر فکر و اندیشه سلیم و قوی و بر مطالعات و تحقیقات وسیع و دقیق استوار و از وسعت، گستره و تنوع زیادی برخوردار بود. او در علوم متنوع و رشته‌های مختلف علمی تبحر و مطالعات وسیع و تحقیقات عمیق داشت. آثار و نشانه‌های همه آنها در نوشته‌های آن مرد بزرگ کاملاً متجلی و نمایان است.

اکتفا می‌کنم که با آن موضوع اول نیز بی‌ارتباط نیست و محک و معیار دیگری در تشخیص مقام علمی این فقیه مجاهد است و آن اجازه‌نامه‌ای است که یکی از فقهای نامدار و مشاهیر علم و عمل در مورد وی صادر نموده و علامه بزرگ دیگری، یعنی مرحوم علامه امینی آن را در کتاب خود نقل کرده است.

علامه میرزا مهدی شهرستانی در فقه، فلسفه، ریاضیات و برخی از علوم دیگر تبحر داشت. او کسی بود که در میان همه فقها و عالمان برجسته عصر خود بر جنازه علامه بحر العلوم نماز خواند که خارج از رویه معمول اختصار در اجازات، اجازه‌نامه مفصلی صادر کرده که در ترسیم جایگاه علمی او برای ما کافی است و علامه امینی این اجازه‌نامه را در کتاب وزین خود «شهداء الفضیله» به‌طور کامل آورده است. فزاهایی از آن چنین است:

«... یکی از کسانی که در این علوم و دانش‌ها (فقه، اصول، کلام، تفسیر، قرآن‌شناسی، حدیث‌شناسی یعنی هر آنچه در اجتهاد شرط است) بهره فراوان داشته، سرآمد سادات بزرگوار و شاخسار بوستان بنی‌هاشم، عالم روشن ضمیر، محقق دقیق و تیزبین، دارای ذهن جوال و درک صائب در مسائل و علوم، آقامیرزا مهدی است که خدایش عمر طولانی دهد و عزت و مرتبه بلندش را در میان مردم مستدام بدارد... من به او اجازه





خودستائی امتناع اکید داشت و اصلاً حرفی راجع به فضل و کمال و تألیفات خود به زبان نمی‌آورد. (۱۷)

۵. مجله عربی العرفان چاپ بیروت، فوت آن عالم برجسته و بزرگوار را با تأسف و تأثر به سمع مسلمین و علمای اسلام در بلاد و کشورهای اسلامی و عربی می‌رساند و در این مورد چنین می‌نویسد:

«علامه حجت الاسلام، مصلح بزرگ میرزا باقر مجتهد طباطبائی، بزرگ خاندان طباطبائی تبریز که حقیقتاً از مصلحان شایسته و از علما و مجتهدین برجسته جهان تشیع بود، بدرود حیات گفت».

چون خبر مجله العرفان فرامشی، فرامذهبی و بین‌المللی در سطح جهان اسلام و مهم است و از جایگاه علمی بس بلند صاحب خبر در سطح جهان

اسلامی حکایت می‌کند، ترجمه آن را در اینجا به طور کامل می‌آورم و متن عربی آن را نیز عیناً از مجله العرفان به عنوان سند در بخش اسناد ثبت می‌کنم. (۱۸)

مجله العرفان در ماه شوال سال ۱۳۶۶ (ه. ق) مطابق ۱۳۶۶ (ه. ش) خبر ضایعه‌ای بر جهان اسلام اعلان نمود و آن فوت عالم برجسته‌ای از جهان اسلام بود:

«لجعلنای شهر رجب سنه ۱۳۶۶ بوفات زغیم من زعماءالدین و هر العلامة الحجة المصلح العظیم الحاج میرزا باقر المجتهد الطباطبائی رئیس الأسره الطباطبائی فی التبریز...» (۱۹)

در ماه رجب سال ۱۳۶۶ ضایعه بزرگی بر امت اسلام وارد شد و همه ما را سوگوار و غمگین

ساخت و آن ضایعه رحلت علامه حجت و مصلح بزرگ حاج میرزا باقر مجتهد، مشهور به طباطبائی رئیس خاندان طباطبائی تبریز است آن مصلح از دست رفته از علمای بزرگ شیعه و از مجتهدان برجسته آنان بود. شایسته و سزاوار است که شمه و خلاصه‌ای از زندگی علمی و اجتماعی آن عالم بزرگ را در اینجا بیاوریم تا خوانندگان ما او را بهتر بشناسند و به عمق فاجعه فقدان او پی ببرند.

علامه حاج میرزا باقر مجتهد در سال ۱۲۸۵ در تبریز متولد گردید. بعد از اتمام تحصیلات متون عربی و دینی به نجف اشرف هجرت نمود و ۵ سال متوالی در آنجا اقامت گزید و در این مدت در درس و محاضرات میرزای رشتی و دو علامه، ممقانی و شریانی حضور پیدا کرد تا از اعلام و نشانه‌های علم و فضیلت گردید و به مقام والا و منزلت بلندی از احترام و کرامت نائل

این شهید بزرگوار در عرصه علم و عمل جایگاه بس بلند و درخشانی دارد و در قله قرار گرفته نه در دامنه. گرچه قلم علم و عمل نیز خود بسیار وسیع و مراتب است، ولی شهید قاضی در هر دو عرصه، مراتب و کمالات عالی را پیموده و با شهادت خود آن را به اوج کمال رسانده است. شهید قاضی طباطبائی یک عالم تک بعدی نیست که فقط درس خوانده و ملا شده باشد، بلکه ذوفنون و ذوابعاد است.

به طور اجمال آنکه...

سپس به شرح حال آن بزرگوار می‌پردازد تا آنجا که می‌گوید:

«او درس اخلاق را در پیش قطب‌العارفین ملاحسینقلی همدانی، فقه اصول و دیگر علوم متداوله را پیش اساتید بزرگ و بلندپایه حوزه علمیه نجف مانند حاج میرزا حبیب‌الله رشتی، فاضل شریانی، آخوند خراسانی، سید محمد کاظم یزدی، شریعت اصفهانی، شیخ حسن ممقانی و دیگر اجلای علم و مراجع بزرگ علمی تلمذ نمود، از هر بلبلای نوائی شنید و از هر باغی گلی چید و از هر خرمنی توشه‌ای برداشت. رنج‌ها کشید و گنج‌ها برد و در مراتب علمیه و اخلاق فاضله، مشار بالبنان و مغبوط اقران گردید و اجازات کثیره اجتهاد و حدیث از محضر اساتید بزرگ اخذ نمود و با کسب مراتب عالی و مقامات فائده علمی به موطن اصلی خود تبریز مراجعت نمود و نزد همه طبقات مردم بسیار محترم بود و حدود چهل سال با کمال احترام و عزت و با ورع، تقوی و شهادت مشغول انجام همه‌گونه وظایف علمیه، دینی، تدریس و رفع مکروهات ملهوفین در انجام حوایج مردم با همه گونه وسایل مقتضیه اهتمام به کار برد و تا آخرین لحظه زندگانی خویش حبه و دیناری از جواهرات شرعیه صرف نکرد و با آن همه مراتب سامیه، بسیار حلیم و متواضع بود و از خودآرائی و



شد. علما و اساتید بزرگ حوزه علمیه نجف در عمق دلشان حرمت فراوان و تقدیر شایسته‌ای از او داشتند. در سال ۱۳۱۴ به زادگاه اصلی خود تبریز مراجعت نمود و بعد از چهار سال اقامت در تبریز مجدداً به عراق برگشت و در حلقه‌های درس آیت‌الله سید محمد کاظم یزدی، شریعت اصفهانی و شیخ محمد باقر اصطهباناتی و حاج رضا همدانی حضور پیدا نمود و به اخذ اجازه‌های اجتهاد از آنان نائل آمد. او در علوم مختلف نبوغ داشت و از اعلام و نخبگان آن علوم و در واقع ذوالفنون بود.

وی در سال ۱۳۲۴ مجدداً به زادگاه خود تبریز برگشت و در طول حیات خود در آنجا اقامت گزید و مشغول نشر و ترویج شعائر و احکام اسلام و تدریس علوم و افاضات علمی و معنوی برای علما، طلاب و مردم آن سامان بود. خدمات شایسته او بر بلندای مقام علمی، سلامت فکری، وسعت اطلاعات و قدرت بیان او دلالت دارد. او علاوه بر مقامات علمی و خدمات دینی، پناهگاه عموم مردم، نیازمندان و دردمندان بود و در تقوا، ورع، اخلاق عالی انسانی، سلامت نفس و لطافت طبع، شهرت به سزا داشت. عالمی خوش‌قلب، خوش‌طبع، خوش‌مشرّب و مجلس‌آرا و دارای تألیفات زیاد بود. و اما زندگی سیاسی و خدمات شایسته اجتماعی او بسیار حجیم و طولانی است که در این سوگنامه نمی‌گنجد. او در ماه رجب سال ۱۳۶۶ در ۸۰ سالگی بدرود حیات گفت و در شهر مقدس قم مدفون شد. روز رحلت او یوم مشهور و تشییع جنازه او با شکوه و تاریخی بود. آن کس که با حریت و آزادگی زیست و به عنوان یک مصلح در مسیر وحدت اسلامی قدم برداشت، هرگز نمی‌میرد، دماغ مرگ را بر زمین می‌مالد و پیوسته زنده و جاودان می‌ماند!

وی در پایان می‌نویسد:

از او فرزندان برومند و جلیل‌القدری به یادگار مانده‌اند. علامه خبیر و آگاه به زمان میرزا محمدعلی قاضی

وی در حدّ توان و اقتضای زمان به رتق و فتق امور طلاب و روحانیت شهر و منطقه، سامان‌دهی امور آنان و حل مشکلاتشان می‌پرداخت.

شهید قاضی در عرصه سیاست، مجاهدات و مبارزات سیاسی نیز سخت فعال بود و بار سنگین فعالیت‌های سیاسی جامعه خود را بر دوش داشت و از دوران طلبگی و تحصیل‌اتش این‌چنین تربیت شده و بار آمده بود؛ چنان‌که در سال ۱۳۰۷ و در ۱۵ سالگی در محضر پدر که در قیام تبریز علیه دیکتاتوری و دین‌ستیزی رضاخان به پا خاسته بود، به تهران و سپس به مشهد

نسبت به جعل، دروغ، خرافات و تحریف حقایق و واقعیت‌ها حساسیت شدیدی داشت و برمی‌آشفست و با شجاعت، صراحت و قاطعیت و با برهان و منطق و با اطلاعات وسیع و قلم شیوا، رسا و آتشی که داشت به مبارزه بی‌امان با آنها برمی‌خاست. از جعلیات، اکاذیب، تحریفات، انحرافات، موهومات و خرافات پرده برمی‌داشت و آنها را رسوا و برملا می‌ساخت.

تبعید شدند و بعد از یک سال تبعید، به تبریز برگشتند. در غیاب آنها خانه‌شان توسط شهردار وقت تخریب شده بود.

او در نجف‌اشرف نیز ارتباط نزدیک و تنگاتنگی با مرد سیاست و جهاد، علامه کاشف‌الغطا داشت و بعد از مراجعت به تبریز نیز این ارتباط را حفظ کرد. در مبارزات ضداستعماری و ضداستکباری و مبارزه با تحریفات و اختلافات مذهبی و در مسیر تقریب مذاهب و وحدت اسلامی با آن بزرگوار، همراه و هم‌صدا بود و با زبان و قلم در این میدان مجاهدت می‌کرد؛ به همین جهت و با همین روحیات از آغاز انقلاب اسلامی به رهبری استاد محبوب و مرشدش حضرت امام خمینی



در این مدت در دروس خارج فقه و اصول آن بزرگوار نیز حضور یافت تا بالاخره بعد از ۱۰ سال کوشش و فعالیت مداوم در کسب این علوم متعالیه با تأکید استاد و مرشدش آیت‌الله‌العظمی حجت کوه‌کمری در سال ۱۳۲۸ عازم حوزه علمیه نجف‌اشرف گردید و دوره‌های عالیه دروس خارج فقه و اصول را در این حوزه علمیه که در محضر فقها و مراجع بزرگ و اساتید متبحری چون آیات عظام: حکیم سیدحسن بجنوردی، حاج میرزا باقر زنجانی، حاج شیخ عبدالحسین رشتی و دیگر برجستگان علم و فضیلت ادامه داد و به مرتبه عالی فقه و اجتهاد نایل آمد و موفق به اخذ اجازه اجتهاد و روایت از اساتیدش گردید. ایشان مخصوصاً با علامه مجاهد و منادی وحدت اسلامی حضرت آیت‌الله‌العظمی شیخ محمدحسین کاشف‌الغطاء ارتباط ویژه‌ای برقرار نمود و از شاگردان مقرب و خواص او شد و مورد توجه و مشمول الطاف خاص او گردید. وی از محضر این عالم مجاهد و برجسته، درس فقه و سیاست آموخت و علاوه بر شخصیت علمی و فقهی، شخصیت سیاسی و مبارزاتی او در مکتب این مرد میدان سیاست و فقه نضج گرفت که خود داستان طولانی دارد (۲۰).

بالاخره بعد از سه سال اقامت پربار و پربرکت در حوزه علمیه نجف‌اشرف، در سال ۱۳۳۱ به موطن اصلی خود تبریز مراجعت نمود و در آنجا رحل اقامت افکند و برگ دیگری از زندگی او ورق خورد. شهید قاضی بعد از مراجعت به تبریز از یک سو به رتق و فتق و حل مشکلات امور دینی و اجتماعی مردم تبریز و آذربایجان پرداخت و از سوی دیگر به فعالیت‌های علمی و به مطالعات و تحقیقات خود به شکل عمیق‌تری ادامه داد و آنچه را که سال‌های متمادی در حوزه‌های علمیه به دست آورده بود، کاربردی کرد و به مرحله اجرا گذاشت و با قلم شیوای فارسی و عربی خود مشغول به تحقیق، تألیف، تعلیق، تصحیح و احیای آثار گران‌بهای علمی بزرگان علم و فضیلت گردید و از این طریق آثار گران‌مایه علمی و تحقیقی زیادی از خود به یادگار گذاشت.

وی همچنین با مجلات علمی و سیاسی معروف جهان اسلام مانند مجلات: «العرفان، الواهب، رساله‌الاسلام و ...» به همکاری پرداخت و مقالات ارزشمندی را از طریق این مجلات و زین عربی در سطح کشورهای اسلامی منتشر ساخت که صدای آن در میان علمای اسلام و اکثر مراکز علمی و دینی پیچید. همچنین با علمای بزرگ جهان اسلام و مراکز علمی مخصوصاً با دانشگاه الازهر مصر ارتباط مکاتباتی را برقرار نمود که در تحکیم وحدت اسلامی و تقریب مذاهب و رفع شبهات و سوء تفاهات مذهبی بسیار مفید و سازگار بود.

شهید قاضی کتابخانه غنی و ارزشمندی را که از اجداد بافضیلتش به عنوان میراث عظیم فرهنگی برای وی به یادگار مانده بود، توسعه داد. هم‌اکنون تعداد کتب این کتابخانه به ده‌ها هزار نسخه می‌رسد و برخی از اسناد چاپی و خطی آن کمیاب و یا نایاب و منحصر به فرد هستند. وی در تبریز ملجأ و محور روحانیت منطقه و مرجع رسیدگی به امور طلاب و فضلا و خانه وی هر روز محل تردد، مراجعه و تجمع علما، طلاب و روحانیت شهر تبریز و بلکه استان آذربایجان بود و

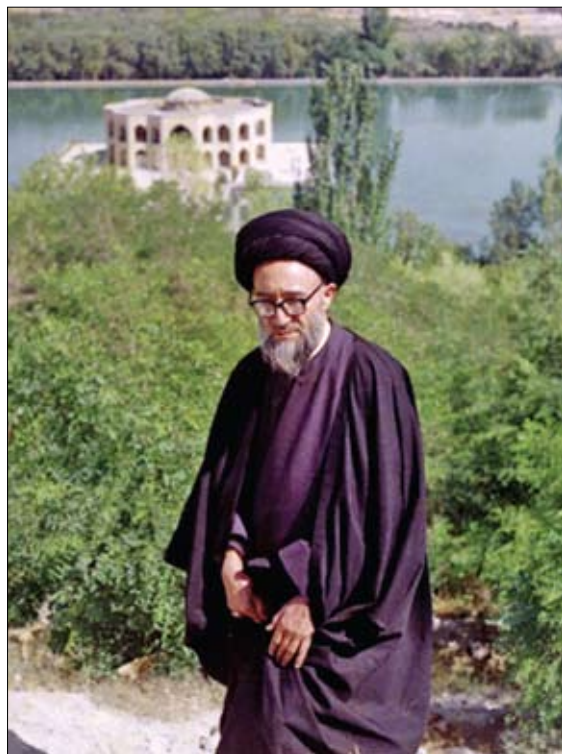


طباطبائی که در شهرت علمی انگشت‌نما و مشارک بلینان است.

شرح حال اجمالی

علامه شهید قاضی طباطبایی در سال ۱۳۳۱ هجری قمری مطابق با ۱۲۹۳ هجری شمسی در یک خانواده با علم، فضیلت، سیادت و دیانت در شهر تبریز چشم به جهان گشود. در هفت سالگی نزد یک معلم خصوصی و سپس در مکتب‌خانه معمول آن عصر، تحصیلات خود را شروع کرد و از محضر پدر فقیه و بافضیلتش آیت‌الله حاج میرزا باقر قاضی (متوفای ۱۳۶۶ ق) و از عمویش آیت‌الله حاج میرزا اسدالله قاضی (متوفای ۱۳۴۸ ق) بهره گرفت. بعد از آمادگی کامل، وارد مدرسه طالبیه گردید و در آنجا اقامت گزید و از محیط خانه به محیط مدرسه منتقل و ممحض به تحصیل شد و از جلسات درسی اساتید بزرگ و متبحر آن مدرسه پرشور علمی و مخصوصاً از محضر پدر و عمویش که از مدرّسان عالی‌رتبه آن حوزه علمیه بودند، کسب فیض نمود.

علوم پایه و مقدمات را به پایان برد و دروس سطح و متون عالیه را تا پایان کفایتین به شرف اتمام رسانید تا بالاخره در سال ۱۳۱۸ در ۲۵ سالگی وارد حوزه علمیه قم گردید. درس کفایتین را در محضر دو آیت بزرگ یعنی نجفی و گلپایگانی کامل نمود و دروس خارج فقه و اصول را در محضر آیت‌الله‌العظمی حجت کوه‌کمری و مراجع بزرگ وقت شروع کرد و درس فلسفه و علوم عقلی را در محضر استاد فلسفه، اخلاق و عرفان یعنی حضرت امام خمینی تلمذ نمود و در جلسه درس فلسفه آن بزرگوار که در خانه خود برای برخی شاگردان خاص خود و به‌طور خصوصی تشکیل داده بود، شرکت کرد. این درس ۴ سال متوالی ادامه داشت.



ویژه‌ای برخوردارند. یکی از آنان به نام سید محمد تقی قاضی طباطبایی هم‌اکنون جایگزین پدر و ادامه‌دهنده راه اجداد عالم و دانشمندش و مشعل‌دار چراغ علم و فضیلت در خاندان قاضی طباطبایی است تا چراغ علم، دانش و تقوا در این خاندان پیوسته فروزان بماند. در پایان این بحث به این نکته نیز باید توجه شود که زندگانی ۶۵ ساله شهید قاضی طباطبایی بسیار پربار، پرحادثه، آموزنده و طولانی است و کتاب‌های زیادی در شرح حال وی به نگارش درآمده است، ولی چون موضوع بحث ما در این کتاب صرفاً مقام علمی شهید قاضی طباطبایی است، در شرح حال این شهید بزرگوار به خلاصه و کلیاتی از زندگی او اکتفا می‌کنیم تا مقدمه و زمینه‌ای باشد بر تبیین و ترسیم مقام علمی این عالم شهید و والا مقام.

ریشه‌ها، بسترها و زمینه‌ها

چنانکه گفتیم جایگاه علمی شهید قاضی طباطبایی در دو فصل قابل بررسی است: یکی مقام علمی خاندان شهید قاضی طباطبایی که این بزرگوار در چه بستر علمی متولد شده و نشو و نما کرده است و در آغوش علم، فضیلت و تقوا پرورش یافته و تربیت شده است. در واقع علم و فضیلت در این خاندان یک امر موروثی و ریشه‌دار است که در این مورد به اجمال سخن گفتیم و پنج شخصیت از قهرمانان علم و عمل در این خاندان را به عنوان نمونه نشان دادیم.

فصل دیگر جایگاه علمی خود شهید قاضی طباطبایی است. این شهید بزرگوار در عرصه علم و عمل جایگاه بس بلند و درخشانی دارد و در قله قرار گرفته نه در

در سال ۱۳۴۱ به عنوان محور مبارزات سیاسی در تبریز و آذربایجان به رهبری انقلاب پیوست و عملاً نمایندگی، رهبری و هدایت انقلاب و مبارزات سیاسی را در منطقه بر دوش گرفت و در این راه زجرها کشید و متحمل مشقات زیاد روحی و جسمی گردید. او بارها از طرف حکومت طاغوت به زندان، حبس، تبعید به عراق و نقاط مختلف کشور محکوم شد تا بالاخره در سال ۱۳۴۶ رسماً و کتاباً بر اساس حکم نمایندگی حضرت امام، رهبری انقلاب را در استان آذربایجان دریافت نمود. از آن تاریخ مسئولیت بزرگ و بار سنگین دیگری بر دوش او نهاده شد.

بعد از پیروزی انقلاب نیز از سوی حضرت امام به عنوان امام جمعه تبریز انتخاب گردید و اولین نماز جمعه تاریخی خود را در ۲۳ ماه مبارک رمضان ۱۳۹۹ مطابق با ۲۷ مرداد ۱۳۵۸ در روز جهانی قدس با سیل عظیمی از مردم در تبریز برگزار نمود که واقعاً یک نماز جمعه استثنایی، تاریخی و دارای خصوصیات ویژه‌ای بود. نماز عبادی سیاسی در ماه مبارک رمضان، روز جمعه، روز قدس، با انبوه عظیم جمعیت، توأم با شور و احساسات سرشار انقلابی!! واقعاً نماز جمعه استثنایی و تاریخی بود. من شخصاً در آن نماز جمعه حضور داشتم و خاطرات فراوان و فراموش نشدنی از آن نماز به یاد دارم.

سرانجام، این مجاهد بزرگ در ماه ذی‌الحجه سال ۱۳۹۹ در پایان قرن ۱۴ هجری قمری مطابق با ۱۰ آبان سال ۱۳۵۸ هجری شمسی، در ۶۵ سالگی به فیض عظمای شهادت نایل آمد و در روز عید قربان در راه اسلام و انقلاب اسلامی قربانی شد و در جرگه شهدای فضیلت قرار گرفت و مصداق « خاتمه مسک » گردید که « عاش مجاهداً و مات شهیداً ».

شهید قاضی طباطبایی در سال ۱۳۰۹ با دختر عموی خود آیت‌الله حاج میرزا اسدالله قاضی ازدواج نمود و ثمره این ازدواج پرمیمت ۵ اولاد شایسته یعنی ۴ پسر و یک دختر بوده است که همگان اهل تقوا و دیانت هستند و در میان مردم از وجاهت و احترام

شخصیت واقعی این شهید والا مقام را تشکیل می‌دهد و شهادت نیز مکمل و زینت بخش آن است، ولی چون سخن گفتن در هر دو عرصه علم و عمل در مجال کوتاهی این مقال نمی‌گنجد، ما در اینجا فقط به مقام علمی این شهید بزرگوار می‌پردازیم.

مقام علمی آیت‌الله قاضی طباطبایی ویژگی‌های خاص خود را دارد و ریشه‌دار و برخوردار از همه بسترها و زمینه‌های علم و اندیشه است، زیرا او در خاندان علم و فضیلت پرورش یافته و از شاخ و برگ‌های پربار شجره طیبه علم و تقواست. علم و فضیلت برای او یک امر موروثی بوده است و به علت سیادت، دیانت و صفای باطنی این خاندان پاک، علم برای آنها یک امر اعطائی، اشراقی و فیض الهی بوده است. در عین حال خود وی نیز از ذوق و استعداد سرشار و ذاتی و عشق و علاقه وافر برخوردار بوده است و کوشش و تلاش بی‌وقفه و بی‌دریغ در کسب علم و کمال داشته، رنج‌های فراوان برده، سفرها کرده، حوزه‌های مختلف علمی را دیده، در حلقات درس اساتید بزرگ و دانشمندان زیادی نشسته و از هر خرمی توشه‌ای برداشته و از هر گلستانی گلی چیده و در نتیجه به درجه عالی و به مرتبه بلندی از علم و کمالات نائل آمده و از اعلام و نشانه‌های شاخص علم و فقاقت گردیده است تا آنجا که استاد او علامه شیخ محمد حسن کاشف‌الغطاء با آن عظمت و آوازه جهانی و علما و مراجع بزرگ دیگری چون آیت‌الله العظمی میلانی به او لقب «علامه» داده‌اند. جایگاه او در علم و کمال به قدری بلند و درخشان است که حتی مخالفانش هم نمی‌توانند انکار کنند و یا نادیده انگارند. آنچه گفته شد حرف و تعارف و یا صرف توصیف و تمجید نیست، بلکه حقیقتی است عیان که اسناد و نشانه‌های عینی دارد.

اسناد و نشانه‌های علمی

مقام و مراتب علمی علامه شهید قاضی طباطبایی را می‌توان با معیارهای زیر ارزیابی کرد و به بلندی آن دست یافت. من در اینجا جهت اختصار، از شرح و توضیح آنها خودداری و فقط به محورها و کلیات آن اشاره می‌کنم:

۱. دوران تحصیلات، نحوه تحصیلات، حوزه‌های تحصیلاتی، سیر مطالعات و تحقیقات عمیق، وسیع و طولانی، کوشش و تلاش مداوم و بی‌وقفه در کسب فیوضات و کمالات علمی با داشتن همه امکانات، زمینه‌های لازم و استعداد سرشار که از ویژگی‌ها و خصوصیات زندگی آن شهید بزرگوار بوده است.
۲. حضور در جلسات و حلقات درسی علما و فقهای بلندپایه و مراجع برگ و سرشناس و اساتید متبحر و متنوع مانند: آیات عظام امام خمینی، حکیم، خوئی، شاهرودی، بجنوردی، کاشف‌الغطاء، شیخ عبدالحسین رشتی، میرزا باقر زنجانی، بروجردی، حجت کوه‌کمری، صدرالدین، گلپایگانی، نجفی مرعشی و دیگر علما و دانشمندان طراز اول جهان تشیع در حوزه‌های مختلف تبریز، قم، مشهد و نجف و در رشته‌های مختلف علمی با سبک‌ها و روش‌های مختلف درسی و مبانی متنوع علمی و فکری و آشنایی با همه این سبک‌ها، اسلوب‌ها و روش‌های مختلف و با مبانی، نظرات و دیدگاه‌های متنوع، از ویژگی‌های تحصیلاتی مطالعاتی و تحقیقاتی این شهید بزرگوار بوده است.
۳. اجازات مختلف بالغ بر ۲۰ مورد از مراجع و فقهای بزرگ و مشهور جهان تشیع اعم از اجازات اجتهاد، اجازات روایت و وکالت‌های امور حسبی و در راس همه آنها اجازات و نمایندگی حضرت امام خمینی

تعلیقات ایشان از پرمحتواترین و ارزشمندترین و در عین حال مظلوم‌ترین، کمیاب‌ترین و گمنام‌ترین تعلیقاتند و نکاتی بسیار مهم، دقیق، ظریف و مورد نیاز روز در آنها نهفته است و مقام برجسته علمی علامه شهید قاضی طباطبایی، افکار، اندیشه‌ها، دغدغه‌ها و دیدگاه‌های او را در مسائل و موضوعات مختلف به وضوح نشان می‌دهد.

دامنه. گرچه قلم علم و عمل نیز خود بسیار وسیع و مراتب است، ولی شهید قاضی در هر دو عرصه، مراتب و کمالات عالی را پیموده و با شهادت خود آن را به اوج کمال رسانده است. شهید قاضی طباطبایی یک عالم تک بعدی نیست که فقط درس خوانده و ملا شده باشد، بلکه ذوفنون و ذوابعاد است. گوهر شخصیت او دو رویه است. یک روی آن: «علم، فضیلت، فقاقت، فلسفه، حکمت، فکر، اندیشه، قلم و بیان» است و روی دیگر آن: «ایمان، اعتقاد، اخلاص، عمل، تقوا، خودسازی، ادب، وارستگی، آراستگی، فضائل اخلاقی و انسانی»، یعنی او علم و عمل و فضل و فضیلت را در آمیخته و در خود مجسم ساخته و این دو در جمع،

فکر سلیم و راه مستقیم، پرهیزگار، محقق و علامه مدق بود (۴۳)، (مدق، مورد وثوق و اعتماد است) (۴۴)، عالم عامل و فاضل کامل و صاحب نیروی فکری قوی و سلیقه راست و استوار است (۴۵) دارای اندیشه تابناک و نظرات راست و درست، محقق و مدق، است (۴۶)، صفوه العلماء الراشدین (۴۷)، یکی از فقهای وارسته، عالمی توانا، نویسنده پرکار، واعظی توانمند بود. مقالات ارزنده او زینت بخش مطبوعات کشور و مجلات عالم اسلام بود (۴۸)، سید جلیل، عالم نبیل فخرالاعلام و المحققین (۴۹)، برخوردار از وسعت معلومات و اطلاعات (۵۰) و دارای فکر عمیق صاحب تحقیق (۵۱) و از همه مهم‌تر اینکه صاحب قلم رسا و شیواست (۵۲) علامه خبر، متبحر، فهامه، افتخار

او علاوه بر مقامات علمی و خدمات دینی، پناهگاه عموم مردم، نیازمندان و دردمندان بود و در تقوا، ورع، اخلاق عالیه انسانی، سلامت نفس و لطافت طبع، شهرت به سزا داشت. عالمی خوش قلب، خوش طبع، خوش مشرب و مجلس آرا و دارای تألیفات زیاد بود.

علما و عماد فقها (۵۳) در علم، تقوا و اجتهاد برتر و فوق العاده (۵۴)، آگاه، علامه و مایه فخر هر عمامه به سری (۵۵)، عالم بافضیلت، فاضل پاک، باتقوا، مخلص، محدث موثق و مورد اعتماد، دانشمند شریف و نجیب، سند معتبر علمی، جامع فضل‌ها و فضیلت‌ها، حامل علوم عقلی و نقلی، دارای احاطه علمی بر اصول و فروع، برگزیده فضلا و نخبگان، رکن فقها (۵۶)، سید العلماء الاعلام و ملجأ الانام (۵۷).

از این گونه عناوین، کلمات و عبارتی که به وسیله شخصیت‌های علمی و فقهی، فقها و مراجع بزرگ

نیز از قبیل اساتید بزرگ و بلندپایه حوزه‌های مختلف علمی و حلقات متنوع درسی برای او فراهم بود و کتاب و کتابخانه مجهز هم کاملاً در اختیارش بود. استفاده کامل و بهینه از این شرایط، همراه با موهبت‌های الهی از خصوصیات روحی این شهید بزرگوار بود و نتیجه همه این عوامل و شرایط نیز به‌طور طبیعی، نیل و ارتقا به مراتب و کمالات عالیه علمی است.

۸. معیار مهم دیگر برای ارزیابی مقام شهید قاضی، نظرات و شهادت علما، مراجع و شخصیت‌های بزرگ و باتقوای علمی و فقهی در مقام علمی این عالم بزرگ است که در این مجال اندک امکان بیان همه آنها نیست و بدین جهت من از لابلای همه این گفته‌ها، نوشته‌ها و نظرات فقط به نقل برخی از کلمات، عناوین و عبارات آنان که در توصیف متون اجازات و تفاریض آمده است اکتفا می‌کنم مانند: «محقق (۲۱)، تحریر (۲۲)، حبر (۲۳)، نبیل (۲۴)، آیت‌الله الحجه (۲۵)، علامه و علامه شریف (۲۶) و مجتهد (۲۷) به مقام رفیع و ارجمندی در اجتهاد و استنباط فائزه شده (۲۸) دارای مراتب سامیه و مدارج عالیه از فضل و کمال (۲۹) حائز به مقام شامخ علمی (۳۰) - ستاد العلماء، ذخیر الاعلام و از خانواده علم، جلالت و اصالت، (۳۱) گل پر عطری که باید از عطرش (علمش) استفاده شود (۳۲) یکی از چهره‌های برجسته علمی و قلمی است (۳۳) تبحر خاصی در قلم فارسی و قلم بسیار عالی در عربی دارد و دارای کتاب‌ها و آثار قلمی متعدد و از همه مهم‌تر بسیار مؤدب است (۳۴) السید العالم و الفاضل المؤید الهام عمده العلماء العالمین (۳۵) کوشش شایسته در تحصیل علم و کمال داشت و به درجه اجتهاد نایل گردید (۳۶) عالم عامل (۳۷)، فاضل کامل (۳۸)، متتبع بینا (۳۹)، ناقد خبیر (۴۰)، جامع علم ورع و اجتهاد (۴۱) یکی از علمای اعلام و مجتهدات بزرگ (۴۲) صاحب



(قدس سره) که همه آنها با متون و عبارات ارجداری در مورد این بزرگوار صادر شده است. در این اجازات، شخصیت‌های بزرگ علمی و فقهی همچون علامه کاشف الغطاء، علامه حاج آقا بزرگ تهرانی، علامه طباطبائی و آیات عظام: حکیم، خوئی، کوه‌کمری، میلانی، نجفی مرعشی، گلپایگانی، شاه‌رودی، بجنوردی و صاحب نظرات دیگر به مقام بلند علمی و فقهی و بر اجتهاد این شهید بزرگوار شهادت داده‌اند.

۴. کتابخانه، سرمایه و خزانه علمی یک عالم و دانشمند است. داشتن کتابخانه عظیم، غنی، قوی و دارای کتاب‌های خطی و منحصراً به فرد و کتب کمیاب و نایاب، مهم‌ترین ابزار پیشرفت علمی، مطالعاتی و تحقیقاتی یک دانشمند و از بزرگ‌ترین نشانه‌های مقام علمی و عشق او به علم و کمال است که: «قدر زر زرگر بداند و قدر گوهر گوهری!» و شهید قاضی طباطبائی چنین بود و از چنین کتابخانه وزین و غنی و نشان علمی برخوردار بود.

۵. کتب، تحقیقات، تألیفات، مقالات و آثار فراوان علمی و قلمی، آن هم در رشته‌ها و موضوعات متنوع علمی، فقهی، کلامی، اخلاقی و موضوعات مختلف دیگر با قلم شیوا، زیبا، متین و روان فارسی و عربی که تعداد آنها به بیش از ۶۰ اثر بالغ می‌گردد، از نشانه‌های روشن مقام علمی، فکری و قلمی این شهید بزرگوار است که کمتر کسی مخصوصاً در قلم شیوا و اعجاز‌انگیز عربی به پای او می‌رسد!

۶. نظریات و دیدگاه‌های علمی، فقهی کلامی و فلسفی این شهید بزرگوار، دقت نظر، موشکافی، باریک‌بینی و ابتکارات فکری او در این امور و مسائل، اوج قدرت علمی و فکری و عمق درک و فهم او را از مسائل مختلف علمی، سیاسی و اجتماعی را نشان می‌دهد.

۷. برخورداری از قدرت فهم، ذوق و استعداد سرشار ذاتی، خانوادگی و شرایط و زمینه‌های اشراق علمی، صفای دل، جذبات روحی، عشق و علاقه به فیوضات و کمالات، کوشش‌ها و تلاش‌های مداوم رنج‌های فراوان در راه کسب علم و کمال و همه زمینه‌ها و شرایط پیشرفت‌های علمی از موهبت‌های الهی برای این شهید بزرگوار بود. به عبارت دیگر، مقام علمی او، هم «ذاتی» است بدین معنا که از هوش، ذکاوت و استعداد ذاتی او می‌جوشد، هم «موروثی» است که از شرایط خانوادگی و ژنتیکی او ناشی می‌شود، هم «اعطائی و اشراقی» است که از تقوا، صفای دل و نورانیت باطن او سرچشمه می‌گیرد که «العلم نور یقذقه الله فی قلب من یشاء» و هم «اکتسابی» است که از کوشش و تلاش بی‌وقفه او حاصل می‌شود. علاوه بر همه اینها ابزار، شرایط و زمینه‌های طبیعی دیگری



فضیلت می‌خواست؛ به همین جهت با آن اطلاعات وسیع و معلومات جامع و تحقیقات عمیق و قلم شیوا و رسائی که داشت، می‌توانست کتاب‌های مستقل زیادی را به نام خود تالیف و منتشر کند و استفاده‌های مادی و معنوی زیادی از آنها ببرد و شهرت علمی و مقام اجتماعی فزون‌تری کسب کند، ولی قلمش و علمش در خدمت خودش نبود، بلکه در خدمت اسلام و خدمتگزاران اسلام بود و همه زحمات، مشقات و تحقیقات توان فرسای خود را به پای آنها می‌ریخت و تقدیم آنها می‌نمود.

وی با تعلیق زدن، حاشیه زدن و پاورقی و مقدمه و موخره نوشتن به احیای کتب گرانشنگ علمای بزرگ که در معرض زوال بودند، می‌پرداخت و با تصحیح و اصلاح، ذخایر علمی و میراث فرهنگی گذشتگان صالح را احیا می‌کرد و به جریان چرخه علمی و بهره برداری وارد می‌ساخت. او کتاب‌هایی را احیا و منتشر کرد که بدون تلاش او، اسم و رسمی از آنها در عرصه علم و فرهنگ باقی نمی‌ماند، زیرا کسی در فکر اصلاح و احیای آنها نبود.

او در فکر خود و مقام خود نبود و تبلیغ نفس نمی‌کرد. او می‌خواست کاشف الغطاء را احیا کند و زنده نگه دارد، از آثار گذشتگان شبهه‌زدائی کند و گرد و غبار دروغ تحریف و خرافات را از چهره آنها برگیرد، نه برای آنکه خود جلوه کند؛ هرچند به طور مستقل و به نام خود، کتاب وزین «اربعین» را دارد که آن هم در جهت رفع اشکالات تحریفات و اشتباهاتی بود که در برخی از کتب علمای گذشته دیده بود و نه برای ارضای نفس خود یا شهرت. این اخلاص علمی در همه آثار او به‌وضوح نمایان است و نظیر او کمتر یافت می‌شود که با داشتن آن همه اطلاعات وسیع و قلم شیوا و تحمل آن همه مشقات تحقیقات، نه برای خود و به نام خود، بلکه به نام دیگران و احیای آثار دیگران کار و کوشش کند. باید در پیشگاه چنین عالم با اخلاص، زحمتکش و خدمتگزار، عرض ادب نمود و به نام او و به پاس خدمات عالمانه و خالصانه او، باشکوه‌ترین همایش‌های تجلیل، تکریم و قدردانی را به پا داشت.

۶. وی آگاه به زمان و با نیازها و مشکلات جوامع اسلامی آشنا بود در تحقیقات و نوشته‌هایش به دنبال مسائل روز و رفع نیازها و حل مشکلات و اصلاح ناهنجاری‌ها بود و انگشت روی دردهای اصلی و نقاط حساس می‌گذاشت و به درمان آنها می‌پرداخت. در بحث ویژگی‌های قلم به این موضوع خواهیم پرداخت.

۷. مهم‌ترین امتیاز و ویژگی این عالم با اخلاص و برجسته و این شهید بزرگوار، قلم شیوا، سحرآمیز و اعجاب‌انگیز اوست. برای تجلیل از قلم او فصل مستقلی را می‌گشایم.

قلم شیوای شهید قاضی و ویژگی‌های آن

او یک عالم و دانشمند معمولی که صرفاً حامل علم باشد، نبود، بلکه عالم عامل بود. عالم دارای حرف و سخن بود، عالم صاحب فکر، اندیشه و قلم بود آن هم قلمی شیوا و استثنائی، قلم روز و قوی، قلم رسا و گویا، قلم سحرآمیز و اعجاب‌انگیز، قلم شیرین‌تر از عسل، نرم‌تر از زبد و برنده‌تر از شمشیر، قلمی که هرجا، کجی انحراف، تحریف، جعل، دروغ، تعصبات کورکورانه و اتهامات و خرافات می‌دید، از شدت تاسف و تأثر می‌گریست تا آنها را بشوید و بزداید. از نوک قلمش آتش می‌ریخت تا هرچه تحریف، دروغ و تهمت است بسوزاند. همه این حالات اعجاب‌انگیز در قلم او نمایان

کتب، تحقیقات، تالیفات، مقالات و آثار فراوان علمی و قلمی، آن هم در رشته‌ها و موضوعات متنوع علمی، فقهی، کلامی، اخلاقی و موضوعات مختلف دیگر با قلم شیوا، زیبا، متین و روان فارسی و عربی که تعداد آنها به بیش از ۶۰ اثر بالغ می‌گردد، از نشانه‌های روشن مقام علمی، فکری و قلمی این شهید بزرگوار است که کمتر کسی مخصوصاً در قلم شیوا و اعجاز‌انگیز عربی به پای او می‌رسد!

عموم جوامع اسلامی منتشر می‌ساخت و بعد از خود نیز برای آیندگان به یادگار گذاشت.

۴. به معلومات و اطلاعات خود سخت معتقد و پای‌بند بود، زیرا آنها را با رنج و مشقات و با فکر و اندیشه و با تحقیقات عمیق و مطالعات جامع و فراگیر به دست آورده بود، لذا به صحت، سلامت، درستی و حقانیت آنها ایمان کامل داشت و خود در زندگی بدان‌ها عمل می‌کرد. وی با بیان و قلم شیوا و رسای خود و با منطق و استدلال، آنها را به اثبات می‌رساند و نشر و رواج می‌داد و به دیگران منتقل می‌ساخت. در پای معلومات و معتقدات خود محکم می‌ایستاد و از آنها دفاع می‌کرد. نسبت به جعل، دروغ، خرافات و تحریف حقایق و واقعیت‌ها حساسیت شدیدی داشت و برمی‌آشت و با شجاعت، صراحت و قاطعیت و با برهان و منطق و با اطلاعات وسیع و قلم شیوا، رسا و آتشی که داشت به مبارزه بی‌امان با آنها برمی‌خاست. از جعلیات، اکاذیب، تحریفات، انحرافات، موهومات و خرافات پرده برمی‌داشت و آنها را رسوا و برلامی ساخت و در این زمینه آثار قلمی فراوان دارد.

۵. از اخلاص علمی بالایی برخوردار بود. علمش و قلمش بر پایه اخلاص استوار بود. علم را صرفاً برای علم و یا برای خود و برای شهرت، مقام و منال نمی‌خواست، بلکه علم را برای اسلام، برای عالمان و محققان و در خدمت آنان و در راه حق، حقیقت و

و آیات عظام و اسوه‌های علم و عمل در مورد مقام علمی، فکری و قلمی این شهید بزرگوار به مناسبت‌های مختلف صادر شده، آن قدر فراوان و زیاد و در عین حال قوی و پرمحتواست که اگر جمع‌آوری شود، شاید به بیش از ۱۰۰ عنوان بالغ گردد که از قلم مبارک این بزرگان علم در توصیف و ترسیم شخصیت علمی شهید قاضی طباطبائی به یادگار مانده است و در راس همه آنها سخن زیبا و قاطع و در عین حال کوتاه حضرت امام (ره) قرار دارد که بارها ایشان را در نامه‌های خود با عنوان سیدالاعلام و ملج‌الانام (۵۸) توصیف و تمجید نموده‌اند. همه اینها به عنوان شهادت و نظرات صاحب‌نظران عالم و عادل، اسناد معتبر و برای ماحجت و برهان قاطع هستند.

آنچه در این بخش به عنوان اسناد و نشانه‌های مقام علمی شهید قاضی در هشت عنوان فهرست‌وار گفته شد، هرکدام به تنهائی می‌تواند عمق و بلندی علمی این شهید و الامقام را برای ما به روشنی نشان دهد، ولی هرکدام از آنها احتیاج به شرح، توضیح و تحلیل بیشتری دارد که ما در اینجا جهت اختصار فقط موضوعات را دسته‌بندی و به ذکر عناوین و کلیات اکتفا می‌کنیم و شرح و تفصیل آنها را به مجال دیگر و به محققان دگر وامی‌گذاریم.

ویژگی‌ها و خصوصیات علمی شهید قاضی طباطبائی

مقام علمی علامه شهید قاضی طباطبائی علاوه بر عمق و بلندی آن، از امتیازات و ویژگی‌های خاصی برخوردار است که او را از بسیاری از عالمان و دانشمندان، متمایز می‌سازد. این خود نکته مهمی است که تبیین آن را گرچه به‌طور گذرا ضروری می‌سازد، زیرا کمتر بدانها پرداخته شده است.

۱. اطلاعات علمی این مرد علم و تحقیق، صرفاً طولی و یا صوری نیست، بلکه از عمق فراوانی برخوردار و بر فکر و اندیشه سلیم و قوی و بر مطالعات و تحقیقات وسیع و دقیق استوار است. این علم در یک و یا دو رشته علمی رایج در حوزه‌های علمیه متوقف نمی‌شود، بلکه از وسعت، گستره و تنوع زیادی برخوردار است. او عالم ذوفنون بود در علوم متنوع و رشته‌های مختلف علمی تبحر داشت: فقه، اصول، فلسفه، کلام، عرفان، ادبیات، رجال، تراجم، انساب، تاریخ، علوم قرآنی، علوم حدیث و درایت، شعر و ادب، کتابداری، و کتاب‌شناسی. وی در همه این زمینه‌ها مطالعات وسیع و تحقیقات عمیق داشت که آثار و نشانه‌های همه آنها در نوشته‌های آن مرد بزرگ کاملاً متجلی و نمایان است.

۲. علم او صرف علم و دانستن نبود، بلکه توأم با خوب دانستن، عمیق فکر کردن، دقیق فهمیدن، باریک‌بینی و نکته‌سنجی، توأم با قرائت خوب، برداشت خوب، به کارگیری خوب و مناسب بود و معلومات خود را به روز می‌کرد و مطابق با شرایط و نیازهای روز عرصه می‌داشت و فکر و اندیشه عمیق، ناب و سالمی در پشت معلومات و اطلاعاتش قرار داشت.

۳. تنها یک سلسله اطلاعات و انباشته در مغز او نبود که با خود او نیز مدفون شود، بلکه وی به معلومات خود عینیت می‌بخشید و ماندگارشان می‌ساخت. وی با قلم شیوای فارسی و نگارش سحرآمیز عربی خود، مواد خام معلوماتش را به مواد مفید مصرفی تبدیل و به جامعه تزریق می‌کرد و علوم، افکار و اندیشه‌های ناب و سالم خود را در سطح جهان اسلام تا حوزه‌های علمیه و در میان دانشمندان، اندیشمندان و محققان و





باشند، ولی صاحب قلم بودن و معلومات و انباشته‌های ذهنی خود را با عبارات فصیح و رسا و با قلم شیوا نوشتن، چیز دیگری است، یک علم و بلکه هنر دیگری است و شایسته تقدیر و تجلیل فراوان، ولی بسیار کمیاب است و کار همگان نیست. موهبت الهی و نعمت خدادادی است.

سپس تعیین مصداق می‌کنند و خطاب به

شهید قاضی می‌گویند: «این قریحه و این سبک نوشته‌های فضیلت‌آمیز حضرت عالی مورد اعجاب است و این فضلی است از جانب خدا که به هر کسی که بخواهد عطا می‌کند.»

و سپس اضافه می‌کنند:

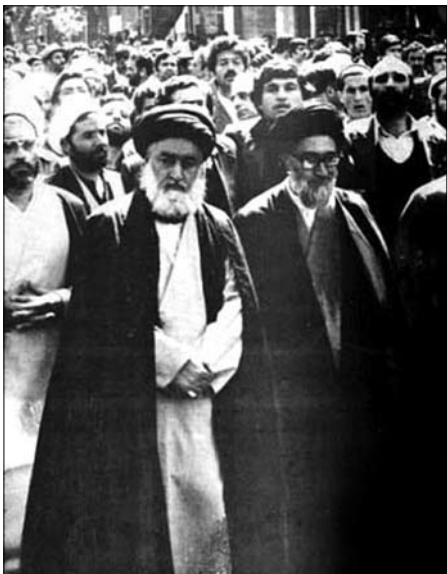
«این موضوع را در جلسه‌ای خصوصی با آیت‌الله کاشف‌الغطا در میان گذاشتم و ایشان تصدیق نمود.» (۵۹)

از این سخن چنین استفاد می‌شود که موضوع صحبت و مذاکره در جلسه خصوصی این دو آیت‌الله، قلم شیوا توأم با علم و فضیلت شهید قاضی و کتاب جنة الماوی کاشف‌الغطاء بوده است که با قلم زیبا و شیوای این شهید بزرگوار تنظیم، تکمیل، احیا و منتشر شده است. در مورد زیبایی، سلامت و شیوایی قلم شهید قاضی و وزانت، متانت و ارزش علمی نوشته‌های او و توصیف و تمجید از قلم و آثار قلمی این بزرگوار، صاحب‌نظران، قلم‌شناسان، کتاب‌شناسان و بزرگان قلم و ادب سخنان فراوان و ارزشمندی گفته‌اند که ذکر همه آنها حجم مقاله را سنگین می‌کند و از ظرفیت آن خارج است؛ بدین جهت من در اینجا به عنوان نمونه به همان سخن پر ارج و پر معنای آیت‌الله‌العظمی میلانی اکتفا می‌کنم و به نکته مهم دیگری در ارزش قلم و آثار قلمی شهید قاضی طباطبائی می‌پردازم.

این شهید بزرگوار، عالم و آگاه به زمان بود، نیازهای جامعه اسلامی را خوب می‌شناخت، در تحقیقات علمی و آثار قلمی خود، اهداف خاص و بلندی را دنبال و خلاصه را پر و نیازها را برطرف می‌کرد و به ضرورت‌ها را پاسخ می‌گفت. آثار قلمی او تکرار نوشته‌های دیگران نبود، بلکه اصلاح و تصحیح نوشته‌های آنان و رفع نواقص و اشکالات بود. هر کتاب و اثر علمی وزین و ارزشمندی را از ذخائر و میراث گذشتگان می‌دید که کمیاب و در معرض زوال است، با اصلاح و تصحیح و تکمیل به احیا و نشر آن می‌پرداخت مانند کتاب‌های «الوابع‌الانتهیه - آداب‌النفس» و امثال آن و یا هر کتابی را خوب و ارزشمندی را می‌یافت که اشکالات و نواقصی در آن وجود داشت با پاورقی زدن، به تصحیح و اصلاح آن می‌پرداخت و رفع اشکال و آن را منتشر می‌کرد، مانند «انوار‌النعمانیة» و امثال آن. وی هر کتاب و نوشته‌ای را ارزشمند و یا در مسیر وحدت اسلامی و مصالح جهان اسلام و پاسخ‌گوی نیازهای روز امت اسلامی می‌دید، به تنظیم، تکمیل و نشر آنها می‌پرداخت مانند کتاب‌ها و نوشته‌های استاد و مرشد محبوبش آیت‌الله شیخ محمد حسین کاشف‌الغطاء یعنی «فردوس الاعلی و جنة الماوی» و امثال آن.

اگر احساس می‌کرد سئوالات و اشکالاتی در جامعه و در میان مردم و جوانان مطرح است، به پاسخ آنها می‌پرداخت و شبهات را رفع می‌کرد مانند کتاب‌های «اجوبة الشبهات الواعیه» و «ملحقات انیس‌الموحدين» و امثال آنها. هر مسئله مورد اختلافی را می‌دید که تحقیق در مورد آن و کشف حقیقت آن ضرورت داشت و کسی بدان نمی‌پرداخت، این مسئولیت را بر دوش می‌کشید مانند کتاب وزین و قطور «اربعمین» و مسایل زیادی که در لابلای آن، بدانها پرداخته است. سومین نکته مهم و قابل توجه در نوشته‌ها و آثار قلمی این شهید بزرگوار، توجه و حساسیت به جعل، تحریف و وارد کردن اخبار و داستان‌های دروغ و خرافی به اسلام، جمود، تحجر، قشرگرایی، اخبارگری، اتهامات مذهبی، شبهه‌افکنی، اختلاف‌افکنی در اسلام بود که بسیار از آنها رنج می‌برد و در هر جا و در هر کتاب و نوشته‌ای با این گونه مسائل روبرو می‌شد، سخت برمی‌آشت، شمشیر قلم به دست می‌گرفت، به مبارزه و مقابله با آنها برمی‌خاست، به سئوالات، اشکالات و شبهات پاسخ می‌داد، به شبهه‌زدائی، تحریف زدائی، جعل، دروغ و خرافات زدائی و به طور کلی به لکه‌زدائی از چهره اسلام و تشیع می‌پرداخت، با تحقیقات بسیار عمیق و طولانی، پرده از روی حقایق برمی‌داشت، چهره آنها را نمایان می‌ساخت و جعلان، تحریف‌گران و دروغ‌پردازان را رسوا و برملا می‌ساخت. بسیاری از نوشته‌ها و آثار قلمی این شهید بزرگوار و عالم باوقار مخصوصاً تعلیقاتش به این گونه موضوعات اختصاص دارد زیرا بزرگ‌ترین مشکل امت اسلامی و سنگین‌ترین آفت اسلام را در این گونه مسائل و امور می‌دید، بدین جهت به اصلاح آنها و مبارزه با آنها قیام می‌کرد. نسبت به این گونه مسائل و ناهنجاری‌های اعتقادی، علمی و فرهنگی، حساسیت شدیدی داشت و برای مبارزه با آنها از نظر علمی، قلمی و اطلاعاتی از آمادگی کامل برخوردار بود. در این عرصه، هم فعال بود و هم موفق و این روش یعنی مبارزه با خرافات، تحریفات، جعلیات، اتهامات و اختلافات مذهبی یکی از برجسته‌ترین خصوصیات و ویژگی‌های علمی و قلمی او بود.

متأسفانه در عرصه مبارزه، ما او را تنها یک مبارز سیاسی می‌شناسیم، در صورتی که او بسی بیش از آنکه مبارز سیاسی باشد، مبارز علمی و قلمی است و پیش



است. قلم او از ویژگی‌ها و امتیازات او بود و او را از بسیاری از عالمان و دانشمندان متمایز می‌ساخت. قلمی دو زبانه: فارسی و عربی که در هر دو عرصه، شیوا، زیبا، ساده و روان بود، ولی قلم عربی او چیز دیگری است و از ویژگی‌های خاصی برخوردار است. این قلم واقعا سحرآمیز است و هر انسان صاحب‌نظری را به وجد می‌آورد و به شگفتی و تحسین و می‌دارد، به طوری که قلم بسیاری از نویسندگان عرب زبان نیز به پای آن نمی‌رسد. قلمی است سلیس، روان، ادیبانه و دارای سوز و گداز که از دل برمی‌خیزد و بر دل می‌نشیند. قلمی است که استدلال را با حماسه، اندیشه را با احساس درمی‌آمیزد و این خود هنر بزرگی است که شهید قاضی از این هنر در حد اعلا برخوردار بود. بسیاری از عالمان و دانشمندانی که مغزشان مالا مال از علم و فضیلت است و مردان علم و عملند، ولی از نشر و بروز آن، عاجزند و یا توان محدودی دارند و نمی‌توانند در حد وسیعی اثرگذار باشند. عده‌ای از علما و دانشمندان هم فقط از طریق تدریس و بیان که شعاع برد آن طبیعتاً محدود است، می‌توانند ناشر علم و فضیلت باشند، ولی عالمان صاحب فکر، اندیشه

باید آثار علمی، فکری و قلمی علامه شهید قاضی طباطبائی بازبایی، سامان‌دهی، دسته‌بندی و موضوع‌بندی و از این حالت پراکندگی و کمیابی خارج و به صورت مجموعه‌ای واحد و یا چند جلدی به دو زبان فارسی و عربی چاپ و منتشر شوند و در دسترس همگان قرار گیرند تا هم مقام علمی، فکری و ارزش قلمی وی برای عموم روشن گردد.

و قلم، آن هم قلم سیال و جوال دوزبانه، اندکند، از نوادر و نخبگانند، تحول‌آفرین و اثرگذارند، جاودانه و ماندگارند و آثار آنها تا قیامت باقی است و شهید قاضی طباطبائی یکی از این عالمان و دانشمندان و بلکه از بارزترین آنهاست.

این حقیقت را از زبان و قلم آیت‌الله‌العظمی میلانی بشنویم که در تجلیل از قلم و نوشته‌های این شهید بزرگوار اظهاراتی دارند که مضمون آن چنین است: «وسعت اطلاعات و معلومات یک عالم، ذوالعلوم و ذوالفنون بودن و حتی اهل تحقیق و اهل فکر و اندیشه بودن او یک چیز است که شاید خیلی‌ها داشته



از اینکه مجاهد عرصه سیاست باشد، مجاهد عرصه فکر، اندیشه و قلم است. و در این عرصه کارهای ارزنده‌ای را انجام داده و آثار فراوانی را خلق کرده است و هرچه در این باره گفته شود کم است و حق او ادا نمی‌شود. به نظر من حق او در صورتی ادا می‌شود و روح این شهید بزرگوار در صورتی شاد و از ما راضی خواهد بود که مبارزات و مجاهدات علمی و قلمی او را زنده نگه داریم و همه نوشته‌ها، پاورقی‌ها، تعلیقات و تحقیقات این عالم مجاهد در مبارزه با تحریفات، خرافات، جعلیات، اتهامات و اختلافات مذهبی و امثال آنها را تحت یک عنوان واحد در مجموعه‌ای مستقل، سامان‌دهی، جمع‌آوری و منتشر سازیم، ولی متأسفانه تحقیقات، نوشته‌ها و نظرات علمی او به صورت متفرقه و پراکنده در تعلیقات و پاورقی‌های کتاب‌های مختلفی که بعضی از آنها کمیاب و یا نایابند و در دسترس عموم نیستند، گم شده و ناشناخته مانده‌اند.

من لازم می‌دانم و پیشنهاد می‌کنم و بر آن تأکید می‌ورزم که آثار علمی، فکری و قلمی علامه شهید قاضی طباطبائی بازیابی، سامان‌دهی، دسته‌بندی و موضوع‌بندی و از این حالت پراکندگی و کمیابی خارج و به صورت مجموعه‌ای واحد و یا چند جلدی به دو زبان فارسی و عربی چاپ و منتشر شوند و در دسترس همگان قرار گیرند تا هم مقام علمی، فکری و ارزش قلمی وی برای عموم روشن گردد و هم همگان در سطح جهان اسلام بتوانند از افکار و نظرات این محقق برجسته، خوش‌فکر و خوش‌قلم استفاده کنند. او برای خود کار نکرد و به نام خود و برای شهرت و آوازه خود ننوشت، بلکه برای اسلام و به نام علمای بزرگ اسلام و در جهت احیای ذخائر علمی و میراث فرهنگی گذشتگان صالح کار کرد و قلم زد و ما نیز موظفیم در برابر اخلاص و فداکاری او و برای زنده ماندن نام و یادش و نشر افکار و ترویج اهداف علمی وی کار کنیم. نام، یاد، خاطرات، افکار و اندیشه‌های آن عالم بالاخلاص و مجاهد و شهید والامقام را نه تنها

بعد از پیروزی انقلاب از سوی حضرت امام به عنوان امام جمعه تبریز انتخاب گردید و اولین نماز جمعه تاریخی خود را در ۲۳ ماه مبارک رمضان ۱۳۹۹ مطابق با ۲۷ مرداد ۱۳۵۸ در روز جهانی قدس با سیل عظیمی از مردم در تبریز برگزار نمود که واقعا یک نماز جمعه استثنایی، تاریخی و دارای خصوصیات ویژه‌ای بود.

باید در بعد سیاسی، بلکه باید در بعد علمی و فرهنگی نیز احیا، جاودانه، فراگیر و همگانی سازیم، زیرا احیا و زنده نگهداشتن نام او و نشر افکار و اندیشه‌های او همان احیای اسلام و نشر اسلام و خدمت به اسلام است.

بر اساس همین ضرورت است که نگارنده این کار مهم را از همین جا شروع و پیشنهادی را که مطرح کردم، خود آغاز می‌کنم و نمونه‌ای را ارائه می‌دهم و در ارائه نمونه از تعلیقات متین «انوار نعمانی» شروع می‌کنم و به تحلیل و تبیین آنها می‌پردازم. این تعلیقات به نظر نگارنده از پرمحتواترین و ارزشمندترین و در عین حال مظلوم‌ترین، کمیاب‌ترین و گمنام‌ترین تعلیقاتند و

۱۳. انیس الموحدين: صفحات ۸ تا ۱۵ - کتاب شهیدان راه فضیلت: ۴۲۲
۱۴. نقیاء البشیر: ۲۱۷/۱
۱۵. فهرست مشاهیر ایران: ۳۴۴/۲
۱۶. اعیان الشیعه: ۳۴۴/۲
۱۷. ریحانه الادب: ۴۰۴/۴
۱۸. بخش ضمائم اسناد، همین کتاب / صفحه ۱۴۳
۱۹. مجله العرفان: ۱۱۹۷/۲۳
۲۰. توضیح این کلیات در بخش مقام علمی شهید قاضی خواهد آمد.
۲۱. عطائی خراسانی: مقدمه کتاب اربعین.
۲۲. عطائی خراسانی: مقدمه کتاب اربعین.
۲۳. عطائی خراسانی: مقدمه کتاب اربعین.
۲۴. عطائی خراسانی: مقدمه کتاب اربعین.
۲۵. مقدمه کتاب اربعین.
۲۶. آیات عظام حکیم، کاشف الغطاء، میلانی، حجت کوه‌کمری، سید محمد جواد طباطبائی، میرزا محمد طهرانی عسگری، شرف‌الدین عاملی.
۲۷. اجازه‌نامه آیات عظام سیدصدرالدین صدر و سید محمد جواد طباطبائی و مجله العرفان چاپ لبنان شماره ۳۳
۲۸. در اجازه‌نامه آیات عظام: حکیم و بجنوردی و حجت کوه‌کمری.
۲۹. در اجازه‌نامه آیت‌الله‌العظمی خوئی.
۳۰. در اجازه‌نامه آیت‌الله‌العظمی خوئی
۳۱. در اجازه‌نامه آیت‌الله نجفی.
۳۲. علامه کاشف الغطاء استاد و مرشد شهید قاضی.
۳۳. آیت‌الله موسوی اردبیلی.
۳۴. آیت‌الله موسوی اردبیلی.
۳۵. در اجازه‌نامه بانو نصرت امین، مجتهد اصفهانی.
۳۶. در اجازه‌نامه آیت‌الله‌العظمی حجت کوه‌کمری
۳۷. در اجازه‌نامه آیت‌الله‌العظمی سید صدرالدین.
۳۸. در اجازه‌نامه آیت‌الله‌العظمی سید صدرالدین.
۳۹. در اجازه‌نامه آیت‌الله‌العظمی سید صدرالدین.
۴۰. در اجازه‌نامه آیت‌الله‌العظمی سید صدرالدین.
۴۱. در اجازه‌نامه آیت‌الله‌العظمی علامه کاشف الغطاء
۴۲. در اجازه‌نامه آیت‌الله‌العظمی سید محمد جواد طباطبائی
۴۳. همان
۴۴. همان.
۴۵. در اجازه‌نامه آیت‌الله بجنوردی
۴۶. در اجازه‌نامه آیت‌الله بجنوردی
۴۷. در اجازه‌نامه آیت‌الله‌العظمی گلپایگانی
۴۸. مفاخر آذربایجان ۸۰/۱-۳۷۹.
۴۹. اجازه‌نامه علامه سید محمد حسین طباطبائی.
۵۰. در نامه آیت‌الله‌العظمی میلانی به شهید قاضی.
۵۱. همان.
۵۲. همان
۵۳. آیت‌الله میرزا محمد طهرانی عسگری از علمای بنام سامرا.
۵۴. علامه کاشف الغطاء
۵۵. اجازه‌نامه علامه شرف‌الدین عاملی.
۵۶. اجازه‌نامه آیت‌الله شیخ عبدالنبی عراقی.
۵۷. حضرت اما خمینی: صحیفه امام: ۱۲۸/۲، نامه مورخه ۱۳۴۶/۱/۲۶ در اجازه‌نامه امور حسبی و حکم وکالت و نمایندگی - ۴۵۴/۴ مورخ ۸۱۲۵۴/۲۰
۵۸. صحیفه امام: ۱۲۸/۲.
۵۹. آیت‌الله‌العظمی میلانی

نکاتی بسیار مهم، دقیق، ظریف و مورد نیاز روز در آنها نهفته است و مقام برجسته علمی علامه شهید قاضی طباطبائی، افکار، اندیشه‌ها، دغدغه‌ها و دیدگاه‌های او را در مسائل و موضوعات مختلف به‌وضوح نشان می‌دهد و جایگاه و شخصیت علمی وی را که موضوع بحث ما است، به عنوان یک نمونه بارز و روشن برای ما ترسیم می‌کند. امید است این طرح، القای فکر جدید، ارائه روش نو و فتح‌البابی در اجرای یک طرح جامع در معرفی و نشر آثار علمی و قلمی این شهید والامقام باشد. ان‌شاءالله.

۱. منظور، سوره کوثر است، زیرا بنا به بعضی از تفاسیر منظور از کوثر در این سوره کثرت اولاد رسول خدا(ص) از طریق تنها دخترش حضرت زهراست. خاندان قاضی از مصادیق بارز، درخشان، شایسته و شناخته شده نسل رسول خدا از طریق حضرت زهرا هستند که از طریق پدر و مادر به آن بزرگوار منتسبند.
۲. خاندان آل عبدالوهاب از نوشته‌های خطی شهید قاضی.
۳. ریاض العلماء: ۲۸۷/۳
۴. تاریخ حبیب‌السیر: ۶۰۸/۷
۵. کتاب رجال حبیب‌السیر: ۲۴۹
۶. ریاض العلماء: ۲۸۹/۳
۷. الذریعه: ۴/۲۵، ا، ردیف ۵۷۲
۸. شهیدان راه فضیلت: ۲۲۵
۹. طبقات اعلام الشیعه، کرام‌البره: ۲۲۸/۱
۱۰. اعلام الشیعه - کرام‌البره ۴۸۷/۱
۱۱. مقدمه انیس الموحدين. ص ۸- کتاب استاد کل وحید بهبهانی. نوشته علی دوانی، صفحات ۲۲۸-۲۳۱ و ۲۵۳ و ۳۰۰.
۱۲. کتاب شهیدان راه فضیلت، ۴۲۳

شروع آشنائی شما با شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی از کجا و چگونه بود؟

۱۶،۱۵ سالگی به مسجد مقبره و به منزلش می‌رفتم. هر پنجشنبه روضه بود و من از کودکی می‌رفتم و نماز را پشت سر ایشان می‌خواندم. سال‌های ۳۵، ۳۶ بود. در آن سال‌ها ایشان فعالیت‌های اجتماعی هم داشتند یا فقط بحث‌های مذهبی می‌کردند؟

بحث‌های سیاسی می‌کرد، والسلام! اصلاً آقای قاضی هم در آن دوره و هم در این دوره رکورد این کار را در تبریز شکست. همیشه در حال مبارزه بود. در منبر از طاغوت صحبت می‌کرد. اصلاً نمی‌ترسید. آقای قاضی در تبریز تنها بود. هیچ کس یاری‌اش نمی‌کرد و در اطرافش نمی‌آمد. تنها بود. خدا رحمتش کند. انقلابی بود، شجاع بود، مهربان بود. با کوچک و بزرگ مهربان بود.

از شجاعت و مهربانی ایشان خاطراتی را نقل کنید.

کسانی که می‌آمدند و با حاج آقا حرفشان را در میان می‌گذاشتند، حالا چه مستضعف بودند، هر مشکلی داشتند، به کارشان می‌رسید و فوری دستور می‌داد که این کارها را انجام بدهید. مثلاً یک عده در بازار کارشان ناجور بود، به آقا مراجعه می‌کردند، آقا مشکیشان را حل می‌کرد. تلفن می‌زد که این کاسب مستضعف شده، درستکار است و حالا کارش افتاده، به او کمک کنید که دوباره روی پای خودش بایستد. کمک می‌کرد.

ایشان در این نوع کارها چقدر با اصناف و بازاری‌ها هماهنگ بودند؟

مسجد مقبره در بازار است و بازاری‌ها ظواهرها برای نماز به آنجا می‌رفتند و به ایشان اقتدا می‌کردند. عصرها هم که بازار تعطیل می‌شد، همه به مسجد شعبان در خیابان تربیت می‌رفتیم. تمام بازاری‌ها،

دانشجو‌ها و انقلابی‌ها می‌آمدند آنجا. در دوره آقای قاضی همه دانشجو‌ها و اداره‌جاتی‌هایی که مخفی با حاج آقا کار می‌کردند و اطلاعات داشتند، به مسجد شعبان می‌آمدند.

همه ارگان‌ها، کمیته‌ها، دادگستری، استاندار، زندان و ... به دستور حضرت آیت‌الله قاضی کار می‌کردند. خیلی عالی! ما اصناف بودیم. به دستور حضرت آیت‌الله قاضی به همه سلاح داده بودند و ما در واحد ۱۴ فعالیت می‌کردیم. به خدا قسم! من اصلاً نظام ندیده بودم، منتهی به فرمان حضرت آیت‌الله قاضی، شب‌ها پاسداری می‌کردم. یک نفر دزد و اوباش پیدا نمی‌شد.

ایشان در منبرهایشان چه می‌گفتند که این تیپ از افراد جامعه جذب می‌شدند؟

هم مسئله می‌گفت، هم از حکومت صحبت می‌کرد. از طاغوت صحبت می‌کرد، با اعلامیه و تلفن از امام الهام می‌گرفت. در تبریز تنها آیت‌الله قاضی بود که با امام تماس داشت. فقط آقای قاضی بود.

در تبریز بین کسانی که به امام علاقمند بودند و کسانی که به آیت‌الله شریعتمداری علاقه داشتند، شکافی کاملاً مشهود است. آیا حامیان امام بین مردم هم در اقلیت بودند؟ چون شما اشاره کردید آقای قاضی که از امام حمایت می‌کرد، در اینجا تنها بود. آیا کسانی که در مردم هم طرفدار امام بودند، در اقلیت بودند یا مردم، بیشتر دنبال امام و

در کنار آقای قاضی بودند؟

بیشتر مقلد امام بودند و با آقای قاضی حرکت می‌کردند. هم منزل هم مسجد‌ها همیشه پر بودند. طاغوت که اجازه نمی‌داد ایشان منبر برود، مخفی صحبت می‌کرد. روزهای چهارشنبه مجلس گذاشت، یک هفته این محله، یک هفته آن محله. روزها مشخص می‌شد و ما هم شب‌ها می‌رفتیم. ایشان یک روحانی می‌فرستاد و آنجا صحبت می‌کرد، همه با آقای قاضی بودند. آنهایی که نه گفتند، ما اصلاً با آنها قاتی نمی‌شدیم و آقا-خدا رحمتش کند- ایداً کاری به آنها نداشت.

از ۱۵ خرداد ۴۲ خاطره‌ای دارید؟ در تبریز چه اتفاقی افتاد؟ آیت‌الله قاضی چه کردند؟

یکی دو روز قبلش از قم دستور آمد که بازار تعطیل شود. آقا خودش جلوی هیئت راه افتاد و همه خیابان‌ها و بازارها را راه‌پیمائی کردیم. هر خیابانی که می‌رسیدیم، آقا خودش آنجا را نامگذاری می‌کرد، مثلاً خیابان فرح را گفت خیابان عباسی، به نام حضرت ابوالفضل‌العباس(ع)، خیابان شاه را گفت خیابان طالقانی، رفتیم خیابان پهلوی گفت خیابان امام.

آنچه گفتید مربوط به سال ۵۷ است. خاطره ۱۵ خرداد ۴۲ را نقل کنید.

در ۱۵ خرداد با حاج آقا از منزل آمدیم بازار. بازار و خیابان‌ها بسته بود و مردم هیجان می‌کردند. اینجا رئیس شهربانی‌ای داشت به نام عطائی. آدم مهربان و خوبی بود. تاجر و آقای قاضی آمدند به بازار، دم مسجد مقبره. مردم گفتند ببینیم حاج آقا چه می‌گوید. رئیس شهربانی به آقای قاضی گفت: «الان تابستان است. اگر کسبه مغازه‌ها را باز نمی‌کنند، به باغات اطراف تبریز بروند و در بازار و خیابان نایستند. برای اینکه تیراندازی می‌شود و من خجالت می‌کشم.» حاج آقا هم با مهربانی گفت: از بازار بروید به اطراف تبریز. ما هم نماز خواندیم و رفتیم خارج از شهر و

با کوچک و بزرگ مهربان بود...

«جلوه‌هایی از مدیریت مردمی شهید آیت‌الله قاضی» در

گفت و شنود شاهد یاران با حسن پورجوادی



• درآمد

سلوک مردمی عالمان دین، مهم‌ترین ابزار مبارزه آنان با طاغوت بود. آنان با ایجاد الفت و محبت در دل مردمان عادی، در واقع لشکری فداکار و بی‌چشمداشت و همواره آماده را در اختیار داشتند و نهضت امام را صرفاً با این پشتوانه عظیم به پیش بردند. شهید قاضی در این عرصه نیز از پیشگامان و بزرگان این مرز و بوم است که توانست با همین شیوه، حساس‌ترین منطقه ایران را از گزند دشمنان حفظ کند. آقای پورجوادی از بازاریانی است که همواره از فرصت مصاحبت و همکاری با این شهید بزرگوار برخوردار بوده است.

هر وقت می‌رفتیم اعلامیه‌ها را با مهربانی به ما می‌داد و خیلی حرفه‌ای دستور می‌داد که آنها را چه طوری و کجاها بگذاریم که گیر نیفتیم. خدا رحمتش کند. خیلی ماهر بود. انقلابی بود. راهنمای بزرگی بود. ما فقط به عشق و دستور آقا کار می‌کردیم. ما که نظام ندیده بودیم، ولی شب‌ها و روزها پاسداری می‌دادیم. الحمدلله هیچ چیز هم نشد. الان هم پشت انقلاب هستیم.

۱۴ فعالیت می‌کردیم. به خدا قسم! من اصلاً نظام ندیده بودم، منتهی به فرمان حضرت آیت‌الله قاضی، شب‌ها پاسداری می‌کردم. یک نفر دزد و اویش پیدا نمی‌شد. من خودم دو سه روز جای پلیس راهنمایی ایستادم! به این انقلاب علاقه داشتم و هرکاری از دستم آمد، خدمت کردم. دو سال در واحد ۱۴ رایگان خدمت کردم و این فقط به خاطر دستور آقای قاضی بود.

خاطره خاصی از آیت‌الله قاضی به یاد دارید؟

هر وقت می‌رفتیم اعلامیه‌ها را با مهربانی به ما می‌داد و خیلی حرفه‌ای دستور می‌داد که آنها را چه طوری و کجاها بگذاریم که گیر نیفتیم. خدا رحمتش کند. خیلی ماهر بود. انقلابی بود. راهنمای بزرگی بود. ما فقط به عشق و دستور آقا کار می‌کردیم. ما که نظام ندیده بودیم، ولی شب‌ها و روزها پاسداری می‌دادیم. الحمدلله هیچ چیز هم نشد. الان هم پشت انقلاب هستیم. آذربایجان اویاخدی / انقلابا دایاخ دی

شهادت آیت‌الله قاضی چه تاثیری در شهر داشت؟

خیلی تاثیر داشت، مردم ده برابر شدند. آقا در ماه شعبان، نماز مغرب و عشاء را که خواند و به منزل رفت. مقصودیه آن موقع مثل حالا نبود. کوچه پسکوچه‌های قدیمی بود. ماشین حاج آقا که آمده بود بیپچد، خدا لعنتش کند ضارب را. گفته بود نامه دارم. حاج آقا شیشه ماشین را پائین کشیدند و آنها تیر زدند. اگر شب نبود، هیچ کس جرئت نمی‌کرد این کار را بکند. شب بود. ■

شروع شد و به خاطر این حرف رئیس کلانتری، تمام خیابان‌های تبریز شلوغ شد. در آنجا مردم جیب کلانتری و موتورها را آتش زدند و یکی از دوستان به نام سعید تجلی شهید شد. آنجا میوه فروش‌ها هم بودند، تخت داشتند. تخت‌های میوه‌ها را آوردیم، تابوت درست کردیم و جنازه را روی آن قرار دادیم و تا خیابان فردوسی بردیم. خیابان تربیت و خیابان فردوسی جای سوزن انداختن نبود و نمی‌توانستیم جنازه را ببریم. خبر آمد که حزب رستاخیز و اداره‌ها و بانک‌ها را آتش زده‌اند. این جریان تا ساعت ۴ ادامه داشت.

قبل از این ماجرا، تبریز آرام بود؟

بله، برای اینکه ما از حضرت آیت‌الله قاضی الهام می‌گرفتیم و در تبریز، کم شهید داشتیم، برای اینکه رهبریت درست بود.

بعد از ۲۹ بهمن این شور و هیجان تا پیروزی انقلاب ادامه داشت؟ نقش آیت‌الله قاضی را در فاصله آن روز تا بهمن ۵۷ بیان کنید.

بله، ادامه داشت. جلسات مختلف بود، هر روز به مناسبتی جلسه‌ای بود و مردم پیش حاج آقا می‌آمدند.

از نماز جمعه‌های آیت‌الله قاضی خاطره‌ای دارید؟

بله، ما محافظش بودیم، البته موقع نماز. نماز جمعه تبریز که در راه‌آهن شروع شد، ما در آنجا محافظ آقا بودیم. بعداً خیابان فردوسی بود، بعداً باغ شمال بود. اصل نماز جمعه همان راه‌آهن بود که آقا را می‌بردیم. خیلی جماعت می‌آمد. الحمدلله حالا هم می‌آیند.

آیت‌الله قاضی در فاصله پیروزی انقلاب تا شهادتش، به جز امام جمعه بودن و نظارت بر کمیته‌ها، فعالیت دیگری هم داشتند؟

همه ارگان‌ها، کمیته‌ها، دادگستری، استانداری، زندان و ... به دستور حضرت آیت‌الله قاضی کار می‌کردند. خیلی عالی! ما اصناف بودیم. به دستور حضرت آیت‌الله قاضی به همه سلاح داده بودند و ما در واحد



ساعت ۵ برگشتیم که نماز مغرب و عشاء را با حاج آقا ادا کنیم.

یکی هم یادم هست که وقتی حاج آقا مصطفی به شهادت رسید، آیت‌الله قاضی در مسجد بادکوبه، مجلس فاتحه گرفت. یک روحانی از قم آمد. تمام بازار و مسجد پر بود از ماموران ساواک. خیابان‌ها و مسجد پر از مردم بود. سید رفت بالای منبر و اسم امام را برد و مردم همه صلوات فرستادند. موقعی که منبرش تمام شد، لباس‌هایش را عوض کردیم و او را از دست ساواک فراری دادیم و بردیم شهرستان. اسمش یادم نیست. پیر شده‌ام یادم نمانده. آقای قاضی تا آخر مجلس بود، ولی کسی که سخنرانی کرد، همان سید جوانی بود که از قم آمد.

از نقش آیت‌الله قاضی در ۲۹ بهمن خاطراتی را بیان کنید.

در ۲۹ بهمن به خاطر رهبری خوب آیت‌الله قاضی که با اعلامیه‌ها از امام الهام می‌گرفت، انقلاب در تبریز شروع شد و همه جلوی مسجد قزلی جمع شدیم. آقای قاضی مردم تبریز را به راه‌پیمایی و آرامش دعوت می‌کرد. همه از زن و مرد و کارگر و بازاری و بقیه گوش به حرف آقا می‌دادند. شب اعلامیه می‌داد که فردا در فلان جا آماده باشید و همه مردم تبریز می‌آمدند.

شب قبل آقا اعلامیه داده بودند که فردا در مسجد قزلی برای چهارم شهدای قم مجلس عزاداری هست. حضرت آیت‌الله انزلی - خدا رحمتش کند - آمدند. آن خیابان الان باز شده. یک خیابان بود تا ارک که به آن خیابان فردوسی می‌گفتند. ما که جلوی مسجد قزلی آمدیم، جمعیت تا خیابان تربیت و فردوسی، پر بود و زن و مرد آماده بودند. رئیس کلانتری بازار به نام حق‌شناس آمد. سرایدار مسجد هم آنجا بود. حالا شکل مسجد عوض شده. مسجد چند تا پله می‌خورد و بلند بود. اسم آن سرایدار محمد بود. حق‌شناس با جیب کلانتری و ماموران کلانتری آمد وسط مردم و با صدای ناهموار و کلمات زشت داد زد: «مش ممد! در طویله را ببند!» هنوز این حرف از دهانش در نیامده بود که مردم ریختند و او را زدند و کلاهش پرت شد یک طرف. خلاصه تبریز به هم ریخت! محل حزب رستاخیز را آتش زدند، از راه‌آهن راه‌پیمایی



به تمام معنا پدر بود...

■ «جلوه‌هایی از مدیریت مردمی شهید آیت الله قاضی» در گفت و شنود شاهد یاران با سید جلال گلابچی

• درآمد

سلوک مردمی شهید قاضی و رسیدگی به مشکلات آنان و دستگیری از مستمندان، شیوه ارزشمندی است که ایشان به‌رغم گرفتاری‌های سیاسی و فشارهای رژیم لحظه‌ای از آن غفلت نورزید و خطرات شیرینی را از این گره‌گشایی‌ها در خاطر مردم بر جای گذاشت. سید جلال گلابچی یکی از کسانی است که در میان کسبه ارتباط منظم‌تری با آن شهید برقرار می‌نمود و خاطراتی شنیدنی از این سلوک در ذهن دارد.



در ابتدا اشاره‌ای داشته باشید به تاثیر قیام ۱۵ خرداد در تبریز و حوادثی که خودتان شاهد بودید. نقش آیت الله قاضی در ۱۵ خرداد ۴۲ در تبریز چه بود؟

من آن وقت تقریباً ۱۵، ۱۶ سال داشتم و خیلی بزرگ نبودم، ولی در تمام آذربایجان، آیت الله قاضی طباطبایی را می‌گفتند خمینی آذربایجان. واقعا اگر ایشان نبود، انقلاب و ۱۵ خرداد در اینجا تشکیل نمی‌شد. ایشان از اول انقلابی و پیرو امام و شاگرد بودند. همیشه هم با امام ارتباط داشتند و اعلامیه‌ها که می‌آمد، ایشان پخش می‌کردند. اول ما مرید آیت الله بادکوبه‌ای بودیم که با آیت الله قاضی طباطبایی خیلی رفیق و صمیمی بودند. بعد از وفات آیت الله بادکوبه‌ای رفیق و مرید آیت الله قاضی شدیم. ایشان رهبر تبریز بودند و مردم انقلابی تبریز پیرو ایشان بودند، یعنی کسانی دیگر اصلاً در صحنه حاضر نبودند. آیت الله قاضی اصلاً ترسی از چیزی نداشت.

در روز ۱۵ خرداد، بازار که تعطیل شد، به خیابان رفتیم. جا می‌رفتیم، ماموران شهربانی، ما را فراری می‌دادند. خلاصه رفیق خیابان تربیت که دو تا بود. ما به خیابان کوچک رفتیم. همان جا جوانی پیش من ایستاده بود، او را با گلوله زدند. گلوله از نزدیکی من رد شد و به او اصابت کرد و همان جا جلوی من افتاد. ما هم که این طرف و آن طرف فرار می‌کردیم. خلاصه تا ساعت ۱ و ۲ در آن خیابان بودیم و مردم هم خیلی ازدحام کرده بودند. بعد رفتیم منزل. بازار ۴۵، ۴۶ روزی تعطیل بود. از طرف شهربانی آمدند و روی در مغازه‌هایی که تعطیل بودند، یک ضربدر قرمز کشیدند.

چرا؟

برای اینکه مردم را بترسانند تا آنها مغازه‌هایشان را باز کنند. بعد که آیت الله قاضی طباطبایی فرمودند، کاسب‌ها مغازه‌هایشان را باز کردند. پایگاه امام در آذربایجان، مسجد و منزل آیت الله قاضی طباطبایی بود. اگر ایشان نبود، در آذربایجان آن طور که باید انقلاب نمی‌شد. ما مقلد آیت الله حکیم بودیم. ایشان که وفات کرد. ما سه برادر هرجا رفتیم که مقلد مرجع جدیدی بشویم، هرجا کسی را گفتند. ما آمدیم پیش آیت الله قاضی طباطبایی و گفتیم: «آقا نظر شما چیست؟» ایشان فرمود: «الان دو تا مرجع هست که می‌توانید تقلید کنید. یکی آیت الله خوئی، یکی هم آیت الله خمینی». برادر بزرگ من پرسید: «آقا شما اگر بخواهید تقلید کنید، از چه کسی تقلید می‌کنید؟» آقای قاضی فرمود: «حاج آقا روح الله خمینی». آن وقت امام نمی‌گفتند. ما گفتیم: «آقا! ما ایشان را نمی‌شناسیم، ولی شما را می‌شناسیم. روز قیامت اگر اشکالی بر ما گرفتند،

گناهکار شما هستیم و ما تقصیری نداریم» فرمود: «من سید علی قبول می‌کنم که اگر روز قیامت اشکالی داشته باشد، جوابگو باشم». ما برای امام مقلد شدیم و برای ما رساله دادند. رساله‌ها را آوردیم. ایشان فرمودند: «اینها خیلی سخت است. اگر بگیرند، زندان دارد». حتی چند نفر را با رساله گرفته بودند، ده سال و پانزده سال حبس داده بودند. یکی آقای مقدم بود که بعد از انقلاب آزاد شد. ایشان را فقط برای رساله و اعلامیه آقای خمینی گرفته بودند.

به‌جز ابعاد مبارزاتی که از شهید اشاره کردید، یکی از نکاتی که بسیار شنیده‌ایم و حالا می‌خواهیم شما با ذکر موارد و خاطرات، آن را مستند کنید، دستگیری ایشان از فقرا و مستمندان به واسطه کمک بازاری‌ها و متمولین و خیرین است.

۱۵ خرداد را یادم نیست چون کوچک بودم. برادر بزرگم هم وفات کرده است. دو تا برادر دارم که مرحوم شده‌اند، ولی اوایل انقلاب را یادم هست که صف کفشان ما پول خیلی زیادی جمع کردند و برای کارگاه‌های کوچکی که

ما مقلد آیت الله حکیم بودیم. ایشان که وفات کرد. ما آمدیم پیش آیت الله قاضی طباطبایی. ایشان فرمود الان دو تا مرجع هست که می‌توانید تقلید کنید. یکی آیت الله خوئی، یکی هم آیت الله خمینی، برادر بزرگ من پرسید: «آقا شما اگر بخواهید تقلید کنید، از چه کسی تقلید می‌کنید؟» آقای قاضی فرمود: «حاج آقا روح الله خمینی».

نمی‌توانستند کار کنند، برایشان مقرری ماهانه و هفتگی قرار دادند. این را هم آقای قاضی طباطبایی باعث شد. هرچه احتیاجات داشتند آقای قاضی تهیه می‌کردند. همه به ایشان خیلی اطمینان داشتند و غیر از پول، گوشت، نان، کره، پنیر، گوشت، از همه چیز به خانه ایشان می‌آوردند و ایشان هم پخش می‌کردند به کسانی که محتاج بودند.

این توزیع را چگونه انجام می‌دادند؟

چند نفر از آشنایان آقا که به آنها اطمینان خاطر داشتند و

مردم می‌گفتند جایی هست که چند روز است کار نمی‌کند یا کارگاهش را بسته‌اند، مخصوصاً باربرها وقتی بازار تعطیل بود، درآمدی نداشتند، برای آنها گوشت و نان و پول می‌بردند. آن قدر از شهرها و دهات گوسفند و مواد غذایی آورده بودند که در خانه آقا جا نمی‌شد. خلاصه در اوایل انقلاب هیچ کس گرسنه نمی‌ماند. مردم خیلی اتحاد و اتفاق داشتند، طوری که من تا به حال در عمرم ندیده‌ام.

آیت الله قاضی خیلی مردمی بودند. حلال مشکلات بازار و کسبه و همه مردم بودند. مثالی بگویم، یک روز باربرهای تبریز آن روزها بارها را روی دوش و پشتشان می‌گذاشتند و چرخ باربری نداشتند، هر کدام سه بسته بزرگ، هر کدام ۳۰۰، ۴۰۰ هزار تومان به پول آن روز قیمت داشت. باربری آمده بود سر بازار، یکی را برده بود تحویل بدهد که دزدها در این فاصله دوتای دیگر را برده بودند. صاحب جنس‌ها، این باربر را گرفته و به زندان روانه کرده بود. آیت الله قاضی این موضوع را فهمیدند. این باربر هم خیلی درستکار بود. آقا فرمودند صاحب اجناس وجوهات می‌دهد؟ گفتیم بله. ما رفتیم و گفتیم آقا قبول می‌کنند که شما زندانی را آزاد کنید و مال از دست رفته‌تان را از وجوهات و سهم امامی که می‌خواهید بپردازید، کسر کنید. گفت: «خدا پدر آقا را رحمت کند. ما هم می‌خواستیم این طور باشد». خلاصه آقا از سهم سادات قبول کرد و باربر را از زندان آزاد کرد. این باربر به قدری امین بود که همه کسبه جواهراتشان را به دستش می‌دادند که این طرف و آن طرف ببرد. الان هم در بازار ما باربرها و سرایدارهایی هستند که خیلی خیلی امین هستند. اصلاً به دست اینها طلا و جواهرات شمارش نشده می‌سپارند و همه اطمینان دارند.

از مراسم عزاداری که توسط ایشان برگزار می‌شد، چه خاطراتی دارید؟

الان عزاداری‌ها مثل قدیم، آن طور تعطیل نمی‌کنند، ولی آن وقت اکثراً بازار تعطیل می‌شد، چون خود آقا از اول مجلس، در مسجد مقبره عزاداری می‌کرد و چندین روحانی هم می‌آمدند و از ایشان تبعیت می‌کردند. همه به احترام ایشان مغازه‌ها را می‌بستیم و به مسجد مقبره می‌رفتیم. ایشان اکثراً در ماه رمضان هم تا آخر وقت پای منبر و عاظ می‌نشستند و حال آنکه خودشان از همه آنها باسوادتر بودند. با این همه به احترام و اعظ تا آخر می‌نشستند، به همین جهت ما هم در بازار از آقا تبعیت می‌کردیم. حالا وفات‌ها که می‌شود، بازار نصفش تعطیل است، نصفش باز است. آن موقع این طور

نبودند. همه وقت می خواستند گسره از کار مردم باز کنند، نه اینکه یک گره هم بزنند روی گره و بدهند دست مردم. مشکل گشا بودند. مثل افراد و اداراتی که یک مشکل داری، صد تا هم روی آن می گذارند، نبودند. خدا به این افراد و ادارات انصاف بدهد.

اخلاق ایشان چطور بود؟

اخلاقشان که خیلی عالی بود، خیلی مهربان بودند. من برای ایشان وجوهات می بردم، حتی کاغذهایش هست که پول داده ایم. هرگز نشد که آقا بی خبر یک نفر را بفرستند که مثلاً ۱۰۰۰ تومان به این فرد بده. اول تلفن می کردند و می فرمودند که می خواهم یک نفر را بفرستم پیش شما. از سهم سادات مثلاً ۵۰۰۰ تومان در دست شما هست؟ عرض می کردم: «آقا! این چه حرفی است که می فرمایید؟ من برای شما عرض کرده ام که شما هر وقت کسی را بفرستید، در خدمت خواهم بود.» می فرمودند: «خیر! شما باید داشته باشید. شما اصناف هستید و ممکن است یک وقت این مقدار در دستتان نباشد و شرمند شسود.» یعنی این قدر آقا احتیاط می کردند. خدا وکیلی حتی یک بار نشد که آقا کسی را بدون تلفن زدن قبلی پیش من بفرستند.

شوخی هم می کردند یا جدی بودند؟

خیلی کم. مثل امام بودند و خیلی شوخی نمی کردند. یک روز شوخی می فرمودند که اگر اول وقت نماز بخوانید ثوابش مثل شتر است، ولی نماز آخر وقت مثل گنجشک است. شتر باشد، دیده می شود، گنجشک باشد، دیده نمی شود. خیلی خوش اخلاق و مهربان بودند، ابداً عبوس نبودند. برای طاغوتی ها عبوس بودند، ولی برای مردم مهربان و خوشرو بودند. با مردم خیلی مهربان و رئوف و خوب بودند. وقتی ایشان وفات کرد، والله من برای فوت پدرم آن قدر گریه نکردم. آن قدر که خوبی از ایشان دیده بودم.

اشاره کردید که شهید قاضی طباطبائی گاهی برای دریافت کمک از اصناف کسانی را می فرستادند. آیا خودشان هم کمک می کردند؟

بله، ایشان کمی ثروتمند بودند که به ایشان ارث رسیده بود، اما مال و ثروتشان مثل یخ و برف در تابستان آب می شد. هر روز هم ثروتشان کمتر می شد، یعنی هر چه خودشان هم داشتند برای فقیر و فقرا خرج می کردند. خیلی دست و دلباز بودند. حتی ما می دیدیم که فقرا می آمدند، آن قدر پول می دادند و کمک می کردند که گاهی پولشان تمام می شد. یکی دو بار من نزد ایشان بودم، فرمودند که مثلاً ۵۰۰۰ تومان دارید به ایشان بدهید؟ که یا داشتم و می دادم یا می رفتم از مغازه برمی داشتم. خیلی سخاوتمند بودند.

سخن آخر؟

چه بگویم؟ چطور بگویم؟ واقعا یک آقای به تمام معنا بودند. ما هر مشکلی داشتیم، پیش ایشان می رفتیم. همه مشکلات ما را حل می کردند. حتی یک بار ما یک جایی خانه درست کرده بودیم. برای آنجا آب نمی دادند. گفته بودند ممنوع است. آمدیم به آقا مشکلمان را عرض کردیم. آقا سفارش ما را کردند و بسه ما آب دادند. وقتی نامه آقا را برای رئیس اداره آب بردم، بلند شد و سه بار نامه آقا را بوسید و دستور داد برای خانه ما آب بدهند. حرمت و احترام زیادی در میان مردم انقلابی و متدین تبریز داشتند. فقط طاغوتی ها و ضد انقلاب ها آقا را دوست نداشتند که باید هم همین طور می بود. چند نفر روحانی بودند که با آقا مخالفت می کردند. یک روز آیت الله بادکوبه ای بالای منبر اسم بردند که شما فکر می کنید اگر با آقای طباطبائی مخالفت کنید، مریدان ایشان به سمت شما می آیند. والله این طور نمی شود. بیهوده خودتان را به زحمت نیندازید. هر چه آقای قاضی می فرمودند، همه با جان و دل قبول داشتیم و قبول می کردیم. ■



چون ایشان هم نفوذ داشتند، هم می خواستند مردم را به راه خداوند متعال دعوت کنند. کارهایشان قریه‌الی الله بود و لذا از ایشان می ترسیدند، و گرنه توپ و تانک که نداشتند، دست خالی بودند.

این نفوذی که می فرمایید، معمولاً نشانه اش این است که وقتی کسی را دستگیر می کنند، واکنش مردم بسیار جدی است. از این واکنش ها چیزی یادتان هست؟

بله، چندین بار که ایشان را تبعید کردند، بازار تعطیل شد. حتی یک بار که از تبعید بافت به تبریز برگشتند، از راه آهن تا بازار مملو از جمعیت بود. هیچ روحانی دیگری این طور نفوذ مردمی نداشت. همه ایشان را دوست می داشتند، مگر طاغوتی ها و کسانی که طرفدار شاه بودند. معلوم است که نباید ایشان را دوست می داشتند، اما کسانی که ایمان داشتند و اسلامی بودند و قرآنی بودند، با آقا بودند.

رمز موفقیت ایشان در ایجاد رابطه با جوان ها چه بود؟
اولاً اگر یک بچه هم به منزل آقا می رفت، آقا تمام قامت

اوایل انقلاب برای کارگاه های کوچکی که نمی توانستند کار کنند، مقرری ماهانه و هفتگی قرار دادند. این را هم آقای قاضی طباطبائی باعث شد. مردم هر چه احتیاجات داشتند آقای قاضی تهیه می کردند. همه به ایشان خیلی اطمینان داشتند و غیر از پول، گوسفند، نان، کره، پنیر، گوشت، از همه چیز به خانه ایشان می آوردند و ایشان هم پخش می کردند به کسانی که محتاج بودند.

می ایستادند. من از این کار آقا خجالت می کشیدم و در حالی که دلم می خواست هفته ای دو سه بار به منزل ایشان بروم، یک بار می رفتم. جوان بودم و ۱۸، ۲۰ سال داشتم، اما آقا می آمدند و به پای من می ایستادند. می خواستم به مغازه ام بروم، تا در حیاط می آمدند و من واقعا شرمند می شدم. همه واقعا ایشان را از ته دل دوست می داشتند. اگر جوان ها احتیاجاتی داشتند، چه از نظر مالی، چه دینی، چه سیاسی، آقا در رفع مشکلات آنها مضایقه نمی کردند. هر چه از دستشان برمی آمد، به مردم خدمت می کردند. مردم هم به آقا عشق می ورزیدند. وقتی مشکلی داشتیم و پیش آقا می رفتیم، ایشان صد درصد می خواستند آن را حل کنند. دیگران این طور

نبود. آقای قاضی که در آنجا می نشستند، مردم بازار هم از ایشان تبعیت می کردند. آقا خودشان ممنوع المنبر بودند. من فقط دو سه بار منبر ایشان را دیدم. یکی نماز عید فطر بود که بعد ساواک ایشان را گرفت و به بافت تبعید کرد. آقا باز که برگشتند به تبریز، ایشان را تبعید کردند به بم.

در منبرهائی که اشاره کردید، چه مسائلی را مطرح می کردند؟

یادم هست که فرمود من ۶۰ سال است که سرباز امام زمان (عج) هستم.

نماز عید فطر سال ۴۷ را می فرمایید؟

بله، هر وقت که ایشان در جایی نماز را اقامه می کردند، ما جای دیگر نماز نمی خواندیم، مگر اینکه خدای ناکرده مسجد ایشان تعطیل بود که آن وقت جای دیگر می رفتیم. می فرمود: «من ۶۰ سال است نوکر امام زمان (عج) هستم. اگر کسی ۶۰ سال در خانه ای نوکر باشد و به آن خانه، دزد بیاید، آن نوکر صدایش در نمی آید؟» به روحانیون درباری و کسانی که اعتراض نمی کردند، می فرمود: «بعد از ۶۰ سال نوکری، من وظیفه دارم بگویم که دزد آمده. شما نمی خواهید بگوئید، نگوئید.» خلاصه از میان علما، فقط ایشان واقعا مجاهد بودند، صحبت های خوب می کردند، مردم را به مبارزه با طاغوت دعوت می کردند.

گویا در آن نماز عید فطر در مورد مبارزه با اسرائیل هم صحبت کردند. چیزی یادتان هست؟

می فرمود اینها دشمن ما هستند. همان حرفی که امام هم می فرمودند. می فرمود ما باید یکی باشیم، متحد باشیم و اسرائیل را از بین ببریم. واقعا که لقب خمینی آذربایجان شایسته ایشان بود. اگر ایشان اینجا نبود، انقلاب و مبارزه با طاغوت در اینجا این قدر خوب نمی شد. واقعا ایشان رهبری می کردند.

شب ها در مسجد شعبان نماز می خواندند. در آنجا هم روحانیون را دعوت می کردند و خودشان آنجا می نشستند. حتی چند بار ساواک و ماموران شهربانی به آنجا حمله ور شدند. اکثراً هم آقا خودشان می نشستند دم در، همه اهل مسجد را روانه می کردند به خانه هایشان، بعدا خودشان می رفتند. می ترسیدند که خدای نکرده مردم را بگیرند، چون ماموران از آقا می ترسیدند. داداش بزرگ من را اوایل سال ۵۷ ساواک گرفت. من آمدم پیش آقا گریه کردم و گفتم داداش ما را گرفته اند. دو سه جا تلفن زدند و تهدید کردند و داداش ما را با کمال احترام و با ماشین آوردند خانه! این طور پیش همه احترام داشتند. اصلاً از ایشان می ترسیدند.

منشاء این ترس چه بود؟

دست‌هایشان با احترام روی زانو‌ها بود، همیشه سرشان پائین بود و با همه با محبت و دلسوزی صحبت می‌کردند. واقعا رحماء بینهم و اشداء علی الکفار بودند. اگر کسی عمل خلاف شرع انجام می‌داد، ایشان عصبانی می‌شدند و عکس‌العمل نشان می‌دادند، و گرنه همیشه با همه رفتار مؤدبانه با روحیه شاد داشتند.

یک روز سه چهار نفر خودمانی بودیم. یکی از دوستان گفت: «آقا! شما هم یک کمی استراحت کنید. خیلی وقت است نشسته‌اید، خسته شدید. حالا که دیگر کسی نیست و خودمان هستیم.» ایشان برگشتند و گفتند: «من که خودم هستم!» یعنی دستشان را از زانوهایشان برنداشتند و پاهایشان را دراز نکردند.

منظورشان از اینکه گفتند من که خودم هستم، چه بود؟
یعنی من احترام خودم را نگه می‌دارم، من برای شما نیست که ادب را نگه می‌دارم، برای خودم نگه می‌دارم. همیشه همین‌طور بودند. همیشه مهربان بودند و با همه سازش می‌کردند. احترام مخالفان را هم نگه می‌داشتند. یک بار مجلس ختم یکی از روحانیون بزرگ شهر بود که اسمش یادم نیست. آقا وارد مجلس شدند، اما عده‌ای پشت سر هم، جایی را که بالای مجلس بود، خالی و پر می‌کردند که ایشان نتوانند صدر مجلس بنشینند، اما ایشان هیچ عکس‌العملی نشان ندادند. به همه احترام می‌کردند. ایشان در تبریز نمونه بودند. من به دلیل علاقه شخصی درباره ایشان اغراق نمی‌کنم. من آن موقع به ایشان علاقمند بودم، حالا هم هستم.

آقای قاضی واقعا شهادت طلب بودند، شکست‌ناپذیر بودند. از ارتباط شهید قاضی و امام که شخصا شاهد بوده‌اید، مواردی را ذکر کنید.

آقای قاضی همیشه می‌گفتند که مرید و مقلد امام هستند. همیشه با هم ارتباط داشتند که توسط دوستان بود و من هم یکی از رابطن بودم. اکثر رابطه ایشان با امام از طریق دوستان بود، چون تلفن که درست نبود و کنترل می‌شد. ما دائما پیام می‌بردیم و می‌آوردیم، اعلامیه می‌بردیم و می‌آوردیم. در آن

آقا در منبر بیشتر درباره تقوا و انسانیت و راه خدا و راه امام حسین(ع) و مسائل اجتماعی مثل بی‌حجابی و گرفتاری‌هایی بود که دستگاه‌های دولتی پیش می‌آوردند، صحبت می‌کردند و جاهای ناهموار و ناجوری مثل قمارخانه‌ها همیشه مورد انتقاد صریح ایشان بود، اما رژیم گوش شنوا نداشت. ایشان معمولا می‌گفتند و اذیتشان هم می‌کردند. متأسفانه آن روزها آقا در تبریز تنها بودند.

بود، ولی این‌طور نبود که بعد از نهضت امام، آقای قاضی مبارزه‌شان را شروع کردند. ایشان از اول مبارز بودند، منتهی در سطح آن روزها.

اشاره کردید که بعضی از هم لباس‌های آیت‌الله قاضی با ایشان مخالفت می‌کردند. تلقی‌ای وجود دارد که مخالفت‌هایی که با آیت‌الله قاضی می‌شد، به خاطر حمایت ایشان از مراجعی غیر از مرجع متداول زمان، یعنی آیت‌الله شریعتمداری بود. در سال‌های قبل از شروع نهضت امام هم وضعیت به همین شکل بود یا ریشه دیگری داشت؟

قبل از سال ۴۲، چون ایشان نماینده آیت‌الله حکیم و مروج ایشان بودند و از سایر علما و مراجع هم پشتیبانی می‌کردند، بالطبع کسانی که در اطراف آیت‌الله شریعتمداری بودند، با ایشان مخالفت می‌کردند، منتهی واقعیت این است که در مورد ایشان بی‌انصافی می‌کردند، چون آقای قاضی به کسی نمی‌گفتند که فلانی اصلح نیست و دیگری اصلح است. واقعا ادب آقای قاضی اجازه نمی‌داد، شخصیت آقای قاضی اجازه نمی‌داد. آقای قاضی نمونه بارز و شاخص ادب و احترام بودند. من همیشه در خانه ایشان بودم. کسی نمی‌تواند بگوید که آقای قاضی این جور نشست، این جور حرف زد. همیشه

آیا شهید قاضی طباطبائی قبل از ۱۵ خرداد ۴۲ هم فعالیت اجتماعی و سیاسی داشتند؟

آقای قاضی قبل از انقلاب، در مسجد شعبان، اول خیابان تربیت، در شب‌های پنجشنبه منبر می‌رفتند و روزهای بعد از آن معمولا مرحوم آقای میرحسین ناصرزاده و آقای میرزا حسن انزایی صحبت می‌کردند. همیشه هم آقا در صحبت‌هایشان حرف‌ها و گریزهایی به رژیم داشتند. اجداد و پدر ایشان مبارز و انقلابی و واقعا در راه شهدا و جدشان امام حسین(ع) بودند، مخصوصا آقای قاضی. ما هم به اصطلاح آن روزها، مرید ایشان بودیم و همیشه به مسجد می‌رفتیم و با ایشان آشنائی داشتیم. بعد هم مسئله انجمن‌های ایالتی و ولایتی پیش آمد و ایشان رهبری نهضت را عملا در دست گرفتند که تا روز شهادتشان ادامه پیدا کرد.

منبرهای شهید قاضی طباطبائی بیشتر حول چه موضوعاتی بود؟

ایشان بیشتر درباره تقوا و انسانیت و راه خدا و راه امام حسین(ع) صحبت می‌کردند. معمولا در باره مسائل شرعی که همه می‌توانند درباره‌شان حرف بزنند، صحبت نمی‌کردند، بلکه صحبت‌هایشان بیشتر در مورد مسائل اجتماعی مثل بی‌حجابی و گرفتاری‌هایی بود که دستگاه‌های دولتی پیش می‌آوردند و جاهای ناهموار و ناجوری مثل قمارخانه‌ها همیشه مورد انتقاد صریح ایشان بود، اما رژیم گوش شنوا نداشت. ایشان معمولا می‌گفتند و اذیتشان هم می‌کردند. متأسفانه آن روزها آقا در تبریز تنها بودند. خیلی از هم لباس‌های خود آقا با ایشان مخالفت می‌کردند. آنها اکثرا روحیه و حال انقلابی نداشتند، بعضی‌هایشان هم که وابسته به دستگاه بودند و همیشه آقا را اذیت می‌کردند. آن روزهایی هم که امام مبارزه علنی نداشتند و در ایران نبودند، باز آقای قاضی در اینجا مبارز بودند. ایشان همیشه افتخار به شاگردی امام می‌کردند. من خودم شاهد. بارها می‌رفتم و از طریق ایشان با امام ارتباط داشتیم، همیشه می‌رفتم و می‌آمدم، سفارش می‌بردم، سفارش می‌آوردیم، خیلی ارتباطشان قوی



همیشه به شاگردی امام افتخار می‌کرد...

«جلوه‌هایی از سلوک مبارزاتی شهید آیت‌الله قاضی» در گفت و شنود
شاهد یاران با ابوالفضل اصلاص زاده (خرازی)

• درآمد

سابقه طولانی مبارزاتی شهید آیت‌الله قاضی از خانواده و همراهی با پدر در نوجوانی و رفتن به تبعید به همراه وی آغاز شد و سپس در دوران شاگردی امام و علمای بزرگ نجف ادامه پیدا کرد، لذا اعتماد عمیق مردم آذربایجان به ایشان سابقه طولانی داشت و به همین دلیل نیز ایشان توانست به‌رغم قدرت زیاد معاندان نظام و امام در آن دیار، پرچم انقلاب اسلامی را در آنجا برافراشته نگاه دارد و بهای این پاسداری را نیز با نثار خون خویش پرداخت. آقای ابوالفضل اصلاص زاده که بیشتر او را با پیشه‌اش، خرازی می‌شناسند؛ جلوه‌هایی از این اعتماد متقابل را در خاطرات خویش از آن شهید بیان داشته است.

شاه گفته جبار آقا! هر قدر درباره آقای قاضی کسی اطلاعات داشته باشد و بگوید، باز هم کم است. شهیدان همگی بر گردن ما حق دارند، نه بر گردن انسان‌ها که بر گردن آب و خاک و سنگ و کوه ایران حق دارند و هر کسی که راه کج برود، خودش عاقبتش را می‌بیند.

شهید آیت الله قاضی از طریق اصناف، دستگیری از مستمندان و فقرا هم داشته‌اند در این زمینه خاطره‌ای دارید؟

اگر این مطلب در اسناد ساواک من منتشر نشده بود، نمی‌گفتم، ولی این مورد چون در آنجا نوشته شده، عرض می‌کنم که من و مرحوم آقای حاج سید سارخانی؟؟؟ و سه چهار نفر از رفقا در بازار صندوقی باز کردیم و از آن طریق به مستمندان کمک می‌کردیم. چند نفر ثابت بودیم و بقیه هم متغیر به هر کس می‌گفتمم فلانی این قدر احتیاج داره، معطل نمی‌کرد و اینها همه با راهنمایی‌ها و مدیریت‌های آقای قاضی بود. حتی روحانیونی که مخالف بودند، اکثرشان بزرگواران و آقاهائی بودند که ما اعتقاد داشتیم و آقای قاضی هم حمایت می‌کردند و من خودم هر کاری که می‌خواستند و از دستم برمی‌آمد، انجام می‌دادم. شما می‌دانید که مردم وقتی می‌خواهند به روحانیت وجوهات بدهند، رسید می‌گیرند. اینها می‌دانستند که ما پول‌ها را به آقا می‌رسانیم و خودمان هم یک چیزی به آن اضافه می‌کنیم، اطمینان می‌کردند و پول‌هایشان را به ما می‌دادند. خیلی‌ها هم پشتیبان آقای قاضی بودند، از جمله مرحوم آیت الله حاج شیخ احمد اهری، آیت الله آقای انگجی، سید مرتضی مستنبط علوی، آیت الله حاج شیخ میرزا قاسم گرگری که متأسفانه نتوانستم به وصیتش عمل کنم. من آن قدر پیش رفته بودم که روحانی به آن عظمت، به من وصیت می‌کرد، البته همه اینها در ارتباط با آقای قاضی بود. آیت الله العظمی حاج سید محمدهادی میلانی از حامیان اصلی آقا بود. خیلی هم بزرگوار بود.

آیت الله گرگری که الان مسجدش هم هست، به من گفت: «ببین! یک چیزی به تو می‌گویم یادت باشد». گفتم: «چشم! بفرمائید». گفت: «من که مردم، جنازه‌ام را می‌بری دور خانه آن سید می‌گردانی». من متوجه نشدم و گفتم: «حاج آقا! کدام سید؟» گفت: «قاضی! او از نسل امام حسن (ع) است. او امامزاده است». آقای گرگری از ارکان تبریز بود. همه او را می‌شناختند. الان هم می‌شناسند. چنین مردی گفت جنازه مرا ببر و در خانه آقای قاضی طواف بده. گفتم: «ان شاء الله که عمر شما طولانی می‌شود». گفت: «من وصیت می‌کنم. می‌دانم که از دستت برمی‌آید». متأسفانه من فراری شدم و دستگاه دنبال بود و نتوانستم به وصیت ایشان عمل کنم. دوستان مرا هم گرفتند و نتوانستم به آنها بگویم این کار را انجام بدهند.

غرض از نقل این موضوع این است که بگویم آقای قاضی



آن روزهایی هم که امام مبارزه علنی نداشتند و در ایران نبودند، باز آقای قاضی در اینجا مبارز بودند. ایشان همیشه افتخار به شاکردی امام می‌کردند. خیلی ارتباطشان قوی بود، ولی این طور نبود که بعد از نهضت امام، آقای قاضی مبارزه‌شان را شروع کرده باشند. ایشان از اول مبارز بودند، منتهی در سطح آن روزها.

به منبر رفت و صحبت کرد، اما باز هم بازار باز نکرد تا فردای آن روز که آقای قاضی منبر رفتند و دستور دادند بازار را باز کنیم. خلاصه همه چیز به ایشان بستگی داشت. می‌گفت باز کنید، باز می‌کردیم، می‌گفت ببندید، می‌بستیم. یعنی این قدر بر جامعه مسلط بود، نه سلطه از راه زور، بلکه مردم به ایشان علاقه و از ایشان حرف‌شنوی داشتند. مخالفین متوجه نبودند که وقتی با ایشان مخالف می‌کنند، مردم برعکس طرفدار می‌شوند، چرا؟ چون آقای قاضی درد دل آنها را مطرح می‌کرد و می‌گفت: «آقا! ناموس ما را بردند، زندگی ما

را بردند، منابع ما را بردند، شرف ما را بردند. آخر این آمریکا توی این کشور چه می‌کند؟» یک روز ماه شعبان، سالش یادم نیست، شاه حرف‌هایی زده و تهدید کرده بود. آقا رفت منبر و گفت: «جبار آقا! سن دیرم!» یعنی آقای ستمگر! با تو هستم. مراقب حرف‌ها و کارهایت باش. کسی جرئت نداشت از این حرف‌ها به شاه بزند. همین جرئت و شجاعت آقا، مردم را جذب می‌کرد. این حرف در همه جای ایران سرزبان‌ها افتاد که فلانی به

روزهایی که به قول ساواکی‌ها کسی جرئت نداشت «خ» خمینی را بر زبان بیاورد، آقای قاضی فرد مورد اعتماد امام در تبریز بودند و ما هم رابط ایشان بودیم. من هم بارها می‌رفتم و می‌آمدم. البته محدودیت هم که ایجاد می‌شد، مرحوم حاج آقا مصطفی، مرا خوب می‌شناختند و اندرونی و بیرونی بیت امام هم مرا می‌شناختند و می‌رفتیم و می‌آمدیم. اولین حرفی که امام به من می‌زدند، این بود که: «آقای قاضی چه کار می‌کنند؟ چطورند؟ خوبند؟ سلام برسانید». لحنشان بسیار محبت‌آمیز بود. من عرض می‌کردم که آقای قاضی چه پیغامی داده‌اند و اگر امام پیغامی برای ایشان داشتند، می‌فرمودند. فکر می‌کنم رابطه امام با آقای قاضی، استثنائی بوده باشد. امام با لحن بسیار صمیمانه‌ای به ایشان سلام می‌رساندند و می‌دانستند که آقای قاضی تقریباً در اینجا غریب هستند و همیشه پشتیبانی می‌کردند. البته اینجا آقایان انزایی و آسید محمد الهی و دیگران بودند، ولی عده‌ای شهید شدند.

ارتباط آیت الله قاضی با اصناف چگونه بود؟

همه طرفدار ایشان بودند. رمز قضیه هم در شخصیت خانوادگی خود آقای قاضی و دیگر آگاهی خود مردم از جریانات جامعه بود. اجدادشان همگی اهل علم بودند و آرامگاه آنان در مقبره خانوادگی شان هست. ایشان ادبشان، خانواده‌شان، شخصیتشان بسیار شاخص بود. ایشان روحانی ناشناخته‌ای نبود و مردم ایشان را خیلی خوب می‌شناختند. با همه مؤدبانه و با محبت رفتار می‌کردند و اصناف و بازاریان هم کاملاً پشتیبان ایشان بودند. یک روزی من در سه راه دو دهه کار داشتم که حاج مرتضی آقا ناجیان مرا صدا زد و گفت: «ابوالفضل! شنیدی می‌خواهند آقا را بگیرند». گفتم: «کی؟ چطور؟» گفت: «ساواک گفته می‌خواهد آقا را بگیرد». گفتم: «نمی‌گذاریم». گفت: «چطور؟» گفتم: «بازار را تعطیل می‌کنیم». من هم خیلی دست‌اندرکار بودم و اصناف و بازار، دست من بود. از آنجا تلفن زدم به همسایه‌هایم در بازار که می‌خواهند آقای قاضی را دستگیر کنند. بازار را تعطیل کنید. خلاصه همه را خبر کردیم، طوری که وقتی من خودم به بازار رسیدم، دیدم مغازه مرا هم بسته‌اند! همه بازار تعطیل شد و آقای مهرداد که رئیس ساواک بود، به مسجد مقبره آمد و گفت: «اشتباه شده، عذر می‌خواهیم». بعد هم آقای انزایی



هم دستگیر شده بودم و پرونده قطوری هم داشتم. آن موقع که این دوستان را دستگیر کردند، متأسفانه از بعضی اعتراف گرفته بودند که من گرداننده بعضی از مسائل هستم. مرحوم آقای انزابی واعظ بود و از طریق رفتن به منبر ارتزاق مادی و معنوی داشت. ایشان را ممنوع المنبر کردند و گفتند: «حق ندادی «خ» خمینی و «ح» حجاب را بگویی. اگر اینها را بگویی، زیانت را قطع می‌کنیم.» آقای انزابی هم با کمال شجاعت گفته بود: «ایشان مرجع من هستند. هم باید اسم ببرم و هم باید فتوایش را بگویم. مسئله حجاب هم دستور قرآن است و باید بگویم. اگر نگذارید می‌رم سر بازار سبب زمینی و پیاز می‌فروشم.» بالاخره ایشان را محروم کردند. یکی از آقایان که حالا فوت کرده و حتی آن روزها شاه‌پرست بود، آمد و به من گفت: «فلانی ادرست است که شما از من بدتان می‌آید، ولی من از استقامت شما خوشم می‌آید. این آقای انزابی هم محله ای ماست. هم از نظر مادیات مانده، هم از نظر موقعیت روحی. دارد کم کم مریض می‌شود. بالاخره ما حرفمان را گفتیم.» ما دست به کار شدیم و با کمک آقای الهی و یکی دو نفر از دوستان که فوت شده‌اند، مجلسی را شروع کردیم با عنوان قرائت و ترجمه قرآن که به تدریج شد مجلس انقلابی و تمام تبریز را گرفت. هر کس درد مبارزه و انقلاب داشت، در آنجا جمع شد و چند بار هم از آن بابت دستگیر و گرفتار شدیم. من گرداننده این جریان بودم و مرا می‌گرفتند و می‌بردند و هر کار می‌کردند می‌گفتم من خبر ندارم، سواد ندارم و فقط گاهی به این جلسات می‌آیم و قم هم که می‌روم برای زیارت می‌روم

علت سنوآل ما این بود که معمولاً حکم تیر را برای کسانی می‌دادند که در عملیات مسلحانه شرکت داشتند.

اینجا قبلاً هم از دوستان ما که در زندان بودند و به آنها حکم ابد و ۱۵ سال و ۱۰ سال و ۵ سال داده بودند، یک چیزهایی شنیده بودند و ما دنبالش هم بودیم. آنهایی که مخفی و فراری بودند، معمولاً دنبال سیانور و سلاح می‌رفتند و برای من هم در پرونده‌ام نوشته بودند که ایشان مسلح است و سیانور هم زیر دندان‌ش هست.

نظر آیت الله قاضی درباره فعالیت‌های مسلحانه چه بود؟

آقای قاضی امکان و موقعیت این را نداشت که بگوید این کار را نکنید، چون فوری او را له می‌کردند و از بین می‌بردند، ولی با مجاهدین اولیه مثل مرحوم حنیف‌زاد نزدیک بود. در اطراف آقای قاضی هم کسانی بودند که خیلی چیزها را لو می‌دادند. مسئله مسلحانه با مسئله ترجمه نهج البلاغه و چاپ و تکثیر اعلامیه یکی نبود. ایشان در جریان بودند و شنیده بودند که مجاهدین این کارها را می‌کنند. اینکه تایید یا رد کرده باشند، من در جریان نبودم. بعد از اینکه من فرار کردم و در سال‌های نزدیک به انقلاب نبودم که ببینم چه نظری دارند.

خاطرات و نکاتی که درباره رابطه آیت الله قاضی با اصناف بیان کردند، بسیار مفید بودند. اگر نکته خاصی در ذهنتان مانده که می‌تواند برای مخاطب جالب باشد، ذکر کنید.

چیزی که دلم می‌خواهد باز هم بگویم، از اخلاق و رفتار آقای قاضی است. با اینکه همه می‌دانستند محور نوشتن اعلامیه و پخش در تبریز و در آذربایجان، شخص آقای قاضی است، ولی باز هم احتراماً ما را دنبال بزرگان می‌فرستاد مثلاً می‌گفت اول بدهید آقای انگلی امضا کند، آقای اهرمی امضا کند. اعلامیه‌ها را نزد افراد شناخته شده می‌بردیم. بعضی‌ها راحت امضا می‌کردند، بعضی‌ها را باید اصرار می‌کردیم. راهش را پیدا کرده بودیم. ولی خود آقای قاضی هم همیشه ملاحظه می‌کرد که خودش را مقدم‌تر از بزرگان نشان ندهد. همه می‌دانستند همه کاره، ایشان است، ولی هیچ‌وقت نشان نمی‌داد و به همه احترام می‌گذاشت. روحیه استثنائی داشت. ■

اکثر رابطه ایشان با امام از طریق دوستان بود، چون تلفن که درست نبود و کنترل می‌شد. ما دائماً پیام می‌بردیم و می‌آوردیم، اعلامیه می‌بردیم و می‌آوردیم. در آن روزهایی که به قول ساواکی‌ها کسی جرئت نداشت «خ» خمینی را بر زبان بیاورد، آقای قاضی فرد مورد اعتماد امام در تبریز بودند و ما هم رابط ایشان بودیم.

و سلام می‌کردند و آقا هم جواب می‌داد و می‌نوشت. اول متوجه نشد من هستم. بعد یکمرتبه متوجه شد و با لحن بسیار مهربان و با اشتیاقی گفت: ابوالفضل!! الان هم صدایش یادم می‌آید خجالت می‌کشم. بعد دستش را انداخت گردنم و پیشانی مرا بوسید و یک کمی ناراحت شد و خلاصه گریه کردیم. آقا گفت: «مرا ببخش! من شرمندم! نتوانستم به دیدار مادرت بروم و حال مادرت را ببرسم. تو نبود، ولی من که بودم، ولی نتوانستم. گرفتار بودم.» این روحیه را داشت. من یک سرباز آقا بودم، ولی چنین رفتاری با من داشت. خیلی نزدیک بودیم، ولی من انتظار نداشتم که آقا در مقابل مردم این‌طور نسبت به من اظهار شرمندگی کند. من اگر زندانی بودم یا کشته شده بودم، تکلیف معلوم بود، ولی چون فراری بودم تکلیف معلوم نبود و همه نگران بودند. همه هم شنیده بودند که پشت سرم حکم تیر هست. ایشان این روحیه را داشت. این قدر با مردم آشنا بود و مردم را قبول داشت. تنها من نبودم.

چرا حکم تیر برای شما داده بودند؟

به نظر خودمان هیچی، چون ما دنبال آقایان و نهج البلاغه و قرآن بودیم.

اعلامیه بود یا فعالیت‌های مسلحانه؟

البته این نسبت را هم به ما داده بودند. یک کارهایی هم می‌خواستیم بکنیم که متأسفانه دوستانمان دستگیر شدند. اصل مسئله این بود که ما خودمان را زده بودیم به خط شیخی و متدین عوامی، نه سیاسی. نمی‌دانستند که من آن همه ارتباط با آیت الله خمینی و آیت الله میلانی دارم. حتی با خود آقای شریعتمداری هم ارتباط داشتم. ایشان هم مراد نمی‌کرد. در ساواک هم تا آخرش گفتم سواد ندارم. خیلی



تا این حد مورد احترام و اعتماد بزرگان شهر بودند، ولی بعضی‌ها هم متأسفانه به خاطر آن آقا مخالفت می‌کردند و مخالفت‌هایشان هم بی‌ادبانه بود. از آنجا هم می‌باختند و خودشان هم متوج نبودند.

در تبریز کمتر نشانی از پدیده تکدی هست. ظاهراً علت آن است که شهید قاضی گروهی را مامور رسیدگی به خانواده‌های فقیر کرده بودند. آیا چنین نهادی وجود دارد و شهید قاضی مؤسس آن بوده‌اند؟

اوایل زیر نظر آقای قاضی چنین گروهی بود. من هم بودم و آقای حاج مختار تارخ‌چی هم بودند. ایشان در تهران همه کاره امام بودند، خیلی رابطه نزدیکی با ایشان داشتند. حتی آن روزی که اولین بار امام را دستگیر و بعد آزاد کردند، اولین کسی که در تبریز باخبر شد، من بودم که همین آقای تارخ‌چی خبر داد. به همسایه ما تلفن زده بود که به من بگوید که امام آزاد شده. آن روزها تلفن زیاد نبود و ما تلفن نداشتیم. در ظرف نیم ساعت بازار پر از پرچم شد. بعد هم مرحوم حاج آقای خوش روان جمع و جور کردند و وسعت دادن و «هیئت مستمندان تبریز» را راه انداختند. البته حالا صندوق زیاد شده، کمیته امداد هم آمده و کار می‌کنند، ولی «هیئت مستمندان تبریز» از نظر مردم مشهورتر و مرغوب‌تر است و مردم اعتماد بیشتری به آن دارند.

این هیئت چه می‌کند تا تکدی‌گری در تبریز نباشد؟

این هیئت از بازاری‌ها، متمکینین و متدینین مورد اعتماد تشکیل شده است. اینها صندوق‌های صدقه دارند و مردم زکات، فطریه و نذرهای خود را می‌دهند و آنها افراد مستحق را شناسایی و به آنها رسیدگی می‌کنند، اگر کسی وام خواست، برایش تهیه می‌کنند. غیر از آن به بعضی‌ها که نمی‌توانند کار کنند، حقوق ماهانه می‌دهند، به کسانی که می‌توانند کار کنند، وسایل کار می‌دهند. مثلاً خانم بی سرپرستی را چرخ خیاطی و پارچه می‌دهند و می‌گویند مثلاً ۱۰۰ تا شلوار بدوز و این هم ۱۰۰ تومن مزدش که بتواند آبرومندانه زندگی‌اش را اداره کند. این کمک‌ها مخفیانه صورت می‌گیرد. افراد معتمد را برای سرکشی می‌فرستند و آبروی کسی را نمی‌برند. واقعا اینها باعث آبروی شهر هستند.

نقش آیت الله قاضی در این هیئت چقدر بود؟

آنهایی که این هیئت را راه انداختند، مریدان آقا بودند، ولی اینکه خودش سرمایه بدهد، نمی‌دانم، یعنی در واقع امکان مالی چندانی هم نداشت، ولی مردم به خاطر اعتماد به آقا، این هیئت‌ها را راه می‌انداختند و با راهنمایی ایشان اداره می‌کردند.

آیا جایگاه ایشان بعد از انقلاب هم در میان اصناف حفظ شد؟

جایگاه ایشان الان هم حفظ است، منتهی بعضی از مخالفت‌ها هنوز هم هست که ریشه دارد، ولی اکثریت مردم به نام آقای قاضی و شأن ایشان به دیده احترام نگاه می‌کنند.

توصیفی از نماز جمعه‌های ایشان بفرمایید.

نماز جمعه‌ها در تمام ایران استثنائی بود، مخصوصاً آقای قاضی - فقط هم نماز جمعه و نماز جماعت نبود. آقای قاضی اگر می‌گفت می‌خواهم به زیارت امام رضا(ع) هم بروم، مردم دنبالش می‌رفتند. مردم هر کسی چارق و وسایل خودش را برمی‌داشت و دنبال آقای قاضی می‌رفتند. این قدر در قلوب مردم نفوذ کرده بود. یک خاطره‌ای بگویم یادگاری. من که فراری بودم و بعد از انقلاب آمدم، مادرم مریض بود. بعضی‌ها گفتند برای توست، ولی بالاخره پیر بود، مریض بود. چند روز بعد رفتیم کمیته مرکزی گفتیم آقا را ببینیم، بعضی از آقایان را ببینیم. شلوغ پلوغ بود و هر کسی را راه نمی‌دادند. بعضی‌ها شناختند و ما رفتیم داخل. آقای قاضی خیلی هم خط قشنگی داشت. خطش عالی بود. دیدم دارد چیزی می‌نویسد و به مردم می‌دهد. همه می‌آمدند



• درآمد

«حاج جلیل» به اذعان بسیاری از کسانی که در منزل شهید قاضی او را می‌دیدند که خالصانه عمری کمر به خدمت ایشان بسته بود، وی را از نزدیک‌ترین افراد به آن شهید بزرگوار می‌دانند، لذا خاطرات او ناب و ویژه هستند، هر چند کهولت سن، جز مختصری از این یادمان‌ها را نصیب ما نکرد.

■ «سلوک فردی شهید آیت الله قاضی» در گفت و شنود شاهد

یاران با جلیل محمد پوران حلاج

شجاعت و ادب آقا نظیر نداشت...

بود. آقای بنی فضل تلفن کرد و من گوشی را دادم به آقا. آقای بنی فضل برای آقا نقل کرد که در شهرهای مختلف، مردم را زده‌اند و کشته‌اند. یک سرهنگی هم آمد و گفت که در زنجان آدم کشته‌اند و در اصفهان و بقیه شهرها کشتار راه انداخته‌اند. شب رفتیم مسجد شعبان. من روزنامه کیهان و اطلاعات خریدم بودم. آقا نماز مغرب را که خواندند، نماز دوم را نخواندند و گفتند: «ای جماعت! بدانید که این خیبت به حضرت آیت الله خمینی توهین کرده»، بعد هم بازار تعطیل شد و مردم به عنوان اعتراض راه افتادند. خدا رحمتشان کند. آقا جرئت داشتند که من از گفتش عاجزم. به ایشان می‌گفتند خمینی دوم.

در دوران مبارزات کدامیک از روحانیون با شهید قاضی در ارتباط بودند؟

از چهره‌های شاخص تبریز سه چهار نفر بیشتر نبودند. آقا با آیت الله حکیم ارتباط داشتند و نماینده ایشان بودند. بعد هم نماینده امام شدند. رساله‌های امام که می‌آمد، سید حسین موسوی می‌آورد در بازار به من می‌داد، من هم توزیع می‌کردم. یادم هست یک بار که رفتیم قم، آقا بعد دیدار با آقای مرعشی و آقای گلپایگانی رفتند منزل آقای شریعتمداری. ایشان گفت: «پسرعمو! برای نهار پیش ما بمان.» آقا گفتند: «نه پسرعمو! ممنون. گرما برای چشمم ضرر دارد. نمی‌توانم بمانم.» بعد رفتیم خانه مرحوم علامه طباطبائی و جای خوردیم و بعد هم رفتیم مشهد.

خاطره سفرتان به مشهد را تعریف کنید.

سال ۴۷ بود و از راه شمال رفتیم مشهد. یک عکس هم از آن سفر دارم. در مشهد با حاج آقا و دوستانشان بودیم. منزلی بود در خیابان تهران که آنجا بودیم. شب به شب هم به منزل آیت الله میلانی می‌رفتیم. بعد می‌رفتیم حرم و زیارت عاشورا می‌خواندیم. من می‌گفتم: «آقا برویم جلو زیارت کنیم.» آقا می‌گفتند: «من چه جوری با آقای میلانی بروم میان جماعت؟ از همین جا به حضرت سلام عرض می‌کنیم.» خانم آقا هم بودند. حدود ۷، ۸ نفر بودیم. گاهی

ماشین پیاده شدند و به یک پاسبان گفتند خیبت و به شاه دشنام دادند و بعد به مسجد رفتیم. آقا خیلی ناراحت بودند. وقتی به خانه برگشتیم، آقا مرا صدا زدند و گفتند: «جلیل! تو این پاسبان خیبت را شناختی؟» گفتم: «بله، اسمش را پرسیدم. اسمش ابوالفضل و اهل مرند است.» تازه فهمیدم که آن پاسبان به امام اهانت کرده بود که آقا آن طور عصبانی شده بودند. بعداً هم نفهمیدم که آن پاسبان چه شد. آقا خیلی جرئت داشتند. یک بار هم خبر آوردند که از سوی سازمان آثار باستانی، مسجد را مهر و موم کرده‌اند. آقا گفتند: «جلیل! زود باش ماشین بگیر.» ماشین گرفتیم و به مسجد رفتیم.

هر چه از ادب و کمال آقا بگویم، کم گفته‌ام. هیچ وقت مرا به اسم جلیل صدا نزدند. همیشه می‌گفتند آقا جلیل. هر وقت بیرون می‌رفتیم و پیرمرد یا آدم عاجزی را می‌دیدند که می‌خواهد از خیابان رد شود و نمی‌تواند، می‌فرمودند: «جلیل آقا! برو کمکش کن.»

آنجا سروانی بود که از آقا خواست صبر داشته باشند، ولی آقا به او پر خاش کردند و او هم گذاشت و رفت. بعد هم آقا مهر و موم مسجد را شکستند و در مسجد نشستند. در مراسمی هم که قرار بود برای شهادت حاج آقا مصطفی بگیرند، روحانیون حاضر نشدند بیایند و به منبر بروند. سرهنگ احمدی هم آمد خانه و گفت: «آقا! این برگه را برای شما داده‌اند.» آقا نگاهی به کاغذ انداختند و بعد آن را پاره کردند و دور ریختند و گفتند: «سرهنگ احمدی! من از مردن نمی‌ترسم. اگر خیلی حرف بزنی، می‌روم و کفن می‌پوشم.» حتی از تهران هم سه ماشین پر از مأمور آمده

نحوه آشنائی شما با شهید آیت الله قاضی چگونه بود؟
من از خیلی وقت پیش یعنی از سال ۱۳۴۶ با آن بزرگوار آشنا شدم. آن موقع حدود ۳۸ سال داشتم. آقای طباطبائی یکپارچه آقائی و ادب بود.

از علما و بزرگان چه کسانی با ایشان در ارتباط بودند؟
علامه امینی و علامه طباطبائی هر وقت به تبریز می‌آمدند، در منزل ایشان می‌ماندند. علامه امینی معمولاً هفت هشت روز می‌ماندند و من در کتابخانه را باز می‌کردم و ایشان با شهید قاضی در کتابخانه بودند.

از ارتباط شهید با سایر علما چه خاطراتی را به یاد دارید؟

آقای قاضی وقتی به قم می‌رفتند، اول به ملاقات آیت الله مرعشی نجفی می‌رفتند. یادم هست یک بار ایشان برای دیدار نزد آقای قاضی آمده بودند، برای نهار ماندند. هر وقت هم به قم می‌رفتند، در منزل علامه طباطبائی سکونت می‌کردند و آقای مرعشی و آقای گلپایگانی به دیدن ایشان می‌آمدند.

از برگزاری مراسم ایام عزاداری و یا اعیاد و جشن‌های دینی خاطراتی را بیان کنید.

آقا در روز عاشورا در حیاط پشتی زیارت عاشورا می‌خواندند و هیچ کس هم پیش ایشان نمی‌رفت. یک بار من اجازه خواستم و رفتم و دیدم آقا دارند گریه می‌کنند. به من فرمودند: «جلیل! هر چه می‌خواهی از خانم حضرت فاطمه زهرا (س) بخواه و ایشان را پیش خدا شفیع ببر.» در جشن‌ها سلیم مؤذن‌زاده می‌آمد و شعر می‌خواند. یک روز شعری خواند که: «از هر طرف دست غارت بر اسلام بلند شده. یا محمد! به فریاد برس که قرآن بدون کمک مانده.» آقا به من گفتند نگذار سلیم برود. او را به منزل آوردیم که ساواکی‌ها او را بگیرند.

شجاعت شهید آیت الله قاضی زبانه همه است. در این مورد چه خاطراتی دارید؟

من بازاری بودم. یک بار برادر شاه آمده بود بازار. آقا از

خسته شدند. وقتی به خانه آمدند فرمودند که خسته‌ام. نمی‌خواستند برای نماز مغرب و عشا به مسجد بروند. اکثر اطرافیان آقا به مسجد رفتند. آقا به من فرمودند: «جلیل آقا! برو ببین مسجد چه خبر است؟» وقت نماز گذشته بود و آقا هنوز خانه بودند. از مسجد یک نفر را فرستاده بودند که مسجد پر شده و منتظر شما هستند. آقا دلشان نیامد نروند. راننده‌ای بود به اسم حسین آقا که آمد و ما را برد. از مسجد که بیرون آمدیم، دیدم آقا خیلی در فکر هستند. من گفتم: «آقا! خواب دیده‌ام که شما سوار اسب هستید و از پاشنه پای شما خون می‌چکد.» فرمودند: «آقا جلیل! از مرگ می‌ترسی؟» گفتم: «نه آقا!»

موقعی که ماشین به میدان حاج رضا پیچید، جوان موتورسواری که اسلحه‌ای را در پاکت گذاشته بود، آمد جلو و بلافاصله شلیک کرد. من خودم را پرت کردم و به من نخورد، اما توانستند به آقا تیر بزنند. یکی به سرشان خورده بود، دو تا هم به پهلوی ایشان. آقا فقط یک جمله گفتند: «حاج شیخ طوری نشده؟» یک گلوله هم به شیشه زدند و تکه شیشه‌ای به چشم من فرو رفت و کور شدم.

آیا ترورکننده‌ها را می‌شناختید؟

دو روز قبلش آنها آمده بودند به منزل آقا. پرسیدم: «چه می‌خواهید؟» گفتند: «یکی از دوستان ما می‌خواهد ازدواج کند، یک پولی از آقا می‌خواهیم.» من به آقا گفتم و ایشان مقداری پول به آنها دادند. بعدها به کسی که آقا را ترور کرده بود گفتم: «آقای قاضی با تو چه کرده بود که او را زدی؟» گفت: «او در آذربایجان پایه انقلاب بود.»

پس از شهادت، رابطه روحی شما با ایشان همچنان برقرار ماند؟

بله، من زیاد خواب آقا را می‌بینم. حتی چند وقت پیش یک نفر در دادگاه سرم را کلاه گذاشت. آقا به خوابم آمدند و گفتند: «جلیل آقا! ناراحت نباش. مال دنیا به دنیا می‌ماند. ان شاء الله جور می‌شود.» یک بار هم خواب دیدم آقا روی پوست سفیدی نشستند، پشم حلاجی می‌کنند و دو طرفشان پر از کتاب است. رفتم جلو که کمک کنم، فرمودند دست نزن. از خواب که بیدار شدم، سر قبر آقا رفتم و گریه کردم که: «آقا! حالا دیگر مرا به اطرافتان راه نمی‌دهید؟» فردای آن روز خواب دیدم که آقا فرمودند: «جلیل آقا! دارم می‌روم نماز. اگر می‌خواهی بیا برویم.» و در راه هم گفتند: «برو از کتاب فروشی حقیقت کتاب را بگیر و وقتی از خواب بیدار شدم، خدا را شکر کردم که آقا از من راضی هستند. من هر حاجتی داشته باشم سر قبر آقا می‌روم و حاجتم برآورده می‌شود.»



جلیل در کنار شهید آیت الله قاضی در یکی از سفرهای



می‌کردند، می‌خندیدند، ولی هیچ وقت ندیدم قهقهه بزنند. آقا همیشه در حل اختلافات و دعوای خانودگی پیشقدم بودند. گاهی به منزل کسانی که دعا کرده بودند، می‌رفتند و آنها را آشتی می‌دادند. نفس آقا شفا بود. با هر کسی که صحبت می‌کردند، مرهم سینه او می‌شدند. با هر کسی هم با لحن جدی صحبت می‌کردند، خیلی برایش سنگین بود. آقا به فقرا و مستمندان خیلی می‌رسیدند. مثلاً مردم می‌آمدند و می‌گفتند می‌خواهم دخترم را عروس یا پسرم را داماد کنم و آقا فوری کمک می‌کردند. آقا برای خیلی‌ها خانه خریدند. به افراد بی‌سرپرست زیادی رسیدگی می‌کردند. آقا نسبت به همه مسائلی که پیش می‌آمد حساس بودند. یک روز می‌خواستند از خیابان رد شوند که دیدند چراغ چشمک‌زن سر چهارراه مشکل پیدا کرده و مردم برای تردد دچار مشکل شده‌اند. سرهنگ سر چهار راه را صدا می‌زنند. سرهنگ چشمش که به آقا می‌افتد، احترام نظامی به جا می‌آورد. آقا می‌گویند: «به جای این کارها بروید چراغ چشمک‌زن را درست کنید که مردم معطل و گرفتار نشوند.»

آقا خیلی شمرده و قشنگ نماز می‌خواندند. من یک بار صدایشان را ضبط کردم و اکثر آقایان که می‌آمدند دوست داشتند قرائت ایشان را بشنوند. آقای انزابی می‌فرمودند: «من اگر خودم نماز جماعت نداشتم، به مسجد مقبره می‌رفتم و پشت سر ایشان نماز می‌خواندم و به قرائت ایشان گوش می‌دادم.» آقا اغلب اوقات ذکر «شکرا لله» می‌گفتند.

از دیدار آیت الله قاضی با امام برایمان تعریف کنید.

یک بار که پیش امام رفتیم، ایشان پرسیدند: «این پسران است؟» آقا گفتند: «خیر، ولی مثل پسر من است.» آقای بهشتی، آقای طالقانی و آقای اشراقی هم آمدند. من توی اتاق نبودم. یک بار هم که به قم و به منزل امام رفتیم. سید حسن، نوه کوچک امام در حیاط چرخ‌بازی می‌کرد. من نشستم توی حیاط. آقای بهشتی، آقای طالقانی و علامه طباطبایی پیش امام بودند.

شما هنگام شهادت ایشان همراهشان بودید. آن حادثه چگونه پیش آمد؟

از قبل چندین بار آقا را تهدید کرده بودند که شما را ترور می‌کنیم. صبح آن روز آقا به حمام رفتند و غسل نماز عید قربان کردند. آقا به محافظ اعتقاد نداشتند و اسلحه هم نداشتند. آقا برای اقامه نماز عید قربان رفتند. بعد از نماز از باشگاه تا سه راه امامیه راه‌پیمایی بود و آقا چون پیاده رفتند،

بیرون شام می‌خوردیم، گاهی هم می‌آمدیم به خانه‌ای که در آن بودیم. آیت الله میلانی خیلی با آقا صمیمی بودند.

از خصوصیات اخلاقی شهید برایمان بگوئید.

هر چه از ادب و کمال آقا بگویم، کم گفته‌ام. هیچ وقت مرا به اسم جلیل صدا نزدند. همیشه می‌گفتند آقا جلیل. هر وقت بیرون می‌رفتیم و پیرمرد یا آدم عاجزی را می‌دیدند که می‌خواهد از خیابان رد شود و نمی‌تواند، می‌فرمودند: «جلیل آقا! برو کمکش کن.» اگر کارگری می‌آمد که برف پشت بام را بیندازد یا کاری بکند، او را با رضایت روانه می‌کردند. یک بار کارگری کفش‌های آقا را پوشیده بود. من خواستم بروم بگویم که چرا کفش‌های آقا را پوشیده‌ای؟ ایشان با دست اشاره کردند که حرفی نزنم و به او گفتند کفش‌ها را ببر. اگر طلبه‌ای از مدرسه نزد ایشان می‌آمد، حتماً به او عیای نو می‌دادند.

آقا همه بچه‌ها را هم با لفظ آقا صدا می‌زدند. در مراسم‌های

آقا همیشه در حل اختلافات و دعوای خانودگی پیشقدم بودند. گاهی به منزل کسانی که دعا کرده بودند، می‌رفتند و آنها را آشتی می‌دادند. نفس آقا شفا بود. با هر کسی که صحبت می‌کردند، مرهم سینه او می‌شدند. با هر کسی هم با لحن جدی صحبت می‌کردند، خیلی برایش سنگین بود.

هفتگی، هر بچه‌ای که وارد می‌شد، آقا جلوی پای او بلند می‌شدند. می‌گفتم: «آقا! خسته می‌شوید.» می‌فرمودند: «من برای خودم بلند می‌شوم، نه برای او. بگذار در ذهنش بماند که یک سید اولاد پیغمبر هم جلوی پای او بلند شد.» آقا عاشق نوشتن بودند و همیشه سرشان شلوغ بود. یادم هست همیشه می‌گفتند: «جلیل آقا! توی کتابخانه خیلی کار داریم.»

رفتار آقا با خانم خیلی خوب بود. حتی یک بار هم ندیدم که ایراد بگیرند. آقا عاشق گردش در طبیعت بودند. با کسی شوخی نمی‌کردند. اگر برایشان مطلب خنده‌داری را تعریف



• درآمد

برخورد روحانیون اصیل و مردمی با افشار مختلف جامعه به گونه‌ای است که همه آنها را محرم اسرار و پناهگاه خود می‌دانند و شهید قاضی از این ویژگی ممتاز به تمامی بهره‌مند بود. آقای اسماعیلی از یاران و یاوران شهید قاضی در این گفتگوی صمیمانه به گوشه‌ای از این رفتارها اشاره کرده است.

■ «سلوک مردمی شهید آیت الله قاضی» در گفت و شنود

شاهد یاران با همت اسماعیلی

آقا به درد همه می‌رسید...

بله، در خانه‌شان جمع می‌شدیم. ساواک جرئت نداشت داخل خانه ایشان بیاید. در مسجد هم روی منبر نمی‌نشستند، کنار منبر می‌نشستند و سخنرانی می‌کردند، چون ممنوع‌المنبر بودند. یادم هست روزی که شاه فرار کرد، آقای قاضی به من و پسرشان گفتند: «بروید به مردم بگوئید نباید با ارتش روبرو شوند. ارتش برادر ماست و ما هم برادر ارتش هستیم. نباید با ارتش درگیر شویم». بعضی‌ها می‌گفتند از مرند لشکر می‌آید، از مراغه لشکر می‌آید، اما هیچ کدام نیامدند و انقلابیون و مردم دروازه‌های شهر را گرفتند و گفتند هر کس می‌آید، بیاید.

بعد از پیروزی انقلاب، عده‌ای از روحانیون علیه شهید قاضی طباطبائی اعلامیه دادند که نباید حرفش را قبول کنید. من در مسجد جامع به یک روحانی که الان هم هست گفتم: «این حرف‌ها را چرا پشت سر یک آقا می‌زنید؟ فردای قیامت جواب این حرف‌ها را چطور می‌دهید؟» می‌گفتم: «می‌توانی برای حرف‌هایی که در این اعلامیه زدی، مدرک بیاوری؟»

واکنش آقای قاضی به این اعلامیه‌ها چه بود؟

هیچ واکنشی نشان نمی‌دادند. فقط حرفشان این بود که شما با اینها درگیر نشوید. بگذارید هر حرفی که می‌خواهند به من بزنند. هیچ بحث نکنید.

فعالیت‌های شما در دوران پس از انقلاب چه بود؟

ما بعد از انقلاب آمدیم به مسجد حاجی غفار به دستور آیت الله قاضی مستقر شدیم و مردم از شهرها و دهات اطراف هرچه می‌آوردند، جمع‌آوری می‌کردیم و می‌بردیم زیرزمین شیخ صفی و بعد از ظهرها به انجمن‌های مساجد پخش می‌کردیم. روغن و قند و شکر و نان و گوشت و این چیزها را تقسیم می‌کردیم

وقتی آمدند بیرون، با مامورین درگیر شدند. ما با سنگ و با آجر با اینها جنگ و جدال کردیم و رسیدیم تا کیوسک پلیس. در آنجا اینها تیراندازی کردند. چند تا از بچه‌ها زخمی و آقایان گلایی و جبرئیلی شهید شدند. ما اینها را برداشتیم و به طرف دارائی و از آنجا به میدان دانشسرا و بعد به طرف ثقه الاسلام و مقبره شعرا و از سه راهی به طرف رستخیز رفتیم. بچه‌ها در میدان دانشسرا طناب آوردند و انداختند گردن مجسمه شاه و آن را پائین کشیدند. ما جنازه‌ها

بعد از انقلاب اغلب بچه‌ها به کمیته‌ها و جهاد و دادگاه انقلاب و فرمانداری‌ها و این جور جاها رفتند. همگی هم به دستور آقای قاضی رفتند تا ببینند چه کسانی دارند چه کارهایی را انجام می‌دهند و نگذارند علیه انقلاب توطئه کنند.

را بردیم و جلوی مسجد حاج کاظم گذاشتیم و رفتیم به طرف حزب رستخیز. بچه‌ها تمام بانک‌ها را آتش زدند. راستش را بخواهید من مخالف بودم و می‌گفتم: «آتش نزنید، اینها مال خودمان است» رفتیم داخل حزب رستخیز و همه‌شان را بیرون انداختیم و آنجا را آتش زدیم. در این یکی من خودم با بچه‌ها همدست بودم.

از سخنرانی‌های قبل از انقلاب شهید قاضی خاطره‌ای دارید؟

در سال ۴۷ آیت الله قاضی طباطبائی پس از اقامه نماز عید فطر، در جلسه‌ای علیه اسرائیل سخنرانی کردند و به همین دلیل هم تبعید شدند. پس از بازگشت از تبعید، واکنش مردم چگونه بود؟

مردم پس از تبعید به ایشان خیلی بیشتر از قبل علاقمند شده بودند و موقعی که برای نماز به مسجد می‌رفتند، دیگر در مسجد جای سوزن‌انداختن نبود. به مرور همراهی مردم با فعالیت‌های ایشان بیشتر شد. مثلاً در خیابان مقصودیه خانه‌ای بود متعلق به حاج علی اصغر. صبح‌های جمعه با بچه‌ها مخفیانه به آنجا می‌رفتیم و جمع می‌شدیم و آقای قاضی صحبت می‌کردند و می‌گفتند موقعیت این طور است و نباید جوری بیایید و بروید که مردم متوجه شوند. می‌گفتند امام فلان اعلامیه را داده‌اند و شما باید پخش کنید. ما شب‌ها اعلامیه‌ها را به اندازه یک عکس تا می‌زدیم و در نماز جماعت، وقتی که مردم به رکوع یا سجود می‌رفتند، اینها را روی آنها می‌پاشیدیم و کسی متوجه نمی‌شد که این کارها را چه کسی کرده.

از ۲۹ بهمن چه خاطره‌ای دارید؟

شب ۲۹ بهمن ایشان فرمودند: «ان شاء الله فردا در مسجد قزلی مراسم چهلم شهدای قم را داریم. همگی بیایید. از هیچ کس هم نترسید.» صبح بود و هنوز مسجد باز نشده بود که بچه‌ها به تدریج آمدند. ده بیست نفر شده بودیم که گفتیم در مسجد را باز کردند. یک نفر به نام قزلباش که رئیس کلانتری ۶ بود آمد و گفت: «آقا! بروید بیرون» او مؤدبانه حرف زد و ما هم رفتیم بیرون. دفعه دوم که باز داخل مسجد رفتیم، آمد و با عصبانیت گفت: «نگفتم در این طویله را ببندید و بروید بیرون؟» بچه‌ها ناراحت شدند و

هم آیت الله قاضی، هم آیت الله مدنی
آن قدر مهربان بودند، آن قدر قلب
سلیمی داشتند که وقتی صحبت
می کردند، انسان لذت می برد.
آنها موقع صحبت، خودشان گریه
می کردند. آقای قاضی هر موقع
صحبت می کرد، امام را سفارش
می کرد و می گفت رفتار شما باید
طوری باشد که کسی از امام ناراضی
نشود. اگر از شما ناراضی باشند، از
امام ناراضی می شوند.

بعد از آن دیگر ماتم و واحسین و زاری بود. ما تا
خانه مرحوم شهریار که رسیدیم خبر را شنیدیم و
رفتیم بیمارستان.

به نظر شما بعد از شهادت آیت الله قاضی نقطه
قوت پیش آمد یا نقطه ضعف؟

نقطه قوت پیش آمد، آن هم چه نقطه قوتی! آنهایی
که پشت سر آیت الله قاضی حرف می زدند، دیگر
زبان حرف زدن نداشتند. خودشان آمدند و گفتند ما
اشتباه کردیم و نفهمیدیم چه نعمتی را از دست دادیم.
نوشدارو پس از مرگ سهراب چه فایده دارد؟ باید از
اول قدر افراد را بدانیم، نه اینکه وقتی از دست رفتند،
آه و ناله کنیم.

سخن آخر؟

سال ۵۷، یک روز جمعه بود و ما داشتیم به خانه
آقا می رفتیم. خانه ایشان را محاصره کرده بودند. من
رفتم چهار تا نان سنگک گرفتم. چهار نفر بودیم.
به هر کدام یک عدد دادم. ارتشی ها: «گفتند کجا
می روید؟» گفتیم: «خانه مان توی این کوچه است،
می رویم خانه مان. می بینی که نان گرفته ایم.» رفتیم
خانه آقا. جلیل آقا در را باز کرد و ما رفتیم داخل.
دیدیم آقا در حیاط هستند. گفتند: «ما صبحانه
نخورده ایم. پنیر هم گرفته اید؟» گفتیم: «نه حاج آقا!
به پنیر نرسیدیم.» آقا به جلیل آقا گفتند: «سفره را
ببنداز.» آقا نان سنگک را خوردند و خندیدند و
گفتند: «حیله قشنگی بود.» خدا رحمت کند آقای
قاضی طباطبائی را. یک مرد فوق العاده بود. صبور،
سنگین و موثر مثل امام بود. ■



و مردم شهرها و دهات اطراف هر چه از دستشان بر
آمد، آوردند.

از دوران امامت جمعه ایشان خاطره ای دارید؟

هم آیت الله قاضی، هم آیت الله مدنی آن قدر مهربان
بودند، آن قدر قلب سلیمی داشتند که وقتی صحبت
می کردند، انسان لذت می برد. آنها موقع صحبت،
خودشان گریه می کردند. آقای قاضی هر موقع صحبت
می کرد، امام را سفارش می کرد و می گفت رفتار شما
باید طوری باشد که کسی از امام ناراضی نشود. اگر از
شما ناراضی باشند، از امام ناراضی می شوند. آن قدر
با قلب سلیم صحبت می کردند که نمی گذاشتند انسان
یک قدم خلاف از انقلاب بردارد.

جمعیت چقدر بود؟

از فلکه راه آهن تا بیمارستان ۷ تیر (بابک) و میدان
کارگر جمعیت پر بود؛ اما بعد از برنامه خلق مسلمان،
مدتی افت پیدا کرد، آن هم جزئی. آنها خیلی مردم را
اذیت می کردند. در دوران آیت الله مدنی حتی محراب
را هم سوزاندند. تعداد کسانی که با خلق مسلمان
بودند، زیاد نبودند. تقریباً ۷۰ درصد مردم با آقای
قاضی بودند.

از شهادت ایشان چگونه با خبر شدید؟

ما در مسجد شعبان نماز خوانده بودیم و داشتیم از
مقصودیه پیاده به طرف منزل
آیت الله قاضی می رفتیم. ایشان
هم با بنز یکی از بچه ها از
طرف خیابان ارتش (شاپور
سابق) به طرف خانه می رود.
وقتی ماشین به طرف کوچه
ایشان می پیچد، موقع پیچیدن،
یک موتوری جلو می آید و
ایشان را ترور و بعد فرار
می کند. دو نفر بودند. گمانم
یکی شان بچه نیشابور بود
که بعداً او را گرفتند و اعدام
کردند. یکی هم بچه تبریز و
اهل راسته کوچه بود.

که به خانواده های کم درآمد برسانند. اول صورت
چیزهایی را که مردم می آوردند، می بردیم پیش
آقای قاضی که حاج آقا، اینها جمع شده. بعد ایشان
می پرسید اینها را کجا گذاشتید؟ می گفتیم فلان جا
خودشان یا یکی از پسرهایش می آمدند و بررسی
می کردند و نظارت می کردند که چطوری تقسیم کنیم.
وقتی تقسیم می کردند به حاج آقا گزارش می دادند.

پس از پیروزی انقلاب، نقش شهید قاضی چه
بود؟

به همه خانواده هایی که شهید داده یا مجروح شده
بودند، رسیدگی می کردند و امور مردم را به دست
گرفته بودند. بعد از آنکه استاندار اول تبریز، مقدم
مراغه ای رفت و مهندس غروی آمد، من هم در
استانداری هم در حزب جمهوری اسلامی در قسمت
تبلیغات بودم. آقای مهندس ذبیحیان رئیس حزب و
آقای پریوند هم در قسمت تبلیغات بود و من زیر
نظر آیت الله قاضی با اینها همکاری می کردم.

ارتباط شهید قاضی با حزب جمهوری چگونه
بود؟

قبل از شهادت آقای قاضی، آقای محمدزاده رئیس
حزب جمهوری بود که با آقا ارتباط داشت و همیشه
پیش آقا می رفتیم. آقای محمدحسین عبدیزدانی هم
بودند.

سیستمی که برای توزیع کالاها شرح دادید، بعد از
انقلاب هم ادامه پیدا کرد؟

خیر، این مربوط به دوره اعتصابات بود که بعضی
خانواده ها دچار مضیقه شده بودند. بعد از انقلاب
اغلب بچه ها به کمیته ها و جهاد و دادگاه انقلاب و
فرمانداری ها و این جور جاها رفتند. همگی هم به
دستور آقای قاضی رفتند تا ببینند چه کسانی دارند
چه کارهایی را انجام می دهند و نگذارند علیه انقلاب
توطئه کنند.

مردم چگونه این کمک ها را به مسجد آوردند و به
شما تحویل دادند؟

آقای قاضی اطلاعیه داد که هر کسی می خواهد کمک
کند، کمک هایش را بیاورد و به اینجا تحویل بدهد

از کربلا برگشتم آقای قاضی آمدند به دیدنم و خیلی خدا را شکر کردند که سالم رفتم و سالم برگشتم. نامه امام را از من گرفتند و خیلی تشکر کردند، ولی از محتوای نامه چیزی به من نگفتند.

از دوران قبل از انقلاب از آیت‌الله قاضی خاطره دیگری هم دارید؟

بله، آقای قاضی، خمینی تبریز بود. خیلی زحمت کشید. یک بار به مسجد رفتم. همه علمای تبریز آنجا بودند. تصمیم گرفته بودند که وقتی آقای قاضی آمد، جلوی پای ایشان بلند نشوند. من جلوتر از همه‌شان رفتم داخل مسجد و یک صلوات برای امام زمان(عج) فرستادم. همگی مجبور شدند به احترام آقا امام زمان(عج) بلند شوند و برنامه‌شان به هم خورد. خاطره دیگری که دارم مربوط به ختم مرحوم آقا مصطفی است که ماموران ریختند، حتی آتش نشانی هم آمد، اما آقا دست بر نداشتند و ادامه دادند.

سخنران مجلس چه کسی بود؟

آقای قاضی دنبال هر کس فرستادند، ترسید و نیامد و یک سیدی را از قم آوردند، یک سید جوان بود. اسمش یادم نیست. اوایل انقلاب، یک روز آقای قدوسی آمدند دیدن آقا. دو تائی رفتند توی یک اتاق و ساعت‌ها صحبت کردند.

از مواجهه شهید آیت‌الله قاضی با طرفداران خلق مسلمان چیزی یادتان هست؟

بله، یک روحانی عمامه سفید در دانشگاه صحبت می‌کرد. آقای قاضی آمدند دانشگاه. کومه‌ها آمده و سنگر درست کرده بودند و تیراندازی می‌کردند. ما دور آقای قاضی را گرفتیم و ایشان را بردیم داخل ماشین. این مراسم کشته نداد، چون تیر هوایی انداختند.

از اوایل انقلاب خاطراتی را نقل کنید.

اوایل انقلاب بود. یک روز رفتم منزل آقا، دیدم آقا

در سال ۵۶ وقتی خواستم به کربلا بروم، آقای قاضی به هر دو گوشم دعا خواندند. بعد نامه‌ای به دست من داد و گفتند: «این را به دست آقای خمینی برسان. فقط بدان که اگر تو را با این نامه بگیرند، اعدام می‌شوی.» ولی من به کمک امام حسین(ع) نامه را گرفتم و بردم برای امام.

«نمی‌توانی امام را ببینی» گفتند: «به ایشان بگوئید که من از طرف آقای قاضی آمده‌ام و با آوردن این نامه، مرگم را هم جلوی چشم دیده‌ام. باید حتماً ایشان را ببینم.» او گفت: «باید یکی دو روز صبر کنی.» بعد از ربع ساعت رفتم پیش امام. موقعی که دیدمشان می‌خواستم پاهایشان را ببوسم. خیلی نورانی بودند. دستشان را بوسیدم و نامه را دادم. یک بسته بود. نمی‌دانم داخلش چه بود. امام جواب نامه را دادند و من آوردم و رساندم به آقای قاضی.

وقتی که آقای قاضی از زندان برگشت، مردم تبریز استقبال عالی از ایشان کردند. از راه‌آهن تا میدان ساعت پر از جمعیت بود. جلوی دسته هم مرحوم حاج محمد علی یزدانی، اخوی حاج محمد حسن بود. وقتی آقا را آوردیم خانه، دوباره آمدند و آقا را دستگیر کردند.

از واکنش شهید آیت‌الله قاضی نسبت به نامه امام چیزی به خاطرتان هست؟

امام از من پرسیدند: «آقای قاضی حامی دارید؟» عرض کردم: «بله، همه کمک می‌کنند.» امام به دو نفر سلام رساندند، یکی آقای قاضی، یکی آقای انزایی. وقتی

از نحوه آشنائی خود با آیت‌الله قاضی خاطراتی را بیان کنید.

من محمد تقی آقا مالی مشهور به کربلانی تقی حزب‌الله. من از ۲۵ خرداد سال ۴۲ پیش آقای قاضی بودم. در سال ۴۲ مرحوم آقای انزایی بر منبر سخنرانی کرد و آن شب مامورها آقای انزایی و آقای قاضی را گرفتند و بردند. من در خانه آقای قاضی بودم. شب برگشتم به منزل خودم و شنیدم که آنها را بدون عبا و عمامه برده‌اند. صبح بازار به خاطر اعتراض به دستگیری آقا بسته شد و مامورها آمدند و به‌زور مغازه‌ها را باز کردند. من به آقای قاضی تلگراف زدم و به خاطر آن مرا دستگیر کردند. در تلگراف نوشته بودم: «حال شما چطور است؟ کجا هستید که من می‌خواهم بیایم پیش شما.» من پسر عمه‌ای داشتم به نام آقای نگارستانی که در زمان شاه یکی از آدم‌های باعرضه بود. رئیس شهربانی به خانه او می‌رفت و از او رخصت می‌گرفت، به همین خاطر مرا زود آزاد کردند.

آشنائی من با آقا از مسجد شروع شد. همه کارهای آقای قاضی را من در آنجا انجام می‌دادم. من در سال ۵۶ به کربلا رفتم، چون آن موقع کربلا رفتن سخت بود، موقعی که برگشتم، همه مرا به نام کربلانی می‌شناختند. در تبریز هم مشهور بودم و به مساجد و هیئت‌ها می‌رفتم. پدر خانم هم از قدیمی‌هایی بودند که هیئت شاه حسین(ع) داشت.

در سال ۵۶ وقتی خواستم به کربلا بروم، آقای قاضی به هر دو گوشم دعا خواندند. بعد نامه‌ای به دست من داد و گفتند: «این را به دست آقای خمینی برسان. فقط بدان که اگر تو را با این نامه بگیرند، اعدام می‌شوی.» ولی من به کمک امام حسین(ع) نامه را گرفتم و بردم برای امام. حاج آقائی در حیاط نشسته بود. گفت:

همه زحمتهاروی دوش آقا بود...

«آیت‌الله قاضی و ارتباطات مردمی» در گفت و شنود
شاهد یاران با محمد تقی آقامالی

• درآمد

سلوک متواضعانه و مردمی، ویژگی برجسته مردان خداست، از همین روی اینان با دل و جان مردم سر و کار دارند و می‌توانند در مواقع بحرانی همگان را بسیج کنند. این خلق و خوی اسلامی و انسانی در شهید آیت‌الله قاضی نمود بارزی دارد که در این گفتگوی صمیمانه از زبان یکی از مریدان ایشان آمده است.



■ ۱۳۵۷. محمد تقی آقامالی در کنار شهید آیت الله قاضی در یکی از تظاهرات.



می کردند. از دهات گوسفند می آمد، پنبه می آمد، همه چیز می آمد به منزل آقای قاضی و ما از آنجا پخش می کردیم. یک سینی پر از پول می آوردند، هر کس نیازی داشت، برمی داشت. آن موقع ها کسی دنبال پول نبود. آن وقتی که بانک ها را آتش زدند، سینما را آتش زدند، یک نفر رفت یک ریال بردارد.

آن روزها اعلامیه ها می آمدند خانه آیت الله قاضی و ما با موتور می بردیم پخش می کردیم. گروه بندی شده بودیم و هر محله یک گروه می رفتیم. هنوز هم که هنوز است در یک دسته به اسم حزب الله هستیم. دسته یک طبل بزرگ دارد. اینها جزو حزب الله تبریز هستند. پنج شش نفری هم عضو شورا هستند که این دسته را هدایت می کنند. اینها حزب الله انصار نیستند، حزب الله تبریز هستند. هر جا درگیری باشد، اینها شرکت دارند. قبل از انقلاب هم هر جا درگیری می شد، می رفتیم.

از شهادت آیت الله قاضی چه خاطره ای دارید؟

هر شب که آقا می آمدند مسجد نماز می خواندند، من می بردم خانه شان. در مسجد می نشستند و به درد جماعت می رسیدند. مردم می آمدند و گلایه از کمیته می کردند. یکی می گفت روغن مرا گرفته اند. یکی می گفت پارچه مرا گرفته اند. آیت الله قاضی گفتند: «اگر این طور باشد، این کمیته از ساواک هم بدتر شده. من می دهم فردا در آن را ببندند.» همان شب بود که آقا را شهید کردند. آقا به من گفتند: «مهمان دارم. شما زودتر بروید خانه را آماده کنید.» من رفتم و داشتیم خانه را آماده می کردیم که آمدند و در حیاط زدند که چه نشسته اید؟ بیائید که آقا را زدند! آقا را بردیم بیمارستان. مهندس غروی هم که استاندار بود، آنجا بود.

وقتی آقا شهید شد، بردیم قبرستان مارالان (بقائیه امروز). آقا دو نفر محافظ داشت، یکی جلال آقا بود، یکی جعفر آقا که مرحوم شده. همیشه من خودم همراه آقا به مسجد و جلسه و هر جا که لازم بود می رفتم و برمی گشتم. الان هم با پسر آقا می روم. آقا دو تا راننده داشتند. یکی سید رضا یکی جواد زمانیه که فوت کرده. یک روز هم آقای بهشتی به نماز جمعه آقای قاضی آمدند و به ایشان اقتدا کردند. سخنرانی هم کردند. ■

تنهاست و دارد توی حیاط راه می رود. گفتم: «آقا! چرا ناراحتید؟ چرا بی تابی می کنید؟ چه شده؟» گفتند: «آقای شریعتمداری فتوا داده که شاه بماند، حکومت نکند و فقط سلطنت کند.» آقا به خاطر این حرف خیلی ناراحت بودند و داشتند توی حیاط دور می زدند.

شما که این قدر محرم شهید آیت الله قاضی بودید که راحت به منزلشان می رفتید و ایشان پیغامشان به امام را به شما می دادند که ببرید، حتما از علاقه شهید به حضرت امام خاطراتی دارید.

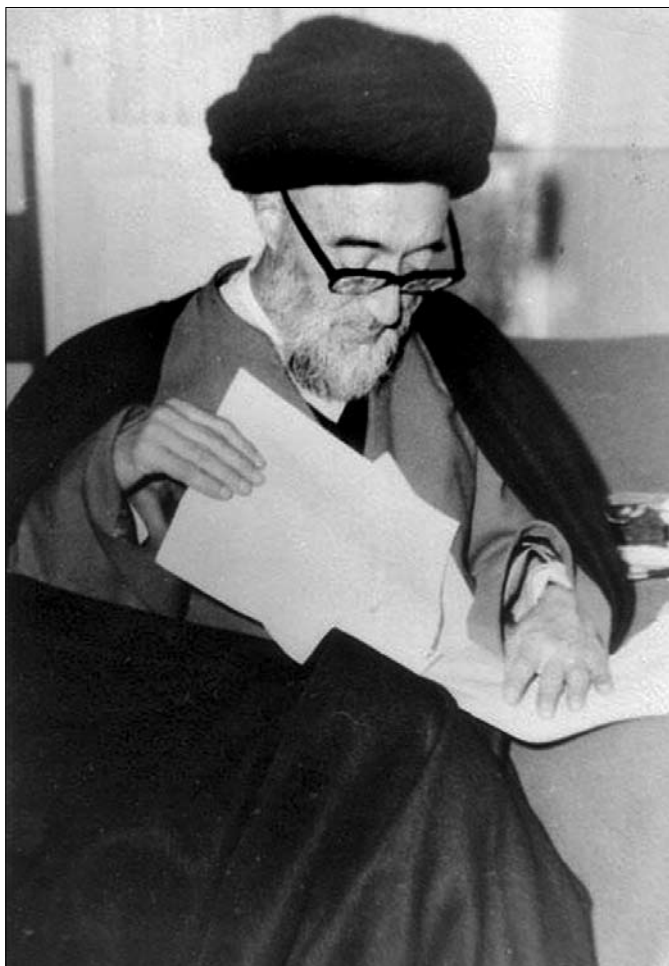
در آن زمان فقط آقای قاضی بودند که در تبریز پشت امام ایستاده بودند. شاخص آنها آقای قاضی بودند. همین نشان می دهد که علاقه خیلی خاصی به امام داشتند. بعد از انقلاب از کمیته شریانی آمده بودند و به خاطر مخالفت آقا با آقای شریعتمداری شعار می دادند که آقای قاضی اعدام باید گردد. ما رفتیم به آنها حمله کنیم، ولی آقای قاضی نگذاشتند.

چرا؟

می گفتند نباید شورش شود و کسی صدمه ببیند. آقای قاضی دوست نداشتند به کسی صدمه برسد. برای چهلم شهدای قم در مسجد قزلی مراسم بود. افسری

هر شب که آقا می آمدند مسجد نماز می خواندند، من می بردم خانه شان. در مسجد می نشستند و به درد جماعت می رسیدند. مردم می آمدند و گلایه از کمیته می کردند. یکی می گفت روغن مرا گرفته اند. یکی می گفت پارچه مرا گرفته اند. آیت الله قاضی گفتند: «اگر این طور باشد، این کمیته از ساواک هم بدتر شده. من می دهم فردا در آن را ببندند.» همان شب بود که آقا را شهید کردند.





سفرنامه بافت...

معرفی یک نسخه خطی ارزشمند و ناشناخته در

تاریخ معاصر ایران و آذربایجان

دکتر صمد اسمعیل زاده

در جای دیگر چنین می‌نویسد: «تبلیغات خلاف واقع در حق بزرگان دین که ورثه ائمه طاهرینند، در هر دوره به شکلی روی کار آمده، چنانچه در حق ائمه معصومین (س) در عصر خودشان تهمت‌ها و افتراها و اکاذیب به آنها نسبت داده‌اند. در حق نواب عام آن حضرات و علمای اعلام نیز نظائر آنها را گفته‌اند. شمه‌ای از آنها را در کتاب (سفرنامه بافت) نگارش داده و مقداری از آنچه در عصر حاضر به وقوع پیوسته، به قلم آورده و اوضاع علمای سوء و متشبهین به علما را شرح داده‌ام.» (۲)

با توجه به اینکه آن شهید بعد از اتمام دوران تبعید در

آیت‌الله سید محمد علی قاضی طباطبائی در سال ۱۳۳۱ قمری در تبریز در یکی از خاندان‌های قدیمی و تاریخی کشور ایران که در کتب تاریخ و رجال نامشان دیده می‌شود، به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را نزد پدر و عمو آغاز کرد و در مدارس علمیه تبریز، قم و نجف ادامه داد. اجازات متعدد در روایت و اجتهاد ره‌آورد سالیان تحصیل او در محضر بزرگان فقه شیعه بود. او در بعد علمی صاحب تالیفات، تعلیقات، تقریرات، تصحیحات و رسائل متعدد در موضوعات مختلف علوم اسلامی است. با آغاز نهضت اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) آیت‌الله قاضی رهبری و هدایت نهضت را در آذربایجان برعهده گرفت. در قیام ۲۹ بهمن تبریز نیز اولین حلقه شتاب‌دهنده پیروزی انقلاب اسلامی را هدایت و رهبری کرد. سرانجام او پس از پیروزی انقلاب، در شامگاه عید قربان ۱۳۹۹ قمری مصادف با دهم آبان ۱۳۵۸ شمسی پس از اقامه نماز مغرب و عشاء در مسجد شعبان تبریز به شهادت رسید.

مشخصات نسخه خطی:

از جمله آثار مهم و تاریخی شهید آیت‌الله قاضی، نسخه خطی و چاپ نشده سفرنامه بافت است. زنده یاد در سی‌ام آذرماه ۱۳۴۷ شمسی، مصادف با روز عید سعید فطر، از طرف رژیم پهلوی به علت ایراد یک خطبه تاریخی به مدت شش ماه به بافت کرمان تبعید می‌شوند. ایشان با علاقه و ذوق از روز نخست دست به نگارش حوادث و وقایع و خاطرات گذشته و حال خود می‌زنند. این اثر صرفاً یک سفرنامه تاریخی نیست که سخن از گشت و گذار و گفتگو از مناظر و مزایا باشد، بلکه سوز و گداز رادمردی از هوا رسته و از فراز و نشیب زندگی به ابد پیوسته است. ایشان در بیان معرفی این اثر، در دیگر آثارش که بهترین معرف او می‌باشند، اشاراتی دارد که نمونه‌هایی از آنها در پی می‌آید:

«سفرنامه بافت که در سفر اجباری به استان کرمان نگارش یافته، شامل تواریخ و مطالب علمی و مشاهدات وقایع عصر حاضر و اوضاع و احوال که به وقوع پیوسته از باب الکلام یجرا الکلام بدون اینکه موده نمایم، به رشته تحریر کشیده شده است.» (۱)

از جمله آثار مهم و تاریخی شهید آیت‌الله قاضی، نسخه خطی و چاپ نشده سفرنامه بافت است. آن زنده یاد در سی‌ام آذرماه ۱۳۴۷ شمسی، مصادف با روز عید سعید فطر، از طرف رژیم پهلوی به علت ایراد یک خطبه تاریخی به مدت شش ماه به بافت کرمان تبعید می‌شوند. ایشان با علاقه و ذوق از روز نخست دست به نگارش حوادث و وقایع و خاطرات گذشته و حال خود می‌زنند.

بافت کرمان بلافاصله جهت ادامه تبعید به زنجان منتقل می‌شود، لذا حوادث مربوط به دوران اقامت در آن شهر را نیز به قلم می‌آورد، پس در واقع سفرنامه بافت شامل سفرنامه زنجان نیز می‌شود، چنانکه خود می‌نویسد: «... پس از مراجعت از آن سفر [بافت کرمان] باز در زنجان به اقامت اجباری قریب به شش ماه بودم و از مهربانی‌های اهالی محترم زنجان عموماً و از مهمان‌نوازی

و محبت‌های بی‌پایان صدیقنا الاخ الامجد علامه جلیل آیت‌الله آقای حاج آقا عزالدین حسینی (۳) دامت برکاته خصوصاً کاملاً برخوردار بوده و به‌ویژه از مذاکرات علمی و مباحثات فقهی و ادبی و تاریخی که در حضور آن برادر مکرم معظم واقع می‌شد، صفای عجیب و حظوظ روحی غریب داشت که به وصف نمی‌آید و به عبارت نمی‌گنجد و مقداری از آن حوادث و تواریخ در کتاب (سفرنامه بافت) شرح داده شده است...» (۳)

نظر به اینکه این سفرنامه به وسیله شخصی به نگارش درآمده که خود در اوج جریانات سال‌های ۱۳۴۷ و ۱۳۴۸، رهبری نهضت آذربایجان را به عهده داشته است، تا جایی که ایشان در اسناد ساواک به عنوان «خمینی آذربایجان» (۵) لقب یافته است، از منابع دست اول و پراهمیت به شمار می‌رود، لذا ماموران ساواک احتمال می‌دادند که وی مشغول تدوین کتابی است که در آن مطالبی را علیه حکومت و رژیم بیان می‌کند، چنان که یکی از آنها گزارش می‌دهد:

«نامبرده بالا (سیدمحمد علی قاضی طباطبائی) اوقات بیکاری خود را صرف مطالعه و نوشتن کتابی می‌نماید که در نوشتن کتاب مزبور جانب احتیاط را از دست نداده و تاکنون کسی از نام اصلی و متن آن اطلاعی به دست نیاورده است.

نظریه منبع: هنگامی که کسی وارد اتاق می‌شود، مشارالیه کتاب را مخفی و از دید وارد شوندگان مخفی می‌نماید و نیز هنگامی که شخصاً از منزل خارج می‌شود، کتاب را در چمدان خود پنهان و آن را قفل می‌کند.

نظریه رهبر عملیات: بعید نیست که مشارالیه در

کتابخانه شخصی آیت‌الله قاضی طباطبائی در تبریز موجود است)

۴. نیکبخت، رحیم؛ اسمعیل زاده، صمد زندگی و مبارزات آیت‌الله قاضی طباطبائی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ اول، ۱۳۸۰ ش.

۱. قاضی طباطبائی، محمد علی، [زندگی‌نامه آیت‌الله قاضی به قلم خودش]، ص ۳، (نسخه خطی نزد نگارنده موجود است)

۲. قاضی طباطبائی، محمد علی، تحقیق درباره اول اربعین حضرت سیدالشهداء قم: بنیاد علمی و فرهنگی شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی، چاپ سوم ۱۳۶۸)، ص ۶۴۶

۳. حضرت آیت‌الله العظمی حاج سید عزالدین حسینی زنجانی از شاگردان و مریدان قدیمی حضرت امام خمینی و علامه طباطبائی هستند و روابط ایشان با شهید قاضی به ایام طلبگی در حوزه علمیه قم برمی‌گردد. آیت‌الله قاضی علاقه و ارادت خاصی به حاج آقا عزالدین داشتند، به‌طوری که در اقامت اجباری در شهر زنجان، ایشان در منزل معظّمه رحل اقامت افکندند و در سفرنامه بافت از ایشان به نیکی و صداقت یاد می‌کند. مردی است جامع بین علم و عمل و بین معقول و منقول و مفسر قرآن کریم که فعلاً یکی از مراجع تقلید مقیم مشهد مقدس می‌باشند. اللهم طول عمره

۴. همو، تحقیق درباره اول اربعین حضرت سیدالشهداء ص ۷۷۴

۵. نیکبخت، رحیم، اسمعیل زاده، صمد، زندگی و مبارزات آیت‌الله قاضی طباطبائی، ص ۲۵۶ و سند شماره ۴۷

۶. پیوست شماره یک

۷. تصویر صفحات اول و آخر پیوست شماره ۲، ۳ و ۴

۸. نیکبخت: اسمعیل زاده، صمد، زندگی و مبارزات آیت‌الله قاضی طباطبائی، ص ۵۷-۵۹

۹. همو، ص ۶۰

۱۰. همو، ص ۸۵

۱۱. همو، ص ۱۰۳-۱۰۴

۱۲. همو، ص ۶۹-۷۱

۱۳. نیکبخت، رحیم؛ اسمعیل زاده، صمد، زندگی و مبارزات آیت‌الله قاضی طباطبائی، ص ۹۲-۹۳

۱۴. همو، ص ۱۵۷-۱۵۰

۱۵. همو، ص ۱۹۳-۱۹۷

۱۶. همو، ص ۲۵۴-۱۵۷

این اثر صرفاً یک سفرنامه تاریخی نیست که سخن از گشت و گذار و گفتگو از مناظر و مزایا باشد، بلکه سوز و گداز رادمردی از هوا رسته و از فراز و نشیب زندگی به ابد پیوسته است. ایشان در بیان معرفی این اثر، در دیگر آثارش که بهترین معرف او می‌باشند

نخودک مشهد به همراه پدرشان و اخذ دعا و همچنین نذر یک دست لباس برای امام خمینی جهت اولاد دار شدن (۱۳)، جریان خواب همسر میزبان ایشان در ایام تبعید بافت قبل از ورود به منزل آنها و همچنین چگونگی جدا شدن ماموران تحویل وی به بافت (۱۴)، ماجرای اولین دستگیری شهید به همراه سایر علمای تبریز و انتقال آنها به زندان قزل‌قلعه در سال ۱۳۴۲، (۱۵) بی‌احترامی و اهانت به ایشان در مجالس توسط عوامل ساواک و روحانیون وابسته به دربار (۱۶)، رونوشت بعضی مکاتبات سیاسی با افراد مختلف و مراجع، مسائل مربوط به حوزه‌های علمیه تبریز، قم، نجف و بیوت مراجع تقلید و اطرافیان آنها و صدها موضوع دیگر از قبیل مبارزات علمای آذربایجان در مشروطه، دوره رضاشاه، دوره پیشه‌وری، جریانات فدائیان اسلام و نحوه برخورد مراجع آن زمان، به‌ویژه آیت‌الله بروجردی و ... شامل می‌شود.

امید است با همت والای خلف صالح ایشان این اثر عظیم به عالم طبع قدم گذاشته و انتشار یابد که یکی از آرزوهای آن شهید بزرگوار بود و شهادت ایشان مانع آن نشد. نگارنده این سطور نیز افتخار آگاهی از محتوای آن را دارد و امیدوار است آرزوی آن شهید برآورده شود تا قسمتی از نقاط مبهم تاریخ معاصر ایران روشن گردد.

منابع و ماخذ:

۱. قاضی طباطبائی، محمد علی، تحقیق درباره اول اربعین حضرت سیدالشهداء (ع)، قم، بنیاد علمی و فرهنگی شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی، چاپ سوم، ۱۳۶۸ ش

۲. همو. [زندگی‌نامه آیت‌الله قاضی طباطبائی به قلم خودش]، (نزد نگارنده موجود است)

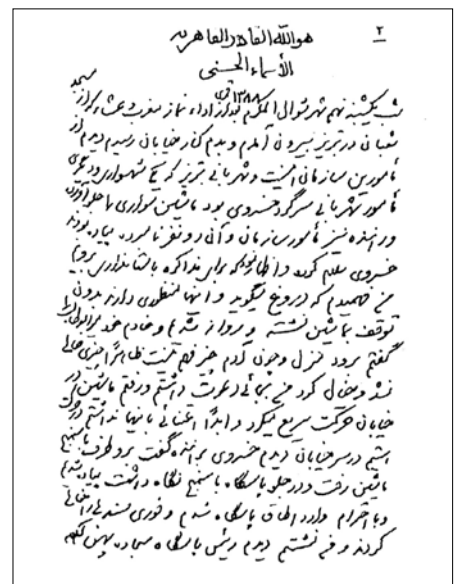
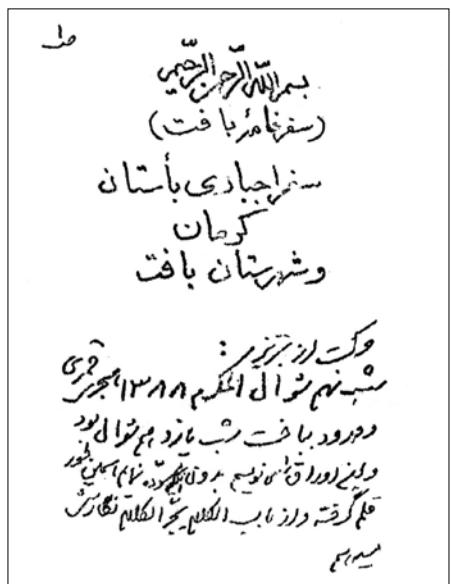
۳. همو، سفرنامه بافت، نسخه خطی، (اصل نسخه در

کتاب مزبور ضمن درج داستان زندگی خود، در مورد دستگاه‌های مملکتی مطالبی نوشته و نیز انتقاداتی بنماید.» (۶)

پس زمان نگارش این سفرنامه از دی‌ماه سال ۱۳۴۷ تا آذرماه ۱۳۴۸ شمسی یعنی تا زمان برگشت از تبعید زنجان به تبریز ادامه داشته، ولی از نظر پوشش موضوعی به هیچ وجه، مقید به زمان فوق نمی‌باشد و حوادث و وقایع خارج از این زمان را نیز شامل می‌شود. سفرنامه بافت در چهار دفترچه یادداشت در قطع جیبی در سطور بین ۱۵ تا ۱۹ مسطر است که جمعا ۱۰۵۹ صفحه به طور مسلسل شماره خورده و با خط تحریری شکسته زیبا به رشته تحریر درآورده‌اند. (۷)

موضوعات و مطالب کتاب:

این کتاب در موضوعات مختلف از نظر سیاسی، اجتماعی، علمی، فقهی و تاریخی و بیشتر با بیان خاطرات سیاسی، اجتماعی نگارش یافته و درباره سوابق و عملکرد افراد و رجال سیاسی و دینی سخن گفته و بنا به تصریح آن مرحوم در سفرنامه، نوشتن این خاطرات از روی یقین و بدون غرض و سخن دل است که به‌حق گنجینه‌ای ارزشمند در تاریخ معاصر ایران، خصوصا آذربایجان است که برای اولین بار به لطف بی‌دریغ خلف صالح و شایسته آن شهید، جناب حجت‌الاسلام و المسلمین سیدمحمد تقی قاضی طباطبائی در اختیار راقم این سطور گذاشته شد که برای نخستین بار قسمت‌هایی از آن را به مناسبت‌ها و اقتضای موضوعات کتاب زندگی و مبارزات آیت‌الله قاضی طباطبائی به‌طور مستقیم نقل کرده‌ایم. در کتاب فوق در بخش اسناد، ذیل سند شماره ۳۷، تصویر چهار صفحه اول متن سفرنامه چاپ شده است و همچنین فقرات و مطالبی مربوط به جریان تبعید والد ماجدشان حاج میرزا باقر آقا به همراه همسر و فرزندان به تهران و مشهد و ملاقات با تیمورتاش و اصرار وی جهت دیدار با رضاشاه و امتناع میرزا باقر (۸)، ملاقات آیت‌الله قاضی با شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی به همراه پدرشان در مشهد (۹)، جریان آزار و اذیت ملاهای تبریز به مرحوم میرزا فتح شهیدی صاحب شرح مکاسب (۱۰)، شایعه خویشاوند بودن ایشان با فرح دیبا (۱۱)، قضیه ولادت خودشان به یمن ذکر و دعاء مرحوم میرزا مهدی درویش تبریزی از عرفای گمنام در حق والد ماجدشان (۱۲)، شرح مفصل دیدار دوم ایشان با شیخ حسنعلی نخودکی در قریه



زبان سرخ خون

به خون می‌غلتیم و سرسبزی روح چمن دارم
به پیکر همچو گل از مخمل خون پیرهن دارم
میان آتش نمرودیان گل کرده اجزایم
که در هر قطره خون جوش خلیل بت‌شکن دارم
شهادت محفل عشق کمال اینجا و در آنجا
چراغ محفل در سینه داغ سوختن دارم
بخوان از اتحاد قطره‌های خون در این صحرا
که سیلابی خروشانم سر دریا شدن دارم
نفس در انتهای خط سرخ خون زند گامی
چه شیرین حالی از خود رفتن و باز آمدن دارم
زبان سرخ خون زد بر لبم گر مهر خاموشی
به صد جا از دهان زخم زخم تن سخن دارم
«جمالی» ره ندارد نیستی در عالم هستی
سرآغاز حیات است این سرانجامی که من دارم

محمدخلیل جمالی

عشق‌های ارغوانی

عطر گیرای تغزل‌های گلگونیم ما
گفتگوهای بلیغ دفتر خونیم ما
با تفاهم‌های سبز و با تداوم‌های سرخ
در مدار بی‌قراری‌های گردونیم ما
پر شویم از کوشش بال کبوترهای دور
از شعاع لانه نزدیک بیرونیم ما
در حریم عش‌های ارغوانی سال‌هاست
آشنا با خلوت دل‌های محزونیم ما
بر سر گور شهیدان سبز سر خم می‌کنیم
در تب اندوهشان چون بید مجنونیم ما
سکر مضمون‌هایمان از درک شفاف دل است
حرف گیرای تغزل‌های گلگونیم ما

پرویز بیگی حبیب‌آبادی

ساغر تحقیق

هر آنکه مشعل راهش فروغ تائید است
دلش ز پرتو انوار رشک خورشید است
شود یگانه آفاق همچو مهر منیر
هر آنکه سینه او جلوه‌گاه توحید است
بسان صبح رخ افروخت از ستیغ کمال
کسی که معتکف آستان تجرید است
الا شهید مطهر که نور بیش تو
به راه سالک صادق چراغ امید است
ز دستبرد فنا فارغی که کشته عشق
قسم به عصر که در روزگار جاوید است
تو را که اصل کمالی چه حاجت است به مدح
تو را که عین ثنائی چه جای تمجید است
شعاع فکر تو ای مست ساغر تحقیق

برون ز دایره تنگ اهل تقلید است
ز باغ خاطر تو جز گل یقین نشکفت
که گلشن تو مبرا ز خار تردید است
تو مهر بودی و خصم حقیر تو خفاش
که چشم شب‌پره را کی توان این دید است؟
گسسته از غم تو سلک عقد پروین است
شکسته ز انده تو پشت چنگ ناهید است
ز حسرت قد چون سروت ای روان بهار
دل صنوبری من به لرزه چون بید است
طراز لوح زمان است نقش خامه تو
به بام چرخ روان تا که گوی خورشید است
به لوح سینه خود «جذبه» نقش یاد تو بست
که یاد روی تو در شام هجر مهشید است

محمود شاه‌رخ

... الشهيد التفكر والجهاد

تبريز في ٢٦ بهمن عام ١٩٧٧/٥٦ بشكل مؤحد و شامل ضد النظام و شكلت هذه الاحداث منعطفاً في التاريخ مما أدى ذلك الى تسريع وتيرة الثورة. و كان آية الله القاضي الطباطبائي يتصدى بشكل دائم لمثيري التفرقة و يبذل جهوده من اجل ايجاد الوحدة في اذربايجان.

و كان جهاده لم ينحصر في جبهة واحدة و كانت الخدمات العلمية للشهيد القاضي الطباطبائي واسعة و الف العديد من الكتب في مختلف الفروع الاسلامية بما يشمل علم الرجال الكلام و الفلسفة و التاريخ و التفسير و غير ذلك. و كل واحدة من هذه المؤلفات لها شأنها الجدير بالاهتمام. و رغم محاربة سماحة من جانب السافاك كان وجهاً متميزاً في مجال العلوم الدينية. و من اجرائاته العلمية يمكن الاشارة الى تصحيحه للكتب الخطية المنسوبة لبعض كبار الشيعة الامامة. و من خلال اعتماده على اسرته العريقة المربية للعلماء و النسخ الخطية المتبقية منهم و قد اسدى خدمات منقطعة النظير في المحافظة على المصادر العلمية و خلد ما يزيد عن اربعين كتاباً علمياً و تحقيقياً و عدد من المقالات باللغة العربية عبر الاجهزة الاعلامية العربية و التي تعتبر من جملة اعماله القيمة في هذا الحقل.

● رئيس التحرير

الشهيد آية الله القاضي الطباطبائي الذي كان يعرف بخميني اذربايجان كان حقاً اكثر الوجوه المؤثرة في حركة الامام خميني (ره) في الشمال الغربي من البلاد. و قد ترعرع في مدرسة رفيعة متملذاً على يد اساتذة أجلاء كالامام (ره). و من خلال افادته من رصيد علمي و سلسلة من كبار العلماء اصبح مصدراً للكثير من البركات. و كان الشهيد القاضي الطباطبائي من اسرة آل طباطبا العريقة و التي تعرف في اذربايجان «بسادات عبد الوهابية» حيث غادرت هذه الاسرة المدينة المنورة متوجهة الى ايران في زمن حكم الخلفاء العباسيين. و يصل نسب هذه الاسرة الى الامام الحسن المجتبي بثلاثة افراد. و كانت اسرة الطباطبائي من اعلام الفقاهة و الساهرة على معارف اهل البيت (ع) و من خلال تربيتها لشخصيات كبيرة في العالم الاسلامي كانت تحظى بمكانة متميزة بين الشيعة. و قد تذوق آية الله القاضي الطباطبائي منذ حداثة مع والده طعم النفي من الوطن و اصبح كالفلواذ المسقي في افران الاحداث و الكفاح حيث كان لم يخش غير الله حتى مرة واحدة طوال عمره الثر متزينا بجمال الشجاعة التي كان يضرب بها المثل. و بعد اجتيازه للسطوح التمهيدية في الحوزة العلمية بتبريز و كسبه الفيض من اساتذة عظام في هذه المدينة توجه الى الحوزة العلمية في قم و بعد ١١ عاماً من الدراسة في هذه الحوزة انتقل الى النجف الاشرف ليكون من التلامذة المتميزين لاساتذة تلك الحوزة العظام كآية الله كاشف الغطاء و آية الله السيد محسن الحكيم و آية الله الشيخ ميرزا باقر الزنجاني و آية الله بجنوردي. و بعد بلوغه المراتب العلمية الرفيعة عاد الى مدينة تبريز و هو في الثانية و الاربعين من عمره ليعمل الى جانب اعماله البحثية و التدريس و التأليف للكتب القيمة في تقوية و عي الجيل الشاب و تعميق وعيهم السياسي و كفاحه ضد نظام بهلوي. و مع بدء حركة الامام خميني (ره) دخل الشهيد آية الله القاضي الطباطبائي معترك الكفاح الجاد ضد نظام بهلوي و لاقى في هذا السبيل السجون و الكثير من حالات النفي. و كان سماحته في اذربايجان الشخص الوحيد الذي اعتبر الشاه المسؤول المباشر عن الظلم و الاخطاء التي يرتكبها ذلك النظام و قد دعا الشعب لمحاربته باعتباره الجذر للفساد.

و كان تدبير الشهيد آية الله القاضي الطباطبائي في احدى المناطق المشحونة بالاحداث و الاكثر النقاط حساسية في ايران لجعل اهالي تلك الديار مناصرة الامام رغم الاخطاء و الاجرائات التي مارسها البعض من الصفوة في تلك المنطقة حيث انتفض اهالي





THE MARTYR OF THOUGHT AND JIHAD

Martyr Ayatollah Tabatabae who would be named as “ Khomeini of Azarabaijan “ was really a great personality for Imam Khomeini's path and lived in Northwest Iran.

He was trained in a significant academy. He also benefited from Imam's teaching and he became a very popular clergy. He was a member of Tabataba family who were famous as Saadat Abdol-Vahabiyeh. They left Medina during Bani Abbass rulers and immigrated to Iran. In fact, the ancestors of this family were linked to Imam Hassan Mojtaba (PBH). Tabatabae family were great leaders for Shiites and they had an outstanding position in the Muslim society as well.

Ayatollah Ghazi Tabatabae and his father were exiled along when he was a teenager and he faced problems and tolerated many difficulties as well as experiencing events and conflicts. He was never afraid of the enemy while he was so courageous. He initially accomplished the first courses of Hozeh in Tabriz and he was taught by the great religious scholars of this city. Later, he moved to the Qom religious center (Hozeh) and after studying for 11 years, he went to Najaf Ashraf in Iraq to benefit the teachings of some great personalities such as Ayatollah Kashef Al-Ghata, Ayatollah Seyed Muhsen Hakim, Ayatollah Mirza Bagher Zanjani and Ayatollah Bojnordi. After reaching to high degrees, he went back to Tabriz city at the age of 42. In addition of doing

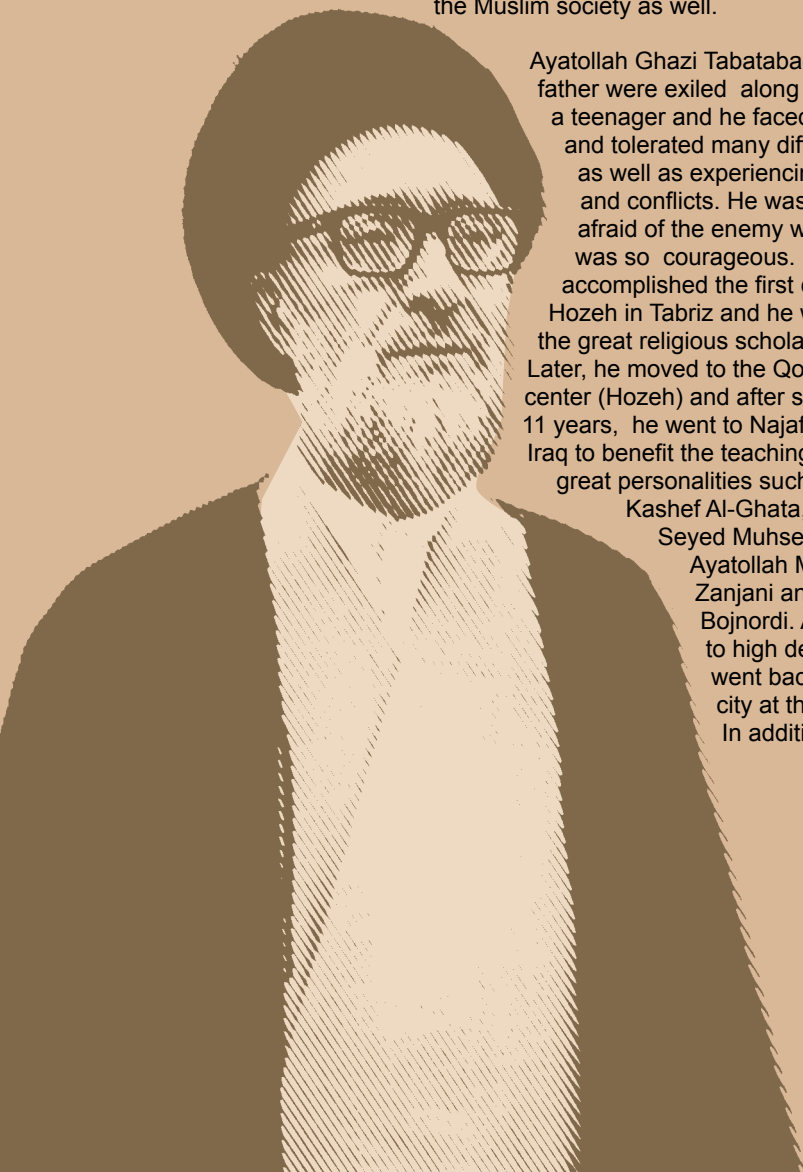
some researches, he decided to publish some books as well. He would preach young generation and he even would teach them political issues as well. He could spread the thoughts of Imam Khomeini to campaign against Shah's regime. When Imam Khomeini's uprising was started in 1983, martyr Ayatollah Ghazi Tabatabae entered serious combat to fight against the regime of Shah. He was imprisoned and exiled during his fighting as well. He was the only person who could distinguish the violations and diverted path of Shah's regime and he would encourage the people to fight against Shah's regime.

The policy of Ayatollah Ghazi Tabatabae was in a way that the whole city of “Tabriz” was united to fight against Shah's regime in 1978 and this issue became a great event in the history which accelerated revolutionary activities as well.

Ayatollah Ghazi Tabatabae campaigned against those persons who would create concisions and he struggled so much to bring unity to Azarbaijan province. He did not fight in a single battle. Various services and books of this martyr in different Islamic branches including theology, philosophy, history, interpretation... have been published so far.

All his precious works need so much profound considerations and understanding. Though the SAVAK forces would not set him free, he became a great religious character. One of the important activities which were done by martyr Ayatollah Ghazi is revising the forgotten books that had been written by the great leaders of Shiites. He has performed many outstanding services by preserving the scientific sources. More than 40 scientific and research books and several articles in Arabic language have been left from this respectful martyr.

○ Editor in chief



نرم افزار چند رسانه‌ای حاضر مجموعه‌ای از اطلاعات و آثار مرتبط با
 اولین شهید محراب آیت الله سید محمد علی قاضی طباطبائی
 می‌باشد که حاوی حدود:

- ◀ ۶۵ برگ سند
- ◀ ۱۳۰ قطعه عکس
- ◀ ۶۶ دقیقه فیلم
- ◀ ۲۰۰ دقیقه صوت

زندگینامه، بخش خاطرات و بخش‌های جذاب
 دیگر می‌باشد. امید است که مورد استفاده
 علاقمندان قرار گیرد.



نرم افزار چند رسانه‌ای
اولین شهید محراب

آیت الله سید محمد علی قاضی طباطبائی

انتشارات شاهد - تلفن: ۸۸۸۳۵۱۴۳
 توزیع: موسسه فرهنگی هنری شاهد - تلفن: ۸۸۸۲۹۵۲۳
 مرکز پخش: تهران | ۶۶۴۹۱۸۵۱ - ۰۲۱، قم | ۷۸۳۰۳۴۰ - ۰۲۵۱
 و فروشگاه‌های نشر شاهد و سایر فروشگاه‌های معتبر

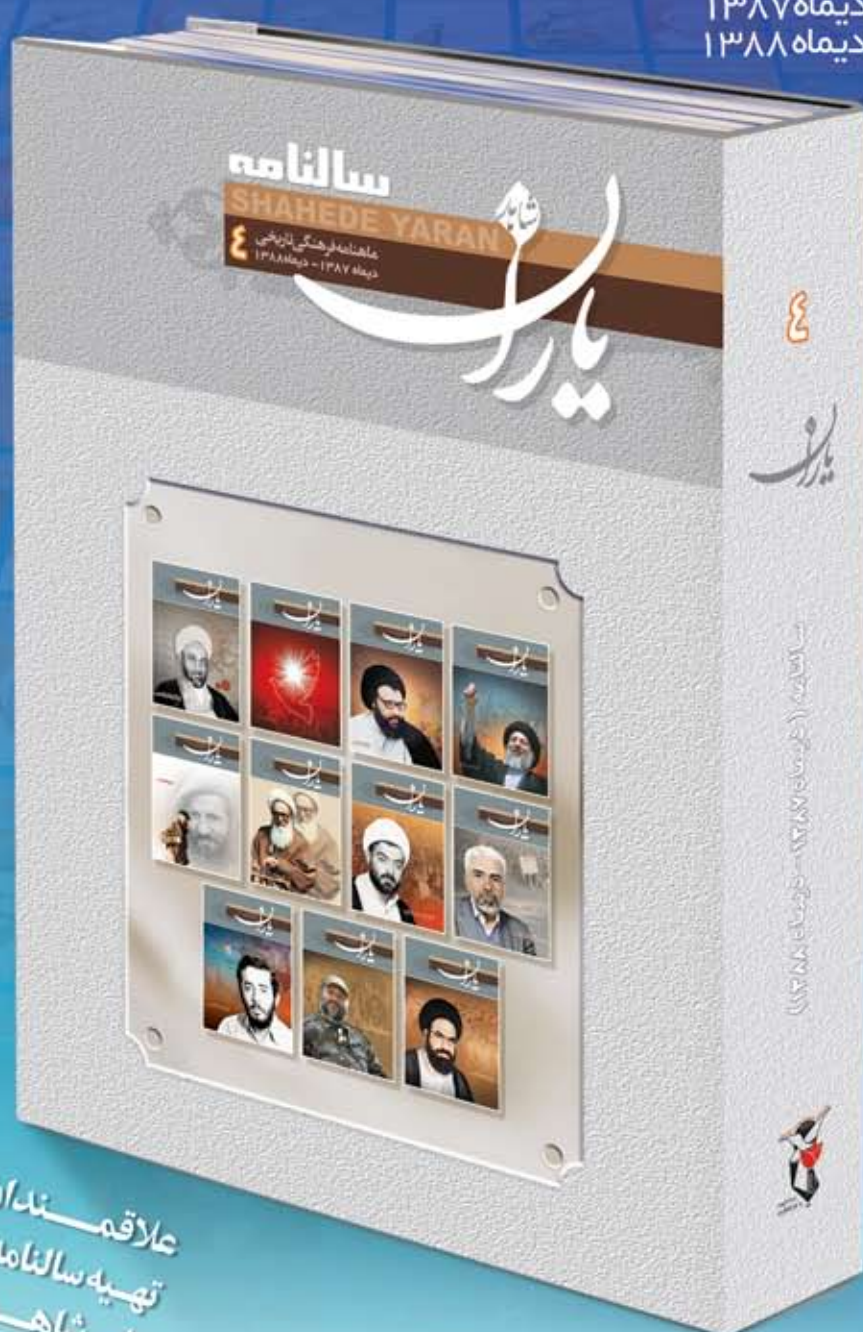


چهارمین سالنامه نفیسی شاهد یاران

ماهنامه فرهنگی تاریخی
شاهد یاران
SHAHEDE YARAN

شماره ۴

دیماه ۱۳۸۷
دیماه ۱۳۸۸



علاقه‌مندان می‌توانند برای
تهیه سالنامه به فروشگاه‌های
نشر شاهد مراجعه کنند.

Email: garan@shahedmag.com

نشانی: تهران / خیابان آیت‌الله طالقانی / خیابان ملک الشعراء بهار (شمالی) / شماره ۳ / انتشارات شاهد
صندوق پستی ۴۳۴۸-۱۵۸۷۵ / تلفن ۸۸۸۲۳۵۸۴ - ۸۸۸۳۵۱۰۸ / دورنگار ۸۸۳۰۹۲۴۹